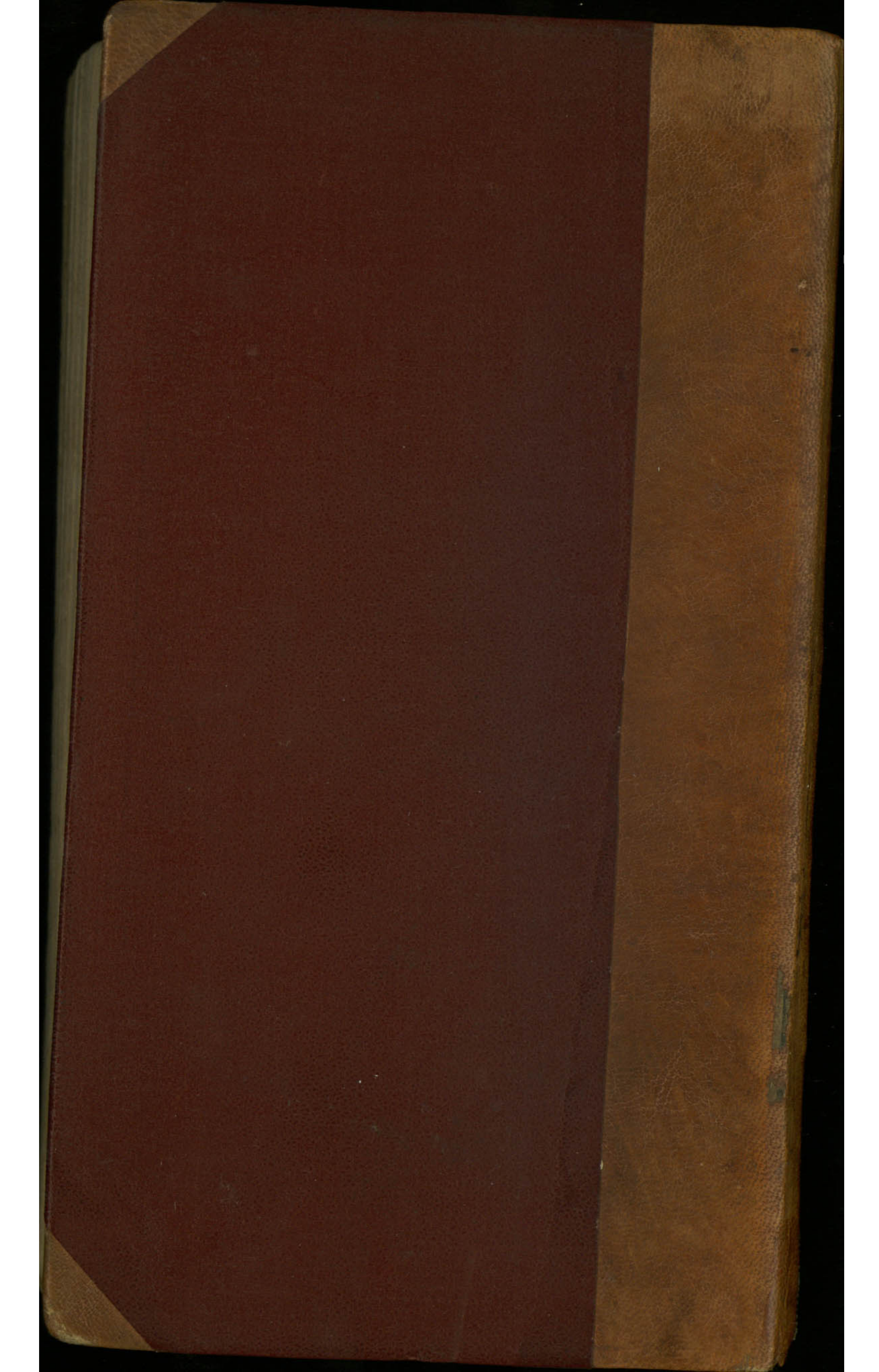
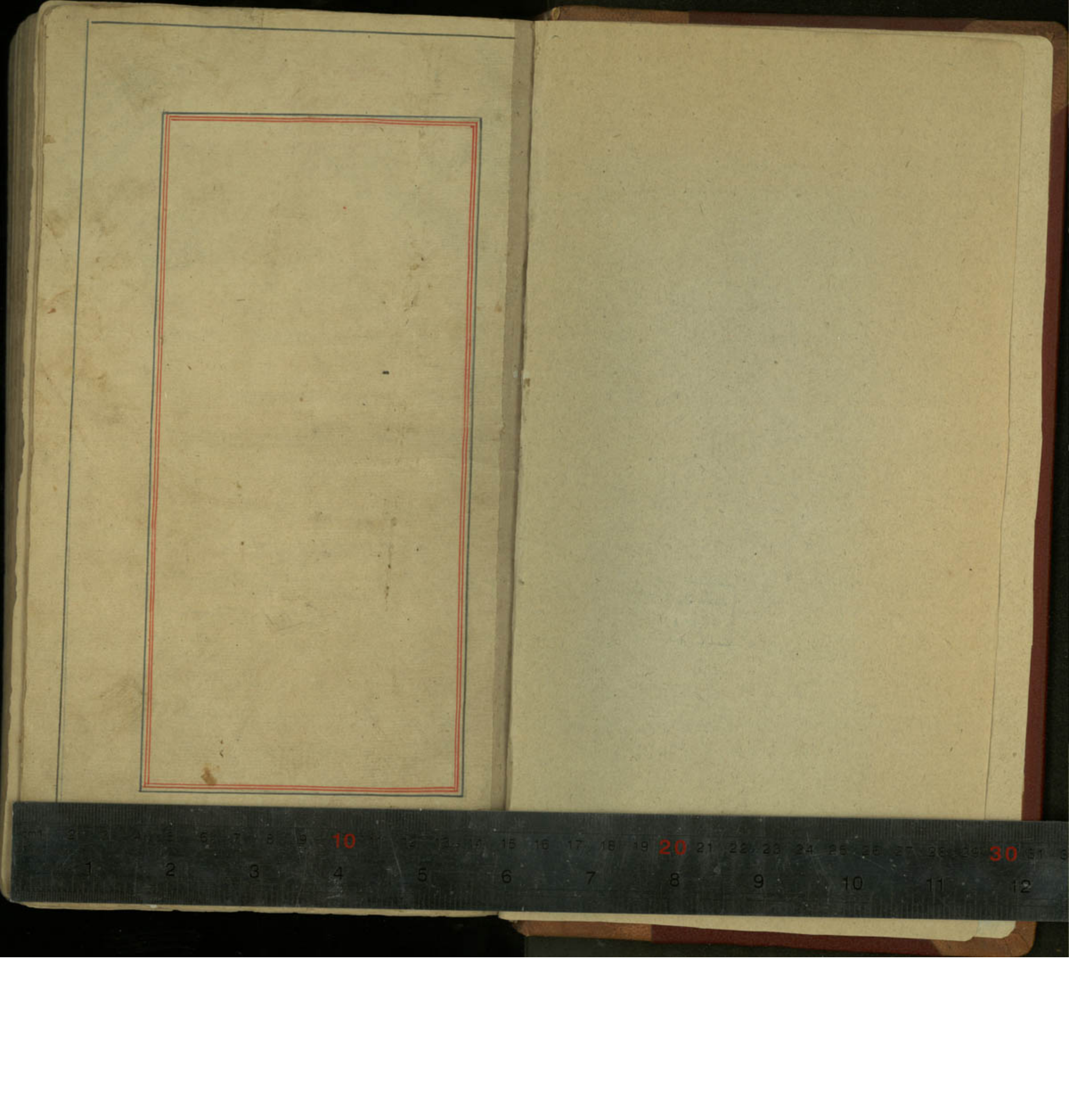




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب منتخب اللغات شاهجهانی
مؤلف عبدالرشید حسینی المدنی
موضوع تالیف لغت
شمارهٔ دفتر ۲۹۰۵
۴۸۸
بازدید شد
۱۳۸۱





الملك لله
كتاب خاص الخاص اقل خلق الرحمن
مالكه
١



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی را که تذکار آلای بی احصای و نعمای
بی منتهایش و تعداد مواهب فیض لواحق عطایش در دایره حصر
و حیز خرده دانان بیران دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب
انهار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر
و اصناف ملک تا ابد بر صحیفه روزگار و جریده لیل و نهار
ثبت کننده هنوز حرفی از آن کتاب و رشحی از آن مواهب
نگاشته و قطره از آن دریا و ذره از آن صحرا نتوانند برداشت
بکدام زبان بیان توان ادا نمود کنگره قصر کبریای جلالش رفیع
از آنست که مرغان اولی اجنحه نفوس فلکی و عقول ملکی
ببال افکار و جناح اندیشهای ناهنجار در آن خارج بر سر آن
توانند نشست عقل درین شاهراه جگرخون است و وهم درین

حیرتگاه

حیرتگاه دگرگون سبحان الله جایی که حبیب رازدان لی مع الله به
اعتراف نماید و زبان بکلمه لا احصی گشاید هرزه دورایان
کوی نادانی و سیر و بیابان بادیه حیرانی را جز خاموشی چه مجال
و گفت و گو کردن زهی خیال محال آری حادث را با قدیم چکار
و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با ملک
چه مناسبت آلوده لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس
زاویه عدم را با وجوب ذات چه همراهی نظم دل از کجا این پر و بال از کجا
من که و تعظیم جلال از کجا و هم سبکپای لبی رو نوشت سنگ
سراپرده او سرشکست پرورش آموختگان ازل مشکل انجمن
کمر و فرد حل گزارش علم چه در نهایت این تا ابدش ملک چه صحراست این
غایت سعی عقل دوربین نهایت درک ذهن ذهین در یک مقام
استدلال است از اثر بر موثر و از سبب بر مسبب و انتقال
بعلت از معلول و از محسوس به معقول چون عقل درین راه باریک
و تاریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داد و
از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه کرد و ایشان
و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده و از
افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذوالجلال باشد
امر فرموده و از آنچه موجب حرمان از آن آستان و سبب
بالواث امکان باشد نهی نموده تخت آدم خاکی را در تعلیم خانه علم آدم

مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت بوی شایید
و سلسلهٔ انتظام مهام عالم و ادین دو امر مربوط گردانید چون
حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر
و جمع میان این دو مرتبه از اغلب افراد انسانی متعذر
بود اکثر اوقات بجمعی رایه نبوت و بجمعی رایت سلطنت مشرف
ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت
پادشاهان ذو الاقتدار و سلاطین عالیمقدار را بترویج امر خلافت
و تربیت حکم سلطنت مقرر داشته و بتایید عقل و شرع
موید گردانیده و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه
معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام
و کافهٔ اهل اسلام بتحصیل منافع و مصالح انتظام معاش نموده مستعد
تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون و درود سعادت ورود برگزیده اکرم که آفریدگار
عالم ثنای او گفته و نامش بهترین نام خود داشته و او را
خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل
و ادیان ساخته و اصحاب اخیار و اهل بیت اطهار از مهاجر
و انصار موید گردانیده و بیشاره اظهار دین مبین و استیلای
مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویه شریعت خیر الانام
تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق

توان

توان مرقوم داشت نبی و الی و لا نبوت که نوای لا اله الا الله صدای
بجنوبت اوست و آوازهٔ محمد رسول الله طنطنهٔ کوس دولت او نه آن
والی که کاسهٔ فرمان عزل بنامش صادر گردیده و نه آن سلطانی که از
قلت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد قهرمانی
که بسیف قاطع برهان ساطع فرقان سر دعوی گردنکشان فصحای
عرب و عربا بریده و بمعارضهٔ خرد ترین سور قرآن گردن بند از بلغای
مکه و بطحا در کمند کشیده فصیحی که حدیث انا افصح او را سزاوار است
بلیغی که کلمه اوتیت جوامع الکلم او را روا کاملی که قبای کلم الناس
علی قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم
و لا فخر او را حاجت بلند رتبه که تنزیل احکام و آیات جهت
رعایت مصالح و غایت مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت
اختتام دعوت خاصه بعثت او ستوده صفاتی که عظم آیهٔ بلند بنای
انک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع فضایلها و قسم
آلهی در کتاب مجید لعمرک نقش مهر زبان ستایشها
تتمه نیسند و هفت اختران ختم رسل خاتم پیغامبران احمد
مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
امی گویا بزبان فصیح از الف آدم و میم مسیح همچو الف راست بعهد
و فا اول و آخر شده برانبیا بود درین گنبد فیروزه خشت تازه
ترنج زنقال بهشت رسم ترنجست که در روزگار پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء
الشهور و الایام و لا تنقطع بانقطاع الدهور و الاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما
کثیرا دعاء و ثناء پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق
الانام و ابد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از
اطاعت خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولو الامر بر کافه اهل اسلام
بلکه بر جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان
در اعلاء دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنا بر آن
بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طایفه از طوایف دوران لازم است
که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایه حمایتش از
ارباب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت
نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند و الحمد لله و المنة که این ایام
سعادت فرجام بوجود پادشاهی ظاهر و نهان زیب و زینت یافته که قدوه سلاطین
روزگار است و اسوه خواقین نامدار کعبه ارباب آمال و امانی و قبله
اصحاب فضل و معانی است دین پروری که تا بپاس شریعت غرا
و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار غیرتش
افروخته لاله باده از غوانی در ساغر کامرانی جز داغ سیاه روئی
بهره ندیده تا عام احسان و خاص اکرامش خاص و عام را در حلقه
بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی ثمری نچیده و نرگس
تهمت انگیز شوخ چشم و بیجا است از بیم سیاستش مژگان ریخته

و صد برگ بقصد مخالفانش خنجر صد برگ آویخته حکم نافذش در امضای
امور بمرتبه ایست که در حال مستقبل احوال ماضی سازد و بساط
افلاک و عرصه خاک را از مهره انجم و نقش مردم چون رقعه شطرنج
بر دارد باز و تیهو و شیر و آهو از خوف خلاف حکمش با هم هم آشیان
و هم کنام و اوضاع زمان و احوال جهان از یمن معدلتش چون
نبض تندرستان در آرام و در عهد دولتش حکایت ملکشاه
و سنجر ماضی و در دور انصافش مدعی و مخاصم بر خود شاهد و قاضی
دریا دلی که خمس انهار و دریا بار دستش در قحط سال آخر الزمان آبی
بکشت زار جهان داده و نتیجه مردمی و مروت از خاندان فتوت و دوده
مردمی زاده کف دستش با جود توام ملک جود دیت مجسم و گوهر
گردون صدفش چون روح مقدس ملک و میثاق قدس جنبش
بحر محیط در جنب تلاطم بحر همتش جلوه سراب و گنبد گردون
با وسعت و رفعت قصر دولتش گنبد حباب طبعش اگر باد بهاری را
و ابر آذری را تعلیم چمن آرایی کند قطره شبنم لؤلؤ عمانی
و دانه انار یاقوت رمانی گردد و فروغ رایش اگر آفتاب را
پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی شود
و ماه اگر کسب نور از رایش کردی از کلفت کلف و ظلمت خسوف
کدورت محاق در بند طاق این بودی هر طرف در چمنی که از
عطر خلقش سخنی گذرد گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود

افلاس قلاش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی صاحب عقل معاش و
دولت و سعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاشش هر نگار نیاز که نه
بر سمت محراب ابروش طاق و رکابش کشند چون سجده وقت مردود و هر مرادی
که نه از جنوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود و
مدار تدویر اگر نه بر گرد مرکز دولتش دور میگردد از چرخ بی‌بنیاد
و ممثل اگر نه در امتثال مثال امرش منطقه می‌بست از ربقه عدم آزادی
قطب فلک که به ثبات دائمی و سکون ابدی مشهور است نزد عزم
راسخ و جزم ثابتش نقطه ایست موهوم و نسبت قطر بمحیط و
ابعاد اجرام بسیط و حل ما لا ینحل افلاک که معما که امتحان اهل ادراکست
پیش ذهن ثاقب و فکر صائبش امریست معلوم آفتاب جهان تاب
که روشن کننده عالم اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دهنده
اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبیست منخسف و خط
محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت شد استوا کرانست
پیش رای عیب نمایش و سینه از جاده سداد و صواب منحرف
انوار بیژه و آثار طریقه از سعادت اولیا و شقاوت اعدا الیش نشانی
و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم و رزمش داستانی
روز هیجا که چون آفتاب از مطلع جلال و مشرق اقبال تیغ بقصد دشمن
خاک رهگذر که کارزار آشکار شود خصم تیره درون چون شب تار
روی ادبار بمغرب زوال نهند و لشکر نحوست اثر او چون

انجم در شعشعه نور نیر اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال
دیهیم دولت و اقبال مصرع لشکری در رکاب و کشوری در رکیبش
و شمشیر آتشش هندی هندوییست حساب‌دان که بضرب مفرد و مرکب اعداد اعدارا
از قسمت قطع حاصل تنصیف و تضعیف بر تخته خاک طاهر سازد
و نشتر مبضع مرادف جراحیست حاذق مرتفق که بعلم تشریح متن مخالفانرا شرح
شرحه کند طبیبیست مزاج شناس که آب دمش مرهم [illegible]
مستسقیان عناد گشاید هلالیست که چون در شب ظلام
برای انتقام از افق نیام طالع شود عدوی نافرجام علامات
روز قیامت باشد اگرچه دیدن هلال دیوانگانرا سودا افزاید این هلال
بعکس آن سودای بجنگی تمام از کاسه سر خصم بیغز دور نماید ابریست
سراسر آب لیکن آتش بار برقیست تمام ضیا اما صاعقه دار کمانش
هلالیست که تیرش چون فصیحت دشمن دلان از غایت تاثیر
در دل اعدا جایگیر است و چنگیست بزم رزم را که هر دم ترانه
فتح و نصرت برای اولیای دولت میخوانند و از هر گوشه آوازه زه بگوش
هوش میرساند چون هلال عید سرمایه صد نشاط جدید و چون قوس قزح
دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت
تیرش اژدهاییست که باشتیاق تقاضای دشمن از غایت
شفقت دهان باز کرده ملک برای استقبال وصالش پر بر آورده
نگاهی که شهنشه کواکب سیاره چون آفتاب جهانتاب بخانه کمان

درآید نور عمر به خواه کوتاه و شب اندوهش دراز گردد اگر تیر را
در قوس وبال است اما انجا بتر را صد شرف و جلال است
مخمس که سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت است چون
عصای کلیم اسباغ ورد و دشمن بی نور را بیکدم منعدم و متلاشی
سازد و کفره فجره را چون سحره فرعون بسجود مجلبه ایمان و دائره
اطاعت آرد سماک رامح ازین رو که بآن رمح منسوب است بسماک
اعزل تقدم دارد نام ستاره در آتش هر جا بر جانب دشمنان سوره فتح برخواند
فتح کارها پدید آید علم شیر پیکرش هر گاه که نمایان شود خصم روباه صفت را
گریز نماید نظم اگر زرمست رنگین از حسامش و گر برست سکین
از کلامش مه نو حلقه در گوش رکابش یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سر انگشت شود تسبیح ساز از مهره پشت
ببین چه رخ گر رخ بر فروزد نگه در چشم مهر و مه بسوزد رباعی
شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا
خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام موسی کلام فرشته خصال دریا نوال
بسمله مصحف جهان طرازی شیر بیشه معارک و معازی ابوالمظفر [?] شهاب الدین
محمد صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی خلد الله
ظلاله و اید جلاله نظم سرور شاهان بتوانا ترتیب نامور
دهر بدانا ترتیب یکدله و شش طرف و هفت خوان مرکز نه دائره
شاه جهان دین ملک و دولت او اختراست ملک صدف خاک درش

گوهر است

گوهر است چند بدورانش بجانب کند سر برهش دعوی بابی کند
جام سخن را که کفش ساقی است باقی باد که همین باقیست و از حسن
اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش
صاحبقران ثانی میشود [?] و بعد از رفع حروف آحاد جامع اوراق
این تاریخ شریف چنین در سلک نظم کشید قطعه شاهنشه زمانه
دانشور یگانه اسکندر نخستین صاحبقران ثانی دین پرور معظم شاه جهان
که باشد از جبهه اش هویدا اختر جهانستانی روزی که عالم پیر از مقدمش
جوان شد میتافت از جبینش نور خدایگانی از چار و نه نیابد دیگر چو او
خدیوی کامد قرین حکمش تائید آسمانی از چار و نه گذر کن تا عقل
بر تو خواند تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی و این دلیلی است لایح
و حجتی است واضح بر آنکه رتبه صاحبقرانی نزدیک بدرجه طالع [?] شاه
ظل الله بوده و باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردید
و تاریخ جلوس همایونش که بتر راقم این حروف بدان ملهم شده و بنظم
آورده قطعه بر شده برتخت با اقبال بخت شاه جهان ثانی صاحبقران
آن شه دین پرور کز فیض او گشت جهان غیرت باغ جنان باغ جهان
خرم و سرسبز شد از کرم بادشه کامران خضر بقا یوسف مصر وجود
عالم پیر از نظر او جوان آمده تاریخ جلوسش ز غیب شاه جهان
باشد شاه جهان [?] دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانه
خلعت شاه جهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بود درین

زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نمود و از آنجا که این پادشاه دین پناه
در اظهار شعار شرع محمدی جازم است و در استیصال اعدای
دین احمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن عقیدت
چهار پسر سعادت اثر کرامتش فرموده که هر چهار چون چهار
یار رشید الابرار انیس این پادشاه کامگارند هر چهار چون چهار
عنصر ضروری الوجود و چون چار فصل مطلوب و مقصود و چون چار مرتبه اعداد
ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایه سروری آدم هر چهار مرکز
دایره دولت و قطب آسمان ابهت و جلالت و بدر ذروه عظمت
و خورشید اوج سعادت بیت هر چار چهار رکن تمکین بل چار
حد و کعبه دین نخستین شاهزاده کامگار مظهر لطف آفریدگار
عنوان صحیفه دولت دیباچه کتاب مردم چشم مردی و مردم
سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار
ظل الهی دین پرور دانش پژوه سلطان داراشکوه دوم شاهزاده
عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت
شمع شبستان دانایی فروغ دیده بینایی دولت و
اقبال مطلع شاه شجاع سیوم شاهزاده گردون وقار
منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهنشاهی سعادت نصاب دولت
نصیب سلطان اورنگ زیب چهارم شاهزاده کرامت قدر خورشید
رایت فلک رخش سلطان مرادبخش الهی تا قیام قیامت ازین

پادشاه

پادشاه جوان بخت و ازین شاهزاده‌ها زینت افسر و تخت گذار
جهان خرم و شاداب باد بیت خداوندا بپیران جوانبخت که
تا هست آسمان چتر و زمین تخت بزیر پایه تخت شاهیش باد بهار یک
چتر ظل الهیش باد خراب آباد عالم باد معمور باولاد کرامش تا دم صور
و بعد چنین گوید بنده فقیر و ذره حقیر عبد الرشید الحسینی المدنی
اصلا و التتوی مولدا که این کتابیست در تحقیق بیان لغات ضروریه
الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح بعبارت
فارسی عام فهم و خاص پسند با رعایت حرف اول و دوم و آخر چنانکه
حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی
و بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زواید تا هر ادانی و اقاصی
از آن بهره ور شود و کتاب قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است
و در میان مردم تحقیق و تنقیح مشهور اگرچه آن بحریست بی پایان و محیطیست
بیکران اما مشتمل است بر امور که ملایم طبع ابنای زمان و پسند
خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که نثریست از آن عمان و
گلیست از آن گلستان عاریست از آن امر اول آنکه بیان لغت
بعبارتی کرده که مغلق و مشکلتر از اصل لغت چنانکه فضلا
در حل آن بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان لغت
بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی از المعانی
مراد است و عجب تر آنکه در بعضی جاها بیان لغت بلفظی کرده

و بار جای دیگر همان لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده **سیوم** آنکه در بعضی
جاها اطناب کرده و آنچه بتحقیق لغت دخل ندارد آورده چون بیان
خواص ادویه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و با وجود آن اطناب
در مقامی که شرحی و بسطی میخواهد اختصار بکار برد **چهارم** آنکه بر طبق
صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و بجمعی کثیر که در فن صرف
مهارتی ندارند در یافتن لغت در میماند **پنجم** آنکه علامات
و اصطلاحی چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات
عاجز میشود **ششم** آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک
معنی آنرا علیحده ذکر میکند و در مابین ایراد لغات می نماید با آنکه
اختصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کند **هفتم** آنکه
در بعضی جا ترک لغتی و سهوی و نسیانی که لازمه انسانیت است در آن
واقع شده **هشتم** آنکه بیان حرکت اول کلمه بنابر قاعده که
قرار داده همه جا درست ننموده و اعتذار بآنکه در بعضی جا که حرکت
شده بواسطه شهرت فتح و کسر است و در آن کلمه مسموع نیست
چه شهرت مختلف میشود به نسبت اشخاص **نهم** آنکه بیان اعراب
بعضی کلمات بکلمات دیگر می نماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس
معلوم نیست و در این کتاب در هر جا اشارتی بدان خواهد رفت
و بعد از صورت اتمام و اختتام بمنتخب اللغات شاهجهانی
موسوم نموده نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخت

اگرچه

اگرچه این محقر چه لایق آنجنابان درگاهی باشد که مرجع سلاطین
نامدار و خواقین کامکار و مجمع اماثل و افاضل و منبع فضایل و فواضلست
اما چون این درگاه درگه نوابی است که گاهی را انجیره مینی و خار را
گلشنی و خزفی را ابعد سینی و دری را انجیر فنی قبول میکنند
امید که قبول افتد **سه** پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است
و لیکن هنر است از موری در رستنیهان کتب تواریخ و شنیده
نیست که چون شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادت
برگزیده سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله برهانه
مستسعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورد و با نعامات
وافره و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب
آن کتاب است و این مولف نیز از آن مولف اما حضرت شاهنشاهی
ظل الهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تایید فتح و ظفر
و تشیید دولت و از دوام آن امیر کبیر و ثانی آن صاحبقران اند و عنقریب
بعنایات آفریدگار چون صاحبقران کامکار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر
امور فخیمه خواهند گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله بحق
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و
بحول الله و قوته استعین **ابتدا** آغاز کردن **ابتغا** خواستن **ابتلا**
آزمودن و در بلا و رنج افکندن **ابتنا** بنا کردن **ابدا** باکسر آشکار کردن
و آفریدن **ابراء** بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن

وار پیمان بر شدن **ابطا** درنگ کردن **ابقا** باقی داشتن **ابلا**
بالکسر فرسوده گردانیدن و اشکارا کردن و کفایت نمودن و آزمودن
ابا بالفتح نی یکی بسیار اباة واحد و بالضم نکرو داشتن چیزرا
و بالکسر باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن **آبا** بالفتح و همزه شوربا و این
فارسیست کمال گوید **شعر** در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد **:** آتش که از کبر
سرمایه اباست **:** و جامی دیگر گفته **مصرع** که این ابا بسی خوشگوار می آید **:**
و ابا بحذف الف نیز می آید چون با کلمه دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و
سکبا و زیربا **آبا** بالمد پدران جمع اب است در اصل اباو بود
واو را همزه کردند **ابنا** بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و
پسرزادگان در اصل ابناو بود جمع بنو بفتحتین که بقاعده صرفی
ابن شده جمع آن چنانچه مبتدا در بفهم میشود و بمعنی بناکننده گان
نیز آمده و جمع بانی چنانچه عرب گوید ابنارها اجبارها یعنی بناکننده گان
این خانه گناهکاران اویند و صاحب صحاح گوید افعال جمع
فاعل نیامده و گمان میبرم که کلام عرب چنین بود و اصحاب نیز
جمع صاحب نیست بلکه صحب است اه صاحب قاموس و صاحب
کشاف رد قول او نموده اند و این کلام درست داشته اند **ابوا**
بالکسر جای دادن و بالفتح موضعیست میان مکه و مدینه مولد امام
محمد باقر و مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
و حضرت در آنجا زیارت ایشان نموده بود صاحب قاموس

گوید

گوید دار ابعه بباء حطی و عین مهمله سرایست در مکه که مدفن مادر حضرت
پیغمبر است و لیکن از بعضی احادیث آنچه اول مذکور شد مفهوم میگردد
ابیه بالکسر روشن کردن و بالفتح زیباتر و روشنتر **ابکا** بالکسر گریانیدن
ابنا بالفتح پسران **ابن ادا** بالکسر کنیت جانوریست کوچک مانند
روباه و گویند شغال **ابوالذکا** بالکسر و ضم الذال المعجمه صبح **ابوالحیا** کنیت
امیر المؤمنین عثمان **ابوالشفا** کنیت شکر **ابوالمهنا** کنیت شراب **ابوالهیجا**
کنیت امیر المؤمنین علی مرتضی **اتجا** کوک که علف خراست و آن ترهایست
که خواب آور است **اتوا** بالکسر هلاک کردن **اتکا** بالکسر و التشدید
تاء مکسوره تکیه کردن **اتقا** بالکسر و التشدید تار پرهیزیدن و ترسیدن
اتقیا بالکسر پرهیزکاران **اثوا** بالکسر مقیم گردانیدن **اثنا**
بالکسر ثنا کردن و بالفتح تنگنایها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر **اثرا**
بالکسر توانگر شدن **اثفا** بالکسر دیگ و دیگپایه **اثقا** بالکسر محکم
گردانیدن **اجرا** بالکسر و راء مهمله راندن **اجزا** بالکسر و زاء
معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز کردن و بی نیاز شدن
و خبر دادن **اجزا** بالکسر همزه اصلی جزو جزو کردن و بی بنا زکردن
و حق گزاردن و درفش را دسته کردن و دختر زادن و بس کردن
و بس شدن و بالفتح پارها از چیزی جمع جزو **اجلا** بالکسر از خانمان
بیرون کردن و بیرون شدن **اجتبا** برگزیدن و فراهم آوردن
اجترا بالکسر دلیر شدن **اجترا** بزاء معجمه بس کردن **اجتفا** بالکسر

برکندن و انداختن اجتنا بالکسر میوه چیدن احدا بالکسر بخشش کردن
وکفایت کردن و نفع کردن اجذا بالکسر ایستادن اجنا بالکسر رسیدن
میوه اجها بالکسر واکشودن آسمان از ابر در وقت واکشودیکی دربرشدن
اجنرا جنون خمیدن احل بالفتح روشنتر احسا بالکسر اشامیدن
احث بالفتح وشین معجمه آنچه در شکم بود از دل و جگر و سپرز و مانند
آن جمع حث احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن احنا بالفتح اطراف
و جوانب جمع حنو احیا بالکسر زنده کردن و در شرع اخی نعمت شدن
و دربار ان شدن و بالفتح زندها و قبیله جمع حی احفا در سوال مبالغه کردن
و در بیش را اصلاح دادن و بروت را بسیار کرفتن و پا برهنه کردانیدن
احلا بالکسر شیرین کردن احتظا بالکسر و بظا معجمه بهره مند شدن
احتما خود را از چیزی نگاه داشتن احتوا کرد کرفتن و جمع کردن
احلی بالفتح زیور ساختن و در زیور کرفتن احلا بالکسر کرم کردن
احلی شیرین تر احوی بالفتح سبزاود تر و سیاه و کیاهی که بسیار
زند و کرد کیرنده تر احتصا بالکسر شمردن و خواستن احیان بالفتح
جمع حین یعنی هنگام و وقت و مدت اخا بالکسر یکی برادری
کردن مصدر است از اخی و اخی در اصل اخای بود یا را بهمزه کردند
قال الشاعر ... اخار جمع اخ نیز آمده و
برین تقدیر همزه آخر نیز منقلب است از واو اخفا پنهان کردن
و آشکارا کردن اخزا بزا معجمه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک

کردن اختصا خایه کشیدن اخلا خالی کردن و بالفتح و فتح خای
و تشدید لام دوستان و یاران و برادران اخطا خطا کردن و خطا
کرفتن بر کسی اخبا بالکسر آتش کشتن و خیمه زدن اختطا بالکسر کام
نهادن اختفا بالکسر پنهان شدن و بیرون شدن اخذا بالکسر و بهمزه
آخر مطیع کردانیدن آدمی و رام کردن چارپا اختتا بالکسر
ترسانیدن اخنا بالکسر فحش کفتن و فساد آوردن و هلاک کردن
ادلا بالکسر فرو کذاشتن و انداختن دلو در چاه و کار دور کشیدن
و فرو داشتن ادنا بالکسر نزدیک آوردن ادعا بالکسر و التشدید
دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن ادغا بالکسر کرم
ساختن ادا بالفتح رسانیدن و رسانیده شدن و این صیغه مصدر نیست اما
بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی
دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان
کردن و بمعنی ادا که بمعنی مصدر می آید بکسر اول و تشدید دال خوانده
از ادی یودی تادیة و ادا چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غنا
مصدر از ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر
برین وزن شنیده نشده و اسم بمعنی مصدر شایع است پس احتیاج
باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبادتی را که در وقت
خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از کذشتن وقت کرده شود
و صاحب قاموس کوید قضی یقضی قضاءً از باب ناقص آورده ادنی بالفتح

تر دکیتر و زبون تر و بر تقدیر از دنو و بر تقدیر ثانی از دناءت
ادهی بالفتح زیرکتر در امور معاش و مکروتر و دشوارتر ادها بالکسر زیرک گردان
و مکر و کردن و دشوار ساختن کار ادبا بالضم ادب دارندگان ادرا
بالکسر اعلام کردن و آموزانیدن ادعیا بالفتح پسرخواندگان و آن پسرانی
که ولد الزنا باشند ادکا بالکسر مهیا کردن لشکر و پناه بردن و زنهار
دادن ادلا بفتح اول و کسر ثانی و تشدید ثالث راه نمایان ادما
ء بالفتح آهو ماده سپید و شتر ماده سپید ادنا بالکسر و الد
نزدیک کردن و آمدن ادوا بالفتح و الد دردمند و بیمار کردن و دردمند
و بیمار شدن و تهمت نهادن شدن لازم و متعدیست ادرا بالکسر
انداختن تخم در زمین و اشک ریختن چشم و بردن باد چیز را و افتن
ستور کسی را اذی بالفتح رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیز رنجه
آزار دهد و در حدیث آمده است حدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق
یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن چیزی از راه که خلق را آزار دهد اذکی
بالفتح زیرکتر اذکا بالکسر روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و
فرستادن اذرا بالکسر پژمرده کردن اذکیا بالفتح زیرکان ارجا بالکسر
واپس داشتن و در حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بهمزه و بی همزه
ارخا بالکسر فرو هشتن و گذاشتن و نرم کردن و سخت دویدن
اربا بالکسر افزون شدن و سود دادن و سود ستادن یقال اربی
الشی ای زاد اخاف علیکم من الرباوة یعنی باخذ الربوا اربابا ج

کردن

کردن اروا سیراب کردن ازدا بالکسر ثبات کردن و یار کردن و
یار شدن کسی را ازرا بالفتح مصیبتها ارتدا ردا بر دوش افکندن
ارتشا رشوت گرفتن ارتوا سیراب شدن ارضا خوشنود
کردن ارتضا بالکسر پسندیدن و خشنود شدن ارتقا بالا رفتن آرا
بالمد فکرها جمع رأی اریحا بالفتح شهریست در شام که حضرت یوشع
علیه السلام فتح کرد ارعوا کشیده شدن از جهل و باز گشتن
از آن ارتعا چرانیدن و پاسبانی کردن و شبانی نمودن و رعایت
کردن ارتجا بالکسر امید داشتن ارتکا بالکسر اعتماد کردن ارتما
بالکسر با یکدیگر تیر انداختن ارما بالکسر انداختن و ربا خوردن و
افزون شدن ارفا بالکسر نزدیک گردانیدن کسی را بکنار دریا
و پناه گرفتن ارشا بالکسر رسن برای دلو ساختن ارمدا بکسر یکم و
سیوم خاکستر کردن ارمیا بضم یکم و سکون دوم و کسر سیوم نام
خضر علیه السلام و قیل اسمه بلیا بن ملکان ارحا بالکسر و رحم داشتن
علام برای کسی ارزا بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی مصدر آن
ارزوزی نوازی و در اصل ورزاء بوده واو را همزه کرده یعنی مقابل
و برابر نزدیک آمد ازرا بالکسر معیوب و خوار کردن کسی را و پوشیدن
چیزی برکسی و سستی کردن در چیزی ازکی بالفتح پاکتر ازجا
بالکسر راندن ازکا بالکسر افزایش کردن کشت و افزایش
دادن ازها بالکسر زرد و سرخ شدن خرما و شکر گردانیدن

آراد

ازدها بالکسر سبک گرفتن وخوار ساختن اسی بنجتین اندوهگین کردن
وعلاج کردن درمان وعلاج اسما بالکسر نام کردن و بالفتح نامها
اسماوات و اسامی بتشدید یا وتخفیف آن جمع الجمع وزن صاحب حسنی
و نام زنی که در عرب بحسن معروف بود و اسما بتقدیر اول جمعت
که در اصل سمو بود الف اول زایده و ثانی که مقلوب از واو است
و بر تقدیر ثالث مفرد است ماخوذ از وسام بمعنی حسن و همزه
اول مقلوب است از واو همزه ممدوده در آخر زایده است و بالفتح
نام زن امیر المومنین حسن که امیر المومنین را بزهر کشته اسرا بالکسر
بشب رفتن استوا راست شدن و آهنگ کردن و بجزی
دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن و خط استوا
خطی موهوم در میان آسمان مابین قطبین و قیل مابین مشرقین و مقابل
او خط محور است استیفا تمام گرفتن استیلا دست یافتن استفتا
فتوی خواستن استنجا پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن
و رهایی خواستن و موضع خروج بول و نیز ار نشستن و دور کردن
و سرگین آدمی استرخا سست شدن و فرو گذاشته
شدن استهدا هدیه خواستن و طلب راه نمودن استقرا گردکردن
آب و جز آن و پر دوید و جست و جوی بسیار کردن و قریه قریه
گشتن امام رازی گفته همزه او در اصل واو است پس ماخوذ از
قریه نتواند بود بدلیل الارض فی البلاد و تقرتها و استقر بها اذا

بتقهی

تتقها فسر ذا افرادا و بهم مشفع المار هذا اصله ثم غلب اسدا بالکسر
احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن الیه و تار و بود جامه
سرانجام دادن استقصا تمام گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن
استرضا خوشنودی خواستن استدعا خواندن و در خواست
کردن استحیا شرم کی خواستن و شرم داشتن استسقا آب خواستن
و در صنعت مشهور استحلا شیرین آمدن بذایقه استلقا بر پشت افتادن
استثنا بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم
ما قبل بقید الا و یا آنچه در معنی الا است و گفتن کلمه ان شاء الله تعالی را
نیز استثنا گویند استهوا سرگشته کردن استغنا بی نیاز شدن
استبرا پاکی خواستن و پاکی رحم کنیزک بیک حیض استمرا گوارا شدن
استهزا سخریه کردن استمنا بطلب بیرون و بقصد نگار بیرون رفتن
استنما طلب نمو کردن استبکا بالکسر گریانیدن استجفا بالکسر
جفاکار آمدن و جفاکار شمردن استبقا بالکسر باقی گذاشتن استبطا
بالکسر کاهل شمردن استنثا بیرون چیزی از طایفه و انشا گفتن
استخذا بحای مهمله فروتنی کردن و تقابل نمودن استخفا پنهان شدن
استدنا نزدیک شدن استجبا برگزیدن استرشا رشوت خواستن
استرعا نگهبانی کردن و خواستن استحرا برگزیدن و سزاوار
خواستن استفدا رهانیدن استشفا شفا یافتن استغوا حیله کردن
برای گرفتن شکار استعطا عطا خواستن استعفا کار گذاشتن

و طلب عفو کردن **استعلا** بزرگوار و بلند شدن **استقضا** قاضی کردن **استکرا**
بکرایه گرفتن **استکفا** کفایت کردن و خواستن **استملا** از یاد چیزی
نویسانیدن و خواستن **استنبا** بالکسر والمد خبر خواستن **استبا** با خویش
آمدن بهوا **استیدا** یاری خواستن **استقصا** اندر زیر پذیرفتن و نیکو
داشتن **استردا** فرو گذاشتن کار و نیکویی و بخشیدن و مطلب
رسیدن **استعفا** نیت کردن و بدر بردن **اسلا** بالکسر اندوه بدر بردن
و بهم کردن **اسنی** بالفتح بلندتر و روشنتر و بر تقدیر از سنا است
بدون همزه و بتقدیر ثانی از سنا مع الهمزه **اشترا** خریدن
و فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانچه شرا بمعنی ثانی
اشتکا بالکسر گله کردن و نالیدن از کسی **اشتها** آرزو کردن
اشتفا بالکسر واقف شدن بر چیزی و بکناره رسیدن و بخشیدن
چیزی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب شفا گردانیدن مر چیزی را
اشفی بالفتح درفش و بالکسر شفا دهنده **اشقی** بقاف بدبخت **اشقیا**
بالفتح بدبختان جمع شقی **اشقی** بدبخت تر **اشهی** بالفتح آرزو آورنده تر
اشیا چیزها جمع شیء یا بمعنی جمع شی علی اختلاف الاقوال
اشدا بهر دو فتح و تشدید دال سخت کاران **اشتا** بالکسر در
زمستان شدن **اشکا** بالکسر بگله آوردن کسی را و گله از کسی
دور کردن و این لغت الاضداد است **اشعا** بالکسر آتش افروختن
اصغا بالکسر گوش دادن **اصطفا** برگزیدن **اصفی** بالفتح صاف تر

گردانیدن و برنج آوردن

اصفیا

اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی **اصما** لگام گزیدن اسب و سنگ را
بر خود بستن کقوله **علیه السلام** کل ما صمیت و دع ما انمیت **اصبا** بالکسر برآمدن
ستاره و برآمدن دندان **اصحا** بالکسر پاک شدن آسمان از
ابر **اصطفا** بالکسر شرم داشتن **اصفا** بالکسر والمد صافی کردن و دوا
بریده شدن چیزی و خالی شدن و برگزیدگان **اصلا** بالکسر در
آتش آوردن چوب را تا راست شود و بالفتح بمعنی قطعاً و یقیناً
و الف که آخر او تخفیف **اطرا** بالکسر ستایش کردن در ستایش
اطفا کشتن آتش و چراغ **اطغا** گمراه کردن و از حد بردن
اطلا بالکسر دارو بر عضو اندودن **اضحی** بالکسر در چاشتگاه شدن
و چاشتگاه کردن **اطبا** بالکسر بریان کردن و بالف ممدوده اخیر
خاموش شدن بر چیزی و نهان کردن آن اخفا و کینه در دل گرفتن
و مشرف شدن بر ظفر **اظنا** بالکسر و نون گران تن کردن بیماری
کسی را و لاغر کردن **اظما** بالکسر والمد تشنه گردانیدن **اعیا**
مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را
در کار **اعتدا** از حد درگذشتن و بیداد کردن **اعتنا** تیمار داشتن
و اهتمام کردن **اعما** بالکسر کور کردن کما قال حبک الشی یعمی
و یصم یعنی حب تو چیزی را کور و کر میگرداند ترا **اعیا** بالفتح گرانبها
و بارها **اعزا** رسانیدن و درگرفتن **اعزا** بزار بمعجم خود را بکسی
نسبت کردن انتما شد **اعلا** بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب

و بر آب چیزی کردن اعلا بلند کردن و بر جای بلند برآمدن و بزرگوار کردن
اعشی بالفتح شب کور و نام شاعری صاحب قاموس گوید اعشی نام
دو شاعر است از دو قبیله عرب اعفا از کناره در گذشتن
اعلی بالفتح بالفتح بلندتر اعتصا بالکسر بعصا تکیه کردن و شمشیر زدن
اعدا بالکسر دوانیدن و بالفتح دشمنان اعرا بالکسر برهنه کردن
و دور شدن از بار و چیزی بعاریت دادن و بالکسر والمد جای دادن
و تمکین کردن و دور شدن از کسی اعصا شاخها بیرون کردن انگور
اعضا بالفتح جزوهای بدن اعطا بخشیدن اعقا سخت تلخ شدن
و از دهان بیرون انداختن چیزی برای تلخی اعنا بالکسر رو یانیدن
و خوار کردن و فروتن گردانیدن اغرا بالکسر برانگیختن و
برغلانیدن اغتنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده دادن
اغنا بالفتح بی نیازتر اغما بالکسر بیهوش گردانیدن اغوا گمراه کردن
اغتبا نادان و گول شدن اغتدا بامداد کردن و در بامداد رفتن
اغتذا غذا گرفتن اغزا تاوان ستاندن و مهلت دادن
قرض دار را اغضا تاریک کردن و چشم خوابانیدن اعفا
خفتن اغلا جوشانیدن و گران بها کردن نرخ را و گران
خریدن افتا فتوی دادن ای رخصت شرعی افشا فاش
و آشکارا کردن افنا نیست کردن افضا رسانیدن و بصحرا
رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت

اغتنا [illegible] غنیمت [illegible] کردن [illegible] بیت [illegible] کردن [illegible]

سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن یکی کردن افترا
دروغ گفتن بر کسی افتدا و اخریدن خود را افتلا بچه شتر را از شیر باز کردن
و برون و بیرون آوردن بمعنی سخن و شمشیر بر سر زدن اقتنا
بالکسر والمد مانده شدن و خبر افتادن و شکستن کمرها اقنی
توابل در دیگ کردن افرا بر دریدن و شکافتن و تباه کردن افنا
بالکسر والمد مانده شدن افصا بالفتح و بصاد مهمله رفتن
گرما و باز ایستادن باران اقفا بالکسر والمد شکوه پرواگاه و گیاه
افلا بکسر میم و سکون دوم بیابان رفتن اقصا بالکسر و بقاف
دور کردن و بپایان رسیدن و بالفتح کنارها جمع قصوی و بضم
بمعنی طرف اقصی دورتر و نهایت رسیده تر اقتدا بالکسر و
المد پیروی کردن اقتضا بالکسر والمد تقاضا کردن اقرا بالکسر و بدال
مهمله خوشبوی کردن طعام اقذا بالکسر و بذال معجمه خاشاک در دیده
انداختن اقرا بالکسر حایض شدن و از حیض پاک شدن و
قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالضم که بمعنی حیض
و طهر آمده از جمله لغات اضداد است و قروء بر وزن جروح
نیز جمع قرء است و صاحب قاموس گوید که اقرا در حیض
استعمال یافته و قروء در طهر اقسی سخت کردن دل اقعا بضم و اشتن
سگ چنانچه هر دو دست او قایم باشد و بمقعد نشستن آدمی
چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و بر هر دو طرف سرین تکیه نه

نهادن درمیان ج و سجده و این هر سه منهی است در نماز
علی اختلاف الاقوال اقواء بالکسر خالی شدن منزل و محتاج
و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان
حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت
کردن و بتوشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال
و بی مال شدن اقتداء پیروی کردن و پس امام نماز کردن اقتفاء از پی
رفتن و برگزیدن اقتناء سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن
چیزی و نگاه داشتن آن برای خوردن و برای تجارت اقنی برپای دارتر
اقصی بالفتح دورتر اقضی بضاد معجمه حکم کننده اقلیلاء بی آرام
شدن و بلند شدن و شتابیدن اقناء بالکسر و المد خوشنود
کردن و سرمایه دادن اقلیمیا بالکسر و لی همزه دختر آدم علیه السلام
و چرک زر و سیم که در وقت گداختن بالا آید و فرو نشیند اکباء
بالکسر آتش زنه چنان گردانیدن که آتش از وی برون نیاید
اکراء بکرایه دادن اکتساء پوشیدن و گلیم بر در آوردن اکتفاء بس
شدن و برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب و مانند آن
اکیاء بالکسر داغ کردن اکفاء بالفتح همسران و مانندان جمع کفو بالضم
و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی دیگر باشد
و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف تا آنچه در وی باشد بریزد و خم
دادن کمان و بالفتح و کسر کاف و تشدید فا منع کنندگان

جمع کاف بتشدید اکداء زمین سخت با سنگ رسیدن و شوم بادیگ
خبر شدن اکراء واپس انداختن و بکرایه انداختن چاروا الجاء
بالکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا الغاء بالکسر
و بغین معجمه افکندن و باطل کردن القاء افکندن القا بالکسر لقاها فتن
الهاء مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن التجاء پناه
آوردن اتی بجای مهمل ریش برآوردن التقاء بهم رسیدن و
یکدیگر را دیدن التواء پیچیدن آلاء بالمد نعمتهایی ال بالفتح
و الکسر و فتح لام و سکون یاء و بمعنی ناطرف الا بالفتح حرف تنبیه
الّا بالکسر و التشدید لام حرف استثنا یعنی مگر ایا بالفتح
سوگندها او جمع الیه است التیاع زبانه زدن آتش الفا بافتن امراء
بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر امرا بالفتح
گواراتر و بالکسر مرد گرگ ابی بیزار شدن و بیک سو شدن امذاء
مذی کردن و شب آمدن امعاء بالفتح رودها جمع معا بالکسر امساء
شبانگاه و گردیدن حالی از جایی امضاء بگذرانیدن و روان کردن
فرمان و غیر آن و در عرف سجل و نشان قاضی را گویند املاء فروگذاشتن
و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و برگردانیدن و نیز دراز کردن
امید کسی در عین ضلالت و غیر آن نوشتن فرمودن و بالفتح
خوبها و خلقها و گروها و او جمع ملاوات امتلاء پر شدن انشراء
در شک افتادن انباء بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر انباء

وطرف

که بوزن و بمعنی خبر است انبرا پس تمکن چیزیرا انبجا بالکسر مخصوص
گردانیدن کسی را بر از کوئی انجلا و اشدن غم و ابر و مانند آن
و از خانه و وطن بیرون رفتن انجی خمیده شدن انزوا
یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن انقفا نیست گردیدن و شدن انطوا
در نوردیده شدن انتقا سزاوار شدن و خواسته شدن
انطفا مردن آتش و چراغ انقضا بسر آمدن مدت
انتما بکسی نسبت کردن و یافتن انتها بپایان رسانیدن و بحدی
رسیدن و باز ایستادن انها بالکسر خبر دادن انما بالکسر
افزون کردن و دور از نطفه نگار گشته شدن انسا فراموش
گردانیدن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی
گفتن انا بالکسر ظرف آینه بالمد جمع آوانی و بالکسر و بی همزه
وقت چیزی رسیدن و دریافتن قال الله تعالی غیر ناظرین
اناه و بالفتح و بقصر ضمیر متکلم و انا بمعنی من انثی بالضم ماده و اناث
بالکسر جمع انتضا شمشیر از نیام کشیدن انترا برجهانیدن انشرا و اشدن
غم انطا بخشیدن انقا پاک کردن و لاغر شدن انبیا بالفتح
پیغمبران اوا بالفتح و المد جای گرفت و جای گرفتن اوریا
بالضم نام مردی که او را داود علیه السلام بجنگ فرستاده بود
و چون در آنجا شهادت یافت زن او را بحباله خویش آورد
پس سلیمان از آن زن متولد شد اولیا بالفتح دوستان

و انها چند قسم اند که چهل تن اند که مر ایشانرا ابدال خوانند و چهار
تن اند که آنهارا اوتاد گویند و سه تن اند که مر ایشانرا نقبا خوانند
و یکتن که مر او را قطب و غوث دانند و سه تن اند که ایشانرا نجبا
گویند و اینهمه را اخیار و ابرار موسوم سازند و در عرف فارسی
سه قسم اند زبانی و نا بینی و جانی اولی بالفتح صواب تر و سزاوارتر
و بمعنی وای نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم
بمعنی نخستین مونث اول اهوا بالکسر قصد کردن و انداختن
و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای نفس جمع
هوا اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن و راه راست
گرفتن اهتدا راه راست رفتن اهتوا در سختی سرما افتادن
و بد گفتن و گوشت نیک پختن اهبا گرد برانگیختن ایلا سزاوار
و آتش گرفته شده و اهل منکوحه و خاندان نیز گویند اهنا گوارا کردن
و موافقت نمودن و گواریدن و بالفتح گواراتر و خوش آینده تر اهفا
بیهوده گفتن و خطا کردن در بیان اهجا بد گفتن و آتش را
بلند کردن ایذا آزردن ایرا آتش زدن و از آتش زنه
آتش برون آوردن ایاک شما هر دو کس ضمیر منصوب منفصل ایانا
ما یان ایاهما ایشان دو کس ایاها آن زن ایتا در آوردن ایوا
هلاک شدن و تمام سلاح پوشیدن و تمام مقوت گرفتن
ایب بالکسر صحف ابراهیم علیه السلام ایفا تعهد و فا کردن و تمام

داد و دادن و مشرف شدن بر چیزی و گزاردن حق کسی تمام
ایصا اندرز کردن و وصیت کرد ایشان ایطا مکرر کردن قافیه
در شعر و پایمال فرمودن کسی را ایلا بخشیدن و نزدیک شدن
و نزدیک کردن و سوگند خوردن و بمعنی آخیر یا از همزه منقلب است
و بمعنی سابقه از واو مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن
مرد است از زن که نزد وی نیاید و حکم اینچنین سوگند چنانست
که اینمرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر درین مدت رجوع
بزن کرد و کفارت داد خدای تعالی از سر تقصیر او درگذرد و زن برو
حلال شود و اگر در مدت با وجود قدرت رجوع و بازگشت
رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت با نقضای
مدت چهار ماه طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد و این
مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه
فرصت است و زن را میرسد که در مدت مطالبه شو کند بعد از
گذشتن چهار ماه اگر مرد کفاره داد و بزن رجوع نمود حق تعالی
بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکند زن او را حبس نماید یعنی
پیسر دیا شوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی
این حکم را در سورهٔ بقره چنین بیان کرده لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ
مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِن فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ
وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ایبا بکسر یکم و سیوم

قبله

قبله بقان که او را بیت المقدس خوانند و در عجایب البلدان
آورده است که شهریست مبارک بنام پیغمبری که این شهر بدو منسوب است
و از جمله فقهای امیر المومنین عمر رضی الله عنه اوست
و نام شهر خلیل الرحمن ایما اشاره کردن ایوا بالکسر جای
جای دادن اینما بالفتح الف و نون یعنی هرجا ایا بالفتح
مردان بی زن ایلاء بالمد و الفتح درختیست که پوست آن
جرم دباغت کنند و پوستی که بدان دباغت کرده باشند

فصل الالف مع الباء آب بالفتح و المد نام یکی از ماههای رومی
که بغایت گرم میشود و آن مدت ماندن آفتاب در برج اسد است
و بالفتح و تخفیف بای موحده پدر و بتشدید آن چراگاه و علف
و آنچه از زمین روید و آرزو مندی وطن و شهریست بیمن و بالکسر
دهی است بیمن و علفیست که چارروا او را میخورد اباب بالفتح
آماده کی سفر کردن ابوتراب کنیت امیر المومنین علی مرتضی
ابواب بالفتح دروازها و سطابها اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده
شدن و خاک بر چیزی افشاندن و بالفتح همسالان و دوستان
جمع ترب اتعاب بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن اتراب
بالکسر فیروزی یافتن اثغاب بالکسر و بغین معجمه هلاک کردن
اثقاب روشن کردن آتش و سوراخ کردن اجناب در
جنب شدن و دریا و جنوب درآمدن اجناب دور شدن و جنب

شدن اجراب بالفتح کرکین و کره ار تر اجرب کیر و دار کردن وابان دوختن
وابان ساختن اجاب بالفتح بیگانگان اجراب کشیدن اجتذاب کشیدن
و بردن اجلاب ترکش ساختن و بر گردانیدن و فراهم آوردن
اجراب بهره ور گردانیدن و بند نهادن اجباب در قحط افتادن
و غالب شدن بر کسی و درچاه کردن اجداب دروغ گفتن و
تنگسالی افتادن احباب دوست داشتن و برگزیدن و مانده
شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و بالفتح دوستان
جمع حبیب احتساب نهی کردن از چیزهایی ممنوع الشرع و
بشمار آوردن و امید داشتن از کسی احزاب بالفتح گروهها
جمع حزب بالکسر احقاب بالفتح سالها هشتاد و هشتاد و زمانهای
دراز پی در پی جمع حقب بالضم احتجاب در پرده شدن احراب
حرب کردن احتلاب دوشیدن احطاب بجای مهمله هیمه جمع کردن
و هیزم آوردن اخطب بالفتح انکه بیشتر خطبه خواند و خربزه
تلخ که آنرا حنظل گویند و چیزی که بر پشت او خط سیاه بود و ناشیری
مایل بود و مرغیست که آنرا اشقراق و اخیل هم گویند صاحب
معرب گوید اخطب خردیست و آن مرغ بزرگ سر که گنجشک شکار
کند و بعضی گویند آن جانوریست سبز دراز تر از ملخ که ششش پا
دارد و نفیرس ششش پا خوانند و سوسیلک انتهی اختضاب
خضاب کردن اختطاب مر دراز زن خواستن اخلاب بجای معجمه بزبان

دنفتن

در بودن اخراب ویران کردن ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ
و دانش و مهمانی خواندن و شگفت و نگاه داشتن حد هر چیزی
و بفتح اول و کسر دوم مرد مودب و بالضم عجب آداب بالمد جمع
و علم عربی را از آن ادب گویند که بدان مصون داشته میشود
خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده
قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم
معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت
اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست که امتیاز
میشود بدان میان شعری که سالم است از عیوب و غیر سالم
از عیوب و علم انشا از نثر از خطب و رسایل و علم محاضرات یعنی
علم تواریخ مانند آن و این چهار فروع اند ادیب خداوند ادب
و ادب آموزنده ادبا بضم اول و فتح ثانی جمع ادیب ادراب بکسر همزه
اول و مد همزه ثانی در تعب و رنج انداختن اذناب بالکسر
گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین اذراب بالکسر و بذال
معجمه تیز کردن اذآب بالکسر زراندوده کردن از بیرون و روان
کردن ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر
و بدی و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک شدن و افتادن
اعضا و سخت شدن روزگار ارب بفتح اول و کسر ثانی
دانا ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و قیل نر

چه ماده ارنبه خوانند و بعضی گفته اند ارنب ماده است و خرز
مذکر و نوعیست از زیور و نام زینت و پشته ریک و کیاهیست
ارجب بفتح الف و حاء مهمله قیسلا ایست از همدان **ارتیاب** بالکسر در شک
افتادن **ارتقاب** چشم داشتن **ارتکاب** گناه کردن و شروع
بکاری کردن دسوار شدن بر چیزی **اردب** بالکسر و فتح دال
و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و قیل بیست و چهار
صاع است یا شش ویبه و هر ویبه بیست و چهار مد باشد
دو مد و کاریز آب و بالوعه و سبو که از سفال و خشت بزرگ ساخته
باشند **ارباب** بالفتح خداوندان و صاحبان عقل و پروردگان
و بالکسر نزدیک شدن و دایم ملازم شدن **ارتغاب** رغبت و ارادت
کردن **ارطب** بالفتح خرما تر **ارغب** بالفتح رغبت کننده **ارغاب** را
رغبت گردانیدن **ارطاب** بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز
بعد از وفات از آن تو باشد و بالفتح جمع رقبه ای گردن **ارقب**
بالفتح بزرگ گردن **ارکاب** برنشاندن و بزین در آمدن اسپ
ارهاب ترسانیدن **ازباب** بزا معجمه نزدیک بغروب شدن
آفتاب **اذیاب** گداختن **اسقاب** بالکسر گرسنه کردن و بالفتح
گرسنها جمع سقب بفتحتین **اسهاب** بالکسر بسیار گفتن و در بیابان
رفتن و بیش رفتن اسپ در رفتن و هوش از گزیدن مار
استجلاب بسوی خود کشیدن **استرهاب** ترسانیدن **استکتاب** طلب نوشتن

اسهاب

چیزی کردن **استجاب** سزاوار شدن **استنجاب** از چوب کندن و همه را
فرا گرفتن **استصواب** نیک شمردن **استحباب** دوست داشتن
و نیکو شمردن **استصحاب** طلب صحبت چیزی کردن و باقی داشتن
چیزی بر حالی که پیشتر باشد **اسباب** بالفتح رسنها و چیزها که بدان
بچیزهای دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشیها و اسباب السموات
اطراف آن و درهای آن و راههای آن که از آنجا ببالا روند **اسلوب**
بالضم گونه و روش و راه کردن شیر درنده **اسالیب** کلام یعنی انواع
کلام **اشهب** بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد
و از اینجا گویند عنبر اشهب یعنی سبز خشک و یوم اشهب روز
سرد **اشعب** بالفتح آنکه درختی که شاخهای او از یکدیگر دور باشد
و نام مردیست مشهور بطمع مثل است لا تکن اشعب فتتعب
یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب نیفتی و در بعضی کتب
که بنا ر نسخه بجای موحده تصحیح یافته غلط است **اشراب** آمیختن
آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری بر کسی که نکرده باشد
و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ
جامه را و رنگی که برنگی دیگر آمیخته باشد **اضراب** بالکسر روی
گردانیدن و مقیم شدن بیکجای و سر فرود افکندن و نرباده
افکندن و بالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح یعنی مانند **اضطراب**
خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن و جنبش کردن

وزدن شمشیر و جز آن بهمدیگر و لرزیدن اطراب بالکسر تاب د
در آمدن و در آوردن اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن
و بالفتح جمع طنب بفتحتین ای ریسمان خیمه اطلاب دور شدن
و محتاج شدن بطلب و مطلوب کسی اطیب بالفتح خوشبوی تر
اعجاب عجب و تکبر کردن و چیزی عجب آوردن اعراب بالکسر آشکارا کردن
و سخن با عراب گفتن و عربی کردن بی عجمی و فحش گفتن
و بالفتح عربیان صحرانشین اعذاب شیرین گردانیدن اعزاب
بی زن ساختن و دور شدن اعقاب بالکسر پاداش دادن و از پی
در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها
جمع عقب بفتح و کسر ثانی اعصاب بالفتح جمع عصب بفتحتین اعطاب
هلاک کردن اعناب بالفتح انگورها اغراب چیزی غریب آوردن و غریب
شدن و پر کردن مشک را اغتراب بغربت شدن و از غیر اقارب
خود زن خواستن اغرب غریب تر و عجیب تر اغتیاب بد گفتن کسی را
بعد از وی اغباب گاه گاه آمدن و یکروز در میان کرده تب آمدن
اغتصاب بصاد مهمله ربودن و چیزی بزور گرفتن اغضاب بغین و ضاد
معجمتین در خشم آوردن اقارب بالفتح نزدیکان و خویشان اقب
بهمزه فتح و تشدید باریک میان اقراب نزدیک شدن و تیغ
در نیام کردن اقصاب بریدن و در حال چیزی گفتن و بالفتح رودها
و نیها جمع قصب اقطاب بالفتح قطبها جمع قطب و آن ستاره ایست

در طرف جنوب و شمال میان دو بنات نعش و بالای سهیلی
و یکتن از اولیای چهل که حفاظ عالمند و آنرا غوث
نیز خوانند و بلندترین مرتبه در اولیا وراثت و مظهر باطن نبوت
ختم محمدیت و قطب چوبی را گویند که آسیا بدان گردد اکباب
بالکسر بر رو افتادن و بر رو افکندن لازم و متعدی است اکتاب
چیزی نوشتن و کمی کتابت آموختن اکتساب طلب کردن روزی
بسعی خود حاصل کردن چیزی در کسب خود و خوشه چیزی نمودن
اکذاب دروغگو یافتن اکذب دروغ گوینده تر اکذاب بالفتح دروغها
اکناب آبله کردن دست بوریا از کار یافتن اکواب بالفتح کوزها
بی دسته و بی لوله اکراب در رنج و اندوه انداختن اکهب بالفتح
سیاه غبارگون و سرخ و تیره رنگ التهاب افروخته شدن
آتش و زبانه کشیدن او الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب
بالضم و تشدید با الب بالفتح راندن شتر و گرد کردن التلعب
بازی کردن العاب بازی کردن و آب دهان انداختن
الغاب بغین معجمه مانده ساختن القاب نامها که دلالت بر مدح
یا ذم کند الهاب بر افروختن آتش و تیک دویدن اسب
ام الکتاب سوره فاتحه و اصل کتاب که لوح محفوظ باشد و آیات
محکمات و در اصطلاح سالکان عقل را گویند انتجاب برگزیدن
بجیم معجمه انتخاب بخای معجمه بر دل کشیدن بخیه و برگزیدن انجاب کوزه

پشت شدن انجذاب کشیده شدن و پنهان شدن اجداب بردن جواب گفتن و
ضامن وکفیل شدن و معارضه کردن در سخن انتساب نسبت داشتن
بکسی انجاب فرزند نجیب زادن و برگزیدن انب بالفتح شتاب تر
انصباب بالکسر ریختن آب ابر و گریستن انتصاب برپای خواستن
و بکاری قیام نمودن و دشمن داشتن انشاب بالفتح نشستها انقاب
رو بند بستن انضب بالفتح تبهای سنگ و رنجها انعیاب ریخته شدن
انسحاب کشیده شدن انضاب بالکسر و بضاد معجمه کمان را اندکی کشیدن
و زه گردانیدن تا آواز کند انقضاب بالکسر بریده شدن انقلاب واگردیدن
و گشتن از کاری انقباب بالکسر چاه کنده شدن زمین و پراکنده شدن
انکب بالفتح آنکه او را تیر و کمان نبود و مردی که در رفتار یک طرف
میل کند انهاب بشارت دادن انباب بالفتح دندانهای نشتر انسیاب
بالفتح در آمدن اناب بالفتح و انبوب بالضم بندهای نی هر دو
جمع انبوب است اوب بالفتح بازگشتن و کرانه و سرعت و ابر و باد
اوّاب بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده و بازگردنده بجانب حق
اهاب بالکسر پوست دباغت ناکرده و با پوست مطلق اهب
بالفتح در ازترکان اهراب بالکسر کوشش کردن در رفتار و گریزانیدن
ایاب بالفتح بازگشتن و بوطن رفتن ایب بالکسر شابا که
یعنی جامه کوتاه بی آستین که کنیزکان و غلامان پوشند
برای کار ایب بهر دو ضم شاماکه بکسی پوشانیدن فصل الباء مع التاء

اساب

اباحت حلال کردن و جایز داشتن اباحیت بتشدید یا جماعه ملحد که
همه چیز را بر خویش مباح دانند ابادت و اباد بالکسر هلاک کردن ابرة
بالکسر نیش کژدم و هر شئی که باشد و سوزن و ظرف باریک و ذراع و
ابالت بالکسر و تشدید با گروه و بسته هیزم و ابابیل جمع ابالة
بالکسر عداوت و بالضم آفت و مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگوار
و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب حاجت و فرزند مبارک و بفتحتین و تشدید
لام خرمای که میان دو سنگ خورد کنند و بر آن شیره و شهد
و پاره از خرما و قیصاد و باران و موضعیت ببصره که یکی
از چهار بهشت دنیاست منها شعبان من فروح الابلة ابهت
بالضم و التشدید بای مفتوحه بزرگی ابهات روشنی کردن و بزرگی
دادن و از جواب خصم ساکت ماندن ابنت بدل گفتن و روشن
گفتن و جبر کردن متعدی و لازمی هر دو آمده ابت بالکسر
دختر و بالضم کرسی که در چوب بود و علیت که آنرا علت و
علت شایع گویند و صاحبش را ابون گویند ابو البنات
خداوند دختران و نام پشمینه که غایت نرم باشد و صاف
بود مشهوره ببقلاط خاص است اتبات بالفتح خالف و شوها
اثرت بفتحتین و اثاره بالفتح بقیه چیزی که مانده باشد الثقبة
بالضم و تشدید با و یک پایه اثبات بالکسر قرار دادن و
بازآمدن اعتدال مزاج باز آمدن اثارت بالکسر گرد برانگیختن و برخیزانیدن

[illegible] و بالفتح جمع ابن و بنات دارند کار دادن و درنج بنت ابت او [illegible]

وزمین را انجم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد اجارت آوردن
وپند دادن اجانت بالکسر والتشدید جمع تبان سفالین که دران سرکه
و دوشاب وجز ان نگاهدارند اجاجین جمع و انجانه نیز آمده که بجای
جیم نون بود اجابت جواب دادن و قبول کردن اجادت نیک کردن ونیک
گفتن و روان کردن اجارت زنهار دادن و بفریاد رسیدن
ورهانیدن و مزد دادن خانه و جز آن اجرت بالضم مزد کار اجاحت
بزای معجمه روا داشتن و درگذشتن وگذاشتن جایی وگذرانیدن
و دستوری دادن و تمام کردن مصرعی که کسی دیگر گفته باشه و یک
قافیه طا و یکی دال آوردن اجالت بالکسر گردانیدن و جولان
دادن اجنحه بفتح همزه وکسر نون بالهای مرغان و بازوهای
آدمیان جمع جناح بالفتح اجنه بفتح همزه وکسر جیم وتشدید به بچهایی
که در شکم مادر باشند و در گور کردها جمع جنین و عوام اجنه در جمع
جن استعمال کنند غلطات احالت گرد و فرو گرفتن
و دانستن احالت بالکسر حواله کردن وام و حیله کردن و محال
گفتن و بر پشت اسب جستن و یک ساله شدن اخارت بالکسر و را
مهمله جواب بازدادن اخنه بالکسر و فتح نون کینه داشتن
و خشم گرفتن اخدوث بالضم افسانه اخبات بالکسر فروتنی
کردن و آرام گرفتن دل اخبیه بفتح همزه وکسر با و فتح یا
تحتانیه خیمهای پشمین و منزلی است از منازل قمر جمع و مفرد

سکون حای

هر دو آمده اخوت بفتحتین و تشدید واو برادری و بکسر اول و تخفیف
واو برادران یک مادر و یک پدر و صاحب مجمع البیان گوید که
اخوه برادران که از یک مادر و یک پدر نباشند و اخوان برادران
یک مادر و یک پدر و اخت بالضم خواهر و مانند آن اخت
بفتحتین مرادف آخر و بفتح اول و کسر خا مهلت و فرصت
بنظره بکسر ظا نیز و بالمد و کسر خا المحبان اخسات بالکسر ناکس و
زبون گردانیدن و شرم داشتن اخبات فرود کردن و رهنمایی
نمودن و فریب دادن اخروت صف نعال و اعاقب کار و آخر
کار و نزد ادرت بالضم علتیست که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد
و رطوبت در کیسه خایه ادارت بالکسر گردانیدن و گرد کردن ادانت بالکسر
وام دادن و بوعده چیز فروختن و خبر دادن اداوت بالکسر مطهره ات
ادمت بالضم رنگ گندم گون و رنگ سفید که در شتر باشد و پیشوا
و دوست آدمیز و بجهر دو فتح باطن پوست ادات بالفتح آلت
حصول چیزی ادوات جمع ادارت بالکسر گوزانیدن اداعت بالکسر آشکارا
کردن و پراکنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض
و کوزه اذاقت بالکسر چشانیدن اذات رنجه کردن اذالت خوار گردانیدن
ارادت کسی را بگمان افکندن و شک آوردن اراحت آسودن
و آسایش دادن و شبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن
چاروا و گندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس

کشیدن و بوی چیزی دریافتن اراءت نمودن و شناسانیدن
ارادت خواستن اراقت ریختن آب و مانند آن اریکه بالفتح
تخت و جمع آن ارایک ارجوجه بالضم ریسمانی که هر دو سر آن
بر ریختی یا جایی بندند و کودکان در آن نشینند و ازین طرف بدان
طرف کشند و بزبان فارسی اوراوار گویند ارجیه بهر دو فتح کرسی از
چوب خوار اریحه بفتح اول و یای تحتانیه اول و سکون راء و تشدید یای ثانی
خوشی بوی که روی و بوی برا عطا دادن ازاده و ازاله دور کردن ازلات
لغزانیدن پای و مرتکب اعمال شنیعه گردانیدن ازمه بالفتح و کسر زای
معجمه و تشدید میم مهارها و جمع زمام اسامه بالکسر چرانیدن و
بالضم شیر درنده و نام یکی از اصحاب رسول علیه السلام ارساله روان
کردن اسار بدی کردن استجابت جواب گفتن و قبول کردن
استعانت یاری خواستن و فریاد کردن استغاثه بغین معجمه و ثاء
مثلثه فریاد خواستن استعاذه بذال معجمه پناه خواستن و باز
گردیدن بدال مهمله و باز آمدن نیز بمعنی دارد استفاده فایده گرفتن
استجارت بجیم زنهار خواستن استخاره بخای معجمه بهتری خواستن
استداره گرد شدن و گرد گرده شدن استزاره طلب زیارت کردن
استشاره طلب مشورت نمودن و کنکاش کردن و فربه شدن
استطاره پراکنده و فاش شدن و پرانیدن استعاره بعاریت
خواستن استناره طلب روشنی کردن و روشن شدن استخاره برای

معجمه عطا خواستن و آب خواستن استفاضه خبر خواستن و پراکنده
شدن و فاش شدن و طلب ریزش آب و جز آن استحاضه دوام
خون روان شدن از زن بواسطه مرضی استه بالضم خون یک دیگر
باری دو استفاقه بهوش آمدن استحاله محال شمردن و محال شدن
و از حال برگردیدن استطاله گردن کشی کردن و دراز شدن استماله بسوی
خود میل دادن کسی را بسخن خوش و دلاسا نمودن استقامه راست شدن
و راست ایستادن استکانه فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن
اسوه بالضم و الکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده شود
قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة استهانه طلب هوان
و خواری کردن کسی اسطاره بالکسر و اسطوره بالضم سخن باطل و چیزی
باطل و افسانه و اساطیر جمع اسطوانه بالضم ستون اساطین جمع
اسکفه بالضم اول و ثالث و تشدید فا چوب مابین آستانه که مردمان را
پا نهند و چوب بالا را شاکف گویند اساکفه بالفتح کفشگران و صنعت
کاران جمع اسکاف اسوره بالکسر دست برنجنها و سواران اسواران
و نام قومیست از عجم در بصره اسفنجه بکسر همزه و فتح فا و سکون نون
و فتح جیم جزیست که آن آب بکشد و در دوات کنند و آنرا ابر
کمن و ابر مرده خوانند و گویند حیوان دریاییست زیرا که چون
دست بر وی نهند خود را در کشد و چون بمیرد آب آنرا لب حل اندازد
اسد بفتحتین شیر ژیان و شیر نیزه و سر مرفق اسکره و اسکره بالضم طرفی

که مقدار پنجنقال آب بگیرد اما نمازی آنکه اسکوره است بمعنی
مطلق ظرف یا کاسه یا بالکسر مقعد یا حلقه مقعد است است بالکسر
حلقه اسبات بالکسر خواب و آسایش کردن و آرام و قرار گرفتن و در شنبه
رفتن و بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه اسجات نیت کردن و از
جا برکندن و کسب مال حرام کردن اسطقسات بضم یکم و سیوم و چارم
و با سین شده رومیان طبایع اربع را گویند و یکی را اسطقس
نامند چنانچه بتازیش عنصر و عناصر و سطقسات بفتحتین و با سین
مخفف نیز درین لغات است اسکات بالکسر خاموش کردن اسنات در
تنگسال افتادن اشتات بالکسر پراکنده کردن هم و برافراشتن بنا و
شناسانیدن و بلند خواندن آواز اشارت رمز گفتن و اشارت
طلب کردن و رمز و فرمان اشاعت اشکارا کردن و پراکنده کردن
بول و پاشیدن و انداختن و بخشش ناکردن و بازگردانیدن
اشارات رمزها و نام کتاب تصنیف بوعلی سینا اصابت رسیدن
و خواستن و صواب گفتن اضاعت از بهره انداختن و بسیار شدن
ضایع اصلات بالفتح جمع صلت و آن بالضم کارد بزرگ و اصلات بالکسر
شمشیر از نیام برآوردن اصلت بالفتح مثالی که کشیده باشد
اصلیت بالکسر شمشیر صیقل زده و شمشیر برهنه اصمات بالکسر خاموش
و دیگرنگ کردن و بالضم خشمها و کینها و او جمع اصم است اضحیه بالکسر قربان
کردن و بالضم گوسفندی که روز عید قربان کرده شود اضحوکه

بفتحتین

بالضم

بالضم آنچه مردم را بخنده آرد اضائت روشن کردن و روشن
شدن و گذشتن اضافه مهمانی کردن و میل دادن و نقصان
کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و افزودن کردن
بر چیزی و نسبت کردن و گرد شدن و گرفتن و ملجی کردن کسی را
بکاری و واگذاشتن خود بجد او پناه دادن اطاعت فرمان
بردن و رسیده شدن میوه درخت اطاحه هلاک کردن و انداختن
اطابت خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن اطالت
دراز نمودن اطاقت جدا نمودن و فر و ساختن و تابی
نمودن و قوت دادن اطافت گرد گردیدن چیزی را و احاطه
کردن اطارت پراکندن و پریشان نمودن و پرانیدن
اعاوت بازگردانیدن اعاذت بذال معجمه در پناه گرفتن
اعارت عاریت دادن اعالت بسیار عیال شدن و درویش
شدن و فرایض را کم کردن و رنجش کردن میراث
اعانت یاری دادن اعاجت کج کردن اعبات بالکسر در کاری افکندن
که ازان تواند برآمد و هلاک کردن و در اصطلاح شعرا تکرار
حرفی که پیش از روی بود و این صنعت را لزوم ما لا یلزم خوانند
چنانچه میم عمل و جمل چه قافیه در رای آن هم درست است اعثات
بالکسر هلاک کردن و در کاری افکندن که ازان بیرون شدن
میسر نباشد اغاثت بفریاد رسیدن و باران

دادن اغارت غارت کردن و بغور ای در نشیب زمین رفتن و سخت
شتافتن و به نشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک
تابیدن ریسمان اغلوطه بالضم سخنی که بدان کسی را در غلط اندازند اغلوطات
بالضم مشکلات افاده فایده دادن افاضت ریزش بسیار کردن
و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفتگو کردن و در حدیث و قصه
شروع کردن و باز کردن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر جود
ریختن و نیک روان شدن مردم از عرفات افاره جوشانیدن
و جوش دادن دیگ و فواره را افاز فیروز کردانیدن افاقت
بهوش آمدن آفت آسیب و زحمت و بفارسی اکفت گویند
آفات جمع افلات بالکسر رستن و رهانیدن و ناگاه مردن و ناگاه چیزی
گفتن و انفلات بشکله اقالت فسخ بیع کردن اقامت ایستادن و برپا
کردن و برپای داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت
نماز و حق چیزی گزاردن اکه بفتحتین زمین پشته بلند
اقوات بالفتح روزیها و بالکسر قوت دادن اکل بالفتح یکبار خوردن
و بالکسر عیب و خوار داشتن و بالضم لقمه و بفتح الف و کسر کاف
مرضی که در عضو پیدا شود چنانچه عضو را بخورد و خارش و ناقه که
در شکم او خارش بود و آزار بهم رسد بواسطه پشم بر آوردن بچه
که در شکم اوست و بضم الف و فتح کاف بسیار خوار اکاسره
بالفتح جمع کسری که معرب خسرو است و کسری لقب نوشیروان و اولاد او

اکن

اکنّه بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردها جمع کن بالکسر و التشدید
نون اکمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم کور اکیات بالفتح زیرکان
و آن در اصل اکیاس بود سین او را بتا بدل نمودند البته بمعنی قطعاً
و جزماً المصدر است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و الف
و لام و روی برای تعریف و صیغه تثنیه است الفت خو گرفتن
الات بالکسر نرم کردن الیه بالکسر دنبه و گوسپند و کنار
مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران گویند
آلت بالفتح حاله و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی بود
و چوبی که خیمه و الاجوق بر آن برپا کنند الاقت اندوختن و سزاوار
دادن و ملاقات کردن التفات واپس نگریستن امانت آنچه بکسی
سپارند و امین بودن امارت بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح
نشان و علامت و وقت و هنگام و زمین و نشیبها خورد و جای بلندی
امارات جمع امارة و بالفتح و التشدید امر کننده و نفس اماره امر کننده
بیدی امره بالکسر امیری امرأة بالکسر و الفتح الثالث زن اماتت
بالکسر میرانیدن و پست کردن و کم کردن و نام رنیت امه
بالفتح کنیزک و بضم اول و تشدید گروهی از انسان و دیگر
جیوان و سروران و انبیا و مردی که جامع و مقتدای مردم
باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و ممتاز
در دین و تشدید میم نعمت و طریق دین و بفتح و سکون میم جای بلندی

امت بالفتح جمع ... سر ... پست ... و الد ...

امینت بالفتح و تشدید یا ایمنی و بالضم و تشدید دروغ و آرزو
و مراد و کتاب خواندن امانی جمع امانه میرانیدن و شرمنده
مرده شدن اماتت دور کردن و سوزانیدن اماله میل دادن و
برکردن امهات بالضم جمع امه بمعنی مادر و ام اصل را گویند و منجمان
عناصر را خوانند چنانکه افلاک را آبای علویات خوانند انبات رویانیدن
و رویانیدن انصات خاموش بودن انابت بازگردیدن بسوی خدا
و بازگشتن از کارهای بد انارت روشن شدن و روشن کردن
و جامه را علم کردن و شکوفه آوردن درخت انجاث بالکسر و جیم
معجمه خلاص کردن و نجات دادن انحات بجای مهمله نوحه کردن و بوخ
شتر گردیدن اناخت بالکسر و بجای معجمه خوابانیدن شتر امالت
دوستی دادن کسی را بخود و مردم آدمی بودن انانیت بالفتح
منی و خویشتن بینی انات بالفتح آهستگی و زن آهسته
آنیه بالفتح بالمد و الکسر نون ظروف جمع اناء و جمع بغایت کرم
انبتات بالکسر بریده شدن انث بفتح فوقانیه تو مرد و بکسر آن
تو زن انصات روا کردن و جواب دادن و راست قامت
شدن انفحه بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حاء مهمله و تشدید
آن پنیرمایه و صاحب قاموس گوید که چیزیست زرد که از شکم
بزغاله شیرخواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند
و در صوف و غیر آن بفشرند و چون غلیظ شود نگاه دارند

و بکار

و بکار برند و هرگاه آن بزغاله کاه و دانه بخورد آن انفحه را کرش
خوانند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را بکرش خطاست و عرب
گوید اسکر است الا انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید انفحه
شکنبه بزغاله که هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات
ظاهر شد که انفحه شیردانست که بعد از خوردن علف جای سرگین
شود نه پنیرمایه که در شیردان از شیر بهم رسد پس اطلاق
انفحه بر پنیرمایه چنانچه مشهور است و در کتب اطبا مسطور از قبیل
اطلاق محل است و اراده حال چنانکه سقمونیا گیاهیست
که عصاره مسهل دارد و در کتب طب بر عصاره دان اطلاق
کرده اند و غالبا بلفظی علیحده در کلام عرب برای این معانی
نیافته اند انف بالفتح ننگ و عار انمله بفتح اول و کسر میم سر انگشت
انامل جمع و صاحب قاموس گوید که انمله بهر سه حرکت الف
و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمله به نه روش تواند خواند
اما مشهور اول است انوبه بالضم بندینی اناقت بالکسر زیاده
شدن و عجب شدن انطاکیه بالفتح و کسر آن و سکون نون و کسر کاف
و فتح یاء تحتانیه مخفف شهریست عظیم در ملک روم که دور آن
دوازده میل است و مشتمل بر پنج کوه و چشمه بسیار امینت
بفتح یکم و کسر دوم نالیدن و حسد بردن اوقیه بالضم مقدار
درهم است و پنج سبع درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه

کاوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث اینست که در پنج اوقیه
زکوة واجب میشود و باتفاق زکوة واجب نشود الا بدویست
درم **اودیه** بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر **ادارجه** بالفتح دفتر مال خراج
و مانند آن معرب اواره بالفتح **اولات** بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوندان
واین صیغه برای مونث است چنانچه اولی بالضم و بواو غیر ملفوظ
برای مذکر **اهبه** بالضم ساز و براق **اهانت** بالکسر خوار کردن **اهالت**
ریختن خاک و جز آن و جز آن و جبه **ایالت** بالکسر سیاست
کردن و نگاهداشتن **ایمات** بالکسر بوی گرفتن گوشت **ایات**
اشارتها **ایقاعات** ادا های ساز و تقات که برای درستی مقام
سرود ادا کنند **فصل الالف مع الثاء** **اثاث** بالفتح بالفتح والتشدید
نام شهری بسیار شدن و انبوه شدن گیاه **اثاث** بالفتح
بسیار شدن و انبوه شدن گیاه درخت و متاع خانه و قماش
وکالای هر جنس که بود واحدش اثاثه است **اثبات**
بالکسر راز خود انکار کردن **ابث** بفتحتین مست شدن و از خوردن
شیر شتر و بفتح یکم و کسر دوم شادان **ابحاث** بالفتح جمع بحث
ریکافتن و بالکسر در پی بحث کافته شدن **ابعاث** برانگیختن
اجداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین **احداث** بالکسر نو پیدا کردن
وحدث کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نوخاسته و جزهای
نو پیدا شونده و شکننده های وضو جمع حدث بفتحتین **احادیث** خبرها

دفسانها

واف نهاسب اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه
احراث بالکسر لاغر کردن ستور از بسیار بار کردن و زراعت
کردن **احناث** سوگند را ابدروغ گفتن **اخباث** پلید کردن
و ماران خبیث گرفتن و خبث آموختن کسی **اخبث** بالفتح خبیث تر
اخث بشله **ارث** بالکسر میراث بردن و میراث و اصل کار قدیم
که بوراثت بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح
افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قومی و بالضم
خاریست **اوثات** کسی را از جای جنگ خسته و مجروح برداشتن
که هنوز زنده باشد **ارثاث** بالکسر کهنه شدن جامه **ارفاث** فحش گفتن
استحداث چیزی پیدا کردن و نو آوردن خبر نو یافتن **اشعاث**
پراکندن موی و گرد آلود نمودن آنرا **اشعث** بالفتح آشفته شدن
موی و گرد آلوده شدن موی **اضعاث** بالفتح دستهای گیاه خشک
و تر با هم آمیخته جمع ضغث بکسر و اضغاث احلام خوابهای
پریشان که تعبیر درست ندارد بجهة غلط **اعفث** بالفتح سخت
اغثاث تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن **القاث**
بالکسر اسراف کردن و تمام عطا کردن **اکراث** بالکسر باک و فکر
داشتن از چیزی **اکزاث** بالکسر و زای معجمه عگلس کردن
التباث بالکسر آمیخته و سنجیده شدن چیزی بچیزی و دشوار
شدن کار بر کسی **الثاث** بالکسر مبالغه کردن و مقیم شدن

ام الحباب بهردو ضم شراب چه ببهی بدی ازوی زاید ابحاث برانگیخته
شدن و برانگیختن و مردم را بقول فر نفیق انبثاث پراکنده
شدن اناث بالکسر وانث بفتحتین ماده ها هردو جمع انثی انتعاث
بالکسر شتافتن انتکاث عهد شکستن وتاب دادن ریسمانرا
اندلاث گذشتن وشتابیدن انفراث پاره پاره شدن انعقاث
از بن برکندن و از بیخ برانداختن درخت انیث بالفتح آهن نرم
ایراث میراث دادن ووارث کردن ایباث بالکسر ماده زادن

فصل الالف مع الجیم ابلج بالضم روشن وآشکارا و درخشان و نیز
گشاده ابرو ابرنج بالفتح چشم سفید وسیاه و نیکو چشم
ابریج بالکسر چوبی که بآن مسکه از ماست جدا سازند
و آنرا مخفف بکسر میم و خای معجمه و ضاد معجمه نیز گویند و در فارسی
بشر زنه خوانند ابتهاج بالکسر شادشدن ابلاج بالکسر و الفتح صبح دمیدن
ابراج بالفتح جمع برج و بالضم کوشک و یکی از دوازده بخش
فلک الکریب ابلاج بالکسر گشاده و روشن شدن اتلاج
گشاده کردن دل اترج بالضم و تشدید جیم معرب ترنج اجوج
بالفتح روشن و بالضم تلخ شدن اجاج بالضم تلخ و بالکسر سنجیناگرها
جمع اجات بالفتح اجیج بالفتح زبانه زدن آتش احتجاج حجت
آوردن احتیاج نیازمند بودن احجاج فرستادن احراج برگناه
و سختی افکندن احواج نیازمند و محتاج بودن و بالفتح جمع حاجت

احوج نیازمندتر اختلاج جستن عضو و ربودن و کشیدن
و بچه از شیر باز گرفتن اخراج بیرون آوردن اخفنج بالکسر
کجبای ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید آن
آخر شب رفتن ادراج بالکسر درهم پیچیدن و درآوردن و در
نوردیدن و بالفتح راهها ادعج بالفتح سیاه چشم ادماج
در پیچیدن خوبی بجامه و گردانیدن و باریک میان شدن ادراج
بالکسر دو راج پوشیدن و آنجامه دیبائی است منقش و معلم که اکاسره
در برکنند اریج واراج بهردو فتح برانگیخته شدن بوی خوش
و بوی خوش دادن و داروی خوشبو در طعام کردن و هر چیز
بویا ارنج بالفتح قدر واعتبار و از اینجا گویند ارجمند
و این فارسیست ارتجاج جنبیدن و لرزیدن ارتعاج بر مال
شدن و بسیار شدن مال و پریشان شدن رودخانه از آب
ارواج رواج دادن ارباج بهای وجستن برق و بی آرام کردن
کار کسی را ازجاج زج در نیزه کردن و زج آهنی که در بن
نیزها کنند ازدواج قرین و جفت شدن باهم ازعاج جنبانیدن
و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و بکناه دلالت کردن
کسی را ازج بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و گشاده ابرو
و جانور فراخ کام و بالتخفیف نوعی از بناها که بطرز منتطاق
خمیده میسازند آزاج وازناج بالمد جمع ازج بالفتح جفتها

وصفها وجسمها ازواج جفت کردن و بالفتح زنان وجفتان وشوهران
استدراج اندک اندک نزدیک کردن بعذاب وحق خرق عادت که از پیغمبران
قبل از بعثت بصدور آید اورا ارهاص گویند وبعد پیغمبری با دعوی نبوت
معجزات گویند وآنچه از اولیا بصدور آید کرامات وآنچه از مسلمین
بوجود آید خرق عادت وآنچه از کفار ریاضت کوش بظهور شتابد استدراج
وآنچه از کفار خالی الریاضه بظهور پیوندد سحر خوانند و فسا او ان
نعمت در حال معیشت و سخن از دهن بیرون آوردن اسفنج بالکسر چاهان
اسفنجه که مذکور شد استخراج بیرون آوردن و از خود چیزی بیرون آوردن
خواستن استعلاج سخت شدن پوست وعلاج کردن استمراج چیزها بدن
وشتابانی نمودن استمزاج مزاج دانی کردن و آمیختن اسراج زین دوزی
کردن وچراغ افروختن اسج بهر دو فتح و تشدید جیم شکستن سر
اسفیداج بالکسر سپیداشرج بالفتح آنکه یک خانه ندارد اصحاج بانگ کردن
و در بانگ آوردن خر را اعوجاج بالفتح کج شدن اعرج بالفتح
لنگ اعوجاج کج افواج بالفتح گروهها جمع فوج افراج واکشادن راه
افلاج ظفر یافتن و لرزیدن افلج کشاده دندان التهاج حریص
شیر شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه التجاج پناه گرفتن وبیچاره
گردانیدن خود را بکاری املاج شیر دادن بچه را امشاج بالفتح
خوشها و آبها بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته جمع مشیج
املج بالفتح معرب آمله و صاحب قاموس گوید بر وزن افضل

وآن درستست امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی انج
بفتحتین گرم کردن و تشنه کردن و بالمد بغایت گرم املاج شیر خوردن
امواج بالفتح موجها جمع موج امراج افروخته شدن آتش
انبج بالفتح معرب انبه انموذج بالضم معرب نمونه صاحب قاموس
گوید افصح نموذج بحذف الف و فتح نون اندراج در رفته شدن و
در آوردن چیزی بچیزی و در پیچیده شدن تمام و منقطع النسل
انزعاج اندوه زده و رفته شدن در چیزی و در هم رفته شدن
و فراهم آمدن زخم انجاج بالکسر سخت خراشیده شدن انفراج
بالکسر کوژ پشت شدن و خم پشت شدن و کشاده کردن و بالفتح
فراخی انزعاج بالکسر بالکسر نونه و اندک جنبیدن و از جا رفتن
انهاج کهنه شدن جامه و پیاپی نفس کشیدن و روش آموزی
کردن و راه قطع نمودن اوداج بالفتح رگها جمع اوج بفتحتین
و گویند جمع وداج بالکسر رگ گردن و خلبک انگور و ریشه آن
اوج طرف بالای چیزی معرب اوک که کلمه هندیست چنانچه
مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضی
گفته اند معرب اوجه است و این انسب و اشهر است اهوج
بالفتح احمق و شتاب کار و بزرگ جثه و دراز بالا ایارج بالکسر و فتح را
معجونیست مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دوای الهی ایارجه واحد
ایج بالکسر شهریست از شهرهای فارس معرب ایگ ازانجاست

قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر فقهی ابلاج در آوردن
ایلاج آتش افروختن فصل الالف مع الحاء المهملة بالفتح رفتن گاه آب
و سیل که دران سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار
هموار اباطح جمع ابطح سودمند گردانیدن انجاح شاد کردن
ابداح کردن نهادن و فراخی کردن ابراح بزرگ گردانیدن
و در عجب انداختن اتراح غمگین کردن و بالفتح غمها اتضاح بالکسر و تشدید
روشن و آشکارا شدن اجاج بالضم و الکسر و الفتح پرده بود
چیزی اجراح کسب کردن و کاسب نمودن و زخم زدن و خون
برآوردن و مجروح ساختن و سخن آموختن اجتراح اکتساب
کردن اجلح بالفتح آنکه از دو سوی سر او موی نجسته باشد اجتباخ
و اجتیاح از بن برکندن درخت و غیر آن هلاک کردن اجناح
میل کردن و مرتکب امر نالایق گشتن اجاح بالضم تشنگی
خشم و تندی و اندوه و تشنه شدن و خشمناک گردیدن اح بالفتح
و التشدید سرفه کردن ارتیاح بالکسر شاد شدن و یاد کردن و راحت
یافتن و رحمت کردن ارجاح افزونی نهادن ارماح
نیزه زدن و نیزه ساختن و بالفتح جمع رمح ای نیزه اوداج بچه
گرفتن برای هم نجیکی اذباح ذبح کنانیدن و ذبح کردن
ارباح سود دادن و سودمند ساختن و بالفتح سودها ارواح
بالفتح جانها و بادها و بوییدنها ازواح چیزی از عمارت بر خانه

افزودن

افزودن و بفتحتین درهم گرفته شدن و فراهم آمده شدن
و در فراش افتادن ازدح عیبناک شدن و تباه شدن
استصباح چراغ فرا گرفتن و روشن کردن آن و صبح جستن
نمودن استفتاح یاری خواستن و گشودن استرواح راحت
یافتن و بو گرفتن استقباح زشت داشتن و زشت شمردن
استلواح تشنه شدن و روشنی و وضوح و بنا خواستن
استمناح بخشش کردن و شفاعت خواستن استملاح نمکین و
شیرین آمدن استنجاح طلب روان کردن و خواستن استنصاح
از کسی نصیحت خواستن و ناصح شمردن استنکاح زن کردن
خواستن و شوی کردن خواستن استنقاح سخت شدن
و شوخ کردن اسجاح نیک عفو کردن و قبیل آسان داشتن
و درگذاشتن اسجح بالفتح رویی خوب اسماح رام شدن
و جوانمرد نمودن اسباح شناوری کردن اشباح بالفتح شخصها
و کالبدها اشاح بالکسر و الضم حمایل و زیور که زنان در گردن اندازند
در رقص و شاح بوده اصباح گشتن از حالی بحالی و در صباح
رفتن و بامداد کردن و بالفتح بامدادها جمع صبح اصبح بالفتح
خوبرو و شیر درنده و سرخرنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد
امام مالک است و اسواط اصبحی یعنی تازیانها و اصبحی
بدان منسوب است اصح درست تر و تندرست تر اصفاح

بالکسر سایل راه کردن و میل دادن و بهن کردن کقوله علیه السلام
قلب المومن مصفح علی الحق ای دل مومن مایل بحق است و سیلی
زدن **اصلاح** بصلاح آوردن مور او تراشیدن و آشتی کردن
اصطباح بامداد شراب خوردن **اصطلاح** باهمدیگر صلح کردن و بصلاح
آوردن و پیشه و چیزی را قرار دادن **اصلح** بالفتح نیکوتر **اطراح**
انداختن **اصطراح** دور انداختن **افتتاح** گشودن و آغاز کردن **افلاح**
فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن **افصاح** تازی زبان
شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن
شیر از کف **افتضاح** رسوا شدن **افضاح** رسوا کردانیدن **افیح** پهن سر
افلح آنکه لب زیرین او شکافته باشد **اقتراح** بی اندیشه سخن
گفتن و خواستن چیزی بی تامل و فکر **افراح** بالفتح شادیها
و بالکسر شاد کردن و گران بار کردن قرض کسی را **اقمح** بالفتح
سپید که مایل بغبار گون بود و شیر درنده و سبز **اقواح** بوی
دادن و خوشبوی کردانیدن و شاد کردن **اقباح** بکسر یکم و سکون دوم
زشت کردن **اقداح** عیب کردن و آب بدست بر داشتن
بقاشق زدن و بکفکیر گرفتن **اقدح** بالفتح بخشتهای قمار
و قدحهای زنا و قرعه و تیر و پیکان **اقراح** ریش کردن و مجروح شدن
اقرح اسپی که مقدار یکدرم سپیدی دیاکثر بر ناصیه او باشد
اقماح سر بر داشتن و دیده فراهم آوردن **اکح** و اکسح

بالفتح لنگ و زمن **اکتساح** بکسر یکم و سیوم بر رفتن و تمام مال انبار
بردن **اکلاح** روی ترش کردن **اکماح** لجام چاروا بازکشیدن
تا سر بردارد و متحرک شدن اذبر از بانگ آوردن **الیتاح** تشنه
شدن **الحاح** ستهیدن و مبالغه کردن و زاری نمودن و در خواستن
کسی را و ایستادن ابر و دایم باریدن **الواح** چیزهای پهن از استخوان
و چوب و غیر آن و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح
السلاح چیزهایی که لایح باشند از سلاح چون شمشیر و سر نیزه
امّاح نمک بسیار در طعام کردن **القاح** بهره دادن و بار دار و آبستن
کردانیدن **املح** بالفتح کبود رنگ و نمکین تر **امتداح** بالکسر ستودن
امتساح بالکسر بخشش کردن **امحاح** کهنه شدن جامه **امراح** شاد
کردانیدن **امسح** بالفتح جایی هموار بیگیاه و بی سنگریزه
املاح شور کردن طعام و برنگ سیاه و سپید ان کوسپند
و بالفتح نام موضع **انجاح** روان کردن و روان شدن حاجت
انفلاح فراخ شدن و کشاده دل شدن **انفساح** کشاده شدن
انتصاح نصیحت پذیرفتن **انتطاح** بضاد معجمه پاشیده شدن آب
مانند آن **انبطاح** سر و بر آوردن کاو و غیر آن **انتضاح**
بکسر یکم و سیوم آب بیرون زدن چیزی و بیرون آمدن عرق
انح بفتحتین و تشدید و انوح آنکه چون از وی چیزی خواسته
شود تنحنح کند از بخیلی و سختی نفس کشنده **انزاح** بالکسر عکین

کردن و غمین بودن و غمها کشیدن انشراخ دوان شدن و دور فتن
و برهنه شدن انسلاخ فراخ شدن انفساخ شکافته شدن و در شدن
شدن انفتاخ انداختن انلاخ زن شوهر دادن ایضلخ رد شدن
اوضخ روشن و آشکارا کردانیدن فصل الالف مع الخاء ابناخ بالفتح
مردی که بشتر در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده اتلاخ بفتحتین
و کسرتین و تشدید تا چرکین و ریناک شدن زخم اجراخ بالفتح
افلاک و سیارکان و ثوابت اخ بفتح همزه و تشدید خاء کلمه
افسوس و بلندی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر
و بمعنی نیز آمده و بایمعنی مرادف کخ بکسر کاف و خای معجمه و
بمعنی اقذر چنانکه نخ است اخ اخ نیز آمده است
بتخفیف خای اخنوخ بالفتح نام نوح علیه السلام و در تواریخ نام ادریس
علیه السلام است ابساخ در زمین شور در رفتن ارساخ استوار نمودن
ازراخ کوزن و کاو جوان اسغناخ بالکسر تره ایست که او را بابک
کویند که پارسیان اسپناخ با خای معجمه و بجیم خوانند و
اسپناک نیز کویند اسلخ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ استنساخ
نسخه کرفتن و خواستن استصراخ فریاد خواستن اصراخ بفریاد رسیدن
اصطراخ فریاد و فغان کردن اصلاخ از شور و غوغا کر ساختن اصرخ
فریاد کننده تر اصلخ بالفتح کر که هیچ نشنود اطباخ چربی
پختن و بریان کردن اطبخ بالفتح پزنده افتضاخ از غوره خرما

و معرب اسفناج بالجیم

بیندار

شراب

شراب ساختن افتیاخ فراموش کردن سر آن افراخ بالکسر زایل
شدن ترس و جوزه آوردن مرغ و بالفتح بچکان مرغ الکلاخ
بزرگانه نشستن التخاخ شوریده و آشفته شدن کار و شوریده
و پریشان شدن عقل امطاخ آلوده کردن چیزی را از خون
و غیر آن امتخاخ مغز از استخوان بیرون آوردن امتلاخ تیغ از
از نیام بیرون کشیدن و برآوردن چیزی امراخ نرم و نیک
کردن خمیر و آب بسیار در وی کردن انتاخ ماده گرفتن و آماسیده
شدن و دمیدن انتفاخ بلند شدن روز و باد گرفتن و آماسیده
شدن انجواخ گرفته رود و شکنج اندام و روی انسلاخ گذشتن
ماه و بیرون آمدن چیزی و پوست کندن انتساخ نسخه گرفتن انشداخ
کوفته و شکسته شدن انطباخ پخته شدن انفضاخ تباه شدن
و از یکدیگر جدا شدن انفضاخ کوفته شدن غوره خرما
انفخ بالفتح باد خایه ایضاخ اندک اندک آب برکشیدن ایساخ
چرکین کردانیدن و چرک آوردن باب الالف مع الدال ابد
بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یک ساله
آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین کیند که
و ماده خروزن بسیار زاینده ابراد بالکسر در خنکی کاری
کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خنک دادن
ابرد بالفتح سردتر اباد دور کردن ابعد دور تر رفتن

ابود بهر دو ضم ستادن و رمیدن و مقیم بودن بجایی ابلاد
کند کردن تیغ و کارد و طبع و قصد شهر کردن و شهر آباد نمودن
اتلاد بالکسر خداوند مال کهنه شدن اتحاد بالکسر و التشدید
تا یکی شدن و یکانگی داشتن و در اصطلاح سالکان
که شهود وجود واحد مطلق است بنابراین مجموع اشیا موجوداند
بحق و بخود معدوم نه ازین حیثیت که سوی الله را وجودیست
خاص که متحد شود بحق التوحید یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در
دل خود اعتبار کردن و در اصطلاح سالکان احدیت فرق
و جمع است و این توحید حق است ذات بذات و صورت
این را در بدایة باشهد الله بانه لا اله الا هو سه جمع کن خلق و حق
بیکدیگر عین اورا بعین او بنگر اثمد بالکسر الف و میم سنگ
سرمه و بفتح هر دو جائیست و بضم میم نیز آمده اجهاد رنجانیدن
اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن اجرد صحرای بیگیاه
و مرد بیموی اجلد زمین سخت اجماد یخ بستن و فسردن چیزی
اجلاد جلد بستن و دیر بی نمودن اُحد جمع احد ای یک یک
احد بفتحتین نامی از نامهای حق تعالی و بهر دو ضم نام کوهیست
که جنگ احد که محل شهادت دندان مبارک رسول علیه السلام
نزدیک مدینه و در اصطلاح سالکان احد اسم ذات است
و باعتبار انتفای تعدد صفات و شمار به نسبت تعینات و بهر دو فتح

احقاد

روز کینه و یگانه و بتشدید دال تیزتر احفاد بالفتح پسرکان و خادمان
دیار ان بالکسر بکینه آوردن کسی را احشاد بالکسر بمعنه جمع شدن
برای کاری و کذلک احتشاد درحد آوردن احصاد کشت درودن
احلاد و احفاد تیغ را در نیام در آوردن و پوشیدن احمد ستوده تر
احلاد بستایش رسیدن که موجب ستایش گردد و یافتن کسی را
محمود و ستوده تر و پسندیده تر فعل کسی را و مذهب کسی را ستودن
و انکار کردن آن بردم و گرویدن بکاری پسندیده و ستودن پیش کسی
اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاوید کردن اخماد
فرو نشاندن آتش اخدود بالضم شکاف زمین بدرازی اد بفتح و
کسر و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلا بالضم
قید و قوت اود بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین بسکه الت
ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن ارتعاد لرزیدن ارتقاد
کسب کردن و خواب کردن ارصاد چشم داشتن و نگهبان
داشتن در راه و بالفتح جمع رسد ارتیاط جستن و طلب کردن
قال علیه السلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا او منحدرا ارمد
ارمد بالفتح خاکستر گون و خداوند درد چشم ارفاد راه
نمودن ارشد راه نماینده تر ارداد غضبناک شدن و تیز شهوت
شدن مرد ارغاد بغین معجمه عیش خوش کردن و خداوند عیش
خوش گشتن ازدهاد رغبت و خواهش کردن و اندک

اِدّ

به دو ما و ... سالک ... بر اید و اوب ...

نمر دن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه السلام
افضل الناس مومن المزهر **ازدیاد** زیاد شدن **ازدراد** بکلو فرو بردن
ازد بالفتح پدر قبیله که قبیله را بدان میخوانند **اساود** بالفتح
ماران بزرگ **اسد** بفتحتین شیر و نام رجبیت و هر قبیله که قبیله
بدان موسوم است **اسدآباد** نام شهریست نزدیک همدان و دهیست
نیشابور **اسود** بالفتح سیاه و مار سیاه و کنجشک و مرد بزرگتر عرب
کقوله علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر و اسودان آب و خرما
و مار و کژدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آنست
که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ سیاه
و بند آهن که در پای اندازند و بفارسی زاغ خوانند **اسهاد** بیدار کردن
اسعاد یاری دادن و نیکبخت کردن **اسناد** پشت بچیزی دادن
و تکیه دادن چیزی بر چیزی و پناه بکسی بردن و حاضر کردانیدن و نسبت
کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و آن چیزی بود که بدان
تکیه کنند **استناد** پشت بچیزی دادن و پناه بکسی دادن
استسعاد بالکسر نیک بختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن
استعداد خواستن و اماده شدن از برای کار **استبعاد** دور شدن
و دوری جستن و دور شمردن **استشهاد** گواهی خواستن
و حاضر آمدن و شهید شدن **استطراد** طلب راندن چیزی کردن برای فریب
دشمن و هزیمت دادن خود را برای دشمن **استعباد** به بندگی

کرفتن

کرفتن **استبداد** تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن **اسراد**
زره بافی و حلقه با نمودن و چرم را دوختن **استشداد** بستن در
دیوار کردن **استفراد** تنها خواستن و تنها داشتن چیزی **استرداد** طلب
بازپس چیزی دادن **استمداد** مدد خواستن **استیقاد** آتش افروختن
استحداد چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن **اشهاد** بالکسر گواه
کردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع
شاهد **اشتداد** سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن
و دویدن **اشداد** در سختی انداختن **اشد** بفتحتین و تشدید
دال سخت تر و بضمتین منتهی و قوت چیزی قال الله تعالی
اذا بلغ اشده یعنی قوت و آن مابین هژده سالگی و سی سالگی است
استنشاد شعر خواندن خواستن **اصیاد** شکار کردن **اصفاد** بالکسر
بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها
اصداد بر گردانیدن و زره آب گرفتن جراحت **اصلاد** سخت
کردانیدن و بالفتح جمع صلدان و آن سخت **اصلد** بفتح یکم و سیوم
بخیل **اضداد** بضاد معجمه خشم گرفتن و دشمن قرار دادن و بالفتح
دشمن و خشم جمع ضد **اطراد** بطای مهمله مشدده راست شدن
کار و پی یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن **اعتضاد**
در بازوی خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی و قوت بازو یافتن
اعتماد کار خود را بکسی واکذاشتن و تکیه کردن بر چیزی

و قصد کردن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اعتقاد در دل گرفتن
و قرار دادن در دل و سخت محکم شدن چیزی اعتداد بشمار آوردن
و شمرده شدن و عده داشتن زن اعتباد کسی را بنده خود گرفتن
اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و شمردن و بالفتح جمع عدد
و آب چشمه و چاه که ماده آن منقطع شود جمع عدات اعیاد باز آمدن
و عادت کردن و بالفتح عیدها اغداد غضب کردن خداوند
و غضب شدن و کار بفردا گذاشتن اغماد پوشیدن تیغ
در نیام کردن و نیام تیغ ساختن و پایجامه پوشیدن و جماع
کردن و غوطه در آب خوردن و بالفتح جمع غمد یعنی نیام افساد
زبون ساختن و تباه نمودن شی و بجنگ برخاستن و چیزی را
بدست مالیده ضایع نمودن و بالفتح جمع فسد ای زبون و تباه چیز
افصاد رگ زدن و خون کشادن و قید از دست و پای اسیری
بر گرفتن و ناودان حوض و غیره آن کشادن تا آب و چیزی که در وی است
بیرون رود افقاد گم کردن افتقاد نایافتن و گم کرده شدن افراد بالکسر
تنها کردن و بالفتح جمع فرد ای تنهایان و طاقان و در اصطلاح
سالکان افراد کسانی اند که بتجلی فردیت بواسطه حسن متابعت
رسول علیه السلام متحقق شده اند و از غایت کمال که ایشان راست
خارج از دایره قطب الاقطاب اند اقصاد بالکسر یکبچه زادن اقتصاد
میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن اقلید بالکسر کلید

الله

اقلد بفتح اول و کسر دوم شتابنده اکید بالفتح استوار و سطر
میان اکباد بالفتح جگرها و فرزندان اکیاد مکر کردن و ضرب
دادن و بالفتح جمع مکرها اکماد اندوهگین کردن و گرم کردن عضو
با پارچه بالبوس الجاد پر کردن و میل و مجادله کردن و پناه بردن
الحاد از حق برگشتن و گور را لحد کردن و در حرم کعبه قتال و ستم کردن
و غدر الحاد داشتن تا گران شود و شرک نمودن و از دین خود
برگشتن و در لحد نهادن التحاد میل کردن و پناه بردن و
از دین برگشتن الد بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت
الملد بالفتح کوسپ الوند امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات
کردن و بکسر قلم مداد دادن بکسی و ریم آوردن جراحت و
آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مداد و جمع مد و بالضم آن پیمانه ایست
امد بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جای و غضب
آمد بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی و شهریست
نزدیک یمن از انجاست سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام
امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسپی که
در میانه زهار و ناف او یا کردم او موی نباشد امارد جمع
و مُرد نیز بالضم امجد بزرگتر و امجاد و اماجد بزرگان انسداد
بسته شدن انقیاد رام شدن و فروتنی نمودن و کشنده
شدن انتقاد نقد ستادن انقد بفتح نقد ترو خار پشت

الجاد ص

وبرین تقدیر علم جنس است چنانکه اسامه علم الجنس الاسد
انشاد شعر خواندن و تعریف کم شده کردن انداد بالفتح همتایان
انزاد ذره یافتن انکد بالفتح شوم و نامبارک انجلاد بالکسر کوشش
اندر کاری و دور رفتن و دور از کشیدن و سر از پوست واکرده شدن
انجراد بجای مهمله تنها شدن و یگانه شدن انقداد شکافته شدن
انفراد تنها شدن انهداد شکسته شدن انکاد مردم کم خیر انعقاد بسته
شدن و انداد و شد انجاد یاری دادن اود بالفتح رنج
آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک
بغروب رسیدن آفتاب و نام مردی و بفتحتین سختی اوحد یگانه اوتاد
میخها جمع وتد و در اصطلاح چهار تن حافظ عالم که در چهار طرف
ناظرند طرف مشرق عبد الحی و در مغرب عبد العلیم و جنوب
عبد القادر و در شمال عبد المجید که معموری عالم یمن محافظت
ایشان است اوراد دعاهایی که دایم الوقت خوانده شود
اولاد بالفتح فرزندان جمع ولد و بالضم و واو فارسی
دیوی که از شاهد صلابت رستم از راه هفتخوان مازندران رسید
اوابد بالفتح وحشیان و قافیهای مشهوره متعارفه اید
بالفتح قوت و بفتحتین قوی سخت شدن و از نیست
تایید و با تنوین و کسر دال دستها جمع ید اياد بالکسر خاک گرداگرد
حوض و خیمه و پشته ریگ و میمنه و میسره و بسیاری شتران

ویرسا

نام درویشی است که شمس الدین تبریزی بود

و چیزی که محکم شود و با و چیزی و پرده و محکم کوه و پیوسته از معد
به تشدید دال و فتح میم ایصاد بالکسر پرده بر روی چیزی افکندن و در بستن
قال الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرود آوردن
و چیزی بر کسی وارد کردن ایجاد در وجود آوردن و توانگر گردانیدن
ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن ایقاد آتش
افروختن ایفاد بتعیین نجم کسی را برسالت فرستادن و مشرف
شدن و ستانیدن ایلاد زاییدن و بر آوردن پسر را
از شکم مادر ایکاد استوار کردن باب الالف مع الذال اتخاذ بالکسر و تشدید
تاء مکسوره فرا گرفتن و انتخاذ مثله اجتذاذ و اقتذاذ بریدن اجلواذ بالکسر
التشدید واو شتافتن و بفتحتین بریده اجواذ نیک برآمدن اخذ
بفتح یکم و سکون دوم طبیعت و مانند و سمر و فرا گرفتن و اسیر
کردن و منزوع کردن و در رفتن و بفتحتین درد چشم و بفتح اول
و کسر ثانی درد چشم دارنده و بفتحتین ناگوار و شیر شتر بچه را
اخیذ بالفتح با سیری گرفته شده اخاذ بالکسر پاره از آب
سیل که در جای مانده باشد و زمینی که جهت خود یا جهت پادشاه
گرفته باشند و دیگری که در میان باشد اذ بالکسر الف
و سکون ذال زمانی و برای آنکه ارواذ بالکسر اندک باریدن
استحواذ غالب شدن و دست یافتن استنقاذ رهانیدن
استلذاذ طلب مزه یافتن و خوش شدن اشحاذ بالکسر ضعیف

باران شدن آسمان و ضعیف **اشخاذ** تیز کردن **اشخاذ** بالکسر
تهی کردن **انفاذ** زود رفتن **افلاذ** پاره از مال کسی ستاندن
افلاذ بالکسر جگرهای اشتران **افذ** بفتحتین تیز **التذاذ** لذت
و مزه یافتن **انفاذ** روان کردن و روان شدن و فرستادن
و رفتن نامه و فرمان و شمشیر و خنجر بر جیزی گذرانیدن
انقاذ بقاف رهانیدن **انتباذ** بگوشه رفتن **اجتذاذ** بالکسر کندن
الواذ پناه دادن و کسی را از متعدیان برو رخود رهانیدن
اعواذ در سایه خود جای دادن و حامی گشتن **فصل الالف**
مع الرا ابرار بالکسر غله کردن و بلند شدن بر کسی و سوگند خوردن
راست و قبول کردن حق تعالی حج و در بیابان سیر کردن و
بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر تشدید را او **ابر** بالفتح **و بکسر و سکون دوم**
نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما را
کشن دادن و بالکسر جمع ابره که سوزن آن گوشت **ابهر** بفتح
اول و فتح ها، خانه کمان و رگ دل که با پشت پیوسته است
و بفتح الف و با و سکون ها شهریست و صاحب قاموس گوید ابهر
رگیست در پشت و رگ گردن و رگ هفت اندام و جانب کوتاه از
پر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بران بلند نشود
و پشت موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین
و زنجان و شهریست بنواحی اصفهان معرب ابهره یعنی

ماداری و کوهیست بحجاز اشمی و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است
بفتح باست و سایر معانی بسکون باست **ابتر** دم بریده
و بی فرزند و ماریست کشنده و زیان کار و آنچه عروه ندارد
از توشه دان و هر چیزی که منقطع از خیر شود و بیت چهارم
از مثمن متقارب و لقب مغیره بن سعید که تبریه بالضم که جماعه از زیدیه
بدان منسوب اند **ابتشار** بشارت یافتن **ابتهار** دعوی
دروغ کردن و زن بگناه را الجو دالوده کردن **ابحار** در دریا نشستن
نشستن **ابحر** بالفتح و بضم حای مهمله دریاها جمع بحر
ابخر گنده دهن **ابراد** ایستادن کشتی در دریا **ابشار** شادی دادن
ابزار و ابازیر توابلی که در دیگ کنند **ابصار** دیدن و دیده دار کردن
و روشن و پیدا شدن و بالفتح بینایی و دیدها جمع بصر
ابکار بامداد کردن و سبکر رفتن و شتاب نمودن و اول
روز و بالفتح دختران دوشیزه یکبار بر ندها هر دو جمع بکر است
فی مناقب علی رضی الله عنه کانت ضربات علی الکار
اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی زخمهای علی ابن ابی
طالب یکبار برنده اند اگر بر سر زند تمام بطول میشکافد و اگر بر میان زند
سراسر بعرض میشکافد **ابتکار** نوباوه چیزی فرا گرفتن
و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جا رفتن
اترار بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت

صاحبقرانی انار الله برهانه در انجا از ینعالم فانی رحلت نمودند
و بعضی گفته اند که فاراب مولد ابو نصر فارابی است سمین ا
و بالکسر اندرخستن دست بزخم شمشیر و درانداختن کسی را
ازجای خود انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن
بازی طفلانست اثرود بالضم چاوش و پیاده و کوتوال و کودک
رسیده ببلوغ اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر
نشان و پس چیزی و خلاصه سکه و بفتحتین نشان و نشان زخم
و سنت رسول علیه السلام آثار جمع اثر شروع درکاری و عزم
کردن و بفتحتین ابرو نشان جراحت که بعد از به شدن
ماند اثیر بالفتح خالص و برگزیده اثمار بالکسر میوه دار شدن و میوه
آوردن درخت و بالفتح میوه جمع ثمر اثار بالکسر و بالفتح کشنده را
واکشتن و کینه کشیدن اجر بالفتح مزد دادن و مزدور بالفتح اول
با مد و بضم جیم خشت پخته و بفتح نام مادر اسماعیل علیه السلام
و تنوین حرف آخر بچهاشک جمع جرو او گویند نام مادر اسماعیل
هاجر بود ها را بالف بدل کرده اند اجر گفتند اجیر مزدور اجهر آنکه
در روز چیزی نبیند و انگارتر اجور سزاوارتر اجبار کسی را بر چیزی
جبر کردن اجرار بالکسر کشیدن و دشوار کردن شتر و چریدن اجبار
بستم بکاری داشتن و بر آن مذهب جبر کردن و جبر کردن
و کم کردن اجرار نیزه زده بگذاشتن کسی را و قرض تا تاخیر کردن

دیرتر

و دیرتر رسانیدن و کشیدن اجفار بفتح ترک کردن و برین
از یکی و بالکسر ماندن کاری و پرسش و زیارت کسی کردن
اجبر بهر دو ضم پیوستن استخوان شکسته احرار بالفتح آزادگان
و احرار البقول ترهای که خام خورده شود و حر شدن او شتران
تشنه شدن احبار بالفتح مدادها و دانشمندان و احبار یهود
علمای ایشان احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه
باشد و سپیدی او بسیار سپید و نام مشتری و عقل و احمر
سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل احضار حاضر کردانیدن
و دویدن اسب و آهو و غیر آن احتقار خوار شدن
و خوار شمردن و حقیر ساختن احجار بالفتح سنگها جمع حجر و بالکسر
منع کردن احصار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن
و از حج باز ماندن و بازداشتن کسی را از پیمای سفر احتکار نگاه
داشتن غله و خوردنی و غیر آن بامید گرانی احتضار
نهری شدن و دویدن اسب و فیل و حاضر آمدن اسب
احضار بالکسر اندک دادن و استوار بستن و محکم کردن کره احتجار
حجره ساختن احتظار بطای معجم حظیره ساختن احتفار زمین
کندن حفر بشد احتثار بثای مثلثه کفیدن خرما پیش
از رسیدن او احدار بحای و دال مهملتین فرود آوردن
و فرو فرستادن و آماسیدن از بسیار زدن و برتافتن

جُحره

ریش و جامه را دامن کردن لازم و متعدی آید احبار بالکسر مانده
احمرار سرخ شدن اختصار کوتاه کردن و نزدیک ترین راه یافتن
اخیار بالفتح نیکوکاران و نیکان و در اصطلاح سالکان هفت
تن باشند از جمله سیصد و پنجاه و شش مردان اختصار سر شدن
اخضر سبز و سیاه و اسب تیره رنگ که بفارسی آنرا تیره
خوانند اخبار خبر دادن و بالفتح جمع خبر اخطار بالکسر خود را
در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلها اخسار بالکسر کاستن
و زیان یافتن آخر بالمد و کسر خا پسین و همچنین اخیر
بالمد و فتح خا یعنی دیگر اختیار برگزیده و بخواهش خود برکاری
بستن اختبار بیا موحده آزمودن اختفار عهد شکستن
و دغا کردن اخضرار سبز شدن و اخضر بالکسر شبه اخدار بجای
مجمع و در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت کردن اجحار در دل
داشتن و بسیار خبر کردن ادبار بالکسر پشت دادن و از
پس در آمدن و پشت ستور ریش کردن و از پیمان جهان
آمدن که دست تا بنده بسوی سینه آید و منهزم شدن در جنگ
و بالفتح پشتها و از قفا آیندگان و مرگ جمع دبر و بضمتین و
پس آیندگان و پس ادوار گردشها ادرار ریختن باران
تند و بول کردن بیابی و روان شدن شیر از پستان و انعام
و پیوسته بخشش نمودن ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله

بیخ

بیخی کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر و التشدید دال مهمله
بیاد آوردن و پند گرفتن الادر بفتحتین مصدر و ورای الفخ
الذی فی حصنه بفتح به ادر بالضم سبب اعظم الحصن ادر بفتح اول
و کسر دوم بکردان اذکار بالکسر و بذال معجمه یاد دادن و سپرزادن
و بالفتح یادکرینها اذخر بالکسر گیاهیست خوشبو آذر بالمد
ماه نهم از ماههای رومی ازفر بالفتح تیز بوی ازر یاری
کردن و قوت و ضعف و احاطه کردن و بالضم جای بستن ازار
بالکسر اصل هر چیزی و زن و شلوار و لنگوته و فوطه آزر بالمد پدر
یا عم خلیل الرحمن علیه السلام و ظاهر قرآن دلالت میکند
که نام پدر ابراهیم است و اهل تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم است
و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که پدر را عم گویند
و احتمال دارد که آیت در قرآن بمعنی عم باشد بنابراین
قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن
و تکمه بر جامه دوختن و بالفتح تکمها ازهار بالکسر روشن کردن
چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفها
و همچنین ازاهیر ازهر سفید روی از کرم و جوانمردی
و روشن تر و ماه و گاو نر دشتی ازار بالکسر چادری که بر میان
بندند و شلوار و زن و پوشیده بینی بس و پیش ازدجار ترسانیدن
و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن ستعار افروخته شدن و

و برانگیخته شدن استجبار بستاول شدن و طلب جنابی کردن
استثفار بستن زن در وسط خود بعد از آن حشو در میان
بر موضع مخصوص کردن برای رفتن خون حیض استحصار جمع کرده شده
و محصور شدن و گرد کرده شدن استجبار جابر شدن و طلب جبر نمودن
استخار طلب خیر نمودن و تفاول برای سرانجامی نمودن استجمار سنگ
فراوی گذاشتن که از کجا می آید و طلب آن یاد کردن که آن کرام
طرف می آید کقوله علیه السلام اذا اراد احدکم البول فلیستجمر
استجار مانده شدن استسرار پنهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن
سخن بکسی و بالفتح نهانیها و خطهایی که بر کف دست باشد اسارير
خطهایی که بر پیشانی بود اسر بالکسر اسیر و بالفتح اسیر کردن و بدوال
بستن پالان و غیر آن و همه اندیشه و آگنده و آفریدن و بالضم
دربند بی کردن و ازبسته شدن بول اسار بالکسر دوال ایسر بالفتح بند
استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن خبر
استکبار کردن کسی استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن استظهار
یاری خواستن و بار گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت
شدن و از بر خواندن استنصار یاری خواستن استعار [illegible]
و زندگانی کردن استغفار آمرزش و طلب پوشش کردن استدبار
از پس فرا رفتن و آخر کار را نگریستن استقرار آرام یافتن
و ثابت شدن استمرار استوار شدن و پیوسته رفتن و مدام

روان

روان استمرار پنهان شدن با استبشار شاد شدن و طلب [illegible]
رسانیدن استتار در پرده شدن استطار نوشتن قال الله تعالی
کل صغیر و کبیر مستطر استشعار پنهان داشتن بطلب شعور نمودن
و ترس در دل یافتن استنثار بالکسر تاء فوقانی و نون و ثای
مثلثه افشاندن بینی استحسار بالکسر مانده شدن استحقار خوار داشتن
و حقیر پنداشتن استسعار بر افروخته شدن آتش استنکار ناشناختن
و ناخوش داشتن استیزار بالکسر وزارت کردن اسحار بالفتح
بامدادها و بالکسر در سحر رفتن و توقف سحر آمدن اسوار بالفتح
دست برنجن و بارها ای دیوار حصار و پاره شهر و بالکسر دست برنجن
پوشیدن و دست برنجن بر دست خود گرفتن اساور و اسوار
جمع سوار بمعنی پاره شهر بر آمده اساطیر افسانها و سخنها و نوشتها
باطل جمع اسطوره بالضم با استطاره بالکسر اسعار بالکسر نرخ کردن
نرخها و بالفتح جمع سعر بالکسر اسمار بالفتح افسانها جمع سمر اسمر گندم گون
اسکار مست گردانیدن اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی
نماز صبح کردن و بالفتح کتابها و سفرها استار بالفتح پردها و بالکسر
چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم
سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند اشتهار شهرت دادن
و شهرت یافتن اشهر بفتح الف و های مشهورتر و بضم های
ماهها جمع شهر و مراد با شهر مقامات که در قرآن است شوال و ذو القعده

و دو روز ذو الحجه اشعر شاعرتر و آدفت تر و موی کرد کرد
سم ستور و آنکه بدن او پرموی باشد و نام شاعر و قبیله از قبایل
سبا از انجابست ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری
رضی الله عنهما اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بکسر ستند
از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس و دل
انداختن و جامه اندرونی ای نیمه پوشانیدن و عضو پرموی
گشتن و مو بر آوردن عضو لقوله علیه السلام زکوة الجنین
زکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که مو بر آورده شود و برای
کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی پاره آهن در دنبال غلاف
کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح نقلها و موها
بر تقدیر اول جمع شؤات بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع
شعر بالفتح اشقر سرخ و سپید و کبود چشم و سپید یال اسب
و دم سرخ و نام اسب بهرام گور و شتر سرخموی اشتر بالفتح
آنکه پلک چشم او باز کرده بود و لقب مالک بن حارث نخعی
از خواص اصحاب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در بعضی
جنگها شمشیری به پلک چشم او رسیده بود و اصل آن است
که در اصل خلقت موی مژگان او کرد دیده بودند یقال رجل
اشتر ای انقلب جفنه من اسفل الی الاعلی او بالعکس و قیل
ان الجفن حتی تنفصل و قیل انقلاب الجفن الاسفل الاعلی

الاعلی

الاعلی نظرت جفانه اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب
که او را بدست نیز گویند اشر بفتح اول و کسر ثانی مستکبر
و از حد درگذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار
شادی کردن و بفتحتین و تشدید راء آب بسیار بد کار اشفار
بالفتح مژگان جمع شفر اشرار بالکسر بدی منسوب کردن
و آشکارا کردن شر و بالفتح بدان و بدکاران جمع شرار اشمئزاز
استجرار دراز شدن و بلند شدن اشجار بالفتح درختان
و بالکسر درخت نشاندن و شجره نوشتن و نوب نشاندن
اصبار صبر فرمودن و بار داشتن اصحار بصحرا بیرون
آمدن اصدار اصدار باز گردانیدن اصرار پیوسته بر گناه
بودن اصر بکسر عهد و گناه و بار گران و عهد و بالفتح
شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن اصفار
بالکسر درویش شدن و زرد گشتن اصطبار شکیبایی
کردن اصفر تهی تر و زرد و سیاه را هم گویند و خالی تر از هر چیز
و مرغ آواز کننده و نام پسر روم بن عیص بن اسحق که
رومیان از اولاد اویند و اسب زرد اصفرار بالکسر زرد
شدن اضمار بالکسر در دل نهان داشتن و در دل چیزی
گرفتن و ضمیر در کلام آوردن اضرار گزند رسانیدن و
زن را دستی بهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن

وسخت نزدیک شدن وبدندان گرفتن ولجام خاییدن اسب
ونشتاب نمودن ودویدن **اضطرار** بیچاره شدن وبیچاره گردانیدن
وبیچارگی وحاجت **اطوار** بالفتح نوعها وحالتها وبارها
قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفه ثم علقه ثم مضغه **اطهار**
بالکسر پاک کردن وبالفتح پاکیها وپاکان **اطهر** بالفتح پاک تر
اطرار تازه کردن وروان شدن وغضب کردن در غیبت مجلس
اظهار در وقت نماز پیشین شدن وغالب گردانیدن وپیدا
کردن **اظفار** بالکسر ظفر دادن وبالفتح ناخنها وپیروزیها
وبرتقدیر اول جمع ظفر بالضم وبرثانی جمع ظفر بفتحتین و
میوه نهایی بزرگ وستارها خورد **اظفر** دراز ناخن **اعتبار**
بالکسر پند گرفتن وبعبرت نگاه کردن وباندیشه از پی چیزی
رفتن وچیزی را نیک انگاشتن **اعتذار** بالکسر عذر خواستن
وبکارت دختر بردن **اعتصار** پناه بچیزی بردن وفشردن
وبیرون کردن مال از دست کسی وبازداشتن مال از کسی **اعتساف**
بستم بکاری داشتن وناداستن کار را در وقت تنگدستی گرفتن
دستم وقهر کردن **اعتوار** دست بدست گرفتن چیزی
اعتمار عمره کردن وزیارت کردن وقصد کردن ودستار
برسر پیچیدن **اعثار** بالکسر درویش شدن **اعصار** بالکسر بالغ
شدن دختر ونزدیک شدن ابر بباریدن وگرد باد وباد

وبادی

وبادی که ابر وبرق ورعد وباران برانگیزد وباد گرد وغبار
آمیخته وباد گرم آتشین وبادی که سخت بود وبالفتح زمانها
اعسر بالفتح دشوارتر **اعور** یک چشم وزاغ وآنکه مطلوب
نرسد وزبون دردی واز هر چیز که ضعیف وبد کند فهم وبیخرد وآنکه
راهبری خوب نکند وکتاب کهنه وسواری که تازیانه ندارد وآنکه
برادر از مادر وپدر نداشته باشد وراهی که نشان نداشته باشد
اعجر بالفتح مرد ستبر وفربه ومرد بزرگ شکم وهمیان بزرگ چیزی
اعشار بالکسر خداوند ده یک گشتن وده تن شدن وبالفتح
ده یک ده آیتها ونصیبهای قمار از شتران کشته وقوائم مرغ
اعشار ده یک وده پاره شدن جمع عشر بالضم **اعمار**
بالکسر بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو
آن چیز تو باشد وبالفتح عمرها **اعذار** بالکسر عذر آوردن
وختنه کردن وطعام ختنه پختن برای گروهی وسرگین ناک
شدن خانه وبسیار عیب وگناه شدن وفسار نهادن
وزدن با جراحت کردن وکسی را مبالغه کردن در کار وبهلاک
نزدیک وبالفتح عذرها **اعمار** معموره یافتن ومعمور داشتن
اغبر بالفتح خاک آلود وخاک رنگ **اغبار** گرد آلوده شدن
اغترار در غرور وتکبر وتغافل انداختن وروشن و
خالص کردن **اغزار** تباه منشأه فریفته شدن وبالا گرفتن

اغر بالفتح و تشدید را مهمله سفید پیشانی و شریف و
مشهور اغیار بیگانگان اغفر پوشاننده تر اغفار پوشانیدن
و بخشایندن اغمار بالفتح و غین معجمه جمع غمر یعنی فرو گرفتن
و فرا پوشیدن مس بزر و غیر آن و مرد نادان و ناکار نموده
و در گرداب در آمدن و در گرداب انداختن اغتمار نازیدن و افتخار
افزون کردن کسی را در فخر افتقار درویش و محتاج شدن
و بالفتح درویشی و محتاجی افتجار بالکسر در وقت فجر شدن
و روان کردن خیمه افطار روزه کشادن افقار بالکسر بصحرا
برون شدن و خالی شدن جایی و بی نان خورش شدن
طعام افزار گریزانیدن اسپ جهت پیش آوردن کار
مکروه و شکافتن سرکسی بشمشیر افکار فکر کردن و بالفتح جمع فکر
افور بهر دو ضم سخت دویدن و جستی نمودن در خدمت
افقر محتاج تر اقبار گور دادن کسی اقبار بگور کردن فرمودن
و اهل دفن کردانیدن اقتار بتای مثناه فوقانیه و تنگ
کردانیدن اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن
و بقرار آوردن کار را و اقرار بعطای بسیار نمودن
و خشک کردانیدن اقفار اقعار بالفتح کنارها اقصار بجای
کوتاه کما قیل ان الطویل قد تقصر و ان القصیره قد تطیل
و صاحب صحاح این قول را حدیث را گمان برده و آن

خطات اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن
و بی کسی رفتن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی پختن
اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن اقمر سفید
اقمار بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن و سرما خوردن
پیش از رسیدن و بالفتح قمرها یعنی مجوبان اقشعرار
موی بر اندام خاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن
از سرما یا از لرزه یا از ترس اقدار بالفتح پلیدیها اکفار
بالکسر کافر کردانیدن و کسی را کافر خواندن چنانک
گفته اند لایکفر اهل القبله و یکفر بدین معنی روایت نشده
اگرچه از روی قیاس درست و در کلام فارسی استعمال
یافته چنانک صاحب معرب تصریح بدان نموده و در قاموس
بدین معنی نیاورده است اکثار بسیار گفتن و بسیار
کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال کردانیدن و شکوفه
کردن درخت خرما اکدر تیره رنگ اکثر بسیارتر
اکبر بزرگتر اکابر جمع اکار بالفتح و تشدید کاف
چاه کن و برزگر اکر بضم اول و فتح ثانی کرها جمع
اکره بالضم یعنی کره امر بالفتح کار و واقعه و حادثه
امور جمع و فرمودن و اوامر جمع و بفتحتین نشانهٔ
سنگ که در بیابان باشد جمع امره و بفتحتین و تشدید دال

تحتر درودها که در ان سرگین باشد و گویند هذا انفی نفس الام
ای فی نفس یعنی انجز ثابت و واقع است در حد ذات خود
بی اعتبار معتبر پس خبر حذف کرده اند بجای او نقطه ام
آورده اند و این دلالت میکند که امر بمعنی شیء مطلق می آید
و بالکسر عجیب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار امیر پادشاه
و کارفرما آمر بالمد و کسر میم فرماینده امصار بالفتح شهرهای کلان
جمع مصر امتصار بالکسر دوشیدن ناقه بر سر انگشتان امطار
بالکسر باران باریدن و بالفتح باران جمع مطر انذار ترسانیدن و
ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن و رسانیدن
انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح نگاهها انکار باور نداشتن
و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن انتشار
پراکنده شدن و برخاستن انثر اماسیدن پا و دست
چاروا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن
مکروه انتظار چشم داشتن انزجار آواره شدن و باز
رانده شدن انعصار فشرده شدن انفجار بدر آمدن آب [illegible] انفطار
شکافته شدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزانیدن
آب و جز آن و ریزان شدن انجرار کشیده شدن و مجرور
شدن حرف انجبار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح
اول و ضم سوم گیاهیست کثیر النفع که ازو شربت سازند

انحصار

انحصار کوتاه شدن انعفار خاک آلوده شدن انمار بالفتح
پلنگان و قبیله است انتهار جوی کندن و بانگ بر زدن
انکر زشت تر انوار روشنی و شکوفها و بر تقدیر
اول جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح انصار
یاری کنندگان انهار بالکسر روان کردن آب و جز آن
و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند آن و روزن کردن و زخم
فراخ کردن بنیزه و بالفتح جویها انبار بالفتح غلها و ارتفاعات
بسیار که بیکجا جمع شده باشد و خانه سوداگر که درو متاع
بیکدیگر چیده باشند جمع بنر و بالکسر دهیست ببلخ و از آنجاست
محمد ابن علی الانباری و شهریست بعراق انذر جایی
خرمن انادر جمع و شهریست در شام و نادر تر اوتار زهها
کمان و تارهای ساز و چینهای طاق بر تقدیر اول
جمع وتر است بالکسر اوزار گناهان و سلاحها اوقار خروارها
اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی
تشنگی اهجار فحش گفتن اهدار باطل و مباح کردن خون
و باطل کردن حق اهذار بسیار گفتن اهرار بغرباد
در آوردن سگ را ایتار نماز وتر کردن و طاق گردانیدن
و زه بر کمان بستن ایسار توانگر شدن ایثار برگزیدن
ایتزار ازار پوشیدن ایتمار بالکسر مشورت کردن و کارسازی

کردن و فرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار کرم کردن داد
از خشم کسی را و جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را
و ستادن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بخراج
ایر بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم مأخوذ است از اوار با لضم و
باد شمال و بمعنی بفتح نیز آمده الالف مع الزای ابراز بیرون آوردن
ابریز بالکسر خالص از زر و نقره ابرویز بفتح الف و واو و کسر آن
و ابرواز نام پادشاهیست معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز
ابوز بالضم برجستن آهو بره در دویدن اجباز شتاب
بگشتن مجروح نمودن اجلواز بسرعت رفتن اجتیاز بگذشتن
اجزاز درویدن کشت فرمودن و بریدن آمدن پشم اجتزاز
درویدن کشت و بریدن پشم احراز استوار کردن و جمع
کردن احتراز پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن احتیاز جمع شدن
احتجاز بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن احزاز بریدن
احتفاز بر سر پای نشستن و فراهم آمدن و خویشتن را
در چیدن و فی الحدیث عن علی اذا صلّت المرأة فلتحتفز
ای تتضام اذا جلست و قعدت و لا تخوّی کما تخوّی الرجل
اختباز نان پختن و سخت راندن ارتجاز از بحر رجز
شعر خواندن و شعر گفتن ارتعاز پریشان حال شدن
از زخم طپیدن و اضطراب کردن ارز بضمتین و تشدید

آخر

آخره برنج و بفتح اول برزه آمده ارتزاز استوار شدن چوب
در چیزی و بجای خود نشستن تیر بر نشانه ارتکاز کوشه کمان
بر زمین نهادن برای برخاستن و تکیه کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن
و یافتن مال پنهان ارجز شتری که پایش و سرش بلرزد
بوقت برخاستن ارویز استوار شدن درخت و بیخ آن
در زمین و خود را درهم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن
و قوی شدن و سرد شدن شب از بفتح اول و تشدید
زا فراهم آوردن و بکشیدن و دلالت کردن و از جا بجنبانیدن
و آمیختن و جوش کردن دیگ ازیز آواز کردن رعد
و آواز جوش دیگ و افروختن آتش و جوشیدن دیگ
و اضطراب کردن رگ در کردن زخم ریش و جماع کردن
و جوشیدن سخت ناقه و ریختن آب استفزاز سبک گردانیدن
کسی را و نقل از جا شدن استنجاز بجای آن بعد از آن طلب حاجت روا
کردن استیفاز بر سر پا نشستن استجزاز بهر دو زای معجمه کشت بدرو رسیدن
اشمئزاز بهر دو زای معجمه رمیده شدن و گرفته شدن اعراز
لجام گزیدن اسپ اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن
و درگذشتن چیزی از کسی و بالفتح سر پنهای اعواز درویش
و محتاج شدن و حاجتمند گردانیدن و دشوار شدن کار
اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن

اعراز

سوراخ پستان شتر ماده و دشوار بر داشتن گاو پای را و بر زمین
سخت رسیدن و بزرگ آمدن عنم برکسی اعجز بزرگ سرین
و عاجزتر اعز عزیزتر اغبار بکوشیدن و دور شدن
از جایی بجای اعتماز کار کسی را عیب کردن اغماز عیب کردن و کم
حرمت کردن و شکستن کرها و دست نهادن بر پهلو گوسپند تا فربهی
و لاغری معلوم گردد افراز جدا کردن چیزی از چیزی افزاز
ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن اکتناز آکنده شدن
استخوان بتر دتن بگوشت و خوشه دانه و مانند آن و جمع شدن
و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر چیستان گفتن
و بالفتح چیستانها الواز بالفتح بادامها امتیاز جدا شدن انتهاز
فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن
انباز بفتحها جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند
انجاز وفا کردن وعده و روان کردن حاجت انشاز از جای برانگیختن
و بر داشتن و بلند نشاندن و استخوانهای بجای خود گذاشتن
و بعضی را بعضی دیگر ترکیب دادن کیف شترها الفاز بالقای
تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول و فتح واو و تشدید زای
معجمه بط و مرغابی اوفاز شتابها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن
ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن مرکب و شتر با آواز
حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایماز اشارت کردن و فرمان

توزتلی صح
ناخن صح

دادن

دادن و پیش آمدن بکار بی الالف مع السین ابس بالفتح باکسی
درشتی کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس ناامید شدن
و بریده حجت شدن و غمگین شدن ابلیس ناامید از رحمت
و نام شیطان ابتاس رها کردن ستور بآب و تبس تبس گفتن بآن
وقت و دوشیدن ابوقبیس کوهیست در مکه و در اصل نام آهنگریست
از بنی مذحج که اول در آن کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت
و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر
اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت خوردن و آواز کردن
مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز حدی از جای
تا شتر راه رود و آواز نرم کردن اجلاس نشاندن اجناس بالفتح گونها
احتراس خود را از چیزی نگاهداشتن و در شب گوسپندان دزدیدن
احراس بجای مقیم بودن احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار
چاره کردن و بال اسب را شانه نمودن احوس آنکه از هیچکس
نترسد و دلیر احباس وقف کردن چیزی و در بند نگاهداشتن
و بستن اسب را که آنجا در راه خدا احتباس باز داشتن
و باز داشته شدن و باز ایستادن بول احمس جای سخت
و مرد دلیر در جنگ و درست در دین اختلاس ربودن اخراس
گنگ کردن اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان
کردن اخساس خوار و زبون کردن و خوار و زبون یافتن کسی را

کنک کنگ ولبن اخرس شیر بسته وجبل اخرس کوه بی صدا
اخنیس نشنیدن شنیدن زبونتر ارعاس در آب غوطه خوردن ارتکاس
بازگشتن بچیزی که از وی خلاص یافته باشد ارتجاس بجیم بانگ
کردن ابر ارکاش بازگردانیدن ارس بالکسر بیخ واصل بیخ
اریس بالفتح وبالکسر وتشدید را برزیگر وبر ارایس چاهیست در مدینه
اردمس روشن وصاف وصیقل زده استفواس کوزه پشت شدن
استیناس خوی گرفتن بچیزی اساس بالفتح بنیاد اسس
بضمتین بنیاد اساس بالمد جمع آس بالمد درخت مورد و گویند
عصای موسی علیه السلام از ان درخت بود وبقیه خاکستر در آتشدان
وبقیه عسل که در جای مگس انگبین باشد ونشان نهادن سرا وگور
وبرنشان سخن اسس بهر سه حرکت وتشدید سین ومشهور
ضم است بنیاد واصل هرچیز اشماس آفتاب پاک شدن
روز اشوس شجاع وانکه بگوشه چشم نگرد از تکبر اطلس سرخ
بسیاهی مایل وگرگ تیره یعنی سرخ تیره رنگ ونوعی
از جامهای وجامه کهنه وساده ودرم بی سکه اعتساس شب گردیدن
از برای دزد وبدکار اعراس بالکسر داماد شدن وعروس شدن
وسور کردن وجماع کردن ودر آخر شب فرود آمدن
وبالفتح زنان تازه شوی جمع عرس بالکسر اعقاس بآب فرو رفتن
افلاس تنگدست شدن افراس استخوان گردن شکستن

وگشتن

وکشتن وبمنشان وربایستن چیزرا وسوار شدن افراس اسپان
افلس بهمن معنی افسوس بالضم شهریست که دقیانوس از انجاست
اقعس بالفتح اسپی که پس او بلندتر از پیش باشد وشتری
که سر گردن او بسوی پشت مایل باشد وشب دراز ومردی
که پشتش درون رفته باشد وسینه اش بیرون آمده باشد ونام
کوهیست اقلیدس نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه وبعضی
گفته اند که او اقلیدس نام آن کتاب است وآن غلط است واقلیدس
برنایی و واو تیر آید ومشهور بعضی واو است اقباس آتش داد و آتش زدن
وعلم آموختن یکی اقتباس علم آموختن از کسی وآتش فرا گرفتن
وفایده گرفتن اقیاس قیاس کردن وپیروی کردن اقماس بآب
فرو بردن اقعنسس تواکردن بناز شدن وپرگفتن اکیاس
بالفتح زیرکان وکیسها الباس جامه پوشانیدن التباس پوشیده
شدن وآمیخته شدن التماس درخواستن املاس بدست
سودن چیزرا وسایانیدن امتراس ستیزه کردن وگاو
وخو در انجیزی خاریدن املس هموار ودرست ثبت املیس
بالکسر بیابان خشک وزمان املسی منسوب بآن امس دی روز
ووقت نزدیک قال الله تعالی کان لم تغن بالامس انکاس
سرنگون کردن وواگردانیدن انتکاس سرنگون شدن انفس
بالفتح اول وثالث گرانمایه چیزها وبالضم ثالث جمع نفس انبرابس

بفتح اول و غلت زرشک و این کلمه رومی است و ایبرباریس
نیز آمده انیس همدم و خوکرفته انس بالکسر مردمان همچنین
اناس و بالضم خوکرفتن و آرام کرفتن بچیزی و بفتحتین مردم
و قبیله که یکی مقیم باشند و نام صحابی رسول صلی الله
علیه وسلم و خو کرفتن آنس بالمد و فتح نون خوکیرنده تر
و بکسر نون انس کیرنده تر اندراس نابود و کهنه شدن انبجاس
برون آمدن آب اندک و تراویدن آن و انفجار آمدن
آب بشدت و کثرت قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا عشرة
عینا و در سوره دیکر میفرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا و جمع این دو آیت برین وجه نموده اند که اول از ان سنک
کم اندک اندک میتراوید بعد از ان بسیار شد و بشدت
می آمد و از هر طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد
انتماس ناپدید شدن انغماس بآب فرو رفتن و فرو رفتن
ستاره اندساس پنهان شدن در خاک انتهاس کوشت بدندان
کرفتن انجاس بالکسر پلید کردن و بالفتح پلیدیها انقاس
بالفتح و قاف مدادها انفاس بالکسر راغب کردن کسی را و برکزیدن
و نفیس شدن و بالفتح و مها جمع نفس انماس پنهان شدن
اوطاس بالفتح نام جایست اوس بالفتح کرک و بدر تسلیه
و عطا دادن و عوض دادن آن چیزی اویس بالضم کرکک مصغر

ونام

ونام بزرکیست مشهور و تحقیق آن است اکرچه بصورت صیغه
تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست ادجس بالفتح الجیم
چیزی اندک و بالضم هرکز و همیشه و روزکار ابلاس سست
شدن و سست خندیدن و دراز کفتن اهوس هوسناک و اهیس
دلیر ایجاس در دل کرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة
ایناس خو کرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ایراس زرد
شدن برک درخت و اسپرک ناک شدن و ورس ناک
شدن و ورس کیاهیست که در یمن میباشد و بدان رنک
زرد میکنند جامه را و بهندی تن کویند ایس بالفتح نومید شدن
و آن مقلوب یاس است و بمعنی بودن و جود نیز خلاف لیس
الالف مع الشین ابرش اسپی که بر اعضایش نقطها باشد برنک
مخالف رنک اعضا و لقب جذیمة بن مالک است و آن ابرص
بود بواسطه مهابت او بجای ابرص ابرش میکفتند ابو براقش
مرغیست رنکارنک و ملون اجباش برای کریستن آماده شدن
و زاری کردن یکی اجنباش کوفتن و کوفتن فرمودن احتباش
بالکسر خشک بافتن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن
دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن احتشاش
کرد آوردن و جستن کناه احتواش رمانیدن صید را
و رمانیدن صید را و در میان کرفتن چیزی را احماش

برانغیختن از خشم و جنگ کردن خروس باهم و همچنین
استحماش احمش باریک ساق احرش بالفتح سوسمار و دینار درست
مهر اخناش بالنون شکارها و مارها اجبوش بالضم مردم از هر جنس و از
قبیلهای متفرق احراش بهدیگر را احراشیدن اخفش خورد چشم و
ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب
سه کس از ایمه نحویکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش
وسط معاصر سیبویه سیوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه ارتشاش
خورد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن ارباش حیران
کردن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش سم بیکدیگر زدن
ستور و مجروح شدن او در رفتن ارتباش بنکو شدن حال
ارش بالفتح اختلاف و خصومت در انگیختن فتنه و جنگ
و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر
قامت است و بدین معنی فارسیست آرش بالمد و کسر الرا و کوبت
و نام پهلوانیست مشهور در عجم که بحکمت تیری ساخته بود
که از شهر آمل انداخت بمرو رسید در میان این مسافت
بسیار است استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و غمگین
شدن و گرسنه شدن استناش کسی را خاین و نا راست شمردن
اشاش بالفتح شادی کردن اطروش بالضم کر اعطاش تشنه
گردانیدن اعتشاش بمنزل دیگران رفتن و آمدن تا جای برای ایشان

شود و از انجا کوچ کنند اعتشاش طعام اندک برای عیال یا برای
فروخت آوردن اعمش آنکه آب از چشم او بریزد بسبب بیماری
و لقب عالمی مشهور که او را اسلیمان بن مهرا گویند اغطاش تاریک
کردن و تاریک شدن شب و تاریک چشم اغطش ضعیف چشم افتحاش
ناسزا و بیهوده گفتن افرنشاش بازایستادن و عیب کسی کردن
و گستردن افتراش ذراع دست بزمین گستردن و گسترده شدن
و سپردن اقراش کوشیدن بقصد کسی و عیب بر کسی کردن
اکماش بهم بر آمدن پستان ماده شتر بستن اقتراش ار بودن و ستاندن
محاش سوختن آتش و گرما چیز را امتحاش سوخته شدن انقاش
شب بجا گذاشتن چاروای شبان و از تن برخاستن
موی انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن
و دست بزمین زدن شتر با سنگ یا خاری که در دست او
باشد بیرون افتد و برکندن موی بموچینه انتعاش بلند شدن
و نیکو شدن و برخاستن انکماش شتافتن ایتباش بیاد
دو نقطه ستدن و گرفتن چیزی را ایتلاش بهمزه پس ماندن اوباش
مردم فرومایه و در آمیخته با هر طایفه اوخاش زبونان و فرومایها
اوحاش گرسنگان ایحاش فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن
سهام بریابه و آن تیردان سهام قداح است ایحاش اندوهگین
کردن و رمانیدن و بتوشه شدن و گرسنه شدن و

بگناه و مردم یافتن زمین و شهر را ایباش رویانیدن الالف
مع الصاد ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بیماری
آنرا آفتاب پرست گویند و حربا نیز و تحقیق آنست که آنرا ابر فرد
گویند اتراص محکم و استوار کردن و برابر کردن اجاص بالکسر
و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد
جمع نشود احصاص حصه دادن احوص تنگ چشم و نام کسیست
احاوص در کلام عرب تنگ چشمان و فرزندان و فرزندان
کسی که مسمی بود باحوص احص بجای مهمله و تشدید صاد شوم
و بخیر و آنکه موی سرش ریخته باشد بعلت خاصه که از ان موی
سر ریخته میریزد اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت
و طاعت بریا و سمعه و دین بریا داشتن اختصاص وابسته
اخلاص شدن بیک چیز و خالص گردانیدن اخمص باریک
و میان کف و پای که بر زمین نیاید ارخاص ارزان کردن
ارقاص برجهانیدن و بازی داشتن کودک و پویه دوانیدن
شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص طلب قصاص کردن
استخلاص استرخاص رهائی جستن و خالص گردانیدن استرخاص ارزان شمردن
و ارزان خریدن استقصاص طلب قصاص کردن اشخاص بالکسر فرستادن
چیزی او بیرون کردن کسی را و بردن و رسیدن بوقت سفر
و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها

اعتیاص

اعتیاص دشوار کار بر کسی و بار ناگرفتن میش و ناقه و جز آن
و بطاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جماع اعواص دشوار
کردن کار بر خصم اغصاص در گلو گیرانیدن انتقاص غم و غصه خوردن
و در گلو گرفتن اغمص بیش افراص وقت کار بیافتن
اقراص وقت چیزی چشم داشتن افحاص کاویدن و رسیدن
افحوص بالضم خفتگاه مرغ سنگخوار اقتصاص جدا کردن چیزی
از چیزی و بیرون کشیدن افحاص بیرون گرفتن چیزی را و همچنین
استقصاص اقناص بیوند نگار کردن و کسب کردن اقتصاص
روایت کردن سخن و از پی رفتن و قصاص ستاندن اقصاص
کشنده را کشتن و بسته شدن گوسفند و اسب و مانند آن
و بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از سیاه
زدن اقعاص چیزی را در حال کشتن بر جای خود اقلاص بر
شدن شتر در تابستان و پیدا شدن کوهان شتر التحاص
بیچاره کردن کسی را در کاری امحاص بدرد آوردن دود
و در جوش آوردن امتصاص مکیدن امصاص کسی را بر مکیدن
داشتن انتقاص کم کردن و کم شدن انحاص از دست
لغزیدن چیزی و افتادن انقص کمتر و عیبناک تر اوقص
کوتاه گردن و چوب ریزها شکسته و مال اندک و دنبی نصاب
که بران افزوده نشود که زکوة واجب نشود ایقاص کوتاه گردانیدن

نسخه بازو

کردن را ایباص درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن
آتش الالف مع الضاد ابض بالفتح بستن سر دست شتر بر زانو
تا دست از زمین برندارد و کشیدن عرق الیف و بالضم روزگار
اباض بالمد جمع ابتیاض سپید شدن ابغاض دشمن داشتن
ابیض سپید و شمشیر اباض بالکسر ریسمان که بآن دست شتر
بر بازو بندند تا دست برندارد از زمین و بالضم نام جایی و بالکسر
و تشدید با نام شخصی اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان
اجهاض غالب کردن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه افکندن شتر
اجراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و پدر را نا خلف فرزند
شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار را نتواند کرد اجباض بیای
موحده تیر از آماج درگذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه
کشیدن چنانچه در آن هیچ آب نماند احمض ترش مزه اخفاض
زن را ختنه کردن و رفتن بنرم و تن آسانی کردن
اخاض بالکسر باب درآوردن ستور را ادحاض باطل کردن
حجت و جز آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لتواندن
و قرعه انداختن و گردانیدن آفتاب از وسط سما ارتماض سوخته
شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته
کردن کسی را ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم
ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و همچنین ارکاض اضطراب

کردن

کردن در کار سبب ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن
اندوه و درد و غضب کسی را ارض بالفتح زمین و هر جا بپست
و دست و پای ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم ارضه چوب را
و بفتحتین تباه شدن جراحت و ریم ناک شدن اراض
بالکسر بساطی سطبر که از موی یا پشم بافته اریض بر وزن
عریض سزاوار چیزی و متواضع و پاک و جوان فربه استیفاض
بشتاب رفتن در آمدن و شتابانیدن استحواض جمع شدن
آب در حوض اض بالفتح و التشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر
اصل اضاض بالکسر پناهگاه اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن
و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و خایه بز غاله
کندن و دست دادن نخوبی و راست ایستادن شکاری
تیر انداختن را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیمارها
و چیزها بپیدا شده و چیزها که بجز دقایم نباشد و شهرها و دیهای
حجاز و جدهای مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حاصل حایل
شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن
و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی بر القصد و بی
و عرض دادن لشکریان خود را و از میان ماه آغاز کردن
کاری را و غیبت و عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض
عوض گرفتن اعضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت خاردار

خوردن شتر و خارناک شدن زمین وگزانیدن و حمض اوشتران
خارخار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن
در معامله و باریک کردن و دم شمشیر اغراض بالکسر تنگدل کردن
و تنگ بر شتر بستن و بالفتح عرضها اغتماض غنودن اقراض عطا
دادن و بحد نصاب رسیدن مال و موا شی در عدد اقراض واجب
کردن اقراض قرض دادن آقراص وام گرفتن اقباض دسته
چیزی ساختن امحاض خالص کردن و پاسخ تن چیزی
امتحاض شیر خالص بچیزی بیامیخته خوردن امراض بالکسر بیمار
کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن
و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض
سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را بدرد آوردن امتضاض
سوخته شدن و سوخته کردانیدن انهاض برخاستن و برخیزانیدن
انتهاض برانگیختن انتفاض بفا افشانده شدن انتقاض شکستن
عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان
از تاب انخفاض بکسر یافتن کلمه و افتاده شدن و بنشیب افتادن
گرفته شدن انقراض بریده شدن و تا آخر رسیدن مدت
انهضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض بقاف
افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی
و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته

شدن

شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن چوزه مرغ
و زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغ تیز انقاض آواز شتران
خورد سال و بمعنی اول است قوله تعالی انقض ظهرک اوفاض
بالفتح و بفا شتاب و گروهها مردم و در آمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و
فی الحدیث انه امر بصدقه ان توضع فی الاوفاض ایفاض شتابانیدن
و برجهانیدن ایماض نرم جستن برق و در دیده نگاه کردن
زن چیزی را ایض بفتح گشتن و بازگشتن الالف مع الطا
بالکسر و بکسرتین بغل ابط بالکسر بابچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح
شتران ماده که بابچه رها کرده باشند و او جمع بسط است بالکسر
احباط باطل کردن احتیاط استوار کردن کار احط فرود افتاده تر
احوط فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریدن و تباه
شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله
و سابقه موسیقی و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار
اخترط شمشیر از نیام بازکشیدن اخلاط بالفتح گروههای
مختلف و نام شهریست و داروهای خوشبو و خلطهای بدن
ارتباط بستن ارقط آنچه که بر وی نقشهای سیاه و سپید باشد
استخاط بخشم آوردن و ناخشنود کردن اسعط دارو در بینی
کردن و تیر بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند
و گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط در فرزندان

ح اوداج [illegible] گردن

ح
اختباط

یعقوب چون قابل است در فرزندان اسمعیل علیه السلام
استنباط بیرون آوردن آب و علم و مانند آن اسباط بالفتح
شلواریهاب بی بند دکفشهاب یک لخت و یک تو اسواط بالفتح
تازیانها اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح
رختها و متاعها ر زبون جمع سقط بفتحتین اشطاط ستم کردن
و از حد درگذشتن و دور رفتن ستور بچیر او شتافتن
و طلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط بالکسر نشان کردن شتر
و گوسپند بجهت فروختن و آماده کردن خویشتن را بکاری و بالفتح
نشانها و زبون ترین قوم بزرگان و مالهای زبون اشواط
گشتها و طاق بالیت سبعة اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد
اطیط آواز کردن بالان شتر و زرین آواز کردن از گرانی
بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما
اعبناط بالکسر شتر کشتن بی سببی و بیماری اغلاط بالکسر در
غلط افکندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزها که بدان کسی را در غلط
اندازد اغتباط شاد شدن و رشک بردن به نیکوئی حال کسی
تا او را مثل آن حال شود افراط از حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن
و تاخیر کردن و شتاب کردن وگذاشتن و فراموش و شتابانیدن
و پیش فرستادن و پر کردن و توشه دادن از توشه و حوض
از آب اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسر تین کشک

که آنرا پنیر گویند

که آنرا پنیر گویند اقحاط در قحط افتادن و باز ان داشتن
اقساط عدل کردن اقعاط دستار بستن بی تحت الحنک و
فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار
زیر زنخ در آوردن اقسط عادل تر التقاط برچیدن و ناگاه
بر سر چیزی رسیدن بی سبب التباط بوستن و چسبیدن
امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و از
دست کسی ربودن چیزی را امتشاط موی را شانه کردن امرط
و امعط و املط ریخته موی آنکه موی ریش او کم باشد
امرط تیر بی پر و دزد انبساط گستاخی کردن و گشاده
رو شدن انحطاط بالکسر افتادن و شتابیدن و فرود
آمدن نرخ چیزی اوسط میانه تر و نزدیک تر و فاضلتر
اهباط فرود فرستادن اللاقط بالفتح التحاط به تشدید تا بند گرفتن
استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگه داشتن استیقاظ
بیدار شدن استغلاظ سطبر شدن و سطبر شمردن چیزی را
و ترک گرفتن آن بسبب سطبری اغلاظ درشت گفتن
و جامه درشت خریدن اغتیاظ خشم گرفتن الحاظ
بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرها و گوشه چشم
ایقاظ بالکسر گرد و غبار انگیختن و بیدار کردانیدن
و آگاه کردن و در پی گرد کسی رفتن و بالفتح بیداران

الالف مع العین اتباع اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی
فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پی یکدیگر
آوردن که یک سجع باشند و لفظ ثانی غیر از تاکید لفظ اول
نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح و شقیح اتباع بالکسر و التشدید
باء مکسوره پیروی کردن ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن
و مانده شدن شتر در سوار و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع
چیزی را سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب گردانیدن
و سوال را جواب شافی گفتن ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن
ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن ابتیاع خریدن
ابقع زاغ پیسه اترع پر کردن اتلاع گردن افراشتن آهو از جای
خود اتساع بالکسر و التشدید تاء مکسوره فراخ شدن اجزاع بر کنار
و زاری داشتن اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم
کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع
اجماع اتفاق جمیع علما و یکزبان است بر یکی از احکام شرعی
و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام
لا یجتمع امتی علی الضلالة اما اینچنین در زمانه صحابه و تابعین واقع
میشود بعد از آن بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست که حصول
پیوسته باشد اجتماع فراهم آمدن و سازگاری نمودن و
بحد مردی رسیدن اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست

بریده و لب بریده اجذع رکیت در پشت و فرمنده تر اخداع
پنهان کردن و فریفته و فریفته شدن اخضع فروتر و پست
کردن و عرب گوید فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسب پست
گردن و شتر مرغ پست گردن اخضاع و اخشاع و اخناع
بنون فروتن گردانیدن اختشاع و اختضاع فروتنی کردن
اختلاع و اخریدن زن خود را بمهر و جز آن اختراع بریدن
اختزاع شکافتن و نو بیرون آوردن و سخنی را در دروغ یافتن
ارتاع چرانیدن و رویانیدن باران علف را ارباع بالکسر در بهار
رفتن و در بهار چرانیدن ستور را گیاه و چهار شدن
و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن و درسن بری
کسی را فرا زند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح
منزلها و جهارجها ارتباع در بهاری بودن و گیاه بهاری چرانیدن
ستور و گرد اندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ
برافراشتن و سخت دویدن شتر اربع چهار عدد و چهار
زن چنانکه اربع چهار مرد و بالضم با برابا جمع ربع بالفتح ارجاع
شتر فروختن و به بهای آن چیزی خریدن و بخشیدن و بازستاندن
و واگردانیدن ارداع آلوده شدن و از کاری باز ایستادن
و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی ارضاع شیر دادن ارتضاع شیر خوردن
ارتفاع بلند شدن و از جایی برآمدن ارتیاع ترسیدن

اروع خوب‌روی و بشگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود
ارفع بلندتر ازماع براب مجمع عزم کاری کردن و دل برکار
نهادن و دو ویدن خرگوش اسباع فرو گذاشتن و هفت
شدن و سبع بخورد کسی دادن و کودک را بدایه دادن و صاحب ورد
جمع شدن و گرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را
اسراع شتافتن و صاحب ستور تیزرو شدن اسماع باگر گوش
داشتن و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنی گوش بسخن
و سرود گفتن و بالفتح گوشها استماع گوش داشتن استبشاع ناخوش
آمدن و ناخوش و مزه شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع
پیروی کردن خواستن استرجاع داده را واپس گرفتن و واگرفتن خواستن
و بازگشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن استجماع جمع شدن
استیفاع سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه و جز آن
و ایستادن آب در جایی گرد برآمدن آب و بلند شدن آواز و
بچه فرود آمدن و غسل کردن استشفاع شفاعت خواستن
استطلاع طلب دیده‌وری و طلب آگاهی کردن استمتاع برخوردن
از چیزی استیداع بیاء مثناة تحتانیه چیزی بامانت بکسی دادن
و امانت نهادن استبداع چیزی بدیع و نو شمردن استیساع فراخ شدن
استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن اسجاع بالفتح اسجاع
سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و شتران هر دو جمع سجع اسرع

وشنوانیدن

بالضم

بالضم نقش و خطی که بر کمان باشد و گیاهی که از بیخ درخت و ساق
که از بن درخت روید و کرمک سرخ که در تره می‌باشد و در پوست
چون از پوست بیرون آید پروانه شود و بپرد و گفته‌اند کرمیست
سرخ سر و تن سفید که در ریگ می‌باشد و بدان تشبیه کنند انگشتان
زنان را اساریع جمع اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع
جمع اسطع بالفتح دراز کردن و بلندتر اشراع درکشادن خانه را
بسوی راه و نیزه بر کسی راست کردن اشباع سیر کردن
و رنگ سیر خورانیدن جامه را اشماع درخشیدن چراغ اشعاع
پاشیدن بول شتر و خوشه بیرون آوردن کشت و پراکنده شدن
شعاع آفتاب و خار بر آوردن خوشه اشیاع پیروان و یاران
و ناخن آن و مقدارها اشجع دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست
پیوسته است و نام قبیله ایست و یک نوع ماریست و مرد سبک
سر نهاد اق و شیر درنده اشنع زشتتر و نام قبیله ایست و زشت
فعل تفضیل و افعل صفت است اصطناع نکویی کردن و برگزیدن
قوله تعالی و اصطنعتک لنفسی اصلع بالفتح آنکه موی پیش سر
نداشته باشد اصمع بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و ذهن
تیز رونده و بلندترین جاها و حیوانات و گیاهی که سرش ظاهر شود
و هنوز نشکافته باشد و برنازک و لقب جد ابوسعید عبدالملک مشهور
باصمعی اصبع بکسر اول و فتح ثالث و انگشت و نشانه نیک اصابع

جمع و صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت باست
بنابران این اصبع را بنه روش توان خواند اما مشهور اول است
اضطباع ردا از زیر بغل راست بر آوردن و بر دوش چپ انداختن
اضطلاع قوی شدن در کاری اضطجاع بر پهلو خفتن اضلاع
میل دادن و گرانبار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو اضجاع
بر پهلو خفتن و خوابانیدن و فتحه را سوی کسره میل دادن اضراع
شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار زار کردن
اطلاع بالکسر و سکون الطاء دیده ور گردانیدن و واقف
دادن کسی را بر سر خود و پیدا کردن آدمی و شکوفه کردن درخت
خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و بتشدید الطاء دیده ور شدن
و بر بالای چیزی بر آمدن اطماع در طمع انداختن اطباع
بالفتح مهرها و سرشتها و خوها و بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین
و بر تقدیر ثانی هم جمع طبع بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر
که بمعنی رودخانه است افزاع بزای معجمه ترسانیدن و بفریاد
کسی رسیدن افراع بالفتح بسیار موی افظاع بفاء و ظاء معجمه
دشوار و شنیع آمدن کار اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی
دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح یکپاره خورده اطراف
زمین اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و کشتی
کشتن را و بسوی راستی باز گشتن و نرم شدن و عنان

کشیدن

کشیدن ستور تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت مشغول ناکردن
کسی اقلاع کشتی را بادبان کردن و باز داشتن و باز ایستادن
از کاری لازم و متعدیست قوله تعالی یا سماء اقلعی و باز ایستادن
تب اقماع خوار و شکسته گردانیدن اقناع خورسند گردانیدن
و خشنود کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن و سر برداشتن
و میل دادن ظرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیزی را
بسوی چیزی و دست بدعا برداشتن و گردن دراز کردن شتر را برای
آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه اقراع
برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی جدا کردن اقتلاع برکندن
اقطع بریده دست اقرع کل و نوعیست از مار و نام شخصیست
التیاع آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه عشق
التماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن و ربودن و بحیات
امتاع و استمتاع نفع برگرفتن از مال و برخوردار کردن کسی را از حیوة و بی نیاز
شدن امتناع وا ایستادن و قوی و استوار گشتن انقاع
در غلتیدن و خیسانیدن و سیراب گردانیدن و پر بودن گرد و غبار
برانگیختن و در پی آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجای
و همچنین استنقاع انتجاع گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن
از برای طلب نیکوئی انتزاع برون کشیدن و کندن و پراکنده
شدن لازم و متعدیست انتفاع سود گرفتن انخراع برای مهمل

شکافته شدن و بیرون آمدن از عضو خود انخراع بر آب بچه بریده شدن
انخلاع برکنده شدن اندفاع دور شدن و باز داشته شدن
و بشتاب رفتن اسپ و شتاب کردن در سخن انصداع شکافته
شدن انطباع نقش شدن چیزی در چیزی انقطاع بریده
شدن انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن
انواع بالفتح گونها انزع انکه موی هر دو جانب پیشانی او
رفته باشد اوجاع دردها ادمع ... اوضاع حالها اوزاع گروهها
آدمیان و نام طایفه از همدان و اوزاعی از آن
طایفه است اهراع لرزیدن از خشم و ترس تب و ترسانیدن
و شتافتن قوله تعالی و جاؤه یهرعون الیه ایداع امانت
دادن و امانت نهادن ایلاع سخت حرص کردن ولوع
بفتح لام حریص کردن ایناع رسیده شدن میوه ایجاع
بدرد آوردن ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و بر غلط بستن
و برانگیزانیدن و در چیزی نگه داشتن و معنی اول است قوله تعالی
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی آخر است قوله تعالی
فهم یوزعون ایساع توانگر شدن و تمام فراخ رسیدن
و فراخ گردانیدن نعمت کسی و توانا شدن و از این است قوله تعالی
وانا لموسعون ای لقادرون ایضاع زبون گردانیدن و شتابانیدن
و برآمدن و زیان زده شدن مردم در تجارت ایقاع بجنگ درانداختن

اوزاع

بلند شدن ... و رسیدن کودک و ...

ومبالغ

و مبالغه کردن در کارزار و شب خون آوردن الی ان سرود نوعی
که میان آنها فاصله بر یک نهج باشد الالف مع الغین المعجمه ابلاغ رسانیدن
ارساغ بالفتح سر بندهای دست اسباغ تمام کردن و زره فراخ
پوشیدن و تمام آوردن وضو استفراغ تمام توانایی خود را
بکاری صرف کردن و تهی شدن معده از فضلات خواستن و
تهی کردن معده از فضلات و جز آن استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن
اصبغ بالفتح اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او
سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه که او را اصبغ بن نباته گویند اصباغ بالفتح رنگها اصداغ
موها تا گوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع
صدغ بالضم افراغ ریختن آب و خون و جز آن و ریختن
حلقه آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و آکنده
کردن چیزی را امراغ ریختن آب دهن و بسیار ناصواب
گفتن و نرم کردن خمیر او تنک کردن از بسیاری آب انباغ دباغت
یافتن پوست الالف مع الفاء اتحاف تحفه دادن اتراف نعمت
بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی را و بمعنی اول است
قوله تعالی واترفناهم فی الحیوة الدنیا و بمعنی ثانی است
قوله تعالی امرنا مترفیها اتلاف نیست کردن اتصاف
صفت گرفتن و بصفتی موصوف شدن اجلاف بالفتح مردم فرومایگان

وستمکاران اجحاف نقصان کردن وکار بر کسی تنگ کرفتن وبردن
خبر بد ونزدیک شدن اجوف میان تهی احصاف استوار کردن
ودویدن و استوار بافتن رسن را اخیف کج پایی که سر پای
پای او سوی یکدیگر باشد واکه هر دو الخشت بزرگ پای او خمیده
باشد ونام پای بعضی یکه بزرگ معروف احراف صاحب حشمت
شدن احلاف بالکسر سوگند دادن و بالفتح هم عهدان قوتی
از قبیله ثقیف احقاف بالفتح ریک شتر رنج شده ومیل
کرده ودیار عاد قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف احراف
بالکسر لاغر کردن ستور را ونیکو حال شدن وافزایش
کردن مال ومال بسیار و بالفتح طرفها وجانبها وشتران لاغر ماده
اخلاف بالکسر دست بشمشیر زدن و دو پاره شدن درخت
و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را وآب برگشتن
و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیزی رفته را
بدل آوردن و اخلف الله علیک گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد
یعنی بدهد خدا تعالی ترا آنچه از تو رفته و اگر پدر یا برادر
مرده باشد خلف الله علیک گوید بغیر الف یعنی خدا تعالی
خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرای
بستان اخفاف بالکسر سبکبار گشتن و سبک حال شدن
و بالفتح موزها و کجهای شتر اخلاف ناهموار نفی کردن و بیش کسی

آمده شده کردن و بهم درشدن یعنی رفتن نوعی شکرفتن
اختطاف ربودن اخیف آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود
اخیاف انواع آدمیان و برادرانی که از یک مادر باشند و پدران
مختلف اذناف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن
و بیمار کردن و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک
شدن آفتاب بغروب ارجاف بالکسر خبرهای دروغ افکندن
و در خبر بد شروع کردن و بالفتح خبرهای دروغ اراجیف
جمع ارداف ازپی در آوردن و کسی را عقب خود سوار کردن
ارعاف خون از بینی در آوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را
ارهاف باریک و تیز کردن دم تیغ ازدراف از پس کسی درآمدن
و در پس کسی سوار شدن ارتشاف مکیدن ازلاف نزدیک آوردن
و فراهم آوردن ازحاف مانده شدن و مانده کردن ازداف
شتاب رفتن و بر غلانیدن و برانگیزانیدن ازهاف سخن
دروغ آوردن و بردن و افکندن ستور کسی را ازدهاف شتافتن
و شتابانیدن و ضعیف در شدن ازدلاف نزدیک شدن و پیش
شدن و گرد آمدن ازفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه
شوهر فرستادن و همچنین ازفاف و ازف بفتحتین ازوف
بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن اسداف تاریک شدن شب
و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و گشودن

درخانه تا روشن شود و فشرده گذاشتن مقنعه و پرده اسراف
بی‌اندازه خرج کردن و برگزاف کاری کردن اسعاف حاجت روا
داشتن اسلاف بالکسر پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن
و بالفتح پیشینیان استحصاف استوار شدن و تنگ شدن روزگار
بر کسی استحلاف طلب کردن سوگند دادن استخلاف بجای خود سوگند
کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن استرداف از پی خود سوار کردن
خواستن استشراف سر بر داشتن از برای نگریستن بچیزی
و دست برابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیکو
نیکو مشاهده توان کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسی را
استصراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف یافتن استطراف
طرفه شمردن و نو گرفتن استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست
آوردن استنظاف پاک شمردن و همه را ستاندن استهداف نشانه شدن
و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن استنکاف
ننگ داشتن از چیزی استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن
و سبک گردانیدن استعفاف پرهیزکاری کردن و باز ایستادن
خواستن از حرام استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن
اسیف بالفتح و کسر سین مهمله بنده و تابع و مزدور و خشمناک و
اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد
و مطلقا فربه نشود اسف بفتح اول و کسر دوم غضبناک و

بفتحتین

بفتحتین اندوه و کین شدن و خشمناک شدن اساف بالکسر زمینی
که در وی گیاه نروید و نام بتیست که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب
کرده بودند و گویند اساف را بر کوه صفا آورده نصب کرده بودند
و گویند اساف مردی بود که با نایله نام زنی زنا کرد حق تعالی
هر دو را مسخ کرده عرب اساف را بر کوه صفا آوردند و نایله را
بر مروه بجهت عبرت خلایق بعد از آن خلایق عوام آنها را
پرستش کردن گرفتند نام کوه اسقف بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بالضم
اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و قاضی
دین ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران اسیاف
شمشیرها و کنارها و دریاها بمعنی اول جمع سیف است بفتح سین
و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر اسکوف بالضم موزه‌دوز یا آنکه اسکف
موزه دوز باشد و اسکاف درودگر و هر صانعی که بآلات آهنی
کار کند اسکاف بالکسر کفشگر و صنعتگر و صاحب قاموس گوید اسکف
بالفتح و اسکاف بالکسر اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی
و واقف شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای
بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جایهای بلند اشتیاف سر بلندی
داشتن و نگریستن و برق نگه کردن اصطفاف صف بستن
و اصاف گروهها اصف بفتحتین گردمیوه ایست که از و اچار زنند
و بالمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام که یک طرفة العین

تخت بلقیس را از دو ماهه راه آورده بود **انیاف** بالفتح مهمانان
اضعاف بالکسر ضعیف ساختن و دو چند کردن وخداوند او دو
شدن و بالفتح مانندها و دو برابر و میانهای سطور کتاب و حیران
که آن را تضاعیف نیز گویند **اطراف** بالکسر نو خوش آینده آوردن
واطلاع یافتن واطلاع کردن بر چیزی و بالفتح
کنارها و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و سایر خویش
بالکسر وتشدید طا چیز نو گرفتن از مال و هرچه بود **اظراف** بالکسر پسران
ظریف زادن **اعفاف** پرهیزکار گردانیدن **اعتراف** اقرار کردن
و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن **اعتلاف** علف خوردن
اعتکاف در مسجد توقف کردن از برای عبادت و باز ایستادن
از چیزی **اعتساف** بی راه رفتن **اعجف** لاغر **اعرف** اسپ یالدار
و شناخته تر و شناسنده تر **اعراف** بالکسر دراز شدن عرف
یعنی یال اسپ و بالفتح نوعیست از درختهای خرما و
پشتهای ریگ بلند و یالهای اسپان و تاج خروسان
و نیز نام بهشت میان بهشت و دوزخ و گویند سوریست میان بهشت
و دوزخ و تحقیق آن است که اعراف اعالی سوریست که حجاب
شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شده آن اعالی را
بیالهای اسپان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع
عرف است و عرف یال است و تاج خروس را گویند چنانکه

بیضاوی

بیضاوی و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد
که حجاب بهشت و دوزخ است **اعطاف** بالفتح مهربانیها و دوشها
اغلاف بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن **غلف** ختنه
ناکرده و عیش فراخ و هرچه در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند
اغتراف آب برداشتن بدست **اُفّ** بالضم والتشدید کلمه ایست
که در وقت تکذیبی گویند **آروف** حاصل شدن و تهمت و عیب
کردن و نزدیک شدن **اقتراف** ورزیدن و کسب کردن **اقطاف**
نزدیک شدن میوه چیدن **اقلف** ختنه ناکرده **اکشف** آنکه
از دو طرف سر موی او بالیده باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر بجنگ
رود **اکاف** بالکسر والضم پالان و بالفتح والتشدید کاف پالانگر
اکتاف دوشها و شاپور ذو الاکتاف پادشاه بود که بهنگام غضب
استخوان شانه مردم برون میکرد یا آنکه دوشهای بزرگ میداشت
اکناف بالکسر در پناه خود آوردن و یاری دادن و بالفتح
پناه کاه و جوانب **اکتناف** گرد چیزی در آمدن **الحاف** مبالغه
و لجاج کردن **الطاف** بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشها
التحاف چادر بر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن **التفاف** خود را
بجامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه **الف** بالفتح هزار دادن
و هزار آلاف والوف جمع و بالکسر خو گر شدن و دوستی و یار
و دوست و بفتحتین خو گرفتن و دوستی گرفتن **الیف** یار و دوست

درهم خو **آلف** بالمد وکسر لام خوگیرنده و بیزار دهنده **الفاف** بالفتح
درهم پیچیده و درختان بهم درپیچیده **الطف** خوبتر و نازکتر و بارکیتر
انزاف همه آب چاه برکشیدن و در وسر یافتن و در وسر دادن
ومست شدن وست کردن و بر معنی است قوله تعالی لا یصدعون
عنها ولا ینزفون بفتح زاء و انزف القوم وقتی گویند
که تا آخر رسد شراب و آب چاه ایشان و از انجا خوانده اند ولا ینزفون
بکسر زاء یعنی تا آخر نرسد شراب ایشان **انصاف** بالکسر داد دادن
و درستی کردن و بنیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و منها **النصف**
بالفتح داد دهنده تر **انتصاف** بنیمه شدن و داد یافتن و تقنعه بر سر انداختن
انکساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب **انخساف** گرفته
شدن ماه و آفتاب و در عرف انکساف گرفتن آفتاب را گویند
و انخساف گرفته شدن ماه را گویند **انحراف** خم شدن و میل کرده شده
و برگشتن **انصراف** بازگشتن **انعطاف** خم گرفتن و برگردیدن
انکشاف واشدن **انف** بالفتح بینی و اول هر چیز و پاره هر چیز
و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای قوم
و بر بینی زدن رسیدن و بدرآمدن بینی و یکسو ایستادن و بفتحتین
ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نچریده باشند
و کاسه که از وی آب نخورده باشند و چیزی نو و مستانف
آنف بالمد وکسر نون اول وقت در رام و آهسته و سابق و آنکه تیز می‌آید

دردکنه **اوف** بالفتح رحمت و آفت رسیدن **اوقاف** ملکهایی که بر فقرا
و مساجد و مزارات وقف کرده باشند **ایجاف** راندن ستور بشتاب
و کار بستن بر چیزی قال الله تعالی فما اوجفتم و دردل گرفتن قوله تعالی
فاوجف فی نفسه خیفة موسی **ایلاف** خوگرفتن و بیزار کردن و
بیزار شدن و الفت دادن قال الله تعالی لایلاف قریش
ایلافهم یعنی هلاک کردیم اصحاب فیل را تا الفت دهیم قریش را
بمکه **ائتلاف** خوگرفته شدن و سازوار آمدن باهم **ائتناف** از
نوگرفتن و از سر گرفتن کاری **الالف مع القاف** **ابق** بالکسر گریختن
بنده **ابق** بالمد وکسر بای موحده گریزنده **ابریق** کوزه بالوله یا دسته
و این معرب آبریز است اباریق جمع و شمشیر بسیار رخشنده **ابرق**
خاک یا سنگ و ریگ و گل درآمیخته **ابراق** برق افتادن
برکسی و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت
ابلق سیاه و سپید و نام قلعه ایست **اتساق** بالکسر و التشدید تا
فراهم آمدن و تمام شدن لقوله تعالی والقمر اذا اتسق
اتفاق باهدیگر موافقت کردن و بموجب کاری واقع شدن و یکی شدن
احداق بالکسر گرد چیزی درآمدن و بالفتح سیاهیهای چشم
جمع حدقه بفتحتین **احراق** سوزانیدن **احتراق** سوخته شدن
و باصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب سیار
زیر شعاع آفتاب انوری گوید ــــ نه از آن طایفه که نشناسند

معنی احتراق از احراق **احق** سزاوار و چهارپای که بجای دست نهد
پا در رفتار **احقاق** واجب گردانیدن و بحق داشتن و بحقیقت
دانستن کاری را **احمق** بیعقل **اخراق** حیران گردانیدن **اخلاق**
بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامهای
کهنه و خویها و بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی
جمع خلق بالضم **اخراق** سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و دریده
شدن **اختلاق** بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام
خلقت شدن و از نو کاری کردن و خو گرفتن و خوشبو شدن
اختناق گلو گرفتن **اخرق** نادان و دریده گوش **اخلق** خوشخلق
و هموار و غیره مجوف **ادهاق** پر کردن و ریختن **ادقاق** باریک کردن
و تنگ گفتن و آرد نرم کردن و همچنین تدقیق **ارشاق** تیز نگه کردن
و گردن دراز کردن آهو **ارهاق** رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی
دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف و نشانیدن
و بر دشواری داشتن و دشوار کردن **ارقاق** تنگ کردن و تنگ
گردانیدن و تنگ کردن سخن را **ارتفاق** بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه
یعنی از نازبالش تکیه کردن قوله تعالی حسنت مرتفقا **ارق**
بفتحتین بخواب شدن و بیخوابی و به تشدید قاف باریکتر و شفاف
ازرق کبود چشم و چیزی صاف **و بمعنی** نوانیدن و ستردن
موی و بچه افکندن ناقه **ازلاق** هلاک کردن **اسحاق** دور کردن

و کهنه

و کهنه جامه و سائیده شدن و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه
و شکم چسپیدن آن و نام پیغمبریست و این اسم عجمی است که عرب
در کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است
و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل
از معنی مصدری کنند منصرف باید خواند چرا که بی عجمی نحو ابو بود
اسیاق راندن **استراق** دزدیده گوش فرا داشتن **استباق**
پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن **استرزاق** روزی خواستن **استطلاق**
رفتن شکم **استغراق** همه را فرا گرفتن و بتمام توانائی خود کاری
کردن و غرقه شدن **استلحاق** دعوی فرزند کردن **استنشاق**
آب و هوا به بینی کشیدن **استنطاق** سخن گفتن خواستن و از کسی
سخن بیرون کشیدن **استتساق** فراهم آمدن و تمام شدن و راست
شدن **استیثاق** استواری خواستن و استوار کردن **استیفاق** توفیق
خواستن **استحقاق** سزاوار شدن **استرفاق** تنگ شدن و به بندگی
گرفتن **استدقاق** باریک شدن **استبرق** بالکسر و بای موحده دیبای ستبر و
سبزه **اسبق** بالفتح پیشتر **اشراق** روشن شدن و درخشیدن
اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن **اشتیاق** آرزومند شدن
اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شکافتن
و سخن را بجهت راست بردن در خصومت بمقصد و بجهت دست راست
رفتن در آن حال **اشق** بالضم و فتح شین مشدده صمغ درختیست

که ماننده است بخار ارزو بی نمک و بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر
اشرق سرخ تر و بهی اصدق کابین زن کردن اصعاق بیهوش آمدن
و بیهوش شدن اصفاق در فراز کردن و سر از آمدن بر دم
در کاری و گوسپندی را یکبار دوشیدن اصطفاق بهم واکوفتن
و جنبیدن درخت از باد و ابریشم از زخمه و آواز دادن چیزی
اضیق تنگ تر اطراق بعاریت دادن تیر برای کشتن و خاموش
بودن و سر در پیش افکندن و رفتن شتران در پی یکدیگر و فراز
آمدن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن و گشادن
و گفتن و شکم راندن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخدار شدن و بیخ
بزمین فرو بردن و بعراق رفتن اعلاق در چیزی آویختن
و ناخن بچیزی فرو بردن و چیز را علاقه کردن اعناق بالکسر رفتن
و گردن بند در گردن بند ساختن و بالفتح گردنها و بزرگان
قوم اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن چیزی
اعلاق عاشق شدن و بچیزی آلوده شدن اعتیاق باز داشتن
اعنق بالفتح دراز گردن و چیزی که بلند باشد و سگی که در گردن
او علاقه باشد اغراق غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت
کشیدن اغلاق در بستن افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن
و پوست را دباغت کردن و بفتحتین کرانه آسمان و هر کرانه که باشد
افتراق از همدیگر جدا شدن افیق پوستی که دباغت او تمام

نشده

نشده باشد اقلاق بالکسر بی آرام کردن الق بالفتح دیوانه
کردن الحاق دررسانیدن و رسیدن و تا آخر چیزی پوشش
و بر روی کردن و چیزی پیوستن بچیزی و بچیزی وابستن
و در رسیدن التزاق التصاق الصاق بچیزی چسپیدن و چسپانیدن
الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ درخشد و باران
با او نباشد و بالضم کوهیست بصحرا و بالفتح و تشدید لام دروغگو
التزاق التثاق التصاق بچیزی چسپیدن املاق درویش شدن
امحق بالفتح سخت سپید انق بفتحتین شاد شدن و بغایت
خوب شدن ایناق خوب شدن انیق خوب و عجب انطاق بسخن
در آمدن انفاق خرج کردن چیز را و برواج رسیدن بازار مردم
و درویش شدن و آخر شدن مال امال الله تعالی خشیته
الانفاق انسحاق سابیده شدن انخراق دریده شدن اندفاق
ریخته شدن و جستن آب و مانند آن انطلاق رفتن انفلاق
شکافته شدن املاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن
و هموار شدن و خلاصی یافتن انبثاق روان شدن
اندقاق کوفته شدن انفتاق ابر وا شدن و شکافته شدن
انشقاق شکافته شدن اوق بالفتح گران شدن بوزن
و گرانی اورق خاکستر رنگ و سالی که باران درو نبارد
اوفق موافق تر ایثاق استوار بستن و استوار کردن بند

ایثاق

د استوار گرفتن ابراق برگ برآوردن درخت الف مع الکاف
احتباک ازار بمیان بستن و استوار کردن خیمها و فراهم بستن
پشت و ساق خود بفوطه و پشت و ساق درهم کشیده نشستن
احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاه و آزمودن و از بن برکندن
و غالب شدن و رسن در دهن اسب و شتر بستن و بتازی
آن رسن را لوینه و لبشه گویند قوله تعالی لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ
احتکاک خویشتن را بچیزی درمالیدن و کاویدن با کسی ادراک
یعنی بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک
ببلوغ و دویدن و رسیدن میوه و جز آن اِدّارک بالکسر و تشدید
دال مفتوحه و رای مهمله مفتوحه بهمدیگر رسانیدن در اصل تدارک بود
قال الله تعالی حتی اذا ادّارکوا فیها جمیعاً و بالضم فرونشستن
آماس جراحت اریکه بالفتح نام دوایست ارک بالفتح خوردن
شتر درخت اراک و مقیم بودن بجایی و بفتحتین بیماری
شتر از خوردن اراک و بفتحتین نام موضعیست اراک بالفتح درختیست
شورکه ازان مسواک سازند و پاره زمین و موضعیست بعرفه و
کوهیست بشهر هزند ارایک تختهای آراسته جمع اریکه
اسلاک درآوردن چیزی در چیزی استیاک مسواک کردن استدراک
طلب دریافت چیزی کردن استمساک چنگ در زدن استهلاک
نیست کردن اشواک بالکسر پرخار شدن درخت و غیر آن و

بالفتح

د بالفتح خارها جمع شواک بالفتح اشراک شریک آوردن با خدا
و انباز کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک اشتراک
انبازی کردن اشتباک بهم در رفتن اصطکاک بهم در کوفتن
اضحاک خندانیدن اعراک جمع شدن افکاک جدا شدن و
افک بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزی قوله تعالی
لتأفکنا عن آلهتنا و بجزو بیکی نرسیدن و بالکسر دروغ
گفتن و دروغ بربستن و دروغ افایک دروغها افاک بالفتح
و التشدید فا دروغگو الواک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام
امساک وا ایستادن و نگه داشتن و چنگ در زدن و باز داشتن
امتساک چنگ در زدن امتکاک مکیدن املاک بالکسر زن دادن
و خداوند چیزی کردن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان
جمع ملک و ملک آنُک بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و برینا
وزن در عربی اسمی دیگر مفرد غیر اشد بضم شین و تشدید
دال نیامده چرا که این صیغه را از بناهای جمع است چون
الکلب و انجم انهاک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن
انهتاک دریده شدن پرده انسلاک درآمدن چیزی انهماک کوشیدن
درکار و مبالغه کردن در آن انفکاک از هم جدا شدن و آزاد
شدن اونیک یعنی ایشان اهلاک بالکسر هلاک کردن ایک
بالفتح پشه الف مع اللام انجال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن

وبچیزی نسبت کردن ابسال بخواری گذاشتن و گرو کردن
و بگرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن و بهلاک
سپردن کسی را قوله تعالی أن تبسل نفس بما کسبت ابطال
بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران ابتذال حرف گرفتن
چیزی و بسیار بکار داشتن جامه وغیره آن و در باختن
و نگاه داشتن چیزی را ابتهال زاری کردن و تعب نمودن
و اخلاص ورزیدن در دعا ابابیل بالطها ابول و ابیل و ابال بالکسر و تشدید
گروه ابابیل جمع قال الله تعالی طیرا ابابیل ابل بکسرتین
شتران واحد ندارد و بمعنی جمع است آبال بالمد جمع ابول بالضم
بعلف بسنده کردن شتر از آب و بازماندن مرد از مجامعت و تابل
همچنین ابهل بالضم همزه و ها تخم سرو و صاحب قاموس گوید
ابهل بالفتح بار درختیست بزرگ که برگ آن برگ درخت گز ماند
و بارش بسیار کند و آن درخت عرعر نیست چنانکه جوهری
توهم کرده است ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی
از بندگان حق تعالی که زمین را بوجود ایشان قایم دارد
وایشان هفتاد نفرند چهل نفر در شام میباشند
وسی نفر در جاهای دیگر که از ایشان چون یمیرد دیگری
بعوض او بگیرد اتکال بتشدید تا اعتماد کردن اتیال کاستی
کردن و فاسد کردن دوستی کسی را و دشمن داشتن اتهال

بوسته

بوسته شدن اثقال بالکسر گران کردن بوزن و گران شدن
و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب و رختهای
و بارهای گران اثقال الارض گنجهای زمین و جسد مردها قوله
تعالی واخرجت الارض اثقالها اثل بالفتح شوره گز واثیل ام
بالفتح گناه کردن و برانگیختن و بمعنی برای نیز آمده چنانکه گویند من
اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گرفتن از
ناهموار و بالین در ذنال خشک شدن و بفتحتین نهایت زمان عمر
و مدت و مهلت و وقت ادای قرض آجل بالمد جمع و بفتحتین و سکون
لام حرفیست بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر و همچنین
اجلل باهردو لام آجل بالمد و کسر جیم آینده و هرچه با مهلت
باشد وضد آن عاجل هردو بمعنی اجزال بالکسر بسیار دادن
اجمال بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن و نیکویی کردن
کار و بپیه گداختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران
جمع جمل بفتحتین اجفال دویدن شتر مرغ و گریختن و تباه
و شتاب کردن و بردن باد چیزی را اجل نیکوتر احبال
آبستن کردن احتبال صید کردن بدام احلال فرود آوردن
و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن و سزاوار
عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند پیش
از زاییدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن

م
اجل

احوال بالفتح جمع حال احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ ایر احمال
بالکسر بار بر ستور دادن و بر داشتن و بالفتح بارها احول چشم کژ
و کج چشم که آن را بفارسی کاژ نیز گویند و آنچه مشهور است
که احول را یکی دو می‌نماید غلط است مگر آنکه بنا در یافته
شود اما احول که بتکلف چشم را کژ کند اکثر اوقات یکی را دو بیند
احتمال بر داشتن و باردار شدن و بار نهادن و حمد بردن
و ناملایم از کسی برداشتن و از منزل رفتن احفال ترک کردن اخمال
گمنام کردن اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن
و تباه بار آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را و گیاه شیرین
دادن شتر را اختبال کم خرد کردن و نقصان عضوی کردن
اختزال بریده شدن و از میان بردن اختیال کردن یکی
کردن و خیال کردن اختلال زیان شدن و بهم درآمیختن و نیاز
گشتن و لاغر شدن اخطل آنکه گوش او سست شده باشد
و آویخته باشد از کران و لقب شاعری است مشهور در عرب است
اخیل خال دار و نام مرغی است که خال بسیار بر بال و پر دارد
و آن را شقراق نیز گویند ادمال به گردانیدن جراحت و بوست
بر سر آوردن جراحت ادلال نازو کرشمه کردن و حمله بردن ادخال
در آوردن و به تشدید دال در رفتن بچیزی باشد اذبال
پژمرده کردن و کابل گردانیدن و لاغر کردن ازهال غافل

کردان اذلال خوار کردن اذیال بالفتح دامنها و او اخر قوم
ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را از جا برداشتن
و بجای رفتن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب
شیر شدن از موی خود ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح
فرومایگان و زبونان و ناکسان اراذل زبونتر و ناکس‌تر و ارذل العمر
در کلام مجید واقع است یعنی زبونترین عمر که آن زمان
پیریست ارغل و غرل هر دو بمعنی بچه و مردی که او را ختنه نکرده
باشند و اغرل عیش فراخ را نیز گویند ارمل بیتوشه و
مسکین و گوسپند که هر چهار دست و پای او سپید باشد
و مرد بی‌زن و سال کم باران اراامل جمع ارجل مرد بزرگ پای
و اسپی که یکپای او سپید باشد انوری گوید ؏
اشهب روز کند ادهم شب را ارجل اربل بکسر همزه و کسر بای موحده
شهریست نزدیک موصل از ولایات سید علی بن محمد بن علی
صاحب کشف اللغة ازلال لغزانیدن و نکوئی کردن
و بخشیدن ازل بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن
و تنگی و سختی و بسختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت
و دروغ و بفتحتین زمانی که آن را ابتدا نباشد و ازل نشنید
لام آنکه ران و سرین او لاغر باشد ازمیل بالکسر نشکرده کفشگران
که بدان چرم می‌برند و آهن پاره که در طرف نیزه کنند

برای صید کردن گاو و مرد استوار و مرد ضعیف اسبال بالکسر
فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن
اشک و برآوردن زرع خوشه را و بالفتح بارانها و خوشهها اولها
اسمال بالکسر کهنه شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک
کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جامهای کهنه
اسدال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پردها و جامها که بر هودج
اندازند اسهال شکم راندن و بزمین نرم رسیدن اسجال پر آب
کردن چیزی را و بخشیدن و مباح اسلال دزدیدن و علت
سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن استلال برکشیدن
شمشیر از نیام استبدال بدل گرفتن چیزی استرجال پیاده شدن
خواستن استجهال نادان شمردن استرسال خوگر شدن و خوار شدن
و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیر آن استسهال
آسان داشتن استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن
استعمال طلب کار کردن استقبال پیش باز رفتن و رو بچیزی
آوردن و پیش آمدن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن
استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنزال فرود آمدن
استیصال از بیخ و بن بر کندن و موی کسی بخوبی بستن خواستن
و بر تقدیر اول یا در اصل همزه بود و بر تقدیر ثانی
واو بوده است استحلال حلال خواستن استدلال دلیل

خواستن

خواستن و دلیل آوردن استزلال لغزانیدن و لغزیدن
خواستن قال الله تعالی فاستزلهم الشیطان استذلال
خوار کردن و خوار شمردن استظلال سایه گرفتن استغلال غله گرفتن
و غله آوردن خواستن و برکشیدن غله داشتن استقلال اندک
شمردن و تنها بکاری ایستادن و از جای بجای رفتن
و بلند بر آمدن درخت بر گرفتن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن
کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج
آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون شمشیر از نیام اسقیل
بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی اسافیل پایین تران و زبون تران
شتران خورد اسرائیل بالکسر نام یعقوب علیه السلام و معنی آن
بزبان سریانی برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا
اسمعیل نام پسر حضرت ابراهیم علیه السلام و اوست ذبیح
بر قول صحیح نه اسحق چنانک جمعی بر آن رفته اند و نام پسر
بزرگ امام جعفر صادق که شیعه اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند
و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا اثل
بفتحتین درخت بلند خاردار و تیره و گل خار اشبال بالکسر مهربانی
کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان
خود که دیگر شو نکند و بالفتح بچه های شیر جمع شبل بالکسر
اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح

صورتها و مانند آن اشتعال افروخته شدن آتش و آشکارا شدن
سپیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و
جامه در بر گرفتن و بالای چیزی در آمدن اشکل سرخ چشم و سرخی
بسپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند و شبیه تر و خوش
صورت و پوشیده تر و دشوارتر اشهل بیش چشم اشغل مشغول تر
اصل بیخ و نسب اصول جمع چنانکه عرب گوید لیس له اصل و لا فصل
یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح اصیل شبانگاه و آن بعد
از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم
و بیخ دار اصایل بالفتح و اصل بفتحتین و آصال بالمد جمع و پیش بین
ثابت رای و هلاک و موت و نام شهریست باندلس اصطبل بالکسر
و بفتح طا طویله و جای ایستادن و این لغه اهل شام است
اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن
و ضایع کردن و دفن کردن مرده اضمحلال نیست شدن
اضل گمراه تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن
خون و بالفتح نشانهای سرا و جایهای خراب شده و بنا
اطریفل بالکسر و بفتح فا معجونیست مرکب از هلیله و بلیله و آمله
معرب تریهلا یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده
انوری گوید مصرع ساز بی طریفل که کند دیو را پری
اظلال سایه افگندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن

بجزیبا

بجزیب و بالفتح سایها اعوال بآواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن
اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آمدن و بالفتح کارها اعتدال
راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند
کردن و بسته شدن و پای گوسپند در میان پای گرفتن
بوقت کشتن و نیزه در میان پای گرفتن اعتمال کار کردن
اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری
و علت و سبب آوردن برای چیزی اعدل داد دهنده و راست تر
و میانه تر اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسب کژدم
و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است بخلاف
سماک رامح که نزدیک او دو ستاره ایست که آن ستاره را نیزه او
گویند اعقل خردمندتر و ستوری که پایش بجنبد باشد چنانکه
هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد اعلال بیمار کردن اغفال بیخبر گردانیدن
و فرو گذاشتن اغلال بالکسر کینه در داشتن و خیانت کردن
در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن برای
عیال و رویانیدن زمین گیاهی را که او را اغال خوانند و
تیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و غله آوردن زمین و بالفتح
غلها و آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان
درختان رود اغتسال شستن اغتیال ناگاه کشتن و فربه و
سطبر شدن کودک افول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن

افضال بالکسر نیکوئی کردن و آوردن و بالفتح بخششها وافزونیها
افعال کارها افضل افزونتر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی
چنانچه میگوید شعر از ادا از ابه بینی افضل که ازادی شافی دوحرف
اول افکل لرزه اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و بازگرداندن
و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها اقلال اندک و چیزی
و درویش شدن و برداشتن اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن
دیو با عشق کسی اقبال ضمان کسی قبول کردن و روی بچیزی آوردن
و پیش آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و نیکبخت شدن و روی
کسی بچیزی کرد و بستن اقل کمتر اکسال انزال نکردن در مجامعت
اکمال تمام کردن اکلال مانده کردن خداوند ستوران
مانده شدن و صاحب عیال و صاحب خویشان محتاج شدن
اکفال بالکسر ضامن و پذیرنده تعهد کردن اکمل کامل تر اکتیال
بالکسر بکیل پیمودن آکل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان
و ماکول خورده شده و رعیت اکیل بالفتح خورنده و خورده شده
و هم کاسه اکول بالفتح بسیار خورنده اکتحال بالکسر سرمه در چشم
کردن اکحل بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه
باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در دست میان قیفال
و باسلیق که فصد آن میکنند و آنرا رگ هفت اندام گویند
إلّ بالکسر و تشدید لام خداوند تعالی و پیمان و امان و خویشی

وسوگند

وسوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعیست
و کان زر و فاسد شدن و درخشیدن و خسته کردن و نیزه و
شتافتن اسب ایل بالفتح ناله والیل الماء آواز آب الیل
بروزن افضل شب بسیار تاریک و بعضی گفته اند شب سخت
دراز و تاریک و همچنین لایل آل بالمد پیروان و اهل خانه و شخص
و فرزندان و اهل دین و سراب که بفارسی نمایش آب گویند
یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت
سواران در پی آید و چوب و کوه و اطراف کوه و ستونها
و خیمها بدان ایستاده کنند و باین معنی جمع آلت امل
بفتحتین امید داشتن و امید و آمال جمع امحال خشک سال
رسیدن و در قحط افتادن امهال فرصت و مهلت دادن
املال بالکسر از چیزی نوشتن مرادف املاء و ملول کردن
و اقرار کردن امتثال فرمان برداری نمودن امثل فاضلتر
و برگزیده اماثل جمع امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی
گوش و بینی بریدن و بالفتح داستانهاء مشهوره و صفتها و مانندها
جمع مثل امیل بی شمشیر و آنکه برپشت راست اسب نتواند نشست
و میل کننده تر آمل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان
از انجاست محمد بن جریر طبری و شهریست بیک میل از آب
جیحون که عوام آنرا آمو گویند و آنخطاست صواب آمل است

انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بدو نسبت بستن انتخال
بجای منخل بر گزیدن انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود
آوردن و ترتیب دادن و بالفتح چیزهایی که برای مهمانان فرود
آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزول بالضم انتقال
از جایی بجایی رفتن اندمال به شدن جراحت انفعال اثر شده
شدن و اثر پذیرفتن انفصال جدا شدن انسجال ریخته
شدن انحلال گشاده شدن انهلال ریختن باران انسلال
از میان چیزی بیرون آمدن انامل سر انگشتان انفال بالفتح غنیمتها که
از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین انکال بالفتح بندها اوّل بالفتح
و ایال بالکسر باز گشتن و اصلاح آوردن و سیاست کردن
اوّل بتشدید واو نخستین و آغاز اوعال بالفتح نشیبهای
زمین و بزهای کوهی نر و مردم تو جمع وعل اهل بالفتح سزاوار
شدن و در اپس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان
و مردمان خانه اهمال فرو گذاشتن اهلال ماه نو دیدن و بلند
گفتن حاج لبیک را و بلند نام خدا را در وقت
ذبح کردن اهول بالفتح ترسها ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن
طعام و سخن چینی کردن ایل بالکسر نام خدای تعالی
و از نجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده های خدا و نام کوهیست
و بالکسر و التشدید یا مکسوره کوزن و بفتحتین و تشدید یا شهرت موحده

ایول

ایلول بالفتح دوازدهم ماه رومیست الالف مع المیم ابرام استوار
کردن و بستوه آوردن و ملول کردن و جامه را از ریسمان دوتا بافتن
و رسن دوتا تافتن ابتسام نرم خندیدن ابریسم بالفتح والکسر
و ضم سین مهمله و فتح معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام بالکسر
پوشیده گذاشتن و در بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر
گویند اتسام بالکسر بگرمای سخت رفتن و ناموافق شمردن هوا و بوضع
تنها رفتن و بتشدید تهمت نهادن اتسام بالکسر و التشدید تا
مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و بچیزی نشان شدن اتمام
تمام کردن اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار
اثام بالفتح وادیست در دوزخ و پاداش گناه کردن و بمعنی
کسر نیز آمده و همچنین ماثم آثم بالمد و کسر ثاء مثلثه و اثیم گناه کار
اجذم بریده دست اجرم بریده شده اجم بفتحتین ستوه
آمدن و از خوردن یکنوع طعام و موضعیست بشام و نیستانها
و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هر خانه
که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید جیم گوسفند
بی شاخ و مرد بی نیزه اجمام آسایش دادن ستور را برای
و نزدیک شدن کار اجثام بالکسر گشن کردن و بالفتح تنها اجرام
جمع جرم بالکسر اجسام تنها و اکثر استعمال اجرام در
لطیف و اجسام در کثیف میباشد احجام بالکسر باز داشتن

اجذام

وبازکردن اجحام حجامت کردن احرام نومید کردن و درحرم شدن
و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای
حرام درآمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است احکام
بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها
والاحکام الاحکام نام کتابیست در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی
احمام تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن
و بی آرام کردن کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین
و جا و بآب گرم سرشستن و آب را گرم کردن و سیاه کردن ابنق
احتدام سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن
آتش و روز از غضب احرام حرمت داشتن اخزام بزاء معجمه میان
بستن احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن
اخشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بالفتح
چاکران و غلامان احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب با انزال
منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده احلام بالفتح خوابها و بردباریها
و عقلها جمع حُلم بالضم بمعنی اول و جمع حِلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث اخدام
خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را اخترام بریدن
و از بیخ برکندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را اختتام بپایان
بردن کاری را اختصام جدل کردن با کسی اخرم گوش سوراخ
کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او بریده باشند و باد شاه دم

و نام کوهیست

و نام کوهیست اخزم بزاء معجمه مار نر و نام کوهیست بمدینه و نام
جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسرانش
نیز با جد نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلود
ساختند و پدر او در نعتی این شعر گفت شعر ان بنی زملونی بالدم
شنشنة من اعرفها من اخزم یعنی پسرانی که فرزندان
مرا بخون آغشتند و این عادتیست که میدانم از اخزم یعنی
از پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شده در انجه پسران عمل پدرت
بدرکنند در نیکی و بدی ادغام فرو گرفتن سر او کرما کسی را
و سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی جاویدن تا کسی
دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسب کردن و حرفی را
در حرفی در آوردن ادغم بالفتح سیاه چهره و دو سیاه و سیاهی
و آنکه از بینی سخن ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصیت
و اثر و نشان و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت بند تفسیر کرده اند و ظاهر
آنست که مخصوص باهن ادم بالفتح نان خورش و سازگار کاری
کردن و الفت و بفتحتین کور و نوعیست از خرما و نام موضعیست
ادام بالفتح نان خورش و سازکار و جاهیست بکنز بدلی از مکه و
نام زنیست و بالفتح نام موضعیست ادیم پوست یا پوست
سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام با نان خورش و نام اسپیست
و موضعیست ببلاد هند و ادیم الارض روی زمین و ادیم السما

ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز با کران و ادیم بالضم اول جانب
آدم بالمد گندم گون و ابو البشر علیه السلام را آدم برای آن گویند
که صاحب امت بود یعنی گندم گون یا آنکه خاک وجودش از ادیم
زمین بود یا آنکه صاحب امت اوست و بالفتح سزاوار امانت
یا آنکه صاحب آدم است یعنی الفت و در صحیح آنست که آدم اسم
عجمی است و موافقت این نام با آن معنی از اتفاقات است ارتام
رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی ارغام خوار کردن
و بخاک رسانیدن بینی ارقام فرمان بردن و نقش کردن چیزی
در چیزی و کم گفتن و دعا کردن ارکام بر یکدیگر نشستن چیزها و کردانیدن
و همچنین تراکم است ارم بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را
و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و غرم کردن و سخت بستن و بالضم
موضعیست در طبرستان و بفتحتین یک کس و نشان و علم که در بیابان
بجهت شناختن راه برپا کنند و بفتح اول و کسر دوم نام شهر عاد و نام
پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام قبیله عاد و ارم ذات العماد بهشتی است
یا اسکندریه یا موضعیست بفارسی و بالضم و التشدید را مفتوحه
دندانها و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه آرام بالمد نشانها
و کوههای قبیله عاد و آهوان سپید و زین نقد پر آرام
القلب آرام است بالفتح و مد همزه تابنی و معروفش بلم بالکسر و سکون
همزه ارقم مار پیسه و قبیله ایست از بنی تغلب ارقام بالفتح خطها

بکسر اول
فتح دوم

ارحام بالفتح زهدانها و خویشها ارزم بالفتح گزیدن و باز ایستادن
از چیزی و لازم شدن بچیزی و سخت تافتن را و پرهیز
کردن و خشک سال شدن و در بستن و محافظت کردن چیزی را
و بهم آمدن و بریدن بدندان و بکار رد و باز داشتن از
خوردن طعام بالای طعام و بفتحتین موضعیست نزدیک ابو از
ناحیه ایست بسیراف ازلام بالفتح تیرهای قمار بی پر که در جاهلیت
بدان بازی میکرده اند و بزرگ و شتران خریده گوشت
آن بر فقرا قسمت میکردند و آن از ابواب کرم و سماحت داشتند
بدان فخر مینمودند و هر که در آن بازی داخل نمیشد آن را بخیل
و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید از آن نهی کرده ازکام
بالکسر زکام دادن ازدحام بالکسر انبوهی کردن اسقام بالکسر
بیماری کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فرو
گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها پیش
از رسیدن غله و میوه دادن و کاری بکسی سپردن و در صلح در آمدن
استلام گردن نهادن و پیش دادن بها و بسودن سنگ
بلب یا دست و خوشه بر آوردن کشت استلام بسودن سنگ
بدست یا بلب اسیلم بالضم و فتح سین و سکون یاء تحتانیه رگیست
میان انگشت خنصر و بنصر اسلم سالم تر استهام بالکسر قرعه انداختن
در میان خود استهام قرعه زدن استام بالکسر بلند شدن و دود زبانه

زدن انجام روان کردن اشک استبهام پوشیده شدن سخن و عاجز
شدن در سخن استحکام استوار شدن استعجام عاجز شدن در سخن
استلهام جنگ زدن و وا ایستادن و سنگ را دوال ساختن
و ملازم رفیق و یار خود بودن استعظام بزرگ شمردن و بزرگی کردن
و اکرتیی از خبر گرفتن استعلام آگاهی خواستن استخدام
خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان
کلمه ایست یک معنی و خواستن معنی دیگر بضمیری که باو راجع
کنند خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواه مجازی و این را از قسم
محسنات بلاغت دانند استحمام خود در آب گرم شستن و عرق
کردن خواستن استشمام طلب بوی کردن و بوی یافتن از چیزی
استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدن چیزی
خواستن استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن اسحم بالفتح
سیاه اسم بالکسر و الضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح
نحویان اسم را بر پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل
لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی حقیقی نداشته باشد
و بدینمعنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نداشته
باشد و بدینمعنی مقابل ظرف است چهارم لفظی که بمعنی حاصل
مصدر باشد و آنرا در برابر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات
بی انضمام کلمه دیگر معنی دلالت کند و یکی از زمان ماضی و حال و

استقبال

اشحام

استقبال مقارن نباشد و بدینمعنی مقابل فعل و حرف باشد
اسما جمع و اسماوات بتشدید و تخفیف آن جمع الجمع اشحام بالکسر
پیه خوراندن و خداوند پیه شدن اتخام بجای بیجه ناشدن
نبیر و طعام اشمام بو یابانیدن و حرف ساکن را بوی ضم بالکسر
دادن بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و
بچپ و راست برگشتن و سر را بلند کرده رفتن اشم بالفتح والتشدید
میم بلند بینی و پیشوای و خداوند شرم و ننگ اصطلام از بن
کندن اصرام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن خرما شدن
و بالفتح پوستها و چرمها جمع صرم معرب چرم اصمام بالکسر کر کردن
و کر شدن و کر یافتن کسی را اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ
سخت و ماری که در وی افسون اثر نکند و مردی که او را امید نبی
باشد و از هوای نفس باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگیست
و شهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در وی قتال حرام بود و آواز داد و خواه
و آواز سلاح شنیده نشد اصنام بالفتح بتها اضم بالفتح
و الکسر ضاد معجمه نام کوهیست و زمینی که در مدینه معظمه واقع شده
و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن و بفتحتین حصار سنگین
و قصر و خانه چهار گوشه مسطح اطام بالضم و الکسر بند شدن
شاش اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن
و درخشیدن دندان اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن

در آمدن و در انوقت و درنگ کردن و بازماندن از چیزی و باز
داشتن کسی را از چیزی بعد از درآمدن در آن و گذشتن
پاره از شب اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی و منع کردن
کسی را اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعصام بند ساختن
مشک را و برزین و پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست
در وی زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن اعتصام
چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه و بعضی اعصام نیز آمده
بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و درجه علم یافتن
و بالفتح کوهها و پرچمها جمع علم بفتحتین اعلام بالکسر خداوند علم بسیار
شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید اعمام عمامه بر سر بستن
اعم فراگیرنده همه را اعوام سالها اعجام بالکسر نقطه کردن حرف
و عجمی کردن سخن را و حروف المعجم حروف خطی که اکثرش نقطه دار است
و آن خط عربیت اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد
و آنکه بر سخن قادر نباشد اعصم زاغی که تول پایهای او سفید
باشد و آهو رنگ که در دستش یا هر دو دست او سفید باشد
و دیگر اعضا سیاه و سرخ باشد اعلم داناتر و آنکه لب بالای او
شکافته باشد اغرام هلاک کردن و حریص شدن و تاوان
زده کردن و زبان نکار گردانیدن اغلام غلام بارگی کردن
و بر شهوت شدن اغمام ابرناک شدن آسمان اغتمام اندوهگین

شدن

شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن افحام
خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسی را
افخام بجای بجمه بزرگ گردانیدن افدام بسوراخ لولو ابریق
پارچه یا پنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ
سرخ جامه را افعام پر کردن افهام فهمانیدن اقام بالکسر برپا
داشتن اقحام انداختن چیز برا در چیزی اقتحام درآمدن
در چیزی و خود در انداختن و پنهان شدن ستاره اقدام در
کاری پیشی گرفتن و دیر کردن و فراپیش شدن
و پیش گرفتن اقدم پیشتر اقسام بالکسر سوگند خوردن
و بالفتح بخشها و سوگندها اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن
اقلیم و اقلام بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعیست
در مصر اقلام بالفتح تیرهای قمار و قلمهای تراشیده
یعنی خامها اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم ثلث باصطلاح
ترسایان وجود و حیوة و علم است که از آب و ابن و روح القدس
تعبیر کنند اقوم راست تر و درست تر اقصم آنکه همه دندانهای او
شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اکرام
گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن
و فرزند کریم زادن اکرم گرامی تر و بخشنده تر اکتم نباتی
و نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشنده تر اکثم تا سینه فراخ

شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی ابن اکثم قاضی دانشمند
معروف است اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب
اکم بفتحتین زمین پشتهای بلند اکمام بالکسر غلاف شکوفه
برآوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و
غلافهای شکوفها الجام لگام براسپ کردن الحام گوشت خورانیدن
و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن و پود گرفتن جامه را
و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ التحام شدن
جراحت و پیوسته شدن جنگ الزام لازم کردن و کاری برگردن
کسی انداختن التزام برخود لازم کردن و برگردن گرفتن کاری
الهام در دل افکندن و آنچه در دل افکند خدا تعالی خیر باشد
یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد الم بفتحتین درد کردن
درد آلام جمع الیم دردناک المام فرود آمدن گناه صغیره کردن و
نزدیک ببلوغ شدن التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را
التثام دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن
باهدیگر پیوستن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را ام بالفتح
والتشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ
رسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی
و مادر و ام القری و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام
الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات

محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار
قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام البیض شتر
مرغ و ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا و تردید
امم بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزی که نزدیک باشد
و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها امام بالکسر پیشوا و پیشوایان
و راه و راهنما و هدایت کننده و جانب قبله و کرانه زمین و کتاب سماوی
و لوح محفوظ و مسطر خوب و رشته معمار که آن بنا را راست کنند انتظام
راست شدن و در رشته کشیده شدن انتقام کینه کشیدن از کسی
انثلام و انخرام رخنه شدن انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن انخطام
انحصام بحا و صاد مهملتین شکسته شدن انسجام بجیم روان
شدن آب و اسجام روان کردن اشک انصرام بریده شدن انفصام
بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود انقصام
شکسته شدن انقصام بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود
انهدام ویران شدن انقحام بزور در آمدن انهضام گوارا شدن
انهزام شکسته شدن و گریختن لشکر انقسام بخش کرده شدن انهمام
گداخته شدن انضمام فراهم شدن انعام بالکسر نعمت
دادن و نازک کردن و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن
و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر و گاو باشد
اناعیم جمع الجمع و انعام کتابی مختصر دیتری می آید چنانچه صاحب

بالفتح پیش رو

چنانچه جدا نشود

کشاف از سیبویه نقل کرده و بدین آیت استدلال نموده و ان لکم
فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون
الانعام اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر
بطونه راجع باشد بنعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه درین قول
که المرفوعات ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است
بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود **انجم** ستارها **انام** بالفتح
جمع آفریدگان یا جن و یا انس و بمد نیز آمده و انیم نیز بهمین معنی
اوم بالضم تشنگی یا حرارت آن و دوار گردش سر **ابرام**
بالکسر سخت پر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین
اهمام غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی را **اهتمام** غمخواری
کردن **اهم** بفتحتین و تشدید میم ضرورتر **ایهام** در غلط گمان انداختن
و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که
دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن
معنی بعید را از ان کلمه نه قریب **ایلام** درد مند کردن و بطعام عروسی
کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است و بر تقدیر
ثانی از واو **ایتمام** اقتدا کردن بکسی **ایتام** بالفتح بی پدران
نابالغ از انسان و بی مادران از حیوانان و بی مانند از جواهر
جمع یتیم **ایم** بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن
و بالفتح و کسر یای مشدده مرد بی زن و زن بی مرد جمع اول ایا

و جمع ثانی ایامی **ایام** بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات
که در قرآن واقع است ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد
بایام معدودات ایام تشریق است و آن نحو زاست یک روز
پیش از ضحی و روز ضحی و سه روز پس از روز ضحی **الالف
مع النون** **ابن** بالفتح تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول
و کسر ثانی یعنی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بفتحتین ونیز یعنی عیب
و کینه و گرهها که در چوب باشد **ابن یامین** پسر یعقوب علیه السلام و
صحیح بن یامین است چنانچه در باب یا می آید **ابزن** بهر سه حرکت
الف و فتح زا و حوضی که دران غسل کنند و کاسه که از ارس
و سفال و مانند آن سازند و آب را با دویه کرده دران ریزند و بیمار را
بدان غسل دهند و اطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالمد **ابان**
بالکسر و تشدید با هنگام وقت و اول چیز **ابردان** صبح و شام
ابضان بیشه و آب و دو رگیست در پستان شتر **اتقان** استوار کردن
اتران بالکسر و تشدید تا و مکسوره سنجیده شدن **اتان** بالفتح ماده خر
اتن بفتحتین جمع و آخور سرچاه و پایه حوض و سنگ بزرگ چاه
واتن بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجایی و ثابت شدن **اتون**
بالفتح و تشدید تا و بتخفیف نیز آمده تنور گرمابه و نان پز و صاحب صراح گوید
آتشدان آب یعنی **اتیان** بالکسر آمدن **اثخان** بسیار کشتن و غالب
شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله اذا اثخنتموهم

قفته الوثاق اثمان بالکسر هشت عدد شدن و هشت بود شتران
ثمن شدند یعنی شتران که در هشت یک نوبت آب یابند
و بها کردن متاع و بالفتح قیمتها اجومان شکم و فرج اجفان پلکهای
چشم اجن بالفتح همچنین اجون بالضم برگشتن مزه آب و کوفتن
قصار جامه را آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر مزه و رنگ احن بالفتح
کینه داشتن و خشم گرفتن احزان بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها
احسان نیکوی کردن و نیکو دانستن چیزی را احصان زن خواستن
مرد و شوهر کردن و بار دار شدن زن و پارسا شدن و استوار
کردن و حصار کردن احضان در کنار گرفتن احضان بالفتح کنارها احقان
حقنه کردن اختفان بالفاء گرفتن و از بیخ بر کندن درخت احیان
وقتها اختتان ختنه کردن اخزان مال و خزینه نهادن اخدان
بالفتح دوستان و معشوقها اخباث بول و غایط اختان دامادان
اخیان غار استی و خیانت کردن ادهان بالکسر پوشیدن و خیانت
و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن قال الله تعالی و فیهذا الحدیث
انتم مدهنون و بالفتح روغنها و بالکسر و التشدید دل چرب شدن و
روغن مالیدن ادمان پیوسته شراب خوردن ادیان دینها و قول فتاده است
که ادیان شش است یکی دین رحمن و باقی دینهای شیطان
دین رحمن دین اسلام است و ادیان شیطان یکی دین صابئین
که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله

دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سیوم
دین مشرکین که بت پرستان اند چهارم دین یهود که قوم موسی
علیه السلام اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند
اذن بالضم گوش و دسته هر چیز و گوهیست و بالکسر دستوری
دادن و گوش داشتن و همچنین گوش و مرد سخن شنو
و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفیست یعنی آنگاه
اذان بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن
و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی و اذنت لربها
وحقت یعنی گوش داشت پروردگار را واجب است
او را که گوش دارد امر حق را اذین بالفتح بانگ نماز و ضامن و جای
که از وی بانگ نماز در آنجا شنوده میشود و دستوری آذن بالمد
و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان آذریون معرب آذرگون
و آن گلیست زرد که در میان او خال سیاهیست و در قدیم
اهل فرس آن را تعظیم میداشتند اذعان گردن نهادن
و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن بطاعت
کسی اذقان زنخدانها اذهان جمع ذهن یعنی تیزی خاطر
و یاد داشت ارسان بالکسر بستن سخت برسن و بالفتح رشتها
ارصان استوار کردن ارتهان گرو گرفتن ارزن درختیست
که از چوب آن عصا گیرند و دشت موضعیست بس فراخ

ارغنیر از ارغن نادان و سست و رعنا مونث آن ارکان
جوابت نوبتر از جواب دیگر اردان بالکسر آستین کردن جامه را
و بالفتح آستینها جمع ردن بالضم ارمان بالکسر و بریشه شدن
و برجا مانده شدن و بالفتح و تنها و نام زینت مشهور بحسن و
جمال در عرب ازهران آفتاب و ماه اسون بالضم مزه و بوی
گردانیدن و درنگ کردن و بهانه جستن برکسی و خوی
و روش و برگرفتن پیه آسن بالفتح اول و کسر سین
داشتن بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و بضمتین
خلق و بفتحتین و تشدید نون سال دارتر اسنان بالکسر بسیار
سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دیهی است بهرات
اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن
اسمن فربه تر اسکان آرام دادن و بیحرکت ساختن حرف
استمان فربه شدن و روغن خواستن اساطین ستونها
جمع اسطوانه استحسان نیکو شمردن استرداد بکرو ستاندن خواستن
استعلان آشکارا کردن استیمان امان خواستن اسفراین
بکسر همزه و یا شهریست بخراسان اسانن بالفتح داروییست
اسودان خرما و آب و مار و عقرب اسمران گندم و آب
اشنان بالضم و الکسر گیاهیست شور که چون آنرا ابا به
وچند گاه در زمین گذارند اشخار شود که از ان صابون

ارغون نوعی از سرود است افانین شاخهای درخت ۱۲

سازند و بدان آب صاف کنند اضنان بکسر کردن و کنده
بغل شدن و بر شدن از خشم اضغان بضاد معجمه کینها اطبان
خوردن و جماع کردن اطمینان آرام گرفته شدن اعلان بالکسر
آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا اعین بفتح اول و ثالث
فراخ چشم و نام مردیست و بضم ثالث چشمان اعیان بزرگان
و چشمان و اشیاء و ذوات موجود در خارج اعوان یاران
و یاوران اعطان خفتگاههای شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین اغن
بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن در بینی کند اغصان شاخهای
درخت و انواع سخن اقحوان بالضم بابونه اقران بالفتح همسران
و بالکسر برداشتن تیره و نزدیک آمدن آنکه دل سرکند و بسیار
شدن خون در رگ و توانایی و قوت دادن اقرن پیوسته ابرو
اکنان بالکسر در دل پنهان داشتن و بالفتح نهانخانهها و پوششها
که تن را بپوشد و نگه دارد از گرمی و سردی الوان رنگها
الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن
و بالفتح خوش آوازها الیاسین یعنی الیاس پیغمبر و پیروان او
و بعضی گفته اند که الیاسین لغتیست در الیاس چون میکال
میکائیل در میکائیل قال الله تعالی سلام علی الیاسین
و بعضی قرا درین آیت آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی
آل محمد علیه و علیهم السلام و بعضی گفته اند الیاسین از اجداد

الیاس علیه السلام بوده و آن النب است بدو وجه سابق
الآن بفتح اول و بمد الف ثانی یعنی اکنون الکن آنکه بهنگام
سخن کردن زبانش گیرد امن بالفتح بی‌هراس شدن امان
ایمن بودن و اسم معنی و زنهار آمن بالمد و کسر میم ایمن شونده
امین امانت دار و قوی و کسی که بر و اعتماد کننده و از و
ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسمای حق تعالی
و لقب پیغامبر علیه السلام که پیش از نبوت بدان مشهور
بودند و بلد امین که معظمه است امون بالفتح شتر استوار
آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی
قبول دعا را یا چنین باد و بتشدید میم قصد کننده کان امتحان
آزمودن و تامل کردن در سخن و درشت کردن و فراخ
کردن حق تعالی دل با یمان امکان دست دادن و بیضه در زیر
سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ
و مانند آن امعان دور رفتن اسپ و دویدن و روان شدن
و روان کردن آب و رفتن در کاری و سیراب شدن زمین
گیاه و رسیدن آن بحدی کمال و حق کسی را اقرار
کردن و بسیار شدن مال و نهان شدن سوسمار در ته سوراخ
خود امتنان نعمت دادن و منت نهادن امتهان بذل
کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف

شدن اینن بالفتح و اُنان بالضم ناله و نالیدن انان بالفتح
و التشدید نون مرد بسیار ناله کننده ان بالفتح و تشدید نون
بودن و ناله کردن و بالفتح و کسر و فتح نون مشدده کلمه ایست
که برای تحقیق کلام آرند و گاهی بمعنی نعم یعنی آری نیز آرند
آن بالمد اندک تاق آنٌ بالمد و تنوین و کسر آخر دریابنده
و بغایت گرم انحن بالفتح کوزپشت اَوْن بالفتح تن آسانی
و آرام و نرمی و آهسته رفتن و داغ و رفتار آهسته
اوان بالفتح و الکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ اوثان بتها
اهون آسانتر اثان بالکسر تنه درخت بریده و شاخهای درخت
این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن
و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جا و مکان ایوان
بالکسر صفه بزرگ اواین جمع ایقان بگمان شدن ایمان سست
کردن ایذان آگاه کردن ایمان بالکسر گرویدن و ایمن کردن
و امان دادن و بالفتح سوگندها و قوت ایمن طرف راست
و موضعیت که وادی ایمن در انجاست و سوگند و ام
ایمن نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
ایمن بکسر میم بی ترس ایتمان امین داشتن کسی را ایان
بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوالیست از زمان چیزی
الالف مع الواو اتو بالفتح بلا و بیمار شدید و مرگ در راه

دنجش م اُوُ بفتحتین خداوندان او بالفتح حرف تردید
بمعنی یا و بعضی بکسر نیز آمده الالف مع الیاء بالمد و بفتحتین در یافتن
چیزی یا فراموش کردن و یاد آوردن بفتحتین بهر
بفارسی معرب برکوه یعنی طرف کوه ابله نادان و سلیم القلب
ابله بالضم جمع اتجاه بالکسر و التشدید تا متوجه شدن اجبه
بفتح الف و بای موحده بزرگ جثه پنبه و شیر درنده ارجاء بالکسر
پس انداختن کار از وقت خود استکراه ناخوش داشتن
چیزی اشتباه مانند شدن چیزی و پوشیده شدن کاری
بر کسی اشباه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه
بالکسر افواه دهنها و توابل که بدان طعام خوشبو کنند و داروها
خوشبو که بوی خوش را بدان خوشبوتر کنند و اقسام
شکوفه و انواع هر چیز افاویه جمع الجمع اکراه بزور بر کاری
داشتن اَلَه بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار
کردن بر کسی اله بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده
اَللّه نام ذات حق تعالی و دیگر نامها و اسمها صفاتند
امه بفتحتین فراموش و فراموش کردن انتباه بیدار شدن
اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن اوّاه بالفتح و تشدید
واو نرم دل و مرد مومن و فقیه ایه بالکسر کلمه که در وقت
باز داشتن چیزی گویند یعنی بس کن الالف مع الیاء

م اَوّ بالفتح و بضمتین و تشدید تفتح کردن و دور داشتن ۱۲

آبی

آبی بالمد سرکش کننده ابی بالفتح و تشدید یا و دو نقطه برکش اتاشی
بالفتح دیگ پایها ابیض بتشدید یا بیگانه ادانی نزدیکان اردی
بالفتح کینه ور شدن و عسل کردن زنبور و عسل و اری السحاب باران
آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب اسی بالفتح همزه و کسر سین
و تشدید یا محزون و اثر و نشانه سرا اعجمی آنکه تازی زبان
نداند اعادی دشمنان اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا
آن نوعیست از سرود اقاصی دوران امانی بتشدید یا جمع امنیه
بالضم و تشدید معنی آن گذشت امّی بالضم و تشدید میم
و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه در خلقت امی باشد که کتاب
نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف
نگاهدار باشد بطرف چپ و هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو
انسان چون آن دو ساعد و دو قدم و هر چه رو با انسان دارد
انسی است و هر چه پشت با انسان دارد وحشی است اوانی
ظرفها اواقی جمع اوقیه و آن گذشت ایدی و ایادی دستها و نعمتها
اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت
و آنچه در قرآن واقع است و لمّا سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان
شد باب الباء مع الالف بالّا با همزه و تشدید لام و بی همزه معروف
و آن را در اول بفارسی نیز گویند باجورا سختی گرمی تموز و آن شصت
روزی باشد بحیرا نام راهبی که در راه شام با منظار

حضرت را
حال پیغمبر آخر الزمان موسوم ساخته بود چون ابوطالب
بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت باسا بالفتح
و بوسا از بهزه و بالضم سختی بیضا بالفتح طوطی تبرا بریده دم
و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدای آن حمد خدا
و نعت رسول نباشد بدا بالفتح آغاز کردن بدا بالفتح
ظاهر شدن و رسیدن کسی را رای خلاف اول بدلا بالضم و فتح
دال طایفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفرند
غیر ابدال چه ابدال هفتاد نفرند و چون یکی از ایشان
بمیرد دیگری از سایر مردم جای او گیرد بذا بالفتح و ذال معجمه فحش
گفتن برء بالضم از بیماری به شدن و رستن از عیب
برا بیزار شونده و اول ماه و آخر ماه برایا خلایق برحا
بالضم سختی و رنج بشری بالضم مژده بصری بالضم موضعیست
در شام بطحا رفتنگاه سیل آب سیل که در آن سنگریزها
باشد و وادی مکه بغا بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن
بقا باقی ماندن و فانی نشدن بکا بالضم و همزه در آخر
گریه باواز و بی همزه اشک ریختن بلا بالکسر کهنه شدن
و بالفتح آزمودن و انکار کردن و نعمت دادن و مکروه
رسانیدن سبی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی
آری بلوی بالفتح آزمایش و محنت بنا بالکسر خانه و برآوردن

خانه

خانه و زن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح
و تشدید نون معمار بوا بالفتح بازگشتن و قرار کردن
و برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن بوریا و باریا آنچه
از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر
باشد و گفته حصیر آنچه بافته شود از هر چیز بها بالفتح خوبی
و زیبائی بیضا آفتاب و زن سپید پوست و نام شهریست
در فارس و چهار دیه است بمصر و خانه است در بصره زندانخانه
عبید الله زیاد بوده و انبان و دیگ و گندم و سختی ابای
مع ابناء باب در و شهریست در حلب و کوهیست دیجور و باب در
حساب و کتاب نهایه چیزی و ابتدای چیزی باشد باب الابواب
سرحدیست بملک خزر بواب بالفتح و تشدید واو دربان البار
مع اتقا بارحه شب گذشته باهره قوت بینایی بازغه
طلوع کننده و نام زنیست از نسل عاد که بهدایت یوسف
علیه السلام بمرتبه معرفت الهی رسیده بود باسقات دراز شدها
بالوعه چاهی سر تنگ که درد آب باران و آب خانه و آب مبرز
سر دهند باکویه نام شهریست در عجم و باکو شهریست نزدیک شروان
خاقانی گوید به باکویه نقاش باج خواهد خسرو اران دری
و زره گر از ارا باقعه سختی بارقه شمشیر و صاحب صراح
گوید بارقه شمشیر بادیه صحرا اخلاف حضر بت بالفتح

و تشدید تار بریدن دبتة والبتة یکبار بریدن والف ولام زایده است
تبات بریده و توشه و رخت خانه وطیلسان خز و صوف و
بایمعنی اخر بت نیز آمده بثره بالضم آبله و دانه خرد که بر بدن
برآید بجیله بوزن قسیلا است قسیلا زمین از انجاست عبد الله
بن جریر جبلی بفتحتین بجبوجه بالضم هر دو بامیان سرا بحت
بالفتح خالص و صرف و خالص کردن بخت بالضم شتران
قوی بزرگ که در خراسان می باشند و بالفتح بهره و نصیب
بدایة آغاز کردن بدعة چیزی نو در دین پیدا کردن و چیزی
نو که در دین پیدا شود بداهه بی اندیشه سخن گفتن بدنه
شتر قربانی بالضم بدره پوست بزغاله که از وی مشک برای
شیر و روغن وغیره آن سازند و بمیان هزار درم یا هفت
هزار دینار بذرقه بالفتح و ذال معجمه و فتح را راهبری
و بمندورق بضم میم و کسر ذال راهبر و در فارسی بدرقه بدال مهمله
یعنی راهبر مستعمل است و صاحب معرب گوید بدرقه بدال مهمله
جماعتی که راهبر قافله و نگاهبان آن باشند و این عربی
نیست بلکه مولدات است براعة تمام شدن و زیاده شدن
از امثال خود در فضل و هنر برگه بالضم مرغان آبی سفید بزرگ
که آنرا بزرگک گویند و بالکسر حوض آب و سینه و یا بردن
سینه یا بردن سینه برک بالفتح درون سینه و بفتحتین

بالیدن

بالیدن و افزون از عیب و دام و مانند آن و بالضم
تراشه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود بردة
بالضم سردی برادة بالضم سونش آهن و مانند آن که
در وقت سوهان کردن چکید بروه بالضم جامه مخطط و ناگواری
و بدینمعنی بفتحتین نیز آمده برمه بالضم دیگ سنگین برهه بالفتح
و بالضم نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان برقه بالفتح درخشنده
و ذو البرقة لقب علی ابن ابی طالب که روز حنین عباس
ایشان را بدان آواز کرد و نیز دیهی است از قم بریه بالفتح
و تشدید یا خلق برزه بفتحتین نیکوکاران بزده بالفتح
دیهی است از اعمال نخشب و نسبت به بزدی و بزدوی است
از انجاست فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی
بسطه فراخ شدن بسمله بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم
بساله دلیری نمودن بسباسه بالفتح معرب بزباز بشارت
مژده دادن بشاشة گشاده روی و خوش طبع بودن بشاعة
کلوگیر شدن طعام و بمزه و ناخوش شدن بشره ظاهر پوست
آدمی و حیوان و گیاه که از زمین بدر آمده باشد
بصره بالفتح سفید نرم و نام شهریست بصیرة بینایی
و یقین و زیرکی و حجت وغیره و خون بکر و اندکی
از خون که بر سیده پر بشکار بدان راه برد و بصایر جمع بضاعة

بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند و نیز بضاعه بالضم و الکسر
جاهیت در مدینه مشرفه بضعه بالفتح پاره گوشت بطنه
بالکسر امتلا و پری شکم و مثل است که البطنة تذهب
الفطنة بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن
بطانه بالکسر دوست درونی و استر هر چیزی بطاقه بالکسر
کاسه چشم و پارچه کاغذ یا کرباس که در ان قیمت جامه نویسند
بعره سرگین شتر بعل زن بعوله بالضم شوهران بعثره برانگیختن
بعوضه بالفتح پشه خورد بغیه بالکسر حاجت و مراد بقعه بالضم
زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر بقیه بالفتح و تشدید
یا باز مانده قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی الحجه حق تعالی
باقی داشته برای شما و آنرا حرام نکرده است بهتر است
برای شما باقیه باز ماندن و چیزی باز مانده باقیات باز ماندها
و باقیات صالحات صلوة خمسه است و سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند بقره
گاو نر یا ماده و تا روی نه تا وحدت و نه تا ی تانیث
باکوره نوباوه بکره بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان
چرخه و دولاب می باشد و شتر ماده جوان بکاره بالفتح
دوشیزگی و بالفتح و بالکسر شتران جوان بکه بالفتح
و تشدید کاف مکه معظمه بله بالفتح و لام را تشدید تر شدن

وبالکسر

وبالکسر تری و نمناکی بلکفه بالفتح بلا کیفیة بودن بلاده کند ذهن
شدن بلاهت نادانی و نادان بودن بلاغه تیز زبانی و رسیدن
مرتبه کمال در ایراد کلام بلیه سختی و رنج بلده بالفتح شهر بلاد جمع
دیار و زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است
از برج قوس و سینه و کشادگی میان دو ابرو یعنی بضم با
تیر آمده و صاحب قاموس گوید بلده پاره از آسمان خالی از
کواکب میان سعد ذابح و نعایم که ماه در انجا نازل میشود و گاهی از انجا
میل کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کواکب است مستدیر
مانند کمان بلبله بفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراکندگی
فکرها و شتاب و مهره سیاه و شدت اندوه و وسواسها و بضم
هر دو با کوزه که لوله اش پهلوی سر او باشد و هو دوج زمان بنانه
بالفتح انگشت بنوه بضمتین و تشدید واو پسری بنیه بالضم
و الکسر بنا کرده شده بهت بالفتح و الضم ناگاه گرفتن و دروغ
بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی بهاجه
شاد شدن و خوب و نیکو شدن و [illegible] و بهیمه چارپا اگرچه در میان
آب باشد یا ذی حیات که تمیز و عقل نداشته باشد
بهمه بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و مشکل بیتوته
شب گذرانیدن بینونه جدایی کردن بیت بالفتح خانه که
از گل و پشم و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف

ومرد شریف وزن کردن وعیال مرد وکعبه وکوره دو مصراع
از شعر وجمع این ابیات است نه بیوت بیات شب کردن
ودر شب کاری کردن وشبخون ونام شهریست نزدیک واسط
بینه بالفتح وکسر یا وتشدید آن حجت روشن وآشکارا
بیعه بالفتح عهد بستن وبالکسر صومعه ترسایان بیضه بالفتح
تخم مرغ وخود آهنین وخایه ومیان هر چیز ومیان سرا و
شهر ونام شهریست وبدین معنی کمتر آمده وبیضه بمعنی زمین
سپید وهموار تر آمده الباء مع الثاء بث بالفتح وتشدید ثا
پراکنده وفاش کردن خبر وبرانگیختن غبار وآشکارا کردن راز
وحال واندوه سخت بحث بالفتح کاویدن سخن وزمین
برث بالفتح زمین نرم برغوث بالضم کیک براغیث جمع وشهریست
بروم بعث بالفتح برانگیختن وفرستادن وبیدار کردن
ولشکر وبدین معنی بفتحتین بیشتر آمده بعوث جمع وبالکسر مسجدی
که خواب نکند بعاث بالضم موضعیست نزدیک مدینه که در آنجا
میان اوس وخزرج جنگی عظیم واقع شده بود وبکسر وفتح
وغین معجمه تر آمده وآخر آن جنگ را یوم بعاث گویند بغاث
بمرتبه حرکت مرغیست تیره رنگ که مردار میخورد بواعث
برانگیزندگان بوث بضم کاویدن وبیرون آوردن الباء
مع الجیم بابونج بالفتح نون معرب بابونه بادروج نوعیست

از ریحان کوهی که در دامن کوه می باشد و بعضی گفته که تره ایست
بج بالفتح وتشدید جیم شکافتن ریش ونیزه زدن وسبزه
کردن گیاه حیوان چرنده برج بالضم باره وکوشک ویکی
از دوازده بخش فلک ثوابت بروج وابراج جمع ونام شاعریست
وبفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را
برنج بفتح اول وثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب
برده ودیهاست بشیراز برنج بکسر اول وفتح دوم ونون
ساکن دارویست معروف مسهل بلغم معرب برنگ بکسر با برزنج
بضم اول وثانی معرب بزرگ بسفایج بالفتح ریشه گیاهیست
که داخل آن چیزیست مانند پسته زمخت وشیرین بسیار
ذوایج شمر درختیست معرب بسیار دانه بعج شکافتن شکم
وانداختن در غم واندوه بلوج درخشیدن بلج بفتحتین
روشن شدن صبح وگشاده بودن میانه دو ابرو بنج بالکسر
بیخ اصل وبالفتح گیاهیست که تخم او را بذر البنج گویند وبفارسی
جو این خراسانی خوانند بوسنج شهریست بهرات ودیهیست
بترمذ بهیج نیکو وشادمان بهرج ناسره وزبون بهرامج
بیدمشک معرب بهرام الباء مع الحاء بجح بفتح با وجیم شاد شدن
بدح زدن بعصا وجز آن وناگاه پیش آوردن کاری را
وشکافتن بدح سختی وکرندو موضعیست بیمن براح بالفتح

زمین فراخ برخ نکافتن بارح باد گرم و بوارح جمع و شکار
که از جانب راست وجانب چپ گذرد خلاف سانح
بروح رفتن آهو از سوی راست بسوی چپ ضد سنوح و عرب
بروح را بد دانند و سنوح را نیک براح بالفتح زمین کشاده
بی کشت و درخت و کار آشکار و روشن و بیرون کوشش و آشکار شدن
کار و دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن بلح
بالفتح برزو افکندن بلح بفتحتین غوره خرما و عرب آنچه اول
از خرما ظاهر شود و آنرا طلع بالکسر گویند بعده ازان خلال بکسر خای
معجمه بعده ازان بسر بعده ازان رطب بعده ازان تمر بلدح
بالفتح وادیست نزدیک مکه و کوهیست براه جده بوح بالفتح
آشکار کردن و آشکار شدن راز و بالضم اصل و ایر و اندام
زن و جماع و نفس و در هم شدن کار و نامی از نامهای
آفتاب الباب مع الخاء بخ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن
و بزرگ شمردن کاره کلمه ایست که در وقت تحسین گویند
و بفارسی خه خه بخ بخ بالفتح و سکون خا و بتشدید خا
و تنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند
بذیخ مرد عظیم الشان بذخ بفتحتین و ذال معجمه کردن کشی کردن
برخ بالفتح افزون شدن و خو کردن و قهر کردن و شکست
و کردن شکستن و نرخ ارزان برزخ حایل دو واقع میان

زائد

دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و برازخ الایمان مابین اول
ایمان و آخر آن و مابین شک و یقین برزخ بفتحتین بر آمدگی
سینه و در آمدگی پشت بطیخ بالکسر و تشدید طا خربزه
و صاحب قاموس گوید هرچه برروی زمین پهن شود بلخ بالفتح شهری
مشهور و بالکسر و الفتح بیشه کبر و بفتحتین تکبر کردن بوخ بالفتح
ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن
گوشت و بالضم درهم شدن کی الباب مع الدال بجود بالضم مقیم بودن
بجاد بالکسر گلیم مخطط بد بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم
چاره و عوض و موهبت و لابد و ناچار و ناگزیر برد بالفتح سرد
گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و دارو در چشم و بسو نا سائیدن
و همیشه بودن و خفتن و سرما خواب و منه قوله تعالی لا یذوقون
فیها بردا و بالضم جامه مخطط و بالمد ابراد و برود جمع و بفتحتین تگرگ
و بکسر را تگرگ بارنده برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح هنگ
هرچه خنک کند چیزی را از دارو و چشم و داروی سرد ساینده جمع
برید بالفتح رسته داده هر چیز بترتیب و رسولی که بجایی
فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده میل و جمع
برای سوار نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا ببرند برای
نشان و برین تقدیر برید معرب دم بریده است و جانوریست
که پیش شیر میرود و بفارسی آنرا پروانه و سیاه گوش گوید

بارد سرد و نابسته عیش خوش بروجرد بضم با و را و کسر جیم
شهریست معروف نزدیک همدان بعد بالضم دوری
و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح هنوز و پس چیزی
بعید دور و باعد دور شونده بَعَد بفتحتین جمع بلد بفتحتین
شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان ابلاد جمع و کف
دست و سینه و گور و سرا و کف دیگر میان دو ابرو بلید بالفتح
کند ذهن بند بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند و پیاده که فرزین
بند کننده و هر شیره که مست کند و نام موضعیست بوارد کنندگان
و خبرهای سرد بید بالفتح و غیر بالکسر بیابانها جمع بیدار بالفتح
بیود هلاک شدن و بریده شدن و رفتن الباء مع
الذال بذ بالفتح و التشدید غلبه کردن و شهریست میان اران
و آذربایجان و از زیر آن نهری عظیم جاریست که هر صاحب تب که
در ان غسل کند شفا یابد بُسَّذ بالضم و فتح سین مشدد
مرجان معرب بُسّد بدال مهمله الباء مع الراء بَرّ بتشدید رای
نیکوکار بئر بالکسر و سکون همزه چاه بأر بالفتح و سکون
همزه چاه کندن و ذخیره نهادن بَبَر بالفتح درنده ایست
معروف از قسم شیر ببور جمع بتر بالفتح بریدن و بفتحتین
بریده دم شدن و بی فرزند و بیخبر شدن باتر شمشیر برنده
بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده

الایمن.

بر زمین و آبله کوچک که از تن بر آید و بر آمدن آبله بثور بالضم بر آمدن
آبله و آبلهای کوچک جمع بثره بجره بالضم بدی و کار بزرگ
و شگفت و عیبها و بفتحتین بیرون و اندکی ناف و سطبری ناف
بحر دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام
و عمق زیدان و آب دهن و مار بحر یعنی آب شور و شگافتن
و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن
و نوعی از بیماری شتر باحر نادان و خون خالص و دروغگو و فضول باحور
ما و شده گرمای تموز و یوم باحوری یعنی روز بحران بحتر
بالضم کوتاه و گرد اندام و بدر قبیله از طی بخر بالفتح بخار بر آوردن
دیگ و جز آن و بفتحتین گنده دهنی و هر چیزی که رایحه او
تند باشد بخار بالضم تفی که از چیز نمناک و گرم بر آید بخور
بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهیست که آنرا بفارسی بنجک
مریم و پنجه مریم گویند بدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن و شتافتن
بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی بدر بالفتح ماه تمام و سواد
قوم و غلام و کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعیست با نام
چاهیست که بدر بن قریش کنده بود در حوالی آن میان
حضرت رسالت پناه و کفار جنگ واقع شده و نیز
بدر یعنی بدره آمده و بیان آن گذشت بذر بالفتح تخم
کاشتن و تخم که از و غله حاصل شود مانند برنج و ماش

وگندم وگیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین **بُرّ**
بالضم و تشدید راء آرد و گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست‌گو
و بسیار خیر و نام است از نامهای حق تعالی **بارّ** بتشدید راء
نیز بامعنی برآمده **ابرار و بررة** بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی
و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خشنود داشتن
مادر و پدر و آبدن گوسپند و بمعنی بفتح با نیز آمده و موش و
بچه روباه و مثل عرب است که فلان لایعرف هرّاً من برٍّ یعنی
نمی‌شناسد گربه را از موش و بچه روباه یا خواندن گوسپند از
راندن یا بدی را از نیکی **بَرْبَر** بفتح هردو با نام گروهی است
در مغرب زمین و نام گروهی دیگر است در حبش و بالضم آواز
کننده و بالکسر خواندن گوسپند **برباد** شیر آواز کننده بخشم
بزر بالفتح بعصا زدن و توابل در دیگ کردن و فرزند آب
منی و تخمی که از وتره و توابل حاصل شود ابزار و ابازیر جمع
بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه باریده و خرما
که هنوز نپخته و رطب نشده باشد و بالفتح خرما شده
شدن سر ریش پیش از نضج و بیوقت حاجت خواستن
و در نبید خرما بسر آمیختن و کشنی دادن درخت خرما را
پیش از وقت و کشنی کردن نر پیش از رغبت ماده
و نوشیدن شیر از خیک پیش از آنکه مسکه برآید و خواستن

قرض پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز **بسور**
بالضم خوردن و روی ترش کردن **باسور** مرضی است
معروف که در مقعد و درون بینی پیدا می‌شود بواسیر جمع **بَشَر**
بالفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن
و گرفتن بروت چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردی
و روی آدمی و گشاده روی و نام کوهیست بجزیره و نام آبی
در قبیلهٔ بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین
آدمی و غیر آن مرادف **بشرة و بشیر** مژده آور و خورد
بصر بالفتح بریدن و کناره و جرم باهم پیوند کردن
و بالضم کناره و سطبری هر چیز و پنبه و پوست و جرم
و بمعنی بهر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد موضعیست و
بفتحتین بینایی و دانایی و دیدن و دانستن و آنچه در دل
حضور کند **ابصار** بینائیها و حجتهای روشن **بصیر** بینا
و دانا **بُصَیر** دهیست بمصر و کیاهیست **بطر** بالفتح با
شکافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بمعنی
بغاء بحجه نیز آمده است و بفتحتین سرکشی و دهشت
و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و سخت شاد شدن
و کراهت داشتن که کراهت نداشته باشد **بظر**
بالفتح تندی میان دو لب فرج و بظارة الشفة

بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آنرا در البطر خوانند
بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن
آن بعیر بالفتح والکسر شتر خواه نر خواه ماده و بعضی
گفته اند هرچه بار برآرد بغور بالضم نشر و رفتن بروین و
برانگیختن باران و دلیل بودن آن باریدن بار ازرا بغر
بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از ان و بفتحتین
بیماری تشنگی شتر را که در ان بمیرد و آب بدکه تشنگی
افزاید چرنده را و دفع سخت ازبار ان و به معنی
بسکون غین نیز آمده بغشور بالفتح شهریست میان هرات
و سرخس معرب شور حضرت مالح و منسوب بدانجا را بغوی
گویند و محیی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح
السنه از انجاست بقر بالفتح شکافتن و فراخ
کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن
گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و بقر کردن
بهم و موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکی یا بسیار
ماده و نر بقره واحد باقر گاوان با شبانان و مرد
بسیار علم و بسیار عالم و شیر درنده و کنیت در گوشه
چشم لقب ابوجعفر محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهم
جهة تبحر او در علم بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو

امام

ونام وادیست و موضعیست بر مل عالج که در انجا
جنیان بسیار می باشند و بازیچه ایست کودکان عرب را
بقیر گاوان و جامه که بشکافند و بی آستین پوشند
و شتر ماده که از برای برآوردن بچه شکم او را شکافته باشند
و بچه او را بشکافند بکر بالکسر دوشیزه و ناقه و زن
که یک شکم بیش نزاده باشد و اول هر چیز و هر کار که مانند آن
بیشتر نشده باشد و گاوی که بار برنداشته باشد
و زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان و یا شتر بچه
و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و پگاه و جرحصا انگش
و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز بکور بالضم پگاه برخواستن [خاستن]
و بامداد کردن و بامداد رفتن باکور بار ان اول و زود رس از هر چیز
و باکوره میوه نورس و نغار سی آنرا نوباوه گویند بلور
بالکسر و فتح لام مشدده مرد جسیم و دلیر و بادشاه برار
از بادشاهان هند و سنگیست معروف که آنرا بلّار هم
بلور گویند و به معنی بفتح با و ضم لام مشدده نیز آمده بلغر
بالضم شهریست بسیار سردسیر در ناحیه شمال که عامه
آنرا بلغار گویند بلعنبر بالفتح مخفف بنو العنبر و غیره
قبیله ایست از بنی تمیم بندر بالفتح کنار دریا که جای
بستن کشتی باشد بندار بالضم تاجر که متاع نگاهدارد

تا بقیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر
نموده باشد **بنصر** بالکسر انگشت دومی که پهلوی انگشت
کوچک است خناصر جمع **بور** بالفتح آزمودن و کاسد شدن
بازار و هلاک شدن کان من بمعنی جمع بایر است و بالضم هلاک
شده و فاسد گشته که در وی خیر نباشد جمع و مفرد هر دو
آمده **بوار** هلاک و کاسد شدن متاع و میوه **بهر** بالفتح هلاک
نکونساری و تحفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف
کردن زیاده از حد طاقت و فایق شدن بر کسی و گرفته
شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر و میان وادی
و تنگی نفس از بسیار ماندگی **بهار** بالفتح گلیست خوشبوی
و زرد که آنرا عین البقر خوانند و بهاری گاو چشم خوانند
و هر خیر نیکو و روشن و دو بیت مرد و بالضم بت و پرستو
و ماهیت سپید و پنبه دانه بر آورده و آلتیست از آلات وزن با آن
مقدار سیصد رطل یا چهارصد یا ششصد یا هزار
رطل است و متاع دریا و ظرفیست مانند ابریق و بالکسر ولایتست
از ولایات هند **باهر** روشن و غالب و رکیت در سر و نام
کتابیست در لغت **بیزار** بالکسر معرب بازار بیازره جمع
بیدر بالفتح خرمنگاه **بیطار و بیطر** بالفتح علاج کننده چهارپایان
بیار بالکسر شهریست میان بهق و بسطام **الباء مع الزای** باز

جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند و بیزان بالکسر و بزاة بالضم
جمع **بازر** آشکار و بیرون آمده **بروز** بالضم بیرون آمدن و آشکار شدن
براز بالکسر مرادف مبارزه یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون
آمدن و غایط و بالفتح زمین فراخ گشاده **برز** بالفتح بسیار بزرگوار
و زیرک که بعقل او اعتماد باشد و بالضم و بیست برد **بز** بالفتح
و تشدید زای جامه و متاع خانه و سلاح و در بودن **بزاز** بالفتح
و تشدید زا جامه فروش **بزز** بفتحتین ربودن بقهر و نهانی
و غلبه کردن **بزباز** بالفتح جوان سبکرفتار و چابک در سفر **بغز**
بالفتح و سکون غین معجمه زن و بها و عصا و نشاط و باری کردن
شتر **بهز** بالفتح دور کردن و دست یا با بر سینه کسی زدن **الباء
مع السین** **باس** بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ
بؤس بالضم و سکون همزه بمعنی **بئس** بر وزن رئیس سخت
و دلیر و رنده و مرد دلیر **بائس** سخت حاجتمند و بدحال شده از
احتیاج **باذغیس** بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهیست
بهراة **بجس** بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن
آب و شکافتن ریش و دشنام دادن **بخس** بالفتح و سکون
خاء معجمه کم دادن و زمین که بی دادن آب بروید و کم دادن حق کسی را
برس بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا جنس که شبیه
به پنبه دارد و دو بیت میان کوفه و حله و ماهر بودن راهبر در راهنمایی

وبدیمعنی بفتح نیز آمده **برنس** بالضم کلاه دراز که ترسایان میپوشند
برجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره ایست
برجاس بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند
و سنگی که در میان چاه افکنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب آنرا
شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی اول **س** کسان مرد راه خدا
بوده اند ه که برجاس تیر بلا بوده اند **بس** بالفتح و تشدید سین نرم
راندن و بشبان رها کردن ستور و راندن شتر و سر دادن آب در میان
شهرها و طلب کردن و کوشش نمودن و طعام بسیسه ساختن و آن
طعامیست که آرد و روغن و پنیر سازند و گربه شهری و قبیله ایست
از حمیر و بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده **بسوس** بالفتح
شتر ماده که تا که بس بس گویند شیر ندهد و نام زنیست از بنی اسرائیل که
شوهرش سه دعا مستجاب شده بود بشومت و حماقت آن هر سه دعای
او بموقع و هدر شد و نیز نام زنیست که بواسطه او جنگی عظیم میان دو قبیله
واقع شد و از ینجهت میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانکه
گویند اشأم من حرب بسوس **بسیس** بفتح هر دو با سامان جنگ
و لباس جمع و این لفظ بمعنی سختهای باطل نیز آمده **بطلیوس** بفتح با
و لام و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام
پادشاه یونان و بعضی بتقدیم میم بر یا نیز گفته اند **بلس**
بفتحتین مرد خیر و میوه ایست مانند انجیر و بفتحتین عدس و نام کوهیست

وجوالها که از کاه آکنده باشند و چون کسی را عقوبت کنند
بروی تشهیر کنند وند از مانند **بلقیس** بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت
سلیمان علیه السلام **بلاس** بالفتح گلیم معرب پلاس **بوس** بوسه دادن
معرب بوسه **بهس** بالفتح دلیری **بیهس** بالفتح شیر و مرد دلیر
و زن خوش رفتار و نام مردیست که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل است
در عرب **الباب مع الشین** **بأش** بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن
کسی را **برجاش** بالکسر شور و غوغا و در آویختن با هم **برش** بفتحتین
نشانهای خرد مخالف رنگ است و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود
و فرس را برش گویند اسپی که خالها دارد و آنرا بفارسی رخش گویند
برقش نام سکیت **برقش** نام مرغیست خرد **بش** بالفتح و تشدید
شین و بشاش بتشدید شین اول مرد خنده روی **بطش** بالفتح
سخت گرفتن و حمله کردن **بوش** بالفتح مردم درهم آمیخته اوباش
جمع بتقدیم واو بر با بخلاف قیاس **بهش** شاد شدن و دست
دراز کردن بچیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریه شدن و
شدن و مقل تر و بلاد بهش حجاز باشد زیرا که مقل در و بسیار
باشد **بیش** بالکسر داروئیست برادیانه که بیشه شیر است
و گیاهیست مانند زنجبیل که سم قاتل است **الباب الرابع عشر فی الصاد**
بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه
روید و رهیدن آن **بص** بفتحتین بتی و بیش شدن **بصیص**

درخش و درخشیدن **بوص** بالضم میوه درختیست و بالفتح پیشی
کردن و تقدیم گرفتن و شتافتن و پوشیدن و گریختن
و رفتار سخت و محنت و سرین زنان و رنگ بدین معنی بضم با نیز
آمده **حیص بیص** بالفتح و الکسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو
و فتح اول و کسر آخر یعنی در افتادن در جنگ و غوغا **الباء مع**
الضاد **برض** بالفتح اندک و اندک دادن **بروض** بالضم اندک بیرون
آمدن آب از چشمه **بضّ** بالفتح و تشدید صاد مرد تنک پوست
و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب **بعض** بالفتح پاره چیزی
بغض بالضم دشمنی **بعوض** بالفتح پشه **بیاض** سپیدی
بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست
اسب و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید
جمع بیضا و ایام البیض روزهای شبهای روشن در اصل ایام
اللیالی البیض است و این سیزدهم[۱۳] و چهاردهم[۱۴] و پانزدهم[۱۵] است
الباء مع الطاء **بط** سازیست معروف که آن را عود نیز گویند
بربط سینه بط زیرا که شبیه است بدان **بسط** بالفتح فراخ
و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن بسوی کسی در فضل
و بالکسر و بالضم ناقه که او را بابچه گذارند و بالکسر دست گشاده **بساط**
بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی
و بستر **بسیط** جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سیوم

ازبحور

از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن **باسط** فراخ
کننده و گسترنده و نام خدا تعالی و آب دور از چراگاه **بط**
بالفتح و التشدید طا شکافتن ریش و کید و نام مرغیست معروف
بطیط شگفت و دروغ **الباء مع الظاء** **بظ** بالفتح ریش کردن و بضاد
معجمه نیز آمده **الباء مع العین** **بتع** بالکسر شراب و مرد دراز و نبیذ عسل که اشتداد
کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و فتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن
شدن اسب **بخاع** بالکسر رگیست در پشت **بخع** بالفتح کشتن
خود را از غم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن
بر آن حق و بخوع بالضم بدین معنی نیز آمده **باخع** کشنده و مبالغه کننده
در کشتن و اقرار کننده **بدع** بالکسر پیدا شده و بالکسر و فتح دال
چیزهای نو پیدا شده و ازین جمع بدعة **بدیع** نو پیدا کننده و نو پیدا شده
و مشک دو سنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه
بذع بفتحتین ترس و خوف **بروع** بالضم و براعه بالفتح افزون
شدن در فضل و دانش از اقران **بارع** فایق و افزون
از همسران **برقع** بالضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف
روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا اول
بضم هر دو نیز آمده **بزیع و بزاع** بالضم مرد ظریف **بشع** بفتحتین
و بشاعه بدمزه شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام
بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترشرو **بضع** بالفتح فراهم

آوردن وروان شدن آب و سوراخ مشک که آب از انجا بیرون
رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب **بضع**
بالفتح پارها ی گوشت و بضعه بالفتح واحد پاره کردن گوشت و
شکافتن جراحت اسرار آشکار شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن
و بستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد
نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از
سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پاره های گوشت **بیضع** جزیره
که در بحر باشد و ترک و خون روان شده از آدمی و دستور
باضع شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحرین **بقاع** بالکسر
جمع بقعه یعنی پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد **بقع**
بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجای رفتن و بفتحتین دورنگی
در مرغان سگان یعنی که نمی‌ در سایر حیوانات **بقیع** موضعی
که در وی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که
درختان بسیار دارد **بلقع** بالفتح زمین خالی و بلاقع جمع
بالفتح فرو بردن و سعد بلع بالضم با و فتح لام منزلیست از منازل
قمر و آن دو ستاره ایست یکی روشن بزرگ دیگر حقیر خورد
و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی فرو میبرد آن دیگر را و بعضی
گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع
کرد از انجهة آن منزل را سعد بلع گویند و بلاع بمعنی سوراخ درخ

دولاب نیز آمده **بوع** بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار گشتن
هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسب در دویدن و باع بالفتح
و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم بدین دو معنی
باع نیز آمده است **بیع** بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر
استعمال بیع در فروختن آمده است چنانکه اشترا در معنی ثانی
استعمال است و بالکسر و فتح یا عبادتخانهای ترسایان جمع بیعه **ابابیع**
الغین **بزوغ** بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام
و بیطار **بازغ** طلوع کننده **بلوغ** بالضم رسیدگی و رسیدن
و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک **بلاغ**
بالفتح رسانیدن و رسانده شده و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن
بالغ رسنده و نیکو و جوان بحد مردی رسنده **بلیغ** تیز زبان
الباب مع القاف **بشق** بفتحتین شین معجمه جانوریست شکاری منسوب باشه
باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکی بجوشانند و نگاه
دارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق باذق تاکید معنی حاذقست
برق بالفتح درخشیدن برق و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته
شدن زن و بفتحتین تیره شدن چشم و دور کردن شکم گوسفند
از خوردن بروقه و آن گیاهیست و بچه گوسفند معرب بره است
براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه شب معراج بر آن سوار
شده و آن کلانتر از خر و خوردتر از استر بود **برقی و برق**

درخشیدن و روشنی که از برجهد بقاری آنرا درخش گویند و
آنچه از برق در نواحی ابر پراکنده شود آنرا خفو گویند و آنچه
بر از درخشد و ابرا بشکافد آنرا عقیقه خوانند بروق درخشیدن
و در حقیقت ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد و اهلش هر وقت
بارق ابر بابرق و نام پدر قبیله ایست در یمن و جاییست
نزدیک کوفه بزق و بستق و بصق هر سه بفتح اول خیو افکندن
زراق و بساق و بصاق بالضم خیو چون بر آید و مادام که در دهان است
ریق گویند و بصاق و زراق نیز نوعیست از درخت خرما بسوق
بالضم بالیدن و دراز شدن درخت باسق دراز و بالیده و میوه الت
خوشبوی زرد و ویهی است بعد او بطریق بالکسر سرهنگ و
مرد مبارز و سیاکر و حیاکر و مرغ فربه و سردار از سرداران روم
که ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فروتر از آن طرخانست
که پنج هزار کس در حکم اوست و فروتر از آن قومس بفتح اول
و ثالث که دویست کس در فرمان اوست بطارقه جمع بق بالفتح
والتشدید قاف پشه بلق بالفتح تمام گشادن در و بفتحتین
سیاه و سپید بودن ستور بندق بالضم غلوله گلین که اندازند و میوه
معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کال کرده هم بورق
بالضم چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا جکلون گویند
و بهترین آن بوره ارمنیست که آنرا النطرون خوانند بوق

بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسی که راز نپوشد
و چیزی که در وی باد دمند و بنوازند بواقی ستمها و سختیهای بهق
بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه ازدیاد بلغم
یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول را بهق
سپید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهور براست
بیهق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور و گویند که بیهقی
سبزوار است و موضعیست بزمین قومس بیذق بالفتح معرب
پیاده است الباء مع الکاف بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و
کشیدن باتک برنده برمک بضم باء و را وزیر کلان معرب بزرگ و
لقب نظام الملک وزیر بعلبک نام شهریست در شام که قوم
الیاس علیه السلام در آنجا بت بعل نام را پرستیدندی
بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی
کردن بنک بالضم بیخ و خالص هر چیزی و ساعتی از شب و
عطریست معروف بوک بالفتح جستن خر بر ماده و زمین کاویدن
بچوب تا آب پدید و فربه شدن شتر و بسته شدن کار بر کسی
الباء مع اللام بابل بکسر باء دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب را
بدان نسبت دهند الحال خراب است بال دل و بیم و اندیشه
و حال و ماهی بزرگ و مردی که در زمین زراعت باو اعتماد
کرده شود و فراخی عیش تبل بالفتح جدا کردن و بریدن

بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا
و نهالی که از بن درخت بر آمده باشد و از ان مستغنی شده باشد
و لقب مریم و فاطمه الزهرا علیهما السلام زیرا که ممتاز بودند
از زنان بحسب فضل و دین و بریده بودن از دنیا بجنه الجنبل
بالضم و الفتح و بفتحتین و بفتین زفت شدن بخیل زفت
و ممسک بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین بر چیزی
بجای چیزی دیگر شود و درد دستها و پایها و مفاصل بدیل بدل
چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود گوید بیت ورجز
در تست سجده جایم بس من نه بدیل بو العلایم و تحقیق ابدال و بدلا
مذکور شد بدال بالفتح و تشدید دال مهمله فروشنده غله و طعام
و عامه آن ابقال گویند بذل بالفتح دادن و در باختن باذل
بخشنده بزل شکافتن و سوراخ شدن ظرف
شراب و غیره آن و صاف کردن شراب و بالفرام رسانیدن کار
و دندان که در ان شتر بر آوردن شتر بزول بالضم نیز بهمین معنی است
بازل شتری که در سال نهم در آید و دندان که در ان وقت بر آید
بسل حرام و حلال و تعجیل کردن و سختی و بختن به بوزن
و گرفتن چیز اندک و ملامت کردن و آب معصفر و خنا و مرد
کریه منظر باسل دلیر و شیر بسیل زشت رو بصل بفتحتین
پیاز و خود آهنین بطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن و همچنین

بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع باطل ناچیز و ناحق
و شیطان بطال بالفتح و تشدید بغایت بیکار و نجایت
دلیر بعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال برو باران بارد و
هر درختی و زراعتی که او را آب نمیدهند یا آب باران سیراب
کند و نام بتی قوم الیاس علیه السلام و نام بادشاهی از بادشاهان
و صاحب و مالک چیزی و شوهر بعال بالکسر و بعول جمع حیران
و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید بعال بالکسر بازی
کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل و زمینیست نزدیک عسقلان
و بالضم کوهیست بغل بالفتح استر بغال بالکسر جمع راس البغل
نام قرابیست از عجم که درهم شرعی راسکه زدند بنا بران آنرا درهم
بغلی گویند بغال بالفتح و تشدید غین استربان بقل تره
و سبزی و ریش بر آوردن کودک و دندان شتر بر آمدن ستور
و رویانیدن زمین گیاه را باقل نام مردیست ضرب المثل
بنادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله ایست بقال بالفتح
و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند بکل
بالفتح آرد با روغن سرشتن بکال بالفتح پدر قبیله ایست از عجم
بلل بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریها جمع بله بلال
بالکسر آب و چیزی که بآن ترکنند گلو را و نام موذن رسول
صلی الله علیه و سلم بل بالفتح و تشدید لام به شدن از

وبالکسر

بیماری و تر کردن و صله رحم نمودن و بالکسر مباح وبل
بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترسیدن چیزی در اعراض
و اضراب از چیزی استعمال کنند ببل بضم هر دو با هزار دستان
و مرد سبک و چابک در سفر و یا در هر کار و لوله کوزه ببال بالکسر سخت
غمناک شدن و بالفتح شدت اندوه و وسوسه و کرک را هم گویند
بزل بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و علد بسیار
و شکافته شدن بوال بالضم مرضیست که شاش بسیار آرد
بسل بالفتح نفرین کردن و نفرین اندک و چیزی اندک و
گذاشتن بابل بکار کرده و شبان عصا و ناقه بسیار
و بی پالان بهلول بالضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم
که جامع نیکیها باشد و نام عارفیست معروف پیل بالکسر ناحیت
ملک ری و دهی است بر حس ابتام ابلم بلدم بالضم و ذال معجمه
رای و حزم در کار و قوت برداشت برم بفتحتین ملال و دلتنگی
و ستوه آمدن از کسی و کسی که با قران خود در قمار در نشود
و میوه ایست و دانه انگور که بسیار کوچک باشد بریم رسن
سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه دو رنگ
مختلف داشته باشد و اشک بسرمه آمیخته و لشکر براجم بالفتح
با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهیست از تمیم اولاد حنظله
بن مالک برسام بالکسر ورمی است که نزدیک پهلوی حجاب پیدا شود

وحاجبش

و حاجبش پیدا نگردد و آنرا شوصه و ذات الجنب نیز گویند
و معرب برسام است بالفتح بمعنی بیمار سینه برزم بالفتح بدندان پیش
گزیدن و با انگشت سبابه و ابهام و شیدن و شتر و دوابودن
جامه بسم بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم بسام بالفتح و تشدید
سین بسیار تبسم و نام شخصیست بسطام بالکسر نام مردیست و نام
شهریست مولد شیخ عارف ابو یزید و بمعنی بفتح نیز آمده بشم
بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی بشام بالفتح
درختیست خوشبوی که از شاخ او مسواک سازند و برگ آن موی را
خضاب کنند بصم بالفتح میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین
میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان
سبابه و ابهام بطم بالضم و بضمتین حب الخضراء یا درخت آن
بقم بالفتح و تشدید قاف در فارسی بتخفیف آمده چوب درختیست
که برگ آن برگ درخت بادام ماند و شاخ سرخ و بطبخ آن
رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح نام درختی تا توره
بکم بالضم جمع ابکم بمعنی گنگ شدن بکوم و بکم بالضم مجرای
بلعم بالفتح مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده طعام
و نام شخصیست مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام
که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست
و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد بلغم خلطیست از چهار خلط

بُم بالفتح و تشدید میم تار سطبر از تارهای ساز و شهریست از کرمان و بالضم
یعنی بوم آمده است بُرم بالضم مرغیست شوم که آنرا جغد گویند
بُهم بالضم سواران و لشکرها و کسانیکه هیچ چیز ندانسته باشند
و بفتحتین ستورهای خرد چون بره و بزغاله بهایم حیوانات غیر ذوی العقل
بریم بالفتح آلت دردوگران که بفارسی آنرا کدوبر گویند و سرمه
حل کرده شده البان ج البون بان درختیست که قد خوبانرا تشبیه
کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو است
و آنرا دهن البان گویند و دهیست بصره و نیشاپور بحران
بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک
کشد و این لفظ در اصل یونانیست بحرین شهریست معروف
بحرانی منسوب است بدان بُدن بالضم جمع بدنه بفتحتین بدنه شتر
و گاو فربهی که بمکه برند و بالفتح و بالضم فربهی و اکندگی گوشت
و بفتحتین تن و جسد غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع
نسب و حسب مرد بدین و بدون مرد جسیم باذان باذال معجمه نام
مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و بمعجزه
حضرت رسالت پناه مسلمان شد برهان بالضم حجت روشن
و دلیل قاطع برثن بالضم با ثاء مثلثه نام قبیله ایست
و کف با انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن
انگشت و مخلب چنگال است برذون بالکسر و فتح ذال ستور

و نوعی

و نوعی از اسپان برزین بالکسر آبخوره از پوست شکوفه خرما
بستان بالضم معرب بوستان بساتین جمع بطن بالفتح شکم
و نام قبیله و بفتحتین کلان شکم شدن و بیماری شکم خورد و زمین
مغاک و جانب دراز پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و بفتح
اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و مالدار
و شکر و بفتحتین دانه ایست مانند عدس بطان بالکسر تنگ پالان
ستور بطین بالفتح و کسر طاء مرد بزرگ شکم و دور و لقب شخصی است
و بالضم و فتح طاء نام شاعریست و منزل دوم از منازل قمر و آن سه
کوکب است خرد بر مثال دیگ پایها که بر بطن حمل واقع شده
باطن درون چیزی و خبر نهان و شناسنده درون چیزها
و نامیست از نامهای حق تعالی بطلان بالضم ناچیز و
ضایع شدن بلسان بفتحتین درختیست کوچک مانند
درخت حنا که نروید الا بموضع عین الشمس مصر بنان بالفتح
انگشتان و اثرهای انگشتان و واحدش بنانه و بنان بمعنی
مفرد نیز آمده و کوهیست و موضعیست بالضم و بالکسر لوبیای خوش و
ناخوش بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار کرد چیزی برآورده
و بعضی گفته اند بنیاد خانه باشد بنیامین بروزن اسرافیل پسر
یعقوب علیه السلام و ابن یامین چنانکه مشهور شده غلط است
بوران دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بورانیه طعامیست

منسوب بدان **بوقلون** نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت برنگی بوقلون
نماید و آنرا ابوقلمون نیز گویند **بون** بالفتح فضل و فزونی و بالضم
مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهریست بیمن و دو بیت بیراه
بوان بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان بفتح و تشدید واو موضعیست
در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند **بهن** بالفتح گیاهیست
شبیه به بیخ ترب و اندکی کجی دارد و آن دو قسم است سرخ و سپید
و نام باد شاهیست معروف و نام ماهیست از ماهها فارسیان و
نام روزی از روزهای آنماه **تبیان** بالضم دروغ بستن و دروغ
بیان بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن واضح و آشکار **بین**
بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ پیشه سرخ
منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله
میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعیست و بفتح اول و تشدید یاء
مکسوره روشن **بیلقان** بالفتح شهریست نزدیک دربند از انجاست
مجیر بیلقانی شاعر مشهور سلمان بر وزن بیلقان موضعیست
بیمن یا بهند از انجاست سلمانی **الباب مع الواو بأو** بالفتح و سکون
همزه فخر و تکبر کردن **بدو** بالفتح بیابان و در بیابان بودن
و پدید آمدن و بهمین معنیست بدو بضمتین و تشدید واو **بزو**
بالفتح کردن و قهر کردن و سخت گرفتن **بلو** بالفتح آزمودن
بو بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند

وشتر ماده راکه بچه اش مرده باشد تا آن تسلی داده شیر بدوشند
و بچه شتر و خاکستر و نادان **بهو** بالفتح خوابگاه فراخ که
برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه و یا فرجه میان
دو پستان و آن جایگاه طفل از زن حامله و در کتاب خانه پیش که در
پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه
در پیش سرا که جداگانه باشد **الباب مع الهاء باه** جماع **بده** بالفتح
ناگاه و بی اندیشه آمدن **بُله** بالضم جمع ابله یعنی نادان
شدن و به معنی بگذار نیز آمده **بوه** بالضم مرغیست بوم و جانور
شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح
لعن و نفرین کردن **بویه** بالضم باء و فتح واو نام باد شاهیست
از اولاد بهرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل اویند
و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند
الباب مع الیاء باقلانی باقلا فروش و لقب دانشمندیست مشهور
بانی بنا کننده **بادی** آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرایی
و اول چیز و باء و یاء ازل یعنی اول اکبر **باقی** جاوید باشنده
و نامیست از نامهای خدای تعالی **باغی** گریزنده **بانی** کننده
بُختی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند **بدی**
بالفتح و کسر دال و تشدید یا آفریننده و تحسین و جایی
که در اسلام کنده باشند **بذی** بفتح باء و ذال معجمه مرد فاحش

جهودی
بجاخانه
نشکونه
کاکا

برّی بالفتح خاک و تراشیدن و لاغر کردن شتر از بسیار سفر
باری پیدا کننده از خاک بردی بالضم نوعی از خرما نیکو و بالفتح
گیاهیست که از شاخ و برگ او بوریا بافند و آنرا بفارسی لخ
گویند برنی بالفتح نوعی از خرما معرب برنیک یعنی میوهٔ نیکو
و خوب و منسوب بقبیله برن از انجاست ضیاء برنی مولف تاریخ
فیروزشاهی بغی بالفتح ستم کردن و بزرگ گشتن و از حق
برگشتن و کردن کشی کردن و دروغ گفتن و خبر امیدن و شتافتن
و نظر کردن بچیزی و چشم داشتن و بالضم و تشدید یا کرک
و زن فاجره باغی خواهنده و ستم کننده باب التاء مع الالف الاجزا
برار شدن تبوّا جای گرفتن تتری بالفتح یکیک و پس یکدیگر در اصل
وتری بود ماخوذ از وتر است تقوی بالفتح وتقی بالضم پرهیزکاری
تکافؤ باهمدیگر برابر شدن تکا بالکسر دیوار و جانب توکؤ
تکیه کردن تواطؤ باهمدیگر موافقت کردن توا بالفتح هلاک شدن
توضؤ دست و روی شستن و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ
توتیا سنگ سرمه و این معرب است تهیؤ آماده شدن برای
کاری تیهاء و تیما بالفتح بیابان که مردم دران حیران و سرگردان
شوند باب التاء مع الباء تادب ادب دادن تادب ادب یافتن
تاوب تسبیح کردن و در روز رفتن تانیب سرزنش کردن تاهب
ساخته و آماده شدن تثویب بار گردیدن و مزد دادن و خواندن

بسوی نماز و در بانگ صبح دوبار الصلوة خیر من النوم گفتن تبویب
باب باب کردن تب بالفتح و تشدید با و تباب هلاک شدن
و زیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تجاذب یکدیگر را کشیدن
تجنب دور شدن تجوب بالفتح گروهی از قبیله حمیر از انان
قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
تجیب بالفتح و ضم گروهی از قبیله کنده از ان گروه است کنانه بن
بشر تجیبی قاتل عثمان بن عفان رضی الله عنه تحابب بتشدید با
یکدیگر را دوست داشتن تحارب باهمدیگر جنگ کردن چیزیرا
ترب بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن و درویش شدن
و زیان زده شدن و بالکسر همسال کسی و همسال بودن با کسی
تخریب ویران کردن تذهیب زر اندوده کردن تذبذب جنبیدن
تذنیب دنباله کردن چیزیرا تراب بالضم تربت و تریب بالفتح خاک
ترائب بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است ترتیب راست
کردن درجه هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود ترجیب بزرگ داشتن
و شکوه داشتن و گشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دیوار
دوکان یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد ترحیب
مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن و رطب خورانیدن ترغیب
در رغبت و خواهش انداختن کسی را ترقب چشم داشتن
ترکیب نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر دیگر

و چیزی که با چیز دیگر وصل کنند آن را نیز ترکیب گویند چون
نگین در خاتم ترکیب چیزی در چیز نشستن ترهیب ترسانیدن
ترهّب عبادت کردن و ترسیدن تسبیب سبب ساختن تحبّب
ناز کردن تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق
خود تصلّب سخت و محکم شدن تصلیب بردار کردن و صلیب
ساختن و سخت گردانیدن تصویب درست داشتن چیزی را و راست گوی
گفتن کسی را و فرود آوردن سر تصوّب فرود آمدن از
بالا به نشیب تضریب برانگیختن و بر غلابیدن کسی را الحال گوید
در هر سخن که باشد از تیر راست تر تضریب یکی چو پیکان پیوند آن یکی
تعجیب در شگفت انداختن تعجّب در شگفت افتادن تعذیب
شکنجه کردن تعریب بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را
عربی کردن و پاک کردن سخن را از خطا و سخن گفتن از جهت
کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی تعقیب چیزی را
در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز
برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و متردد شدن در جستجوی
چیزی تعقّب از پس در آمدن و جستن بدیها و زلتهای کسی را و
عاقبت خود بخیر یافتن تعاقب از پس همدیگر در آمدن تعصیب از
گرسنگی هلاک کردن و سردار کردن تعصّب عصابه بر سر بستن و حمایت
کردن و یاری دادن تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج

کشیدن

کشیدن و مانده شدن تغییب غایب گردانیدن تغیّب غایب شدن
تغریب از شهر بیرون و دور کردن و بجانب مغرب رفتن تغلیب
چیره کردن کسی را تغلّب چیره شدن تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون
غین پدر قبیله ایست و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند
تغلبی گویند بفتح لام تقریب نزدیک گردانیدن و قربان
کردن و نوعی از دویدن اسپ و آن برداشتن و نهادن
هر دو دست است یکبار در میان دویدن است تقرّب
نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نام بحریست
از بحرهای شعر تقلیب برگردانیدن تقلّب بسیار گردیدن و تصرف
در کارها کردن بخواهش خود تکذیب دروغگو ساختن کسی را
و انکار کردن چیزی را تکعیب چهارگوشه کردن و نار پستان شدن
تلقیب لقب دادن تلقّب لقب یافتن تلهّب زبانه کشیدن
آتش و تناسب با همدیگر پیوند گرفتن تناوب نوبت کار کردن
توب و توبه بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن
حق تعالی از قهر و عذاب تائب و توّاب بالفتح و تشدید واو
توبه کننده و توبه پذیرنده تولب بفتح تا و لام خر کره تهذیب
بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت
خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن التأویب مع الاتارة یکبار
تأویه رسانیدن تؤدّه بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تأنی

تبّت بضم تا و تشدید با و مفتوحه و مشهور بکسر تاست مملکتیست جانب
مشرق نزدیک بکشمیر که مشک را ازانجا تبت بهند تابوت صندوقی
که چیزها درو نگاهدارند و مرده را در ان گذارند تبصره بینا کردن تبقیه
باقی گذاشتن تبعه بفتح تا و کسر با عاقبت و آنچه در گناه باشد
تتابعه بفتح پیروی کردن تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن
بحجت تثبیت برقرار داشتن تثبت برقرار بودن تثنیه دوتا
کردن تجارت بازرگانی کردن و بازرگانی تجربه آزمودن
تجزیه پاره پاره کردن تحلّه بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست
کردن سوگند تحلیه شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت
کردن تحشیه پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه
نوشتن تحیّة سلام گفتن و دیرگاه ماندن و پادشاه گردانیدن
تحت بالفتح جهت زیر مقابل فوق تخت بالخاء المعجمه ظرفی
که در ان رخت نگاهدارند و بمعنی عربیت و تخت که بمعنی سریر است
بفارسی تخمه بالضم اول و فتح ثانی ناگوار شدن طعام
تخطیه خطا بر کسی گرفتن و بجفا منسوب کردن تخلیه رها کردن
و خالی کردن تخافت پنهان گفتن تدمیر تباه کردن و مکر او کردن
کسی را تذکره یاد دادن و آنچه باو یاد کرده شود و حاجت و یادگار
تذکیه گلو بریدن و تیز کردن آتش تره بکسر اول و فتح دوم
کینه و کینه داشتن و در اصل وتر بوده چون عده و وعد

تربیت

تربیت پرورش کردن ترویه سیراب کردن و در کاری اندیشه
کردن و سخن کسی بر کسی خواندن ترجمه بفتح تا و جیم بیان کردن
زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود ترعه
بالضم رود و پایه نردبان و مرغزار و دهانه جویهای خورد و جایی که آب گذرد
مردم از حوض و دهلیز است بشام و مصر ترکه بالفتح زن میانه
قد و مال میراث و خود آهنین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر
بعد از برآمدن بچه ازان و بالضم نام شهریست و بفتح تا و کسر را
چیز بازمانده و مال مرده بفتحتین بازگذارندگان جمع تارک تریکه
زنی که شوهر کند مرغزاری که چریده مانده باشد و خود آهنین
و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر ترقوه بالفتح و ضم قاف استخوان
میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن ترافق جمع
تزکیه زکوة دادن و پاک کردن و ستودن تسلیه دلخوشی دادن
و از دل اندوه بردن تسمیه نام کردن تسویه راست کردن و
برابر کردن تشمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن کسی را بر خیر
تشتیت پراگنده کردن تشتت پراگنده شدن تصدیه
دست بر دست زدن تعبیه آراستن لشکر و آماده کردن
و ترتیب دادن لشکر در جای خود تعدیه گذرانیدن و فعل
لازم را متعدی کردن تعزیه صبر فرمودن و پرسش
نمودن خویشان مرده را تعضیه پاره پاره کردن و پراگنده

شخصی است

تراقی

و دعا کردن عطسه زننده را

تعزیه

کردن در حدیث است که لا تعضیة في الميراث مراد بدان جدا
کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر
و مانند آن تعمیه کور گردانیدن و پوشیدن چیز را تعنت خطا
بر گناه کسی جستن تغذیه غذا او پروردن و روان شدن
خون و رگ بجهیدن و روان شدن بول شتر تغطیه و تغشیه پوشانیدن
تفتت ریزریزه شدن تفاوت بهر سه حرکت واو دوری میان
دو چیز و رسیدن دو چیز و رسیدن دو چیز از یکدیگر و بمعنی عیب
نیز آمده قال الله تعالی ما تری في خلق الرحمن من تفاوت تقویه
نیرو دادن تقدمه پیش کردن و در پیش شدن تلاوه بالکسر خواندن
قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از دام و غیر آن
تلبیه لبیک گفتن در جواب تحفه چیزی پیش کسی آوردن تلامذه
شاگردان جمع تلمید بالکسر تمشیه روان کردن و کارگذاری
نمودن تمتمه بهر دو تا مفتوح زبان پیچیدن بگفتن
حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمه مهره سیاه و سپید که در گردن
طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طومار و تعویذ تمایم و تمام
جمع تنجیه بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افکندن بدو بمعنی
قوله تعالی ننجیک ببدنک تنحیه بحاء مهمله دور کردن تنقیه
پاک کردن تنمیه افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار
کردن همه در ان تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه و سخن

یعنی

یعنی توبه از گناه بازگشتن توقیت تعین وقت نمودن توصیه
اندرز و وصیت کردن تولیه والی گردانیدن و عمل دادن کسی
و پشت بچیزی کردن توریه پوشانیدن و آتش از آتش زنه
برآوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن
توطیه گستردن و بی آن سپر نمودن توت بالضم درختیست
معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا توت نیز گویند
تهیه آماده کردن تهمه بضم تا و فتح ها و مشهور سکون هاست
گمان بد بردن و گمان بد تهنیت مبارک باد گفتن و گوارا بودن
تهلکه بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن تهافت
یکدیگر افتادن و نام کتابیست تصنیف محمد غزالی در رد حکما
که آنرا تهافة الفلاسفه گویند انوری گوید مصرع کتاب تهافه
کلا سرخی تهامه بالکسر زمینیست در ملک عرب که مکه معظم
در انجا واقع است التاء مع الثاء تأریث بر فروزانیدن و بر انگیختن و
آتش افروختن تثلیث سه گوشه کردن و بخش کردن
و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره بیت
از ستاره دیگر بچهارم برج که ثلث فلک است و این نظر
سعد است تراث بالضم میراث تشبث چنگ زدن تفث
بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی بغل و موی زهار
تراشیدن و پاک کردن تن از چرک و غیر آن در روزهای

ج تلویث آلوده کردن تلبث وتمکث درنگ کردن توریث وارث گردانیدن
و افروختن آتش تورث از جد بکسی میراث گرفتن توث درخت توت
و ودیعت بردو ودیعت با سفر این وریو سنج التاء مع الجیم ابهاج
افروختن بالکسر جمع تبرج خود را آراستن تبلج روشن
شدن تخریج بیرون آوردن و برساختن تدریج پایه پایه جز براسوی
چیزی بردن تدرج مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن وتدحج گردیدن
ترویج رواج دادن متاع و درم را ترنج معروف و آنرا
ترنج نیز گویند تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر و جفت
کردن و قرین کردن تزوج زن کردن و شوهر کردن تعویج
کج کردن تفریج گشایش دادن و از دشواری و غم بیرون
آوردن تفرج گشایش یافتن و از تنگی و دشواری
بیرون شدن تهیج برانگیختن و آماس دادن تهییج برخاستن
با دو غبار و مانند آن و آماسیدن التاء مع الحاء تبجح شاد شدن
ترجیح بیشتر است داشتن و سر فرود آوردن جانبی از ترا
زو باشد ترح بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و سستی و فتح
اول وکسر ثانی مرد اندک خیر تارح بفتح را پدر ابراهیم
علیه السلام بقول نسابه و جمهور آزر عم ابراهیم است و مولانا
شرف الدین علی در ظفرنامه بخا میمم تصحیح نموده تارخ
از تاریخ ماخوذ است و صحیح بخای مهمله است ترجیح افزونی

دادن و افزون کردن ترجح افزون شدن و میل
کردن ارجوحه یک طرف و معنی ارجوحه بیشتر گذشت ترشیح
اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را و دل آنگاه که مکیدن قوت
یابد ترنیح تراویدن و توی شدن شتر بچه در رفتار با مادر
ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و نحو آنکه باز
آوردن ستور در شبانگاه تروح دوباره برگ بر آوردن
درخت و بوخیری گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کار
کردن و راحت یافتن تسطیح پهن کردن تسبیح پاکی و بی‌عیبی
خدا را یاد کردن و نماز گزاردن و سبحان الله گفتن تسریح
چرانیدن و رها کردن و آسان کردن و گشودن موی
و گذاشتن آن تسلح سلاح پوشیدن تشبیح بیان
کردن و نگار کردن و شرحه شرحه گوشت کردن تصبیح بامداد
بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح تصریح خالص و روشن گفتن و آشکار
کردن و آشکار شدن تصفیح دست برهم زدن و پهن گردانیدن
تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن تصافح دست
یکدیگر را گرفتن تفاح بالضم و تشدید فا سیب تفریح شاد
کردن تقبیح زشت دادن خبر مار او ما نرا تلمیح نگاه سبک
بجزیی کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام
بقصه یا باصطلاح نجوم دریا بیضی و غیبت و مانند آن تلویح

سوختن و گردانیدن آفتاب آتش یک روی را او کرم گردانیدن
ورنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و
نام کنایتست در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین التفتازانی
تمدیح ستودن و تکلیف کردن در ستایش خود و افتخار نمودن
تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر نهنگ
تنقیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حرف رکیک
و مغز از استخوان برآوردن توضیح روشن و پیدا کردن
و کتابیست معروف توشیح حمایل در کردن کسی کردن و آرایش
دادن توشح حمایل در کردن خود کردن و پوشیدن اتفاع مع الحای
تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افکندن مرادف تدبیخ است
که گذشت تلطیخ آلوده کردن تلطخ آلوده شدن تلطخ
روغن و مانند آن مالیدن نات تناسخ زایل شدن و بآخر
رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی دیگر بعد از
زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از
قسمت میراث و بدینمعنی مناسخه و تناسخ در عرف رایل شدن
روح از قالبی و در آمدن بقالب دیگر توخ بالفتح قبیله است
یمن توبیخ تهدید و سرزنش کردن تواریخ وقت خبری دیده گذشتن
تونخ جرکین شدن الالاع الدال تأبید جاوید کردن تأیید
نیرو دادن و توانا گردانیدن تبرید خنک گردانیدن

وتاریخ

تجعید دور کردن تباعد از هم دور شدن تجرید برهنه
کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بر کشیدن
و پیراستن درخت و پوست کندن و موی از پوست دور کردن
و سوال کردن چیزی از کسی و ندادن آن یا دادن بکراهیت
تجرد برهنه کردن و کوشش کردن در کاری تجلید
کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلد جلدی کردن
و خود را جلد نمودن تجنید لشکر جمع کردن تجدید نو کردن و
پستان شیر بریدن تجدد نو شدن و رفتن و خشک شیر
پستان تجوید نیکو کردن تحمید نیکو ستودن تحدید تیز کردن
و حد چیزی آشکار کردن تحاسد بریکدیگر رشک کردن تخلید
جاوید کردن و دست بچیزی در دست کردن ترداد ترديد گردانیدن
چیزی را تردد آمد و شد کردن و گردیدن تزهد زهد نمودن
و عبادت کردن تزود توشه برگرفتن تزاید افزون شدن
تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تسدید راست گردانیدن
و توفیق راستی یافتن تشدید استوار کردن و حرف را
مشدد خواندن و بر کسی سختی کردن تشدد سخت شدن
تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن و در نماز نشستن بمقدار
تشهد برافراشتن بنا تصعید بر آمدن بر جای بلند و بر زیر آمدن
در وادی و گداختن تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی

تضمید خرقه در گو برلستن و دارو بر جراحت بستن تعقید
پوشیده سخن گفتن چنانکه نتوان دریافت و بسیار گره زدن
و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود تعاقد باهم گره بستن
و پیمان بستن تعبید به بندگی گرفتن و خوار کردن تعدید
خداوند شمار کردن چیزی را و چیزی را ساز و سامان خود کردن
تعمد بقصد کاری کردن تعوید خو گر شدن تعهد تیمار
داشتن و تازه کردن تعاهد باهم عهد کردن و فاش شدن
تغمد غریق رحمت کردن خدای تعالی بنده را او گناه و عیب و جز آن
پوشیدن و پر کردن ظرف تفرید یگانه کردن و گوشه گرفتن
و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقه و دانا شدن
تفرد یگانه شدن تفقد جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی
هنگام نمودن آن تفنید نکوهیدن کسی را بضعف رای او دروغ
نسبت کردن تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار
خود و ایستادن بکار تقاعد باز ایستادن از کاری تقلید
حمایل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی
کردن و شمشیر حمایل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی انداختن
بجهت علامت تقلد بر گردن خود کاری گرفتن و گردن بند
در گردن خود کردن تقیید بند کردن و نقطه زدن کتاب را تقید
بند شدن و بچیزی مقید شدن تکمید گرم کردن موضع

درد بچادر گرم و غیر آن تلبد برهم نشستن تلد بالفتح
اقامت کردن بجایی و بالضم بچه عقاب تمود بالضم کهنه شدن
و قدیم شدن مال تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده شده باشد
و بعرب پرورده شده باشد تالد بالکسر لام مال کهنه و ستور که پیش
صاحبش زاده یا نتاج داده باشد تمد بالفتح و الضم و بفتحتین
نیز آسمان و بدین معنی بالضم تا و فتح لام نیز آمده تمجید بزرگی نسبت
کردن تمدید کشیدن تمدد کشیده شدن و دراز کشیدن مرد
تمرید هموار و یکسان و تابان و درخشان کردن بنا و برگ
دور کردن از درخت تمرد سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی
بجائی که از نوع خود بیرون رود تمهید گسترانیدن و هموار
نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن تمهد
جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تنجید آراستن
خانه و آزمودن تناد بالفتح تا و تخفیف دال مکسوره ندا کردن
یکدیگر را و در اصل تنادی بوده و بتشدید دال پراکنده شدن
و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است
بهر دو روش خوانده اند تندید آشکارا کردن و پرده دریدن و خبر
زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن تنضید بر سر هم نهادن
متاع توحد یکتا شدن و نگاه داشتن حق تعالی کسی را
و نیندوختن کار او را بغیر توحید یکتا گردانیدن و خدا را

یکی دانستن تودد بسیار دوست داشتن توسد بالش
کردن چیزی را و ملازم و یگانه شدن بچیزی و خوار کردن و بزیر خشتی انداختن
چیزی را توسید بالش گردانیدن برای کسی تواعد وعده دادن
یکدیگر را توعد سرزنش کردن و ترسانیدن توقد افروخته
شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر ستور
کردن توکد و تاکد استوار شدن تولید زایانیدن و پرورش
و از گوسفند بچه گرفتن و چیزی را از اصل بر آوردن و غیر عربی
در کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدیگر زادن و بسیار
شدن فرزند تولد پدید آمدن چیزی و زادن توارد
باهم یکی فرود آمدن تهدید و تهداد ترسانیدن تهجد شب خفتن
و شب بیدار داشتن تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن
آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام تهود یهودی شدن
و توبه کردن و عمل نیک کردن التاء مع الذال تشحیذ تیز کردن
کارد و شمشیر و جز آن تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن
تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن تلمذ شاگردی
کردن تلمیذ بالکسر شاگرد تلامذه جمع و ظاهرا فارسیست
و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس نیاورده تلذذ مزه خوش
یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه التاء مع الراء تاثیر
نشان گذاشتن در چیزی تاثر نشان ماندن در چیزی

و پس چیزی

و پس چیزی رفتن تأخیر پس گذاشتن تأخر پس ماندن
تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن
تبخیر بخار کردن چیزی تبذیر پراکنده کردن و پریشان
ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن
تبذر نرد شدن و تغیر یافتن آب تبادر شتافتن
و پیش گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر
مژده و اوایل بامداد و اوایل هر چیز و راهها که بر زمین باشد
از اثر تبصر شناسنده گان و تامل کردن و بینا گردانیدن
تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبر
بالفتح شکستن و هلاک کردن و تباه گردانیدن و بالکسر طلا
و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند و چون گداخته
ذهب و فضه شد و بعضی گویند تبر زر خالص بی سکه چون سکه
زنند عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده
فارسیست تتر بفتحتین گروهیست که بلاد ایشان بر ترکستان متصل
و آنرا تتار و تاتار نیز گویند تثویر برانگیختن جنگ و فتنه
و گروه و بحث کردن از علم و احکام قرآن تجر بالفتح
تجارت و بالکسر بازرگانی کردن تاجر بازرگان و شراب
فروش و ماهر در هر کار تجار بالضم و تشدید جیم جمع تاجر
و تاجره یعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن رغبت

نیز آمده و آن ضد کاسد است تجدید جلد ریب برآوردن تجبیر
شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن
فقیر را تجبیر کردگشتی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن
و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن حال
بیمار و رسیدن شخص بحال خود تجاسر دلیری کردن بر چیزی تحذیر
ترسانیدن تحییر سرگشته شدن و گرد برگشتن آب تحریر
نقش خط برگرفتن و بنده را آزاد کردن و فرزند را نذر
مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زواید و حشو تحسر باز مانده شدن
و افسوس خوردن تحاور باهم گفتگو کردن و جواب گفتن
تخدیر در پرده نشاندن زن و کرخت کردن و خوابانیدن
عضو تخسیر هلاک کردن تخفیر شرمنده کردن و نگاه داشتن
کسی را تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن
و پوشانیدن تخییر اختیار دادن تدبیر بپایان کار اندیشیدن
تدثیر پوشیدن دثار یعنی جامه بالا و برآمدن نر بر ماده و برجستن
مرد بر پشت اسپ تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک
میان فلک دیگر تدمیر هلاک کردن و هلاک انگیختن کسی
و بچشم دور کردن صیاد از کارگاه تا شکار بوی او را نشناسد
تذکیر یاد دادن و پند دادن تذکر یاد کردن و یاد آمدن
تر بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن

دریدن

و بریدن و بالضم اصل و رشته که معمار بآن اندازه بنا گیرد ترور
بالضم دور افتادن و از جای خود دور افتادن دانه خرما
از پوست ترخ و ترخرخ گشاده شدن شکم بسختی و بجنبش شکم
چنانچه خون میرفته باشد تزمیر نی نواختن تزویر دروغ
ظاهر کردن تزاور میل کردن و انحراف تسحیر جادوی
کردن کسی را تسحر سحور کردن تستر پوشیده شدن تستر
بضم تا اول و فتح تا دوم شهریست مشهور از آنجاست سهیل
بن عبد الله تستری و باره اول باره ایست که بعد از
طوفان نوح علیه السلام گذاشته اند و ششتر بهر دو شین خطا
چنانکه صاحب قاموس گفته و نوشته اند بود و ششتر فارسی
باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز گویند تسخیر
و تسخر رام کردن و بیمزد کار فرمودن تسطیر چیزی
باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن تسعیر نرخ نهادن
و آتش افروختن تسمیر میخ زدن و رفیق کردن شیر
بآب و گذاشتن تسویر یاره در دست کردن کسی را تسور
یاره در دست خود کردن و بر دیوار برآمدن تسییر بیرون
کردن از شهر و جامه مخطط بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن
تشجیر نقش کردن بصور درخت و از آنجاست جامه مشجر
تشاجر نزاع کردن دو کس باهم تشاعر خود را شاعر وانمودن

تشمیر دامن بر میان زدن وجست شدن در کار و کشتی
وغیر آن روان کردن تشمر مهیا شدن برای کار تشنیع
عیب کردن وعیب شنوانیدن تشاور باهمدگر کنگاش کردن تشویر
خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و
خجالت و شرمساری تشور خجل شدن تشهیر آشکار کردن شمشیر
از نیام بر کشیدن و بمردم وانمودن تصدیر در گذشتن
اسپ بدویدن از اسپان دیگر و سرنامه نوشتن و در پیشگاه
مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم
گردانیدن تصدر در پیشگاه نشستن و پیشگاه برگزیدن
برای نشستن تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی
ولا تصعر خدک تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی
حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم حرف
یا درآوردن چون رجیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند
و این نوع تصغیر در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر
آوردن چون مامک تصغیر مام یا جیم و ها در آخر آوردن
چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن و آفریدن و صورتی
که از چوب و گل وجز آن نگارند تصاویر جمع تصور در دل
خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن بافتادن
تصییر گردانیدن چیزی از حال بحال تضجر دل تنگ و

اندوهناک

و اندوهناک شدن تضرر گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن
تضمیر دانه و کاه معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن
تضافر بضاد معجمه و تظاهر بظاء معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را
یاری دادن تطهیر پاک کردن و سر و تن شستن
و خود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد گرفتن و در اصل
فال بد گرفتن بمرغ است و آنرا عرب بفال بد میداشتند
تطییر پرانیدن تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن
از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن و یکبار سنجیدن
درم و دینار بعد از آنکه بتفاریق سنجیده باشند تعذر
دشوار شدن کار و تعذره یعنی بسرگین آلوده شدن و
ناپدید شدن نشان و پس افتادن و عذر وجب افتادن
تعذیر تقصیر کردن و بعذره یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذار
آوردن و موی بر عذار بر آوردن کودک را و ناپدید کردن نشان
سرا و طعام ختنه ختنه و بنای خانه پختن و آن خواندن مردم را
و زخم کردن گوش شتر را برای نشان تعزیر بزرگ داشتن
و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن یا
گران بار کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن
حاکم آنقدر را که مصلحت وقت اقتضا کند تعسر دشوار
شدن تعطر خوشبو شدن تعطیر خوشبو گردانیدن

تعمیر زندگانی دراز دادن و عمر دراز خواستن
و بعمر دراز متصف کردن و آباد ساختن تعییر سرزنش کردن
تغییر از حال خود گردانیدن تغیّر از حال خود گشتن تغایر
غیر همدگر شدن تفجیر آب روان کردن تفجّر آب روان
شدن تفاخر با همدیگر نازیدن تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار
کردن چیز پوشیده تفطیر روزه کسی گشودن تفکیر و تفکّر
اندیشه کردن تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تأمل کردن
و هموار کردن چیزی تقریر قرار دادن یا قرار در آوردن
تقرّر قرار گرفتن تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت
و میوه و مانند آن تقصیر کوتاه کردن جامه و کوتاه کردن موی
مو و نماز و سستی و کوتاهی کردن کار و گردن بند که آنرا
قلاده گویند تقصار بالکسر نیز باین معنی آمده تقاصیر جمع تقصیر
انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را
تقاطر پیاپی قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و بزرگی
صفت کردن و خدا را ببزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن
تکبّر بزرگ نمودن و گردنکشی کردن تکثّر بسیار شدن تکاثر
بمال بسیار فخر نمودن تکریر و تکرار بارها برگردانیدن تکرّر
بارها باز آمدن چیزی تکسیر بسیار شکستن تکسّر شکسته
شدن تکفیر سر فرو آوردن و دست بر سینه کوفتن

برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفاره دادن و کافر
خواندن و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب معرب
گفته تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت شده و صاحب قاموس
نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند تکویر دستار
بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن متاع
و سخت بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی تکوّر دامن
برچیدن و افتادن و چکیدن و درچیده شدن تمر
بالفتح خرما تمره واحد تامر خداوند خرما تمّار بالفتح
و تشدید میم خرما فروش تامور کسی و خون و حبه دل
و نفس تنّور بالفتح و التشدید نون چیزی که درو نان پزند
و روی زمین و جایی که از آن آب برآید و محل جمع آمدن آب وادی
و کوهیست تنفّر رمیدن تنفیر رمانیدن تنقیر کاویدن
چیزی و بانگ کردن مرغ تنکیر ناشناسا گردانیدن
و از حال نیک گردانیدن بسوی حال بد تنویر روشن
شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن درخت و ظاهر
شدن نور و مشتبه شدن کارها بر کسی تنوّر دیدن
آتش و نوره مالیدن بر خود توفیر تمام کردن حق کسی را
و بسیار کردن توفّر بسیار شدن توقیر بزرگ داشتن
و حلیم شمردن و آزمودن توقّر خسته نگاهداشتن

تواتر پیاپی شدن تور بالفتح مبایع قوم و ظرفیت که
دران آب خورند تهویر افکندن دیوار و جز آن تهور
فرو دریدن و افتادن در چیزی بی باکی و رفتن شب و گذشتن
بیشتر شب زمستان و شکستن سرما و تب در گرفتن مردم را
تیسیر سوی چپ رفتن و آسان کردن و توفیق دادن
و بسیار شیر دار شدن گوسپند تیسر آسان شدن تیاسر
باهمدگر آسان گرفتن مرادف تساهل و میل کردن بجهت
چپ و اختیار کردن طرف چپ تیار بالفتح و تشدید یا
موج دریا و چیزی که یک روان و جهنده باشد و عرق نیارد
یعنی رگ مولوح الثاء مع الزای تبرز بصحرا بر آمدن
و بجا جاه برون شدن و آشکار شدن تبریز بالفتح آشکار کردن
و بیان نمودن و بالفتح و الکسر شهریست معروف تجویز روا داشتن
و روا گردانیدن تجوز گذشتن و بمجاز سخن گفتن و سبک
گذاردن نماز و عفو کردن تجاوز درگذشتن و درگذاشتن
گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن
اسپ بر کسی تجهز آماده شدن کاری را تحرز پرهیز کردن
و خویش را نگاهداشتن تحیز در پیچیدن و تحیز یعنی
بگوشه رفتن تمییز جدا کردن تمیز جدا شدن
تمایز بهمدگر [illegible] تنجیز روائی دادن

تجنز روائی خواستن توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و
درختیست که پوست آن را بر کمان پیچند و بالا روغن دهند
و موضعیست الثاء مع السین تأسیس بنیاد نهادن و الف
که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تأسیس
در عرف آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر
معنی کلمه اول و بمعنی مقابل تأکید باشد و لهذا گفته اند التأسیس
خیر من التأکید تجسس و تحسیس جست و جو کردن و خبر
پرسیدن تخمیس پنج کردن و پنجگوشه کردن تدریس درس گفتن
کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار تدنس چرکین
شدن تدنیس چرکین کردن ترس بالضم سپر تراس
بالکسر و تروس بالضم جمع تراس بالفتح و التشدید دارنده سپر و سپر ساز
ترمس بالضم بار درختیست یا باقلای مصریست و آیت
از آن قبیل نیست تسدیس شش گوشه کردن و شش
کردن و واقع شدن ستاره در برج دوم از برج ستاره
دیگر تضریس مجرب بحکم گردانیدن و سفر مرد را ناهموار کردن
و دندانه دار ساختن چیزی را تعس بالفتح هلاک شدن و بسر
در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری تعریس
در آخر شب فرود آمدن تغلیس در تاریکی آخر شب
فرود آمدن تعنیس در تاریکی آخر شب رفتن تغلیس

بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسی
و نام قصبه ایست از کرجستان که آباد کرده نوشابه است
و بالکسر نیز آمده تفرّس دریافتن در اول نظر بعلامات و آثار
تقدّس پاک کردن تقلّس دف زدن و خوش خوانی کردن
و استقبال ملوک کردن بنثار و طرب وقت قدوم
تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تمیّس جابجا شدن
تنجّس منع شدن تنجیس منع گردانیدن و در حدیث آمده است
فابواه یمجسانه تنجّس پلید شدن تنجیس پلید گردانیدن و
نام پلیدیست و استخوان مردها و لته حایض که آنها را برکسی که از
جن ترسیده باشد ببندند تا شفا یابد تنکیس سرنگون کردن
تنفیس رهایی دادن از غم و آسایش دادن تنفّس دم زدن
و دمیدن و روشن شدن صبح و برآمدن روز و بلند شدن
آب دریا بموج و شکافتن کمان توریس رنگ کردن چیزرا
بورس یعنی اسپرک تورّس بالضم طبیعت و عادت و اصل تهویس
سخت و ترسناک گردانیدن تیس بالفتح بز نر و آهوی نر و لقب بنی
... آنکه و نهاز گویند الثلاثی مع الشین تارش بکسر لام شهریست در ولایت
شاد کنده ردی شدن تحریش و تهریش و توریش برغلانیدن
و فساد انداختن میان مردم و درهم انداختن سگان را ترش
بالفتح و بفتحتین سبک شدن و بدخو شدن تشویش پریشان

و آشفته

و آشفته کردن تشوّش پریشان شدن تعشیش آشیان ساختن
مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک شدن آن
و پنهان داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تعیّش اسباب
معیشت ساختن تفتیش کاویدن و نیک جستجو کردن تناجش زیاده
کردن در قیمت بی ارادت خریدن تا دیگری بآنها بخرد
و در حدیث است که لا تناجشوا تناوش دست یازیدن و گرفتن
چیزی را توحّش خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام
و رمیده شدن و خالی شدن جا الثلاثی مع الصاد تخرّص درشغف
و آز انداختن تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلّص رهیدن
تربّص چشم داشتن ترخیص دستوری دادن ترخّص
آسانی کردن و رخصت یافتن ترصیص استوار کردن و بقلعی
و ارزیز گرفتن چیزی را و روبند بستن زن تراصّ بتشدید
بیکدیگر چسپیدن مردم در صف تفحّص باز کاویدن تقاصّ
از یکدیگر قصاص گرفتن تلخیص بیان کردن و آشکارا کردن
و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن
تنغیص تیره گردانیدن عیش را تنقیص ظاهر کردن عیب
تنقیص کم کردن الثلاثی مع الضاد تبعّض حصه حصه شدن
تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن
تحریض برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی را با کسی تحضیض

تنضیض

یکدیگر را دشمن داشتن تحضیض برانگیختن و بر غلایندن تعریض
بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و
خوراندن راه آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه
شدن و چیزی را پهنای چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب را چنانک
نتوان نیک خواند و نیم جوش کردن گوشت تعرض پیش آمدن
کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور برکوه از دشواری
راه تعارض یکدیگر را پیش آمدن تعویض عوض دادن تغمیض
چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان
گرفتن در معامله تغیض کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه
فرا گرفتن شیر تفویض باز گذاشتن کار بر کسی و زن دادن
کسی را بیکابین تقویض شکستن خانه و برکندن خیمه تمخیض
درد زه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن تمحیض خالص
کردن تمریض سستی کردن در کار و نیک خدمت کردن بیمار را
تمارض خود را بیمار نمودن بمرض تناقض ضد یکدیگر شدن
التاسع مع الطاء تابط در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست
راست بر دوش چپ انداختن تثبیط بنارشلته مشغول
کردن و باز داشتن از کاری تثبط باز ایستادن تخلیط
آمیخته کردن و فساد انگیختن در کاری تخبط برگ از
درخت فرو ریختن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان

من المس تخطیط جامه را مخطط یافتن و خط را نیک نوشتن
تسلیط برگماشتن کسی را بر کسی تسلط بر کسی دست یافتن تسمیط
بر فتراک زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه
متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه گوید شعر در رفتن جان
از بدن گویند هر نوعی سخن ع من خود بچشم خویشتن دیدم که
جانم میرود تساقط بر همدگر افتادن تغلیط در غلط انداختن
و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
و ضایع کردن تنشط شادی نمودن و بنشاط رفتن تنشیط بنشاط آوردن
توسیط در میان آوردن چیزی و بریدن آن چیز بدو نیم توسط میانجی
کردن التاسع مع الظاء تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار و بیدار
بودن و یکیک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن تغیظ خشم
گرفتن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن التاسع مع العین تابع
پی رو و چیزی که همراه آدمی باشد و پی او هر جا رود توابع جمع تبع
بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان واحد و جمع هر دو آمده
و بالضم والتشدید بای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابع جمع و
سایه و مرغیست تتابع بالکسر پیروی عمل کسی کردن و پی یکدیگر
رفتن در عمل تبیع آنکه ترا بر وی مال باشد و برد و بچه گاو
یکساله که پس مادر میرود و یاری کننده و کینه کش تباع بالکسر
جمع تبایع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تبرع بخشیدن چیزی

وکردن کاری که واجب نباشد تتبیع در پی چیزی رفتن بلابل
تتابیع پیاپی شدن تجریع فرو خورانیدن خشم و جز آن تجرّع
جرعه جرعه خوردن تجمیع یک جمع کردن و بنماز جمعه رفتن
تجمّع فراهم آمدن تجویع گرسنه داشتن بقصد تخشیع و تخشّع فروتنی
کردن تدافع همدگر را دور کردن ترفیع بلند نمودن ترعرع بالیدن
کودک تربیع چهارگونه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج
سیوم که ربع فلک است بکوکب دیگر تربّع بفتحتین حوض و کوزه که
در بر شدن ظرف و شتافتن در بوی چیزی تراجع باز گشتن
ترجیع شهادتین در بانگ نماز دو بار گفتن چنانک مذهب
شافعیت و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستوران دستها را
در رفتن و دو داده بار گرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون
گفتن و بدین معنی آمده استرجاع ترصیع نشاندن جواهر
بچیزی و سخن را بخش بخش کردن هر بخش بمقابل خود در وزن و در روی
تزعزع با جنبیدن تسبیع سبعت عدد کردن تسجیع سخن با سجع گفتن
تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نه شدن و بالضم نه یک
همچنین تسیع بالکسر مدت تشنگی شتران و نه زن چنانک
تسعه نه مرد و بالضم و فتح سین نه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم
و نهم تاسع نه کننده و نهم و بر تقدیر اول تاسع الثمانیه و تاسع
التسع توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه توان گفت و همچنین

مانند

ثانی و ثالث و غیر آن تسمیع گوش نهادن بآوازی کسی
تسمیع تشهیر کردن و برداشتن گم نامی از کسی تشفیع شفاعت
دادن کسی را و پذیرفتن شفاعت کسی تشفّع شفاعت کردن
تشنیع زشت گفتن و زشت شمردن چیزی را و ستوه
آمدن و شتافتن در چیدن تشییع پس مسافر و پس جنازه
رفتن و تابش سوختن و فروزانیدن آتش را تشیّع دعوی
مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا
کردن و درد سر رسانیدن تصدّع پراکنده شدن تصریع افگندن
و قافیه آوردن در مصراع اول از بیت تصنّع روش نیکو
نمودن از خود و آراستن زن خود را تضجیع تقصیر کردن در کاری
و نزدیک شدن آفتاب بغروب شدن تضجّع استادن از
کاری و مقیم شدن بجائی تضرّع زاری کردن تضعضع فرو شکستن
بنا و افتادن و فروتنی کردن تضوّع و تضیّع جنبیدن نافه
مشک و دمیدن بوی آن تضییع یعنی بسیار زمین و ملک شدن
و بی تیمار گذاشتن تطوّع توانائی نمودن از خود و آنچه واجب
نباشد بجا آوردن تطویع آسان کردن کار برابر کسی و توانا
کردن کسی را بر کاری تفجّع دردمند شدن تفجیع
دردمند کردن و مصیبت زده کردن تفریع فرود آمدن
از کوه و برآمدن بر کوه و از چیزی فرع بردن کردن تفرّع

۱۱۲

از چیزی فرع بیرون آمدن تفریع بزاب مجمر رسانیدن
و بی بهم کردن تقریع درشتی کردن و سرزنش کردن تقرع برگشتن
از پهلو به پهلو تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن اسب دونده
از اسپان دیگر و وزن کردن شعر با جزا از عروض تقطع بخش بخش
شدن کردن تکرع وضو کردن تمتیع دراز کردن و برخورداری
دادن تمتع برخورداری دادن و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن
از کسی تنازع دشمنی و خصومت کردن با هم تنوع نوع نوع کردن توجع
دردمند بودن و مرثیه گفتن مرده را تودیع بدرود کردن و آماده
برای گشتن و در جامه دان نگاه داشتن جامه توزیع پراکنده کردن
و بخش کردن چیزی به کسی توزع بخش گرفتن و پراکنده
شدن توسیع فراخ کردن چیز را توسع فراخی کردن و
فراخ نشستن در مجلس تواضع فروتنی کردن
توقیع نشانی که در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش
کردن ستور و کمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن
توقع چشم داشتن تهوع بزور قی کردن الباب الغین تبلیغ
رسانیدن و دست بغا دراز کردن توسیغ روا داشتن و
روان کردن عطا را تفریغ فارغ گردانیدن و ریختن
آب و خالی کردن ظرف تفرغ فارغ شدن بجهت کاری
تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان

تسویغ

الباب الفا

الباب الفاء تأسف اندوه خوردن تألیف سازگاری دادن
دو چیز را با هم و برابر تمام کردن تألف سازگاری یافتن
کسی را با چیزی تجویف میان تهی کردن تجفیف خشک کردن
و بر پشت اسب انداختن نمد زین و برگستوان و آنچه خوی اسب را
بدان پاک کنند تجانف میل کردن تحریف گردانیدن
سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم تخلیف واپس
گذاشتن و یک پستان ناتمام دوشیدن تخالف
با همدیگر خلاف کردن تخلف واپس ماندن تخویف ترسانیدن
تخوف ترسیدن و کم کردن ترف بالفتح نازکی از نعمت
و آسایش تردیف پس خود سوار کردن کسی را ترادف در پس یکدیگر نشستن
تزییف زبون و نامسره کردن درم تسلف پیش بها گرفتن
تسویف تاخیر کردن تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن
تصحیف خطا کردن در نوشته تصریف سخت گردانیدن چیز را
و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کار تصرف دست کاری
کردن تصلف لاف زدن تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی
و گونه گونه کردن چیز را تضعیف دو چند کردن و افزون
کردن و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن تضایف
با همدیگر نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن رودخانه تطریف
برکرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در حرب تطفیف

کم بودن تطرّف زیرکی نمودن تعریف شناسا کردن و آگاه
نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را
معرفه دانستن و ایستادن بعرفات تعرّف معرفت جستن تعارف
یکدیگر را شناختن تعسّف بیراه رفتن تعطّف ردا بر دوش افکندن
و مهربانی کردن تعفّف پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان
مانده باشد دوشیدن و خوردن تعنیف سرزنش و درشتی نمودن
تقشّف بقوت اندک و جامه درشت و چرکین بسر بردن
تکثّف سطبر و غلیظ شدن تکلیف بامر از طاقت کاری فرمودن
کسی را التکلّف بخود گرفتن کاری بی فرموده و رنج بر خود
نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تلف هلاک
شدن تلفیف پیچیدن تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن
تلقیف زود سخن زبانی کسی دادن تلقّف زود فرا گرفتن چیز را
تلهّف دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن تنصیف دو نیم
کردن و معجر بر سر کسی افکندن تنظّف پاک نمودن و پاکی جستن
تنظیف پاک کردن توصیف صفت کردن توظیف وظیفه کردن
توقّف وا ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن توقیف
بوقف ایستادن در حج و آگاه گردانیدن کسی را
بر چیزی و دست برنجن در دست کردن ائتلاف الفت تاریق
بیدار کردن تألّق درخشیدن تیق بفتح تا و کسر همزه

باشده

پرشده از غضب تبریق چشم نیکو گشادن و تیز نگریستن
تحدیق نیز نگریستن تحذیق بذال معجمه دعوی زیرکی کردن
تحریق نیک سوختن و سوزانیدن تحقیق درست و راست
کردن تحقّق درست شدن تحلیق نیک ستردن و بلند رفتن
مرغ در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلّق حلقه نشستن
مردم تخریق نیک دریدن تخلّق دروغ بافتن و خوی
گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق مالیدن بوی خوش و زعفران
بیدن و درست خلقت گردانیدن چیزی را تدقیق باریک
کردن و نیکو کفتن و آرد نرم کردن تدنیق نیک نگریستن در کاری
و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن
چشم خانه و سست نگریستن تذلیق تیز کردن طرف و کنار
هر چیزی ترقیق تنک کردن و نبذه کردن و نیکو گردانیدن سخن را
ترویق فرو هشتن شب تاریکی را و پالودن شراب را
و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود
تریاق بالکسر معجونیست معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک
گویند و بفارسی پازهر خوانند تزویق آراستن و درست
کردن کتاب و نقش کردن مطلقا نیز آمده از نیجه هر منقش را
مزوق و نقاش را مزوق بکسر واو تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن
تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت

تشقیق سخن را بنکو بیرون آوردن و هیزم و جز آن شکافتن
تشقق شکافته شدن تشویق بآرزو در آوردن کسی را تشوق آرزومندی
نمودن تصدیق راست گوی داشتن و صدقه گرفتن تصدق صدقه
کردن تصادق با یکدیگر راست شدن در درستی سخن تصفیق دست
برهم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی
کردن و ستور را از چراگاه بچراگاه دیگر گردانیدن تضییق
تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی تضیق تنگ شدن تضایق
بر همدیگر تنگ شدن و در پیچ پیچیدن تطبیق دست در میان
دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است
و برپیوند رسیدن شمشیر وقت زدن و جدا شدن آن
و سم بر سم نهادن اسب رفتن و دیدن تطابق اتفاق کردن
تطبق نوبر تو شدن تطریق راه کردن تطلیق رها کردن زن
تطویق طوق در گردن کسی کردن و تکلف کردن بچیزی و توانا
کردن و فرمان بردار گردانیدن تطوق طوق در گردن خود
کردن تعلیق در آویختن چیزی را تعلق بچیزی در آویختن
تعمیق مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار تعمق بکنه چیزی
رسیدن تعویق باز داشتن تعوق باز ایستادن تغلیق
در بستن تفریق پراکنده کردن تفرق پراکنده شدن تفیهق
فاسق خواندن تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه

تلاحق بهمدیگر پیوستن تلفیق بهم آوردن دو درز و دو سخن تلاق
بهمدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بود و یوم التلاق روز
قیامت است تمزیق سخت دریدن تمزق دریده شدن تملق
چاپلوسی کردن تنسیق نظم و ترتیب دادن تنمیق آراستن
کتاب بکتابت توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار
کردن و معتمد داشتن توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری
توافق باهم یکی شدن الکاف مع التاء تبرک مبارک شمردن
تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تبتیک بریدن
قال الله تعالی فلیبتکن آذان الانعام تبوک بالفتح نام موضعی
که در آنجا حضرت رسالت پناه بجنگ کفار رفته بودند تحریک
جنبانیدن تدارک دریافتن چیزی رفته و رسیدن آخر
قومی باول آن تدلک خود را مالیدن ترک بالفتح گذاشتن
و خودهای آهنین جمع ترکه و گروهیست بالضم از اولاد یافث بن
نوح علیه السلام که در شرق زمین میباشند تشبیک در یکدیگر کردن
انگشتان و غیر آن تشریک انباز کردن کسی را و شراک
بستن نعلین را تشکیک در شک انداختن تشکک در شک
افتادن تنویک پستان دختر برآمدن و دندان شتر
برآمدن شتر را و موی برآمدن بعد از ستردن و خاری
بر سر دیوار نهادن توریک گوشمال دادن و مالیدن جـ

تفکیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر تفلیک گرد شدن پستان
دختر و دهان بند ساختن از موی پشم شتر بچه را تا شیر
نخورد تمسک چنگ در زدن تماسک خویشتن را نگاه داشتن
تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را تملک خداوند
چیزی شدن تمالک باختیار خود بودن و مالک نفس خود
شدن تنسک عبادت کردن تورک بر یک طرف سرین نشستن
و طرف سرین را بر پای راست گذاشتن تهتک رسوا شدن
و پرده کسی دریده شدن تهالک افتادن بر چیزی و خود را به
زن در رفتار تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه
مرادف تهورست الباب اللام تأثیل باصل کردن استوار
کردن تأثل گرفتن اصل مال و جاه کسی را تأجیل مهلت
دادن و علاج درد کردن تأمل اندیشه کردن تأمیل امید
داشتن تأویل و تأول بیان کردن آنچه سخن باو باز گردد و تعبیر
خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر
تأهل زن خواستن و با اهل شدن تبتل و تبتیل از دنیا
بریدن برای خدا تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم
کردن تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی تبدل بدل کردن
این با آن قال الله تعالی و من یتبدل الکفر بالایمان
تبادل با هم معاوضه کردن تبذل در باختن و نگاه داشتن

چیزرا تبزل شکافتن تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن
و فنا کردن و هوش بردن و بیمار کردن و حوایج در دیگ
کردن تابل بالکسر با حوایج و ابزار طعام و توابل جمع تثقل
گرانبار شدن تثقیل گرانبار گردانیدن تجادل با همدگر جدل
کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن تحجیل سپیدی دست و پای
ستور و حجله ساختن برای زن و در حجله در آوردن زن را
تجاهل خود را نادان نمودن تجمل آرایش و خوبی نمودن
و پیه گداختن و خوردن تجمیل آراستن تحصیل جمع کردن و
خلاصه چیزی آوردن تحلیل حلال کردن و بیجای فرود آوردن
و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود تحمل
از جای برداشتن چیزی را و بر خود رنج و مشقت نهادن
تحمیل کسی را برداشتن فرمودن تحویل برگشتن و برگردانیدن
تحول برگشتن از جای بجای تخجیل شرمنده کردن تخلیل
تر کردن انگشتان در میان یکدیگر آوردن در محاسن
بوقت وضو کردن و خلال کردن تخلل خلال کردن دندان
و سپری شدن چیزی و باران تنک جای مخصوص باریدن
و در میان قوم شدن تخییل کسی را در خیال انداختن
تخیل در خیال آوردن تخلخل جدا شدن اجزای چیزی
از یکدیگر ضد تکاثف تحول تیمار داشتن تخویل دادن

و ملک گردانیدن چیزی را کسی تداخل بهم درشدن تدلل نازکردن
تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت تذلیل نرم گردانیدن شدن
و راست کردن خوشه‌های خرما و فرو گذاشتن
تذلل فروتنی نمودن تزییل چیزی را دامن چیزی گردانیدن
ترتیل هموار و آراسته و بهم خواندن و سخن را نظم و تألیف
خوب دادن ترجیل فرو گذاشتن موی ترجل پیاده رفتن
و برآمدن روز و بچاشت فرو شدن ترحیل کوچ فرمودن
کسی را ترحل کوچ کردن ترحال بالکسر رفتن ترسیل آهسته
کردن و نامه را خود انشا کردن ترمیل بخون آلوده کردن تزمیل
در جامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلل
برون از میان مردم تسلسل پیوسته شدن و روان شدن
آب در گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فرا گرفتن
تسویل آراستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس
شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل بهمدگر مانند شدن
تطفیل منسوب کردن بکبراسی تطفیل میل آفتاب بغروب
و طفیلی گردانیدن تطفل طفیلی شدن تطویل دراز کردن
و مهلت دادن تطاول گردن کشی و تکبر کردن و کردن دراز
کردن بوقت نگریستن تطول منت نهادن و افزونی
کردن بر کسی تظلیل سایه انداختن تعجیل و تعجل براگیختن و

شتاب

شتاب نمودن و پیشی گرفتن تعدیل راست کردن و نشسته
گواهی گردانیدن تعادل برابر شدن خالی گذاشتن تعطیل
و بیکار کردن و ضایع گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول
شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس برآمدن زن
تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را
و علت زایل کردن و بار بار خوردن آب و بار بار چیدن
میوه تعمیل عمل دادن تعمل از خود کار گرفتن تعویل بار برکسی
نهادن و بار خواستن و ساختن سایبان تا از باران بدو پناه
آورند تغافل و تغفل خود را غافل نمودن و تغفیل بغفلت نسبت
کردن تقفیل بالفتح خی الکندر و صاحب صراح گوید اکنده کردن
چیزی از دهان و اول آن بزق است بعد از آن تفل است کمتر از آن
نفث است بعد از آن نفخ است و از اینجاست تفل
العراقی یعنی افسون گر افسون را دمید تفال بالضم خیو
تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر تفصیل پیدا کردن و جدا
جدا کردن و کتاب را عضو عضو کردن قصاب گوسفند را تفضیل
افزون کردن و برگزیدن کسی را برکسی و حکم کردن تفضل
کسی تفضل نکویی کردن و افزونی جستن بر اقران
خود و یک جامه بی آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار
تفاضل از همدیگر فزون آمدن تقبیل بوسه دادن تقبل پذیرفتن

تفل

فصل فصل کردن کتاب را

تقابل باهم گرو روبرو شدن تقاتل یکدیگر را کشتن تفضیل فضل
کردن تقلیل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخنی و دعوی
کردن تقاول باکسی گفت و شنید کردن تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن
تکحل سرمه در چشم خود کردن تکاسل خود را کاهل نمودن تکفل
ضامن و متعهد چیزی شدن تکفیل تعهد فرمودن کسی را تکلیل
تاج بر سر نهادن و درخشیدن و بددل شدن در جنگ
و کوشش کردن در کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام
شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تل بالفتح والتشدید لام پشته
و ریگ توده تنبول بالفتح و تابنول و تامول برگ سبزیست در هند
که با فوفل و کات و کلس خورند و بعضی آن را پان گویند مفرح
و مقوی دل است تمثال بالفتح مثل آوردن و بالکسر پیکر نگاشته
تماثیل جمع تمثیل صورت چیزی نمودن تمثل مثل زدن
و برمثل چیزی شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند هم گشتن
تمحل مکر و حیله نمودن تمویل مال دار گردانیدن تمول مالدار
شدن تمهل درنگ کردن تمهیل فرصت دادن تمایل میل
کردن تنزل فرود آمدن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب
دادن تناسل از یکدیگر زادن تنعل نعل پوشیدن تنفل
نفل گزاردن تنفیل غنیمت دادن تناول فرا گرفتن
توسل نزدیکی جستن بچیزی و دزدی کردن توصل پیوند

جستن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن
توکل اعتماد بر کسی کردن توغل دور شدن و آمدن در فتن
توابل ابزار و حوایج که در طعام اندازند تهلل درخشیدن
برق و روی از شادی و روان آب تهلیل لا اله الا الله گفتن
و باز گشتن و بد دل شدن تهویل ترسانیدن اثام مع الیم
تاثیم بگناه نسبت تاثم خود را گناهکار داشتن و از گناه باز ایستادن
تالم درد یافتن تبرم ستوه آمدن و ملول شدن تبسم
آهسته خندیدن تتمیم تمام کردن تجسیم نسبت کردن بجسم
تجشم برگزیدن کسی از میان قوی و قصد کردن چیزی و تن آور
شدن و بکار بزرگ شدن و بر بلندی ریگ و کوه برشدن تجشیم
رنج و مشقت کشیدن تجشم واجب شدن در ریختن نان ریزه
و جز آن از خوردن و خوردن چیزی که گوارنده در دهان و قال
جز زدن و آزرده خبر و نکوئی کردن برای کسی تحریم حرام
کردن و احرام بستن و تمام دباغت نکردن پوست را تحکیم
حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور از آنچه خواهد
بحکم تحاکم باهم نزد یک حاکم شدن تحکم حکم نمودن
بر کسی تحلم تکلیف بردباری نمودن و فربه شدن سوسمار و خراتن
تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را تختم
انگشتری در انگشت کردن تخاصم باهمدیگر خصومت کردن

تخم بالضم نشانه وحد میان دو زمین تخوم و تخم بفتحتین بمعنی
جمع نیز آمده ترحم بخشودن و مهربانی کردن ترخیم نرم کردن آواز و
انداختن حرف آخر کلمه منادی. ترقیم نوشتن و جامه مخطط
کردن تراکم باهم نشستن و گرد آمدن ترمیم مرمت کردن چیزی را
ترنم سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم بازدادن و سپردن
و گردن نهادن بحکم و سلام کردن تسالم باهم دگر صلح کردن
تسنیم برکردن ظرف و خانه نشیمه و کوهان دار کردن چیزی را
و برآوردن بالای بام چیزی و چشمه آبیست در بهشت که بالای
غرفها جاریست تسویم غارت کردن و حاکم کردن یکی را در مال
تا هرچه خواهد بکند و رها کردن ستور بچرا و نشان تساهم
باهم قرعه زدن تشائم فال بد زدن و بلکه شام خود را نسبت کردن
تشاتم یکدیگر را دشنام دادن تصادم و مصادمه باهم کوفتن و
برزدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن و افروختن تضرم
افروخته شدن آتش و خشم گرفتن تظلم فریاد کردن
و نالیدن از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را
عجمی کردن تعظیم بزرگ کردن و بزرگ داشتن بزرگی
نمودن تعلیم کسی را آموختن تعلم از کسی آموختن و آگاه کردن
کسی را تعمیم عمامه پوشیدن و مهتر کردن کسی را و کف بر سر آوردن
بیشتر و عام و شامل گردانیدن چیزی را تعمم عم خواندن کسی را

وعمامه

و عمامه بربستن تغریم تاوان زده کردن کسی را تفخیم بجای مهمله
سیاه گردانیدن تفخیم بجای معجمه بزرگ داشتن است
و حرف اماله نکردن تفهیم دریابانیدن تفهم اندک اندک دریافتن
تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن تقدم پیش
شدن تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو کردن تقسم
پراکنده شدن تقاسم باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن تقلیم
ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم قیمت کردن و راست
کردن تقوم راست شدن تقادم بایکدیگر برابر ایستادن و کهنه
شدن تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن تکلیم
سخن گفتن و زخم کردن تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم
یکدیگر لازم شدن تلاطم باهم طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای
دریا تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن بسیار گوید خاقانی گوید مصرع
تمتام را تمام سخن بود در تمام تمیم سخت و فیصلا ایست و درست
خلقت و مهرهای که برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع
تمیمات تمام درست و درست شدن تمام درست و کامل
تنجیم ستاره شناسی کردن و اندک اندک گزاردن وام و پاره پاره
کردن چیزی را تندم پشیمانی نمودن تنسم نفس زدن و دم بخود
کشیدن و دریافتن نسیم تنظیم برشته کشیدن جواهر
و سخن را وزن و ترتیب دادن تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن

و موضعیت بر سر میل یا چهار میل از مکه معظمه **تنعم** بناز و نعمت
پرورده شدن **تنویم** در خواب کردن و خوابانیدن **تورم** آماس
شدن و بر بادبینی کردن **توسیم** بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن
توسم بفراست یافتن و جستن علفی که در باران نخستین
توهم گمان بردن **توام** بفتح تا و همزه برج جوزا و نام قریتست از دهتر
قمار که عرب بدان قمار می کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یک وقت
زاده باشد و هر دو را توامان گویند **توم** بالضم شهریست بر بیست
فرسخی از قصبه عمان و موضعیت بحرین **توم** بالضم مروارید و بعضی
گفته اند مهرها که از نقره سازند مانند مروارید و دیهیست بالطایف
تهم بالفتح بد بو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدت گرما و ایستادن
باد و بالضم و فتح ها زنهتها **تیم** بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و
تیم قریش هر سه نام قبیله ایست **تهیم** شکسته شدن **تهکم** استهزا
و فسوس کردن و سخت غضب کردن و سرود گفتن و ویران و خراب
شدن چاه و مانند آن و تکبر کردن و پشیمان شدن که گذشته
تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در اصطلاح عبارت
از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک و روی و دو دست را
بنیت عبادت بدل وضو و غسل **الثاء مع النون تابین** عیب گفتن بر
روی کسی و پس خبر رفتن و مرثیه گفتن و ستایش
کردن کسی را بعد از مردن و قصد کردن رگ تا خون ازو

گرفته

گرفته و بریان کرده و بخورند **تاذین** گوشه ساختن نعل و گوش مالیدن
کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و
بانگ نماز گفتن **تاذن** آگاه کردن کسی را **تامین** آمین گفتن **تبن** کاه بخورد
چارپا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سرور و جوانمرد و بزرگوار
و گرگ و کاسه بزرگ که بیست کس را سیراب کند انگاه صحن بالفتح
تر و یک یا آن انگاه عس بالضم والتشدید سین مهمله اندازه سه تن
یا چهار تن انگاه قدح اندازه دو تن انگاه قعب بالفتح اندازه
یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر **تبان**
بالفتح والتشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ
کند **تبدین** پیر و ناتوان شدن **تبطین** جامه را استر کردن و شمشیر
زیر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را و جامه و محرم کردن کسی را
کشیدن
و همچنین است ابطان **تبطن** کسی را در زیر خود گرفتن **تبین** پیدا
شدن و پیدا کردن **تبیین** آشکار شدن **تباین** جدا شدن و بریدن
از یکدیگر **تبیان** بالکسر و بفتح نیز آمده بسیار و آشکار کردن **تثمین**
هشت گوشه کردن **تحزین** اندوهگین کردن و با آواز نرم و حزین
خواندن **تحزن** اندوهگین شدن **تحسین** آراستن و نیکو کردن
و به نیکویی نسبت کردن **تحصین** باره و بر آوردن گرد شهر
و **تحصن** در حصار شدن **تخمین** بگمان و قیاس سخن گفتن **تخوین**
بخیانت منسوب کردن **تخون** تیمار داشتن و کم کردن حق

تدخین دود کردن تدهین چرب کردن تدهن چرب شدن و مالیدن
روغن خود را تدوین جمع کردن و تالیف نمودن تدین دیندار شدن
ترجمان بضم اول و سیم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سیوم بیان کننده
زبان کسی که آنرا کلمه‌چی و زبان‌دان گویند ترقین رقم کردن و
تزدیک نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش
دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی
از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا سپید گذاشته اند برای نوشتن
حساب و نفایس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر
شود که نوشته در حساب آمده بود بعد از آن گردانیده شد
تزئین آراستن تزین آراسته شدن تسخین گرم کردن
تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی
دادن و خشک کردن تسنن متغیر شدن تضمین پذیرانیدن
و ضامن گردانیدن کسی را در پناه خود آوردن و در آوردن
شعر مشهور دیگر در شعر خویش تضمن پذیرفتن و فرا هم گرفتن
لفظ معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن تطامن آرام گرفتن
تطیین بگل اندودن تعاونا یکدیگر را یاری دادن تعیین
مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب در مشک نو ریختن
تا درزهای آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بر روی
کسی بد بها در از گفتن تعین بچشم کردن چیزی را و لازم

شدن

شدن بر چیزی سپین تغابن یکدیگر را زیان افکندن و
یوم التغابن روز قیامت باشد تفتین در فتنه افگندن
تفنن گونه‌گونه شدن تکلان بالضم اعتماد تکوین هست کردن
تکون هست شدن و بودن تلوین گوناگون کردن تلون
گونه‌گون شدن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن
تلیین نرم کردن تمرین نرم کردن و خو کر ساختن تمرن
نرم شدن و عادت کردن بچیزی تمکین بر جای کردن کسی را
تمکن جای گرفتن تمسکن مسکین شدن تنوین نون
ساکن که در آخر کلمه بنویسند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن
تنین بالکسر و التشدید نون ماری است بزرگ و آنچه در آسمان
از تقاطع منطقه فلک جوزهره و بابل بصورت مار بزرگ که یک
طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب گویند آنرا نیز
تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است در آسمان
که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم و سیر
میکند چون کواکب سیاره و آنرا بفارسی اشتنبر گویند و دل
جرا برج که موصوفست در آسمان غلط است توان بالضم تهمت
در حنه اساف نزدیک قاین توازن برابر و همسنگ شدن
دو چیز توطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توطین آرام
دادن توهین سست کردن چیزی را توامان دو بچه که بیکبار

از شکم زایند تشنیه توام است توأمان آرزومند شدن تهجین زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آن است که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد تهوین آسان و سبک کردن بر کسی تهاون خود را حقیر داشتن تیمن خویش را بیمن منسوب کردن و بابرکت شدن تیامن بطرف راست میل کردن تیمن بالکسر الخیر و کوهیست و مسجدی است بشام و کوهی است بغوطه نام دمشق است

التاء مع الواو تلو بالکسر بلند و بر و چیزی و بچه شتر که از شیر برده باشند و پس مادر دود و بچه خر و بزغاله و بفتحتین دقت دیده و او در پی کسی رفتن تو بالفتح و التشدید و او تنها و طاق و رسنی که یکلا تابند و بتابر آورده شده و فارغ از کار

التاء مع الها تاله پرستش حق کردن تاوه آه کشیدن تبله ابله و نادان شدن تباله خود را ابله نمودن تجاه بهر آنچه حرکت طرف رو و جانب و جه تره و ترهه بالضم و التشدید را باطل و راهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ره و تراهات جمع و بمعنی سخنی و یاوه و ابر تیز آمده ترفیه آسایش و خوشوقت گردانیدن تسفیه نادان و سفیه خوانیدن و نادان و سفیه کردن تسفه جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن و تهذیب و نادانی کردن و ذیب دادن از مال تسنه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و کهنه گشتن و گذشتن نان و شراب و جز آن تشبیه مانند

[illegible]

کردن چیزی را بچیزی تشبه مانند شدن تشابه بهمدیگر مانند شدن تشویه بر زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن و بالفتح و کسر فا بمزه تافه چیز حقیر و اندک تفقه بیک دانستن و دانشمند شدن تفکه شگفت نمودن و میشمان شدن و لذت گرفتن از چیزی تفوه سخن گفتن تمه بفتحتین متغیر شدن و حیران و واله گشتن تمویه چیزی را بزر اندوده و نقره کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب دیگ و جز دادن بغیر آنچه سوال از آن بود و ریختن ابر باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی تنبه بیدار و هوشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت تنزه دور شدن و بر آمدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه در سیر بمعنی غلط فاحش است تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی را فرستادن و شرف و قدر دادن و یک پای توجه رو بچیزی آوردن و بقضاء حاجت رفتن تولیه شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر را از فرزند تیه بالکسر لاف زدن و بیابان و تکبر کردن

وگمراه و حیران شدن تایه گمراه حیران التفاعل ایتانی تاتی
حاصل شدن و مهیا شدن کار و رزیدن کردن و از پیش رو
آمدن کسی را بر احسان تاخی برادر گرفتن و طلب کردن چیزی
تادی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تاسی پیروی کردن و
صبر نمودن تانی بروا ایست چهارم از ده است که عرب بشرط آن کرده‌اند
تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن تجافی یکسو شدن
و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه
کردن تحدی معارضه کردن و پیش خواندن کسی را و غلبه جستن
بروی تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن بر صواب جستن
و درنگ کردن بجائی تحاشی یکسو شدن تحلی زیور نو شدن
و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را تحامی پرهیز کردن
و خود را نگاه داشتن تخنی خمیده شدن و فارغ شدن
تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن
دیوار تا خانه تدلی در آویختن بدرخت و جز آن و سخت
و نزدیک شدن و فرو هشته شدن تدنی اندک اندک نزدیک
شدن تداوی درمان کردن ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار
شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آینه ترجی امید داشتن
تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن باران تردی رد ابر دوش
افکندن و هلاک شدن و از جایی بلند افتادن ترامی

ازهمدیگر

از همدیگر خشنود شدن ترقی ببالا برشدن تراقی چنبرها گردن جمع ترقوة است
ترامی بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار تزکی زکوة
و صدقه دادن و پاکیزه کردن تزیی لباس پوشیدن تسری سریه گرفتن
کنیزک را تسلی خرسند شدن تسوی راست شدن تساوی برابر شدن
دو چیز تشفی شفا جستن و دلخوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن تشکی
شکوه کردن تشهی آرزو کردن تصدی پیش آمدن تضحی اضحی کردن طعام چاشت
خوردن تعدی از حد در گذشتن تعشی شام خوردن تعادی با همدیگر دشمنی
نمودن تغدی طعام صبح خوردن تغشی پوشیدن و جامه کردن تغطی پوشیدن
تغنی سرائیدن و بی نیاز نمودن تفصی از تنگی و دشواری بیرون
آمدن تعافی یکدیگر را و اخشیدن تقاضی خواهش نمودن تقوی
توانا شدن تکنی کنیه یافتن تکافی باهم برابر شدن تلظی زبانه زدن آتش
تلاقی یکدیگر را دریافتن تلقی پیش رفتن بلاقات تلاحی بهم رسیدن
و همدیگر را دیدن تنائی نیست شدن تناهی بنهایت چیزی رسیدن تلهی
بازی کردن تمشی رفتن و کار گذاردن تمنی آرزو کردن تماری باهم
جدال کردن و شک نمودن در چیزی تناجی با همدیگر راز گفتن تنادی همدیگر را
آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تنافی همدیگر را نفی کردن تنحی
دور شدن تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز
ایستادن آب در چاهی و مواضعی که ابهای صحرا در آنجا جمع شود جمع تنهیات
توفی تمام ستاندن و جان گرفتن توقی پرهیز کردن و خود را

عون ناسد شدن و دور شدن نسیان کردن و تناسی فراموش نمودن تعامی خود را کور نمودن

نگاه داشتن از چیزی **توخی** جستن و قصد کردن **توالی** پیاپی شدن و **تولی**
برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن
توازی باهم برابر شدن **توانی** سستی کردن و تقصیر نمودن **تهجی** هجی
کردن **تهادی** یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زن و آهسته
رفتن از ناتوانی یا از سستی **باب الثاء مع الالف** **ثری** خاک نمناک
ثرار توانگر شدن **ثریا** پروین و آن منزلیست از منازل قمر
و نام زنی است **ثکلی** زنی که فرزند او مرده باشد **ثلاثا** روز سه شنبه
و سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و
فروخت میشد **ثنایا** چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن
از آن دشوار باشد جمع ثنیه است **ثنا** بالفتح ستایش کردن
و ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتران بدان بندند
ثوا مقیم شدن بجای و فرود آمدن بجای **ثوا** بالضم و الفتح الواو و المد
جنازه **باب الثاء مع الباء** **ثأب** بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن
و بفتحتین درخت **ثرب** بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد
و سرزنش کردن کسی از کار و جای کشیدن از بیمار **ثعب** بالفتح روان کردن
آب و بفتحتین آب راه و وادی **ثعلب** روباه و نام مردی و طرف نیزه که سوراخ
سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما
میسازند و داء الثعلب بیماریست که موی بریزاند و خصیة الثعلب نخست
نباتیست بهی و مقوی جماع **ثغب** بالفتح تیره زدن و گلو بریدن

و بفتحتین

و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد **ثقب** بالفتح سوراخ
و سوراخ کردن و بالضم و بفتحتین سوراخها جمع ثقبه **ثاقب**
شترها و بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام
زحل است **ثلب** بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و
راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر معیوب
و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک **ثوب** جامه
ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض
و پر شدن حوض و یا تر دیگ پر شدن **ثواب** بالفتح مزد و مزد دادن
و مگس شهد و شهد و بالفتح و التشدید و او جامه فروش و جامه دار **ثیب**
بالفتح و کسر یا رشیده عزب بوده **ثئب** باد سخت که در اول باران وزد
باب الثاء مع التاء **ثبات** بالفتح و ثبوت برجای بودن و قرار گرفتن و
بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت
باز دارد **ثبت** بالفتح قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد متعهد
و ثابت دل و ثابت زبان وقت خصومت **ثابت** ایستاده و برقرار
ثبه بالضم گروه **ثروه** بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم **ثقبه** بالضم
سوراخ **ثقه** بالکسر استوار شدن و مرد متعهد **ثقات** بالکسر جمع ثقه **ثقف**
بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و جستن **ثله** بالضم گروه
و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه برآرند
ثلمه بالضم رخنه **ثمانیه** بالفتح هشت **ثنیه** بالفتح و التشدید یا عقبه

بلا که دشوار از ان توان گذشت الثاء مع الثاء ثث بالضم و همچنین
سیوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سیوم شدن و سه کردن
چیزی را ثلث بالفتح سه و بالضم سه سه ثالث سه کننده و سیوم و بمعنی
اول ثالث ثلاثه و ثالث اثنین گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین توان
الثاء مع الجیم ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان
شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و همچنین است
تجلج ثجاج بالفتح و تشدید جیم بسیار ریزنده و روان شونده ثلج
بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن و آرمیدن از کسی
ثلوج بالضم برفها باریدن و آرمیدن الثاء مع الدال ثاد بفتحتین
نم و سرما ثرد بالفتح نان در کاسه شکستن و ثریده کردن و باران
ضعیف و کیاهیست و بفتحتین شکافتگی لب ثرید آشکنه ثمد
بالفتح و بفتحتین آب اندک ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی صالح
علیه السلام را بر ایشان فرستاد الثاء مع الراء ثار بالفتح و سکون
همزه خون و طلب خون کردن و کشنده خویشاوند ثائر کینه کشنده
ثبر بالفتح باز داشتن چیزی و راندن ثبور بالضم هلاک و هلاک
کردن کسی را ثغر بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک
کفار و جای ترس از رخنها و شهرهای و رخنه کردن و رخنه بستن و دندان
شکستن ثفر بفتحتین پاردم ثمر بفتحتین بار درخت و انواع
مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار ثمیر سکه

که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیری که بسکه آن بر بالا
باشد ثور بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که سفیان
ثوری از ان است و نام کوهیست در مکه و نام برجیست از برجهای
آسمان و پیشوای قوم و شیری که بر آب باشد و آنرا الحلب و جامه غوک گویند
و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخاستن گرد و جز آن
و برآمدن حصبه و جستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون الثاء مع الطاء ثبط
بالفتح باز داشتن از کاری ثرط بالفتح سرزنش کردن و بفتحتین سرگین افکندن
الثاء مع العین ثلع سر شکستن الثاء مع الغین ثلغ بالفتح سر شکستن
الثاء مع القاف ثقف بالفتح دریافتن و داشتن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن
و جستن ثقیف نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تند و تیز و بدین معنی بالکسر
و التشدید قاف نیز آمده است الثاء مع اللام ثؤلول بالضم و سکون همزه و پستان
و بثره کوچک سخت که بر روی پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثالیل بمد همزه جمع
ثفل بالضم دردی که بته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آنرا خورد
ثفال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس
و بدین معنی بکسر نیز آمده ثقل بالفتح گرانی بار و گنج زمین و مرده و
گناه اثقال جمع و بالفتح چسبیدن چیزی بر چیزی و او زن و گوسفند را
ورد اکردن حبته سنجیدن گوشت و بالفتح قاف گران شدن و بفتحتین
متاع مسافر و حشم او و هر چیز نفیس نگاهداشتنی قال علیه السلام
انی تارک فی کم الثقلین ثقیل مرد گران و گران بوزن ثقال بالفتح

بالکسر

زن شد بدیگران سرین و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار. ثکل
بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بفرزند
شدن و گم کردن مادر فرزند را. ثل بالفتح والتشدید لام خاک در چاه
کردن و درم و زر ریختن در بوته و ویران کردن گفته اند ثل الله
عرشه یعنی ویران کند خدا اتباع ملک او را و ببرد او را و سرگین اما حشم
چارپا. ثمل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها. ثمل بفتحتین
مست شدن و مست و بکسر میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن
و تاخیر کردن. ثمال بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و کفها که بر آب و شیر
پیدا شود و جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده است. الثاء مع المیم
ثجم زود پر کردن از چیزی. ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا ...
و نام کوهیست. ثغام بالفتح و غین معجمه گیاهیست که آنرا افغار
و درمنه گویند. ثکم بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجایی و پیروی کردن
از کسی را و بفتحتین میانه راه. ثلم بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه
شدن کنارهای وادی و موضعیست. ثم بالفتح والتشدید میم نیکو
کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم والتشدید میم مفتوح پس از آن
و بالفتح آنجا. ثمام بالضم گیاهیست خرد هذا اسهل طرف الثمام یعنی
این چیزیست که دست بدان میرسد و این مثل است در چیزی که سهل المأخذ
باشد. ثوم بالضم سیر و قبضه شمشیر. الثاء مع النون ثخن بالکسر و فتح خا
حجم و سطبری. ثخین بالفتح محکم و سطبر. ثعبان بالضم اژدها و هم

ثخن

ابهاء

ابهاء بیابان. ثقلان بفتحتین انس و جن. ثمن بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی
هشت روز و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن
متاع را و بفتحتین بها. ثمین هشت یک و قیمت. ثمانین هشتاد و
شهریست بنا کرده نوح علیه السلام وقتی که از کشتی بر آمد و با او هشتاد
کس بود و داء الثمانین مرض هشتاد ساله که علاج آن دشوار است
شاعری گوید سه ذو بویه که خیر د ز دار الثمانین ٭ بلاقیس شکل بود در برک
ثوبان بالفتح بازگشتن و نام مولی حضرت رسالت پناه است. ثوران بفتحتین
بر خاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون. ثهلان بالفتح کوهی است خاقانی
گوید مصرع جودی و حری و قاف و ثهلان. الثاء مع الواو ثرد
بسیار کردن نان و زیاده کردن مال و غیر آن. الثاء مع الیاء ثدی بالفتح
پستان. ثلاثی بالضم کلمه سه حرفی. ثنی بالفتح دو تا کردن و دوم شدن
و بالکسر شکن چیزی و طاق رشته اثناء و مثانی جمع و بالفتح والتشدید یا
گاو و گوسپند دو ساله که پا در سیوم گذاشته باشد و اسپی که پا در چهارم
گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد. ثنایی بالضم
لفظ دو حرفی. باب الجیم مع الالف جؤجؤ بالضم هر دو جیم و سکون همزه سینه
مرغ و سینه کشتی. جبا بالفتح والبس ایستادن و پنهان شدن
و بیرون آمدن و مکروه داشتن و سر در کشیدن و سمارغ و رشته
خاک و کوی که در و آب باشد. جباء بالضم والتشدید باید دل و دو غفلت
از تیرهای و شهریست بخورستان و دهیست بهروان و بدین معنی

یمد تیز آمده و جدود و اجدود بالفتح بخشش و فایده جربا بالفتح آسمان و زن رگین
و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک جزو بالضم پاره و با بفتح نام
مردی و بخش کردن و پسند کردن بجزی و بفتحتین قناعت کردن از
آب بعلف جزار جزر با بفتح باد اش جسا بالضم درشت و سخت
شدن دست از کار جشا بالضم و المد آروغ جشوا بفتحتین بر آمدن
دل از ترس یا از اندوه و بر هم زدن از تی و بیرون رفتن از شهری بشهری
و کمان سبک و چوب سبک جفا بالمد انداختن کسی را بزمین و بر بخشین
دیگ در کاسه و کف افگندن دیگ و خاشاک بر کنار انداختن آب و بستن
در و کشیدن و از بیخ بر کندن گیاه جفا بالضم و المد کف و خاشاک
که آنرا سیل آورده و خبر باطل و کشتی خالی جفا بالفتح و بهمزه ستمکردن
و از جا دور شدن و گران شدن از کسی و بریدن از کسی جلا بالمد
زدودن و از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و اشکارا و بالکسر سرمه
و یا سرمه ایست مخصوص جبلا بالفتح بمد بیمودن پیش سر بانصف سر
جمادی بالضم و فتح الدال نام دو ماهیست از ماههای عربی یکی را
جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الاخر جماء بالفتح و التشدید
میم گوسپند بیشاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن جوی بفتحتین
اندوه و سوزان و آب کنده و درازی مرض و دردیست در سینه جوزا
نام برجی و گوسپند سیاه و سفید میان و برجیست از بروج
آسمان و صورتیست از صور جنوبی بصورت مردی قایم بدو کرسی منطقه

بسته

بسته و شمشیری بر میان انداخته و بدین معنی گوید حافظ شیرازی بیت
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام تو ام حمایل عبارت از ان شمشیر است
و جوزا مشهور حمایل دار و بمک بصورت دو مرئیست عریان بهم بگر
در آمده از جهت او را توامان نیز گویند الجیم مع الباب جبّ بالفتح
و التشدید بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را
و بالضم چاه بسیار آب و عمیق جباب بالفتح قحط سخت و بالکسر ریدن
ایر و غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیزی زبون ساقط و کفک
شیر شتر جدب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن جادب دروغگوی جذب
کشیدن در بودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و
آب دهن و بار کردن کره اسپ از شیر و بفتحتین بیخ خرما جذاب
بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و بیخ درخت خرما
و شتر با ده کم شیر جاذب رباینده و کشنده و شتر ماده کم شیر جرب
بفتحتین گر و گرگین شدن و زنگ گرفتن شمشیر جریب چهار قفیز
و قفیز یکصد و چهل و چهار گز است و پیمانه غلا است و آن دوازده صاع است
جراب بالفتح و الکسر انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن
و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آفت بکه جرب بالکسر بهره و بالضم
بندها جعاب بالکسر ترکشها تیر جعبه جمع جعب بر گردانیدن و فراهم
آوردن و انداختن جلب بالفتح و بفتحتین بر انگیختن و کشیدن
و گوسپند برده و شتر و جز آن از جا بجای بردن بخیث فروختن

دو دست بر آوردن جبراحت و نهادن صدقه ستاننده در میان هر دو
و نشستن او بر وضعی که کس نتواند ستاندن تا صدقه را پیش او آورند
و بانگ اسب را وقت دوانیدن تا در کوند و بالضم و الکسر ابر تنک بی باران
و جوب بالان جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب
جمع جلاب بالفتح و التشدید لام کشنده اسپ و شتر و جز آن از جایی برده
بجایی جهة فروختن و بالضم و التشدید لام معرب گلاب و در بعضی
وجوه است اما جلاب بمعنی شربت قند و شربت دارو که بر الفاظ و چند
در کتب معتبره لغت عرب یافته نشده ظاهرا که فارسی باشد
جنب بالفتح پهلو و قبیله ایستادن و کرانه و آنچه در قرآن
آمده است و الصاحب بالجنب بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر
و بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح
اول و کسر نون آنکه از راه یک طرف رود از ترس مهمانان و بفتحتین
لنگیدن و پهلو چسبیدن شکم شتر از غایت تشنگی و جنب کشیدن
اسپ را بسوی اسپ خود وقت کردن شکار که اگر اسپ سستی
کند بر آن سوار شود جناب بالفتح درگاه و گرداگرد در سرای و کنار و بالان
شتر و کوهیست و نام شخصیت و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن
از اهل خود و دو ریسمانی که در گردن چارپا کنند و نگشند جنوب
بالفتح باد راست کسی که روی بطرف مشرق داشته باشد و طرف
دست آن شخص جانب غرب و طرف کنار و آنچه در قرآن

آمده است

آمده است و بالانت بجانب الغربی مراد از الجانب کوه طور است
که میقات موسی علیه السلام بوده جنائب اسپانی که در پیش کشند
جمع جنیبه است جیب فرمان بردار و غریب و خرما نیست نیکو جواب
بالفتح بانج و بکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله تعالی و جفان کالجواب
در اصل جوابی بود جمع جابیه یای بخبت خفته حذف کردند جوب
بالفتح دریدن و بریدن و مسافه قطع کردن و دیو بزرگ و پیراهن زنان
و سپر و آتشدان جورب بالفتح چیزی که بپای پوشند و آنرا جوراب
گویند جوذاب بالضم و ذال معجمه طعامی که از شکر و برنج و گوشت
پزند جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو ولایت
در شام الجیم مع التاء جارحه دست و دیگر عضو آدمی و جراحت
کننده و جانور شکاری چو ارح جمع جارودیه گروهی از زیدیه منسوب
بجارود ابن ابی زیاد جایزه صله و بخشش جامده ایستاده و افسرده
جاریه آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر دوان شونده و نعمتی
از جانب خدا جاثیه بزانو نشسته جابیه حوض آب و گرداگرد چاه
جابیه گرد کردن مال خراج و آب جبت بالکسر بت
و کاهن و ساحر و سحر و هر چه غیر خدای تعالی پرستیده شود جردت
بفتحتین تبر جبیره چوبها که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن
جبریه بفتحتین جماعه که میگویند بنده را در کار اختیار نیست و
بسکون با چنانکه مشهور شده غلط است یا آنکه صواب سکون

میگویند

باست و فتح با جهت مناسبت قدریه است جبانه بالضم و التشدید با دشت و صحرا جبه بالضم والتشدید با جامه ایست که معروفست و سوراخ سنان که سر نیزه در ان کنند و جوند ساق در ان جبهه پیشانی و آن میان دو ابرو و ناصیه و جماعه مردم و اسپان و منزلیست از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شده جبابره گردنکشان جمع جبار جبلة بالفتح روی و عیب قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه بسیاری از هر چیز و اقسام کان جثه بالضم والتشدید تن مردم عنبر آن و بالکسر بلاد جدیله خوی و قبیله و کرانه و نام زنیست که ما در قبیله است جاده بتشدید دال راه بزرک و شارع عام جده بالکسر نو تازه شدن و تو انگر شدن و بالکسر والتشدید دال بو و نوشدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده سک و بالضم خطایست که در خانه رنگ او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر جداله بالفتح زمین ریگ ناک و خرد خرما و سوره خرد جذوه بهر سه حرکت پاره از آتش جرات بالضم دلیری نمودن جره بالفتح والتشدید را یکبار کشیدن و خر مهره و سبو و مان جرار بالکسر جمع و بالکسر یکنوع کشیدن و آنچه شتر از گلو بیرون آرد تا نشخوار کند و بالضم جوی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان کشند و به ان آهو گیرند

ونوع بازیست جرنره بفتح اول و ثالث فرهنگی و باریدگی و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده جریره و جریمه گناه جبرائیل و جرایم جمع جراره بالفتح والتشدید را لشکر گران و نوعیست از گژدم که دم بر زمین میکشد و آن گژدم اکثر در زمین اهواز بسیار باشد و گویند که بسا فرزانمی زند و این از غرایباست جراده بالفتح ملخ جریده تنها و شاخ درخت بی برگ و جراحت بریش و زخم جرثومه بالضم اصل جزاله تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت جزازه بالضم دسته در فتش جزیه بالکسر آنچه بر کفار ذمی در سالی مقرر دارند معرب گزیه جزیره موضع خشک میان دریا و موضعیست در جله و فرات جسارت دلیر شدن جسامت بزرک جثه شدن جعاله بالکسر آنچه برای ساختن کاری و مهمی بکسی قرار دهند و آن در شرایع جایز است و رشوه نیست بلکه مزد آن کار است جعبه ترکش تیر جفوه ستم و بدی کردن جفنه بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و جایه خورد و نیم ایست در بین جفان و جفنات جمع جلبه بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند جلجله بهر سه حرکت یکبار آشامیدن و بالضم مقدار یکبار آشامیدن و رنگ پاک که در ان گیاه روید و بفتحتین تیز آمده یا زمین سخت ریگی که در ان خیری نروید جلده

بالفتح تازیانه زدن جلاله بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر ماده بزرگ
و بفتح جیم و تشدید لام کاو سرکین خوار جل بالکسر بزرگان و پیشوایان
و بالضم طرفی که از برگ خرما سازند و درو خرما کنند و بالفتح سرکین
و بالضم والکسر نیز آمده جلوه نمودن و عرض کردن خود را بر کسی جلیّه
بتشدید یا امر روشن و آشکار جمهره بالفتح جمع کردن و نام کتابیست
در لغت تصنیف ابن درید جمره سنگ ریزه و ریشی که بر عضو بر آید
و آنرا آتشک گویند و الحکا آتش انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که
باهم متفق باشند و یاری دیگر نیامیزند و تف زمین و گمان اهل عرب
و روم آنست که بیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول
در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمره دوم در زمین اثر کند و
جمره سیوم در اشجار اثر کند و آنرا در حرکت آرد و گویند باین جمرها
شکم زمین گرم شود و از وی بخار بر آید انوری گوید مصرع هم جمره بر آورد
و فرو برد نفس را اجمله همه جمجمه بالضم هر دو جیم کاسه سر و قدحی چوبین
و جاه در شورستان جمازه بالفتح والتشدید میم شتر تیز رو
جمعه بالضم و بضمتین روز آدینه و یک مشت از خرما و جز آن جمّه
بالضم والتشدید میم تمامی موی سر و انبوه آن و بالفتح جایی که آب
در وی گرد آید جماعه انبوه جنابه بالفتح غریب شدن و جنب شدن
جنبه بفتحتین پهلو و کرانه جنازه بالفتح تختی که مرده را بر آن دارند
و بالکسر مرده و عکس این نیز آمده جنّه بالکسر والتشدید نون

دیوانگی و جنیان و بالضم سپر جنایه بالکسر گناه کردن جوده بالضم
نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی جونه بالضم طبله عطار جهاره
بالفتح بلند آواز شدن جهره بالفتح آشکار شدن جهالة نادان
شدن جهله بفتحتین نادان جمع جاهل جهنده بالکسر مدح جهانده
جمع جهینه بالضم و فتح ها قبیله ایست جیفه بالکسر مردار بو گرفته
الجیم مع الثاء اجاثت بالفتح و سکون همزه بر بار رفتن ستور و
ترسانیدن کسی را جثّ بالفتح و تشدید ثا از بن بر کندن جدث
گور اجداث جمع الجیم مع الجیم جرنج بالفتح زمین درشت سنگناک
و جنبان شدن انگشتری در انگشت جرتج بالضم و فتح را نام
مردیست الجیم مع الحاء جاجح بالفتح پشت تر کردن آب جرح
بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی و کسب
کردن و بالضم خستگی و زخم جراحت جمع جراح بالکسر زخمها
جمع جراحت جزح بریدن و بر ای معجمه بالفتح گذشتن بجانب
دیگر جود و عطا بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی
و در آمدن آهو بجای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و
بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر را جوان زیرک و صاحب
نظر جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز
کردن از درخت و بالضم والتشدید لام مفتوح کاوی که شاخ
ندارد و بفتحتین رحیتن موی پیش سر و اندکی از اثر

آز از نزاع گویند تجب از ان جلع بعد ازان صلع گویند جموح
بالضم سرکشی و توسنی کردن اسب و همچنین جماح و سرکشی کردن زن
با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن
و سرعت نمودن بحربی و بالفتح اسب سرکش جماح بالکسر سرکشی
کردن اسب و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان جنوح بالضم میل
کردن و میل دادن کسی را جنح بالضم بال جنبانیدن مرغ و بالکسر
جانب و ناحیه و کتف و پاره از شب و بدین معنی بضم نیز آمده جناح بالضم
گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذات شی و کتف و
پاره از چیزی و بدین معنی بضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه
جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت
کنندگان جوح بالفتح از بیخ برکندن الجیم مع الدال جارود مرد شوم و بدفال
و نام یکی از اصحاب رسول جحد بالفتح و بالضم و بفتحتین و جحود بالضم
انکار کردن با دانستگی و بمعنی کمی خیر نیز آمده جد بالکسر درستی
و کوشش در کار و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار
جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگ آمدن در چشم
و بریدن جامه و جز آن بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم
چاه در میان علف زار جدد بفتحتین زمین راست و هموار
و بفتحتین راهها جمع جده جداد بالضم و التشدید دال جامهای
کهنه و درختهای خورد و کوههای خورد و هر چیز که ببعضی اجزای او

در بعضی

در بعضی دیگر پیچیده و درهم رفته باشد از رشتهها و شاخهای درخت و
بالفتح و التشدید لام شراب فروش و شراب گر جدید نو و جامه که بعد از
بافتن جولاه ببرد و روی زمین و برگ و جو بیت پیمانه جدیدان
روز و شب باشند جرد بالفتح سپری و تقسیم مال و فرج و قضیب و پوست
وا کردن و از پوست مو را دور کردن و سوال کردن کسی از کسی
و ندادن آن کس او را ابا و دادن بکراهت و برهنه کردن کسی و تخم
از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای بیمو جمع اجرد و
بفتحتین بیمو شدن و صحرائی که در و گیاه نباشد و شهریست از شهرهای
بنی تمیم و عیبی است در چهارپایان جرید تمام و شاخ درخت خرما
و درختی که شاخ و پوست از و جدا کرده باشند جراد بالفتح ملخ و
نام کوهیست جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملایکه و زعفران و گوساله
بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد کرد اندام و
کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد جلد بالفتح سخت شدن
و چیر شدن و تازیانه زدن خاک بر پوست خورد و جست و چالاک
از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن یار و جماع کردن با زن و بالکسر
پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود
تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و برف
که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسپند که بچه و شیر
نداشته باشد و شتران کلان که خورد در انها باشد و سخت شدن و جست

شدن جلد نی که بر زمین افتد و به بندد جلاد بالکسر باب کی شتر
زدن و درخت خرما بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح
و تشدید لام پوست کننده و بالضم پوستها جمع جلد جلمد و جلمود بالفتح سنگ
سخت و مرد سخت جمود بالضم فسرده شدن آب و بفتحتین
یخ و افسردها جمع جامد و بالضم و بضمتین و فتحتین زمین بلند جماد زمینی
که درو نبارد و سالی که درو باران نباشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد
و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعیت از جامه و بدین معنی بکسر نیز آمده
جامد چیز افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم
و مانند آن که آنرا مال صامت گویند چنانچه مال ناطق یعنی چارپایان
جند بالضم لشکر و مددکاران و شهر و طایفه از خلق سر خود و تنها جنود
جمع و بالفتح شهرت برکنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت
و سنگیست گل مانند و شهرت یمن جود بالفتح نیکو و چرب با نیک
و باران بسیار و بدین معنی جمع جاید است چون صاحب و صحب و نیک
باریدن باران و جوانمردی کردن و جوانمردان و بدین معنی جمع جواد است
و بالضم دراز گردن و بدین معنی اجید است جواد جوانمرد جهد
بالفتح و الضم توانایی و کوشش و رنج جهاد بالکسر با کفار کار
زار کردن و بالفتح زمین درشت که درو گیاه نباشد جید
بالکسر گردن باجای گردن جدا از کردن و بفتحتین دراز گردن و باریکی
گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید مکسور خوب و سره الجیم

و بالفتح خشم ... جمد بالفتح بستن و فسرده شدن

مع

مع الدال جذب بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن
و بسرعت رفتن جذاذ بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و بضم الفتح
جرذ بفتحتین اماس پای ستور و بالضم و فتح ذال نوعیت از موش
الجیم مع الراء جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک
در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی جبر
بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار از
حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و پادشاه و بنده
مرد شجاع و فقیر جبور بالضم درست شدن شکسته گشته باشد
جابر شکسته بند و نام مردیست و نان جبار بالضم هدر و هرب
گوید دم جبار یعنی خون هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری
که کان میکند اگر در زیر آن بمیرد دستاجر را دیه لازم نیاید و نام
روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با کتبه کننده و مرد
گردنکش و اسمیست از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکننده کامها
و بدین معنی از اسمای جلالیست و شکسته ها را درست کننده و بدین معنی از اسمای
جمالیست و درختی که دست بار نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه
جحر بالفتح بستر و رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ
و بند شدن آفتاب و نباریدن باران بهار و از خیر باز ماندن و غار
عمیق و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات جحر بفتحتین
فراخ شدن درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم

و بکسر جلال بسیار خوار و بدل **جدر** بالفتح گیاهیست که در ریگ میشود و بالضم
دیوار و جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان کردن که بر گردن شتر
و خر باشد و آبله‌ها که بر تن پیدا شود و بدین معنی جمع جدره است و نام
دهیست بشام که شراب جدری بدان منسوبست و قید ایست از بنی ازد
و ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن و بدین معنی دو معنی آمده
جدور بالضم **جدیر** بالفتح سزاوار و حصار دیوار و جدیره حظیره از سنگ
برآورده **جدار** بالکسر دیوار جدر بفتحتین جمع **جذر** بالفتح از بیخ بر کندن
و بریدن و اصل هر چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی
که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال و مجذور گویند **جذمور** بالضم
و جذمار بالکسر اصل هر چیز و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ
بر درخت مانده باشد جذامر جمع و جذامیر بمعنی همه و تمام نیز می‌آید **جر**
بالفتح و التشدید راکشیدن و کناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و
دامن کوه و خنب مهره و سفالها و سبوها جمع جره است بالفتح **جریر** رسن
افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعریست مشهور و نام مردی
که از اصحاب رسول بود او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجیله **جرار**
بتشدید را کشنده و لشکر بسیار **جرجر** بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا **جرجر**
جرجر تره تیزک **جرز** بالفتح بریدن و نشتر کشتن و پوست از وی باز
کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن آن
خلاف المد و حرف را در خواندن مد ندادن و بفتحتین کوشتی که سباع

خورند و گوسپند و زردک معرب گزر **جزور** بالضم شتر کشتن و **جرار**
بتشدید زا شترکش **جسر** بالفتح شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده
جسور بالضم و جسر بفتحتین و مرد دلیر و راز و همچنین جسور شتر در از و جسیم
قبیله‌ایست از وصاعه و نام مردیست **جشر** بالفتح بر آوردن چارپا از
برای چرا کردن و بفتحتین چارپایان که در مکان خود میچرند و شب بخانه
نیایند **جعر** بالفتح پخال مرغ شکاری و پخال انداختن آن **جعبر** بفتح
و سکون عین و فتح با کوتاه و نام مردیست و نام قلعه ایست **جعفر**
جوی خورد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پدر قبیله از بنی عامر
جفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماهه یا آنکه کاه و دانه خورده باشد و
چاه نابر آورده و ناساخته و چاهیست بمکه و نام علمیست معروف **جفور**
بالضم از گشن باز ماندن فحل از بسیار جماع و فراخ شدن تهیگاه و
از گشن بار شدن **جلفار و جلفر** بالضم دهیست بترو معرب گلبر و بالضم و
تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است
جمر بالفتح اخگرهای آتش **جمار** بالکسر سنگریزه انداختن در حج
و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند **جمهور**
بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیز جماهیر جمع
جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن در حکم ظلم کردن
و نام شهر فیروزآباد و محله ایست به نشاپور و بالضم و فتح واو دیهات باصفهان
جوار بالکسر و الضم همسایگی و اعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار

بالضم و تشدید لام ... بتخفیف لام ... مشهور ...

عمیق و کشتیهای مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح
و کسر ذال معجمه بچه گاو دشتی جواهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی
که بذات خود قایم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکار
کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن در خواندن و نماز
در ادا شدن و بامداد بی آگاهی نزدیک کسی شدن و دروغ کردن
در شک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را
و بالضم شکل و هیأت و حسن و منظر و بفتحتین روز کور شدن جهیر
صاحب حسن و شیرین آب جبار بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام بتی است
که قبیله هوازن می پرستیدند جابر ستم کننده و آنکه از راحتی میل
کند مراد باطل جیار بالفتح و تشدید یا گرمی سینه و دل از خشم و رشک
الجیم مع الزاء جزر بالفتح بریدن و بالضم معرب گزر و بالکسر لباس زنان
از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بفتحتین زمین بی گیاه و بفتحتین
سال قحط و سطبری و تن و سبزه آدمی و گوشت شتر جراز بالضم
شمشیر برنده و بالفتح گیاه است جربز بضم جیم و با فریبنده خبیث
جرموز بالضم حوض خورد و چاه و اعضا و ابن جرموز کشنده زبیر ابن العوام
جز بالفتح و تشدید زا بریدن و موی پشم و درودن گندم و جز ما
و جز آن جلوز بالکسر و تشدید لام چلغوزه جلز بالفتح و الکسر
درو کردن و بالضم آنچه از جرم و غیر آن بعد از بریدن بماند
جمز بالفتح دویدن از رفتار شتاب جماز بالفتح و تشدید میم

شتر

شتر تیز رفتار جواز بالفتح روائی و روان شدن و آبی که ستور
و کشت را دهند و آب دادن و گذاشتن از جای و بالضم تنگی
جایز روا و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر گروهی و تیر چوب که در میان
دو دیوار گذارند جوایز عطایا و تحفها جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس
و ساز و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه بر شتر
باشد و اندام زن الجیم مع السین جاورس معرب گاورس جاموس
معرب گاومیش جبس بالکسر بد دل و لئیم و فاسق جدلیس قبیله ایست
جرس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز و خوردن گمس انگبین چیزی را و سخن
گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و آواز زنگ و بدین معنی بکسر نیز آمده
و بالکسر اصل هر چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپا بندند
بفارسی درا گویند جرجیس بالکسر نام پیغمبری است که بانواع عقوبت
او را بکشتند باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد
جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض
گرفتن جاسوس جست و جو کننده احوال جواسیس جمع جساس بالفتح
و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال و بدین معنی جساسه
بتاء دو نقطه نیز آمده جلوس بالضم نشستن و نشستگان و بر این
تقدیر جمع جالس است جلیس همنشین جموس بسته شدن
روغن و بسته آب جنس بالکسر هر نوع هر چیزی که در و اقسام
چیزها باشد و بفتحتین بستن آب و مانند آن جوس بالفتح در میان سراها

و خانها کشتن و پرستش وحیت و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی
فجاسوا خلال الدیار الجیم مع الشین جاش بالفتح و سکون همزه سینه انسان و
طپیدن و جوش دل از ترس و اضطراب جحش بالفتح و بتحتین خراشیدن
پوست و خرگوش و کره اسپ و جفا و درشتی و نام صحابی است جحیش
طرف و ناحیت و مرد دور باشنده و خود رای و متکبر جرش بالفتح
نیم کوفته جرش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن
و زدن بعصا و آرد کردن گندم جز آن با آسیا و پاک کردن چاه جمش
بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی در
عشق ورزیدن بکسی جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و
میانه شب و ارزه و گمراهان و موضعیت و جوشیدن دیگ و شوریدن
دل و سیراب شدن از دود و بالضم سینه انسان و بفتح نیز آمده
جهش زاریدن بکسی و آماده شدن بر گریستن جیش لشکر
الجیم مع الصاد جالص بالفتح با و لام و سکون آن شهریست بغرب کور را آن
شهری دیگریست و آنرا جابلقا نیز گویند جص بالفتح و الکسر و تشدید صاد
حوب گچ جصاص بالفتح و التشدید صاد گچگر و لقب فقیهی است
حنفی الجیم مع الضاد جض بفتحتین ناشتا و فرو خوردن آب دهان جیض
بالفتح برگشتن از چیزی الجیم مع الطاء جلط شمشیر برکشیدن از نیام
الجیم مع الظاء جحوظ بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم
جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون بر آمده و نام عالمیست مشهور جنظ

بالفتح

بالفتح و تشدید ظا راندن و انداختن و مرد فربه جسته اسنده جواظ
بالفتح و التشدید مرد سطبر و جسته اسنده و متکبر الجیم مع العین جدع
بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بتحتین
بر غذا شدن کودک و بد کردن غذا کودک را جذع بالفتح ستور
بعلف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنه
درخت و بالاخانه جذوع جمع و نام مردیست و بفتحتین آنچه بسال
سیوم در آمده باشد از گاو و اسپ و بسال پنجم در آمده باشد
از شتر و سال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره
که بیشتر سال بر وی گذشته باشد و سالی که در وی ستور دندان بیفکند
و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه جرع
بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را
جمع جرعه جزع بالفتح بریدن مسافت وادی زمین را و
مهره یمنی سیاه و سفید که چشم را در سیاهی و سفیدی بدان تشبیه
کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن
و دو دیهی است یکی بجانب راست نطالف و دیگری بجانب چپ او
و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگیست زرد و بفتحتین
ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع
بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن جلع بالفتح
بیشرم شدن و دندانهای پیش و جامه بیرون کردن در وی گشاده

بودن بهر جای جم بالفتح همه گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مردی
و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم خشت سست فراهم
آورده جماع بالکسر اکثر چیزی و جماع کردن و دیگ بزرگ جماع الاثم شراب
باشد چه اثم در لغت شراب آمده خاقانی گوید مصرع برو بخست طهارت
کن از جماع الاثم جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر
و قبیله گرد آمده و بالضم والتشدید مردم درآمیخته از قبایل بسیار
جامع گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود و ماده خری
که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال برو گذشته باشد
جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن الجیم مع الفا جاف بالفتح و سکون
همزه افگندن و ترسانیدن جحف بردن و نقصان کردن جحاف
بالضم سیلی که زمین را بجاود و هر چه باشد ببرد و روان شدن شکم از هیضه
جدوف بالضم بریدن مرغ جدف بفتحتین گور و شراب و ظرف که او سرگشاده
باشد و گیاهی است در یمن که خوردن وی تشنگی شکند جذف بالفتح
بریدن و شتافتن و رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و به بیل خاک
و گل برکشیدن و بالضم و بضمتین جایی که در وی آب جمع شود الکبر گویند و
و بفتحتین داغ سرین ستور جزاف بالضم والکسر پیمانه و بالفتح والتشدید مردی
که همه طعام را بخورد جزف بالفتح ارزان گرفتن کار را جزاف بهر سه حرکت
و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و جز آن و چیزی
تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید زا صیاد جعف بالفتح افگندن

و برزمین

و برزمین زدن کسی را و برکندن کسی را جفاف بالفتح و جفوف بالضم
خشک شدن جفیف گیاه خشک جاف بتشدید فا چیز خشک جلف بالفتح بریدن
گل و جز آن و بریدن و برکندن و بالکسر چیز کنده و خم تهی و حیوان پوست
کنده شده و شکم دریده و هر چه میان آن باشد جنف بفتحتین میل کردن
جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و درگذرانیدن
و بفتحتین فراخ و درون خالی شدن الجیم مع القاف جابلق بفتح با شهریست
بمشرق که ورای آن شهر دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب جلاهق
بالضم و بکسر ها غلوله ریسمان بردوک پیچیده و جولاهه غلوله که می اندازند
و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد جاثلیق بفتح ثا مثلثه رئیس
ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است
و بعد از جاثلیق مطران است و بعد ازان اسقف و بعد ازان
قسیس و بعد ازان شماس جوزق بفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن
معرب کوزه و دیهی است بهراة و ناحیه است به نیشاپور جوالق بکسر
جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جوال جوق بالفتح گروه مردم جوسق
بالفتح قصر معرب کوشک و دیهی است بر سر نهروان و خانقاه
بالله عباسی در بغداد الجیم مع اللام جبل بالفتح آفریدن
و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی است و بکسرتین
و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی وَلَقَدْ اَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا
کثیرا و بدین معنی بضم و بفتحتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده است

جاثلیق

جبرئیل بالکسر والفتح وجبرین وجبرائیل نام فرشته مقرب جبل بالفتح
موی انبوه و درخت انبوه جبل انداختن جدل بالفتح محکم تافتن رسن
وقوی و محکم شدن و بر زمین انداختن و استخوان دست و پا و سایر
اندام و بکسر نیز آمده جدل بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت
جدال بالکسر با یکدیگر خصومت کردن و بالفتح غورهای خرما و سفالهای
سخت نا شده و زمینهای سخت جمع جداله است بالفتح جدیل بالفتح مهاری
که از چرم تابند و رسنی که از چرم دو در گردن شتر کنند و حمایل
که در گردن اندازند جدول بالفتح والکسر جوی خورد جذل بالکسر بیخ
و تنه درخت و بفتحتین شاد و شادمانی کردن جزل بفتحتین
جای درشت و سخت و سنگلاخ و همچنین جبزول بالضم و فتح
راء جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک بسیار و سخن درشت و
محکم و چیز بسیار عطا و دانای درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین
ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد جزیل پر و بسیار جعل بالفتح
کردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن
و مزد حساب خورد و خر و بالضم پایمزد و بضم اول و فتح ثانی
مرد سیاه و بد شکل و لجوج و جانوریست سیاه که پایها و سر کشیده
باشد و از بوی خوش بیتاب شود جعالنک بیرد بفتحتین
کوتاهی و فربهی و ستیزه جعال بالکسر دستمال دیگ که بدان
دیگ را ایشوند و از سر آتش بردارند جعبل بالکسر سر کلان فیل و کوهستان

دور کردن از استخوان و انداختن دریا آب را بر کنار و حرکت
دادن و راندن باد ابر را و شتر مرغ را و دویدن شتر مرغ و انداختن
کسی را و ژولیدن مو جفال بالضم هر چه آب سیل آرد و کف شیر و سرخ
دیگ و صوف بسیار و هر چه بسیار باشد جل بالفتح و تشدید لام سرگین
ستور چیدن و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع
و جمع جل بالضم یاسمین و هر گلی که باشد سرخ و یا زرد و یا سپید معرب گل
و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک و کلیمها و لب طها و جامها جلال بالفتح
بزرگی و بالضم بزرگ و تشدید لام نیز آمده است و بالکسر جامهای جلال ها
و تشدید لام راست از جنبه جلیل بزرگ و گیاهی که آن را تمام
نیز گویند و توتیت در زمین جلاجل زنگهای خورد که بر چرم دوزند
و در گردن اسب بندند و غیر اسب هم بندند جمع جلجل بفتح هر دو جیم و جلجل
نام موضعی و غلام جلاجل و جلجل سبکروح و چست و چالاک
در کار جمل بالفتح سیه کو اختن و بالضم نام زینت و بالضم و بالضمتین و بفتحتین
و ضم اول و فتح ثانی بالتخفیف و تشدید آن رسن کشتی و بعضی گفته‌اند
که بدین معنی قول حق تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بفتحتین شتر
نر و بسکون میم نیز آمده و دیر و فتیله و درخت خرما و ماهیست
که درازی او سی گز است و بضم جیم و فتح میم جملها و بتشدید میم حساب
ابجد و بتخفیف نیز آمده و جمالک مشهورات جمال که شتر با حداوندان
و شتربانان و اسباب آن و قبیله بزرگ جمال بالفتح خوب شدن و خوی

کداخته

صورت و سیرت و بالکسر شتران و بالضم خوب صورت و سیرت و
بمعنی بتشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربان جمیل نیکو و
پیه کداختن و بالضم و فتح میم رغبت و نام زنیت جمول بالفتح پیه کدازنده
جندل بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ و بضم و فتح جیم و فتح نون و
کسر دال سنگلاخ جول بالفتح گرد گردیدن و گردگشتن در کارزار
جهل بالفتح نادانی و نادانستن جهول بالفتح سخت نادان جیل بالکسر
گروهی از آدمیان و دیهیست نزدیک بغداد الجیم مع المیم جثم
بالفتح و جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذشتن نیمه شب
و بلند شدن گشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل جثام بالضم و
جاثوم کابوس و سردار نخل و بار بردار جحم افروختن جحیم یکی از
نامهای دوزخ و آتش بسیار توی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاکی
افروخته باشند جذم بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و بالفتح بریدن و بریده
دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن جذام بالضم علتیست معروف
و نام قبیله ایست جرسام علت برسام جرهم بضم جیم و ها قبیله ایست
از یمن که در حوالی مکه فرود آمده آمده بودند حضرت اسمعیل را کدخدا
کردند و معموری مکه معظمه از ایشان باشد جرم بالضم گناه و
بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و سر
گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و گونه و آواز و بفتحتین
گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار جرایم گناهان جزم بریدن و عاجز

و بدل شدن و ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم
کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برنگردد و خاموش شدن و برگردان
مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف و قلم را بغیر محرف تراشیدن
و بالکسر بهره و نصیب جسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت جسیم فربه
و زمین بلند جشم رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی جشم
بفتحتین طمع دار شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر
بشوره گیاه و بی اشتها شدن بطعام جلم بالفتح بریدن و بالکسر
پیه رود و بز جم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه
و نام پادشاهیست و بالکسر شیطان و بالضم جمع جمیت جموم بالضم بسیار
شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان رفتار
دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از
ماندگی و بالضم و الکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهر
حرکت پر شدن و لبالب گشتن ظرف و پیمانه جمجم بفتحتین بی نیزه
شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسفند و بی کنگره شدن
عمارت جهم روی ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز
و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی که او را جهم بن صفوان گویند
جهام بالفتح ابری آب جهنم چاه عمیق و نام دوزخ جیم حرف
مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا الجیم مع النون جانین بر سینه
خفتگان و بر جا ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جبن بالضم

بد دل شدن و بد دیدن و نیز و بمعنی بفتحتین و تشدید نون و تخفیف
آن نیز آمده جبان بالفتح بد دل و بتشدید باء دل و صحرا و گورستان
و زمین هموار که در وی گیاه بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه از دو جانب
ابرو و جبهه مابین دو ابرو باشد چنانکه گذشت جثمان و جسمان هر دو
بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکار و سوده و نرم شدن جامه
و زره و آرد کردن دانه جرن بالضم سنگ میان جای پر از آب که از ان
وضو سازند و جایی که خرما خشک کنند و جرین نیز باین معنی آمده جفن
بالفتح پلک چشم و سلاح و بنجد رخت رزد و نوعیست از انگور و درختیست خوشبو
در موضعیست بطایف و نیام شمشیر و باین معنی بکسر نیز آمده جلجلان بضم هر دو
جیم نقطه میان دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز نکوبیده باشند
و داوه کشنیز را هم گویند جیرون بالفتح موضعیست در دمشق و گویند
دروازه ایست از دمشق جمان بضم جیم مروارید و مهرها سیمین که بشکل
مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن
و انبوه شدن درخت و گیاه و بسیار شدن آواز مگس و تاریکی شب
جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کرده مرده و شب که دیدن
مردم و بالکسر و تشدید اول هم شکوفه گیاه و پری و گویند که نوعی
از ملایک است جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و
جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغهایی و جنبان و سپر و
و بمعنی جمع جنه بالفتح و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنه بالضم

جنین

جمع جنه بالضم ۲

جنین بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز
نهان جنن بفتحتین گور مرده و کفن و بفتحتین جنون و بضم اول و فتح ثانی ۲
جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنه بالضم جولان بفتحتین گردشتن و گردیدن
در کارزار و بسکون واو کوهیست در شام جوعان بالفتح گرسنه جوشن
بالفتح زره و میان شب و اول شب و سینه و ذو الجوشن نام صحابی
پدر شمر و او از عرب اول کسیست که جوشن پوشیده بود یا آنکه
او را کسی جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمدگی داشت
جون بالفتح گیاهیست از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید
و سرخ هر سه آمده است و اسب و شتر سیاه و بمعنی نور نیز
آمده و نام آبیست مشهور در هند جیحون بالفتح آبیست میان
خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ جیحان بالفتح نهریست در شام
جیرون بالفتح موضعیست بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق جیران
بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و نام دهیست باصفهان
الجیم مع الواو جثو بهر سه حرکت سنگ توده و بفتحتین و تشدید واو
بزانو نشستن جدو بالفتح از کسی فایده خواستن جرو بهر سه
حرکت هر چه خورد باشد از خربوزه و خیار و حنظل و مانند
آن و بچه سگ و بچه شیر و بچه هر درنده جو بالفتح و تشدید واو
میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب جلو بالفتح برآمده
شدن و جلاوطن شدن الجیم مع الهاء جاه قدر و منزلت

جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن
و ناباییست روی کسی آوردن و بیدلو و ظرف آب آمدن و بفتحتین
بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانیها و ایشان گروهی
مردم جلح بفتحتین برهنه شدن پیش از سر موی جود بالفتح
بناخوشی بروی کسی در آمدن الجیم مع الیا جانی گناه کار و چیننده میوه
جایفی جور کننده و قرار گیرنده بجا خود جاری روان جثی
بکسرتین و ضم جیم نیز آمده و نیز با هر دو زانو نشستن یا ایستادن
بر انگشتان پای و بالضم والکسر زانو نشیندگان جدری بالضم
آبله جدی بالفتح بزغاله نر و برجیست از بروج آسمان و ستاره ایست
نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند و عامه ستاره
ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را از جهت امتیاز از برج
جدی بضم جیم و فتح دال خوانند جری بالکسر و تشدید را و یا
مار ماهی باشد و بر یا دو حرف تا و نقطه جنبه دان مرغ جلی
بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا جنی بالفتح و کسر نون و تشدید یا
چیده و بالکسر و تشدید نون و یا جنی از جنیان منسوب است
بجن یا بجنه جواری کشتیها و کنیزکان جهوری بالفتح بلند آواز
باب الحاء مع الالف حاشا دور باد و پاک باد و گیاهیست و حاشیه
[illegible] ارا حباء بالکسر دهش و بخشش حباری بالضم مرغیست
که آنرا بفارسی تغذری گویند حبلی بالضم آبستن حجی

بالفتح و تشدید تابستانی تابی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح
کرانه چیزی و حباب که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد
حدی بالضم راندن شتر بنغمه حذا بالکسر برابر کردن چیزی بچیزی
و نعل و سم شتر و اسب و جز آن و برابر درجه حرا بالضم والکسر
نیز حربا جانوریست که همیشه رو بآفتاب میدارد و متلون میشود بانواع
الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند
و میخ زره و یا سر میخ که در حلقه زره زره کنند و پشت یا گوشت نیز
حروی بالضم سوفیت سخنی نیکوئی و زن نیکو و بهشت
حسا بالمد والقصر شوربا که بیاشامند حشاء بالفتح والمد آنچه در
شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده حصا سنگریزها حصاة واحد
حصبا سنگریزه حظاء بالفتح سیراب شدن حظی بالفتح افکندن
و جماع کردن و تیز دادن و کف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن
دیگ حمار بفتحتین گل سیاه و متغیر شده و خویشان شوی
چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده حمقی بالضم
نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادان در کار آخرت هر چند
در کار دنیا عاقل باشد و بر عکس آن و مثل است که لولا
الحمقی لخربت الدنیا حمراء سال سخت و زن سرخ رنگ حمیراء
بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها و
گویند که حمره بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیرا از آن گویند

[illegible]

که ایشان سفیدرنگ بوده‌اند حی بالکسر آنچه فرح کنند و غم از
فرح کرده و بالضم و تشدید میم تب حنا بالکسر و تشدید نون برگ
معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعملست خفا
بالضم و فتح میل کنندگان بحق حورا بالفتح زن سفیدپوست و سفید
و سیاه چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال رسد حواری بالضم نان
سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده حوایا روده‌ها و چیزها
که برده باشد جمع حاویه و حاویاء حیا شرم داشتن و فراخ
ماده شتر و جز آن جا بالفتح و بهمزه باران و خراجی
سال و بهمزه نیز آمده حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران حیثما
هرجا الحامی الباجب بالضم و تشدید با دوستی و بالفتح دانه
و حب الغمام ژاله باشد حبیب دوست و محب و محبوب هر دو را
گویند حباب بالکسر دوستی کردن باکسی و دوستیها و بالضم دوستی
و مار و دیو و کفک آب که بر آب ظاهر شود و در بسیار از آب و ریگ
و بدین دو معنی صاحب قاموس بفتح حا آورده است حبب
بفتحتین کفک آب و سرای دندان حباحب بضم حاء اول و کسر حاء ثانی
کرم شب‌افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را
در شب بسیار روشن نمیکرد حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن
و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و الحیان حجب بالفتح
باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث یا محروم

کردن

کردن وارث از حصه و بفتحتین پرده‌ها جمع حجاب حاجب باز دارنده
و پرده دار و ابرو پوشیده و چیزی حواجب جمع و حواجب الشمس یعنی
کرانهای آفتاب حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت
و سر و زدن سینه و شکم و پشته ریگ زمین و بلند و پست و
بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و کیابانیست
حرب بالفتح کارزار و نام مردیست و دشمن جنگی و بفتحتین
خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرفه حزب بالکسر گروه مردم
و پاره از هر چیز و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار
که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه آمده بودند و بالفتح رسیدن
چیزی بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و فرو دن
او را و احزاب اجل لشکر و یاران او که متفق باشند یوم الاحزاب
واقعه قوم نوح و عاد و ثمود و غیر آن که حق تعالی ایشان را
هلاک کرد حسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیرها و مردکار دیدن
نقد بر جمع حسبه است و بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه
و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و فخریه پدران یا از روی
مال و دین شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده حساب بالکسر و الضم
شمردن و شمار و بس شونده حسیب شمرنده و بنقصان کننده و بس شونده
حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فرو در زمین
و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصبه بر آوردن

وهیزم وآنچه بدان در آتش افروزند وآنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان
و بفتح حا و کسر صاد شیری که کف او برنیاید از سر دیگ حاصب باد سخت که خاک
و سنگریزه بردارد و ابری که تگرگ و برف بارد حصب بالکسر و الضم
آواز کمان و بالفتح مار پیت و بلند کردن و آتش و انداختن هیزم
بر آن و بالکسر کناره کوه و بفتحتین هیزم و هرچه در آتش اندازند تا او افروخته
شود حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر
مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی
و حاطب اللیل کسی که رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب درهم
چیند و آنکه کسی را رطب و یابس درهم گوید حطوب بالضم فربه شدن
و بر شدن شکم حظب بفتحتین فربه شدن و بر شدن شکم
و بکسر کوتاه و بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با مرد درشت و جفاکار
و بخیل و تندخو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید با سریع الغضب
حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ و
بالضم و ضمتین هشتاد سال و زیاده از این نیز گفته اند و بفتحتین روزگار
احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر حقاب بالکسر میان بند زنان
و کوهیست حلب بالفتح و بفتحتین دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده
و شراب حضرنا حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر
دوشند بالفتح بوند سر دست ستور و ستور تهی گاه بر آمده و آماس
کرده و حشر گوش و روباه و بچه گاو و نام مردیست حواب

۱۲ حلوب بالفتح ... حلب ... ۲

اوزان

کوکب و وادی و فرخ و موضعیست با آبست در راه بصره که در
حین خروج ام المؤمنین عایشه سوی بصره سگان در آنجا
بسیار بانگ میکردند ام المؤمنین چون آواز سگان شنید از آمدن پشیمان
شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شنیده بود آخر باغوای بعضی مردم برگشت و واقع شد آنچه واقع
شد حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیمار و بالفتح گناه کردن
و بانگ بر شتر زدن تا راه زود رود و مادر و پدر و دختر و خواهر
و درد و مسکنت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بضم نیز آمده
الحاء مع التاء حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد
و بمعنی شراب فروش نیز آمده حالت کیفیت و آنچه آدمی بر آن بود و باشد
و در اصطلاح حاله کیفیت غیر راسخ بلکه کیفیة الخ حبه بالفتح و تشدید با
دانه و نصف تسو یعنی حصه دانگ و پاره از چیزی و حبة القلب نقطه دل
که آن را سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی و تخم انگور حبوه بالضم و الکسر
رفتن کودک نگون و دستها گرد حلقه کرده نشستن بر سرین حبک
بالفتح راه و شکن آب و زره و مو حبک بضمتین جمع حباله بالکسر دام و بتشدید
لام هنگام و زمان چیزی حبله بضم درخت انگور و شاخ آن و بفتحتین
بچه که در شکم شتر ماده باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبله
نتاج نتاج را گویند حت بالفتح و التشدید با ریختن برگ از درخت
و جدا شدن منی خشک از جامه و شتابانیدن اسب تیز رفتار و شتر

وشتر مرغ تیزرو و مرد سبک و آزاده و لمخ مرده و حشرهای که بر شاخ
چسپیده باشد و نام شخص است و بالفتح بیت کردن از هم زده و
قسط ایست و کوهیست حجه بالکسر و تشدید جیم یکبار حج کردن
و قیاس آنست که بفتح باشد بکسر و سال و نرمه گوش و بدین معنی بفتح نیز آمده
و بالضم دلیل و برهان و بالفتح مهره یا مروارید که در گوش کنند حجره
بالضم خانه کوچک و حظیره شتران حجرات بفتحتین جمع و بالفتح ناحیه خانه
و جز آن حجاره بالکسر سنگها جمع حجر حجزه بالضم در آرای موضع
شلوار و جای بستن ازار حجل بالفتح لنگ زدن و بفتحتین موی سپید
که بر دستها آراسته کنند برای عروس و مشهور بالضم و سکون جیم است
و آن غلط است اما در فارسی بفتح و سکون جیم استعمال یافته و نیز شتران
جوان حدد بالکسر تنها و یگانه بودن و ازینجا گویند علیحده یعنی
تنهائی زخود دیگر و تشدید دال و همزه موش گیر حدائه بالفتح نو شدن
و تازه شدن و نوی و اول چیزی حدقه بفتحتین سیاهی چشم حدیقه
باغ گرد درختها و غیر آن داشته باشد و گرداگرد او دیوار باشد
و دیهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمان باغ مسیلمه کذاب
و چون درآن کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت حدیبیه بضم حا و فتح
دال و سکون یاء اول و کسر با و تخفیف یاء دویم و تشدید نیز آمده دیه
نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آنجا با قریش صلح
کرده بود حذاقه بالفتح ماهر شدن در چیزی حرة بالفتح و تشدید را

حدیقه

تشنه

تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و جز آن
آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ بی گل و نیک
کم و از آن شب شوهر بکارت زایل نتواند کرد و جائی که دیدن گوشوار از نیکوئی
حریره جامه ابریشمین و آرد پخته با شیر و روغن پخته حرافه بالفتح
تیز طعم شدن حرفه بالکسر بی بهره شدن و پیشه ور شدن و تیز
تیزی طعم حرقه بالضم سوزش حراقه بالفتح و تشدید را سوخته
و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و صاحب صراح
گوید حراقه بالضم سوخته و عامه بتشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات
بتشدید موضع عیاران و ملاحان و کشتی چند در بصره که در آنجا آلات
نفط اندازی می باشد حرب بالفتح آلت حرب و چوبدستی و تازیانه
و بالضم جوال و نوشته دان شبان حرم بالکسر نومیدی و غلبه شهوت
جماع و نفس و مستی الحر کردن او و شکستن خرقه او را اباحت شد و ناشایسته
و عهد و پیمان و ترس و بهره و چیزی و بفتحتین کشتی طواف شدن
میش و بز و جز آن حرفه بالضم حرفه پشته هیزم و علف
و دسته کاغذ و جز آن حزامه بالفتح هوشیار و آگاه شدن و کار
حزازه بالفتح هر دو زای معجمه سوزش دل از خشم و جز آن حشره
بالضم و تشدید زا نیفه ازار و پاره گوشت به درازا بریده حسرة افسوس
و پشیمانی حسبه بالکسر ثواب و مزد کار حسنه بفتحتین نیکی حاسه
بتشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره

حراقات

کشتی

حاشیه کنار و شتران جوان خورد سال و خدمتکاران و مردم فرومایه
حشمت بالفتح شرم و حیا و غضب و بفتحتین خدمتکاران و تابعان و بسکون
سین نیز آمده حشاشه بالضم بقیه جان در مقی که در دم مانده باشد حصانت
بالفتح استوار و محکم شدن حصب بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و الضم
و بفتحتین دانهای سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم بر آید و آن را بتازی
سرخجه گویند حصحص بفتح هر دو صاد پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن
چیزی در چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران وقت برخاستن
و شتافتن حصه بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش حصانة بالکسر استوار
شدن و استواری و بالفتح پرهیزکار شدن حضانة بالکسر در کنار گرفتن
کودک را و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوزه را و خایه را
و بالفتح دور کردن سوی دیگری حضرة بالفتح نزدیکی و درگاه حضور
و بدین معنی بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر
حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه حضیره جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج
یا هفت یا هشت یا ده که بغزا روند و مقدم لشکر و ریم و زرد آب
که با بچه بیرون آید از رحم بعد از بر طرف شدن خون نفاس حضرموت
بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهریست و قبیله ایست حطیئه بالضم و
فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعریست
مشهور حطه بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند که
اسم فعل است یعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضانست

حطمه بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته
و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم
و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا وران و گله بزرگ
از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پرخوار حظیره
جایی که چیزها خشک کنند و محوط از چوب و نی از برای
حیوانات سازند حفنه پری یک مشت و مغاک و سوراخ
و بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید حفنه مقدار دو مشت از طعام
و جز آن و چیز اندک حفایه انکار کردن شادی و بسیار سؤال
کردن از حال کسی حفده بفتحتین نبیرگان و دختران و پدرزنان و دامادان
و یاران حفره بالضم مغاک و گوی که در زمین بکنند حافره
اول چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که بران آفریده شده حافه
بتخفیف فا کنار چیزی و صاحب سختی و حافات الوادی دو کرانه آن
حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در و
مروارید و لعل و مانند آن کنند و بلا و سختی و
بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که یا در چهارم گذاشته باشد
و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی
حاقه بتشدید قاف واقعه یعنی که البته واقع شود و نیافتنی چیزی
حقوه بالفتح میان بستن گاه حقب بالضم هشتاد سال حقارت
خوار و زبون شدن حکومت داوری حکمة بالکسر دانش

و دانستن حقیقت هر چیز و صاحب قاموس گوید حکمه عدل و علم
و حکم و نبوة و قرآن و انجیل و بشیخ رئیس در بعضی رسایل
گوید حکمة درست کردار و درست گفتار و بفتحتین داننده
کلام است قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و جش و جیش سر
زنخ گوسپند حکه بالکسر و تشدید کاف خارش حکاکه بالضم
سوهش و ریزه هر چیز حکره بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند
حکایت بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن حلیله زن یا کسی
زن فرود آینده بجای حله بالضم برد یمنی و جامه که استر داشته باشد برد یمنی
یا ازار و ردا او تنها ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای
فرود آیند و نوعی فرود آمدن و جای خانه دارد و مجلس و جمع
شدن گاه مردم و نام شهریست و دهی است و بالفتح محدود زنبیل را
که از نی سازند و موضعیست بشام و حلاء الغی جهد و قصه
آن چیز و بمعنی بکسر تر آمد حلبه بالضم تره ایست معروف و بالفتح
اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید
میدانی که دران اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع
حالب حلیه بالفتح و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند
آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفة چیزی حلقه خلقت صح
حلقه و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور
و بری حوض آب و دایره مردم و حلقه در و بفتحتین سر تراشان جمع

جمع

جمع حالق حلفه بالفتح سوکند حلم بفتحتین شیر پستان و درخت
سعدان و گیاهیست و کنه بزرگ و کرمیست که در پوست گوسپند
می افتد حلتیت بالکسر انگوزه و آلفتح درخت انجدان است بالفتح
و ضم جیم و ذال معجمه حمیت و حموه بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که مضر باشد
و چیزی که نگهداشته شود و بالفتح و تشدید یا عزت و ننگ حمایة
حراسة بالکسر نگهبانی کردن حامیه مرد یا جمعی که حمایت مردم
خود کنند و دیلیاوه و سنگها که گرداگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت
گرم باشد و علی حامیه چشمه ایست در جهت مغرب که آفتاب در وقت
غروب نماید که درانجا فرو میرود حموضه بالضم ترشی
حمد بالفتح دلیر شدن و دیوان ابوتمام از اشعار عرب در شجاعت
دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده حمامه بالفتح کبوتر و هر مرغ
طوق دار حمه بالضم زهر کژدم و بتشدید میم گرمابه سختی و تب
حمزه بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را گزد و نیز نام عم
رسول صلی الله علیه و سلم سید الشهدا و ابوحمزه کنیت انس ابن مالک
که بواسطه تره تیزک چیدن حضرت او را کنیت دادند حمازه بالفتح
سختی و سخت شدن حمله بالفتح آهنگ کردن بجنگ و بازگردیدن
بر دشمن برای زدن در اندک و بالکسر و الضم بمشقت رفتن
از جای بجای و بفتحتین بردارندگان جمع حامل حمایل بالکسر دوال
شمشیر و حمایل جمع و نام اسپی و بالفتح آنچه برداشته شود از

دیه ونام آن و بالفتح وتشدید میم زن بارکش حموله بالفتح ستور
بارکش و بالضم بارکه بر ستور نهند حاملات زنان آبستن و بردارندگان و
ابرها که بردارندگان آید قال الله تعالی والحاملات وقرا حماقه بالفتح
نادان شدن و کاسد شدن بازار حنطه بالکسر گندم حنجره بالفتح
حلقوم حنه بالفتح وتشدید نون زوجه و بانگ شتر و مادر مریم علیها السلام
و بالکسر دیوار یکی و بفتح نیز آمده حنیه بفتح حا و کسر نون و تشدید یا
کمان حنایا جمع حنانه بالفتح وتشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر
گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال بر ایشان دهد و کمان که در وقت
تیر انداختن آواز کند حوقله و حوقل بالفتح لا حول ولا قوة الا بالله
گفتن حوصله چینه دان مرغ حوزه بالفتح ناحیه میان مملکت
مرادف بیضه است و طبیعت اندام زن و واو است در حجاز حوبه
بالفتح کار از بزرگ و معظم هر چیزی حوب بالضم گناه و مردی که دارو
نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف حال و اندوه و درویشی حوت بالفتح
گردیدن جانوران و پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم ماهی و نام برجی
حیاکه بالکسر جامه بافتن حاکه جامه بافان جمع حائک است و بتشدید
کاف دندان حیله بالکسر بهانه حیعله بالفتح حی علی الصلوة و حی
علی الفلاح گفتن حیره بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست
به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و بنت آن جزیرتی حاره گویند
و دهی است بفارس و شهریست نزدیک خانه خرها یعنی خر

وکوه

وکوه و خانه دهی است بر کنار فرات حیه بالفتح وتشدید یا مار گزدم
در از حیاص بالکسر دوالی آهنگ اسب بدان استوار کنند در اصل حواص بود
و حیاصه تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده و حیطه بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار
بآب ترکرده گرد چیزی بر آوردن الحاء مع الخاء خب بالفتح وتشدید با برانگیختن و بالضم گیاه ریزه
و ریگ درشت خشک و نان خشک و پست بالکسر دوده و نیم پخته حدث
بالضم نو پیدا شدن چیزی حدیث خبر و چیز و مرد اندک سال حدث بالکسر آنکه
بس با دشاهان قصه و افسانه خواند و مرد بسیار سخن و به معنی بالضم نیز آمده
و بفتحتین پلیدی و ضو شدن و پدید آمدن حرث بالفتح کاشتن و بصلاح
آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع زن کردن و افروختن
آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند
شدن و جست و جو نمودن چیزی و کشت و رای که با مال ستور شل باشد
حارث برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی است حراث بالفتح
سوراخ گوشه کمان که در آن زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام
نتراشیده باشند و بالفتح وتشدید برزگر حنث بالفتح و الکسر گناه
و شکستن سوگند و میل کردن از حق به باطل و عکس آن حانث سوگند
شکننده حیث بالفتح کلمه ایست که برای مکان وضع کرده و من
حیث یعنی از اینجا و از جهت الحاء مع الجیم حاج جمع حاجة و بتشدید
جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومیست حج بالفتح
وتشدید جیم آهنگ کردن بچیزی و حجت غالب شدن بر کسی

و قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت و بجا آوردن و بسیار آمد و رفت
کردن پیش کسی و میل بجراحت فرو بردن **حجاج** بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر
و بالفتح و الکسر کناره و استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب
ظالم مشهور که او را حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کننده گان
جمع حاج **حجیج و حواج** بتشدید جیم حج کننده گان **حجج** بفتحتین راهی
که کنده باشند و بالضم و الفتح حجت **حدج** بالفتح بار و کجاوه بر شتر
سخت بستن و بچیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن بکسی انداختن و کسی را
تهمت کردن و بالکسر بار و محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربوزه مادام که تازه
باشد **حرج** بالکسر کنده گوشت ماهی و بهره سگ از گوشت شکار یعنی
و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده در ازباریک و چهار چوب با هم
بسته که مرده برد و خیره شدن چشم و حرام شدن و جای تنگ بسیار درخت
و بدین معنی بکسر را نیز آمده **حلج** بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن
و ناتر اگر ده و پهن نمودن و واکردن خروس بالها را **حلیج** پنبه که از تخم جدا
کرده باشند و همچنین محلوج **حلّاج** بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده
و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق بگفت **جنح** بالفتح میل دادن
و مایدن ریحان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت
نمودن و پیچیده گفتن سخن را و بالفتح اصل چیزی و دل و میانه
هر چیز **حوج** بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند **الحاء مع الدال**
حشد بالفتح منقسم شدن جای و بفتحتین چشمه که آبش منقطع نشود

و جوهر

و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز **حد**
بالفتح و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایه و کنار چیزی و تیزی
هر چیز و تهذیب و غضب مردم و باز دارنده و باز داشتن و اندازه کردن
و اندازه کرده حق تعالی و ادب کردن گناه کار تا باز دیگر گناه نکند و
جدا کردن و جدا کردن چیز از چیزی **حدید** تیز و آهن
حداد بالفتح چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند
و جامه ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال
دربان و زندان بان و آهنگر **حرد** بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن
و غضب کردن و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و
بفتحتین دردیست که در دست و پای شتر بهم رسد و خشک میکرد
و اعصاب آن بواسطه زانو بندد و گران شدن زره و برمرد چنانکه
قادر نشود بر راه گرفتن **حرود** دور شدن و تنها منزل کردن
و نعمت و فضیلت کسی را و زایل شدن از آن را بالفتح بخواهیکی
حسد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن
برای کاری و تمام بر آمدن کشت **حصاد** بالفتح درودن **حصد** بالفتح
درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار
و محکم کردن در صناعت زره بافتن و منج و جز آن ساختن
و گیاهیست و هر گیاه که خشک باشد **حصید** درویده شده **حفد** بالفتح
بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری

و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه
بدل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت گرفتن کینه را
و نباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار
کینه حمد ستودن و ستایش حمید ستوده حید بالفتح میل
کردن و کرو شاخ کوزن و جز آن و بر آمدگی کوه و هرچه بلند
شده باشد از کنار چیزی حید بالکسر و بالفتح یا جمع و بفتحتین طعام
حیود بالضم میل کردن و بر آمدگیهای کوه و کرههای شاخ کوزن
جمع حید بالفتح الحاء مع الذال الحاذ پشت و نام درختیست و حاذ المتن
موضع انداختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی
اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال
حذ بالفتح و تشدید ذال سرعت حذذ بفتحتین کوتاهی
و سبکی دم شتر و جز آن و نوعیست از تصرفات عروض و آن
انداختن وتد مجموع از متفاعلن یعنی علن و فعلن گذاشتن
بجای متفا حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن
در مغاکی و بالای آن سنگها گرم گذاشتن تا پخته شود و بعضی
کردن و دوانیدن اسپ یک دو تک و بعد از آن جل
بر آن انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی
آفتاب مسافر را و بفتحتین دیهیست نزدیک مدینه مشرفه
و نام آیست نبی سلیم را حنیذ گوسپند و گاو بریان کرده

که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی میچکیده باشد و اسپ
عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل خوشبو و غلیت
از روغن حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزیرا
حواذ بالکسر دوری الحاء مع الراء حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی
و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که بسبب دندان
آمیخته باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی
بفتح نیز آمده احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن
و سیاهی در دوات کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن
و حبور بالضم نیز بدین معنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان
و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر ثانی و تازه و نوعیست
از برد یمنی حبیر یعنی ابرد برد منقش و جامه نو حتر بالفتح اندک دادن
و استوار کردن و سخت بستن و تیز نگریستن و خورانیدن طعام و
بسیار خوردن و مهمانی کردن بجهت ختنه پسر نو و پیوند در آوردن
بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن از زمین بر آمده باشد
و جز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه بیخ خیمه
وصل کنند چون از زمین بلند باشد حثر بفتحتین آبله بر رخ
بر آمدن در چشم و دوشیدن دوشاب و آبله بر پوست دمیدن و غلیظ
و سطبر چیزی و فراغ شدن چیزی و بمعنی دردی نیز آمده حجر
بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم

وحرام و مشهور در بیشتر معنی کسرات و بالفتح صفا و پاکیزگی
وگرداگرد چشم و شهر یامه و چند موضعی دیگر است و اطراف خانه
و بدین معنی جمع حجره است و بالفتح و بالضم حرام و باز داشت و نام مردیست
که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم
و منازل ثمود و بلاد ایشان در نواحی شام و ماه دیان و بفتحتین سنگ
و بفتحتین نام مردی که او را حجر بن النعمان گویند و سیم و زر و رکیک و شهری
عظیم بر کوه اندیس **حاجر** بازدارنده و زمین بلند که میان او پست باشد
و کنارۀ وادی که آب را نگاه دارد از روان شدن **حدر** بالفتح از بالا بزیر آوردن
و شتاب کردن و آماس کردن پوست را و آماس شدن از زدن چوب
و بافتن ریشه دستار در دو راندن شکم و گرد گرفتن چیزی را در زیر
سطر شدن و بفتحتین جایی که از الف فرود آیند و جاری شدن
اشک از چشم **حدور** بالضم فرود آمدن در نشیب و بالفتح جای نشیب
حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و
بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن پرهیزکار **حذافیر** سرها و کنارها جمع
جمع **حذفور** بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده است
و عرب گوید اعطاه الدنیا بحذافیرها داد او را دنیا بتمام **حر**
بالفتح و تشدید راء گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ و بالضم مرد آزاده
شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسب نیکو کار نکو
و جرغ و باز و حرالوجه رخسار و حراثل [illegible] توده ریگ **حرور** بالضم

گرما

گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب
و آتش **حریر** جامه ابریشم و مرد گرم شده از غضب و جز آن
خرز بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه را و ترش
شدن شیر و شراب چاو شیر و نبیذ ترش و روی ترش **حسر** بالفتح
مانده کردن و برهنه و آشکارا کردن و پوست از شاخ جدا کردن
و در آمدن شتر خایک مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس
خوردن و بفتحتین افسوس خوردن **حسور** بالضم مانده شدن
و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن **حسیر**
افسوس و دریغ خورنده و مانده شده **حاسر** برهنه و آنکه خود و زره و
سپر در جنگ نداشته باشد **حشر** بالفتح سنان باریک و گوش
باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک شدن گوش ستور
و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن
در آمدن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را **حاشر** یکی
از نامهای پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم **حصر** بالفتح تنگ گرفتن بر کسی
و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را
و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن
در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن
حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه
و زندان و مجلس و راه و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین

وجوهر شمشیر با دو طرف آن و کوهیست در عرب حجور بالفتح شتر ماده
که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل زن
کند و تنگدل و بخیل حصار بالکسر قلعه و حصاری کردن کسی را از خشک
و بانی که زیر پالان شتر نهند حضور بالفتح حاضر شدن و حاضر آن
و بالفتح نام شهری به یمن و کوهیست و قبیله ایست حضار بالفتح
و الکسر معظم شدن و بالضم درد پست که شتر را پیدا شود و بالکسر
شتران نیکو و بالکسر و بالفتح نام ستاره ایست حاضر مقیم و قبیله
عظیم حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و
فتح دوم حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی
و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن
و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و
افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین کندن
برون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان بر آید و بدین
دو معنی بسکون وسط نیز آمده حفیر گور کنده شده حافر سم
ستور و کننده چاه و جز آن حقر بالفتح خوار نمودن حقیر خوار و خورد
حکر بالفتح ستم کردن و بد زندگانی نمودن و روغن که با عسل
آمیخته طفل را خورانند و کاسهٔ خورد و چیز اندک و بدین دو معنی
بضم نیز آمده و بفتحتین غله که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند
و لجاج کردن و سر خود شدن و آب جمع شده حمار بالکسر خر

ونام

و نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر گاه کافری نسبت او را بکفر
و ذو الحمار سود عیسی که در زمان حضرت رسالت پناه دعوی نبوت
کرده بود و بالفتح و تشدید میم خربنده حمر بالضم چیزهای سرخ
جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن
و دوال بر استن و پوست باز کردانیدن گوسفند را و بضم اول و فتح
ثانی تمر هندی حمیر بالکسر و سکون میم و فتح قبیله ایست
از قبایل سبا و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال زین بند حور بالفتح باز گشتن
و کم شدن و باز کردن دستار و حیران شدن و قعر و تک چیزی و بالضم
هلاک و نقصان و سفید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد
استعمال یابند و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سیاه و سپید بودن
چشم و گرد و مدور بودن کاسهٔ چشم تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم
آهوست و پوستی که بالا رسیده گشته کنند حیدر بالفتح شیر درنده و لقب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه حائر سرگشته و لاغر
و گرداب و موضعیست که در آنجا مشهد امام حسین واقع است حیر و حیره
بالفتح سرگشته شدن الحاجز الزاجر بالفتح دور کردن و باز داشتن و
در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای
و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل و
خویشان نزدیک و کنار و جانب و بضمتین گلو بریدن و بیماری ایست
که در روده می شود حجاز بالکسر مکه و مدینه و طایفه و شهرها که در میان نجد

بجد و غوره واقع است و ریسمانی که بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده
شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند **حرز** بالکسر جایی
استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی
و بفتحتین که بر وی گرد بندند و آن را خطر نیز گویند و کودکان را شنیده که
طفلان بدان بازی کنند **حرز حریز** جای نیک استوار **حراز** شترانی
که از نفاست نتوان فروخت **حز** بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه
کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام
حزاز بالکسر نیایت کردن در کاری و درد و سوزش دل از خشم و جز آن و
بدین معنی بفتح و تشدید زا نیز آمده **حفز** بالفتح خلاندن از پس و نیزه
زدن و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و
بفتحتین نهایت و هنگام و رسیدن چیزی را **حمز** بالفتح تیز مزه شدن
و زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن تیز کردن دل چیزی **حوز** بالفتح فراهم
آوردن و جمع کردن چیزی و بنرم راندن و نرم رفتن و نام چند صنعت
حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح یای مکسوره کرانه چیزی
و مکان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع **الحاء مع السین**
حبس بالفتح باز داشتن و دیر شدن و کوه عظیم و موضعیت و بالکسر سقایه
و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب نهند تا جمع شود آب تا ستور بخورد **حدس**
بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و رفتن و دریافتن چیزی
و بی راهبر راه رفتن و کارد در سینه شتر زدن و پامال کردن

وشتاب رفتن و انداختن کسی را و تیر زدن و بفتحتین نام قومیت
که در عهد سلیمان علیه السلام بودند **حرس** بالفتح نگاهبانی کردن
و همچنین حراسه بالکسر دزدیدن و بفتحتین نگاهبانان درگاه و زمانه دراز
حراس بالضم و تشدید را جمع حارس و پاسبان **حس** بالفتح و تشدید
سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را
و گوشت بر آتش پختن و آتش بر بالای کماج گستردن و از **یخ** برکندن و
خاریدن ستور به شانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن ستور خار
و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و شنیدن و ملول
نمودن برکسی و حرکت کردن و بخشیدن و مهربان شدن و نقل کردن
بچیزی و دردی که زنان را بعد وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را
بسوزد و چیزی و آواز نرم و بدین معنی آمده است **حسیس حساس** بالفتح و تشدید
شین یک دریابنده **حواس** قوتهای دریافت جمع حاسه و آن
سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و گرمی و باد و ملخ
و ستور چرنده **حلس** بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگی از مردم
چهارم تیر قمار و نمدی که در زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم سطبر
که زیر فرشهای فاخر اندازند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر
ثانی و برو حریص و بفتحتین بودن موضع نمدزین زیر پالان از شتر
مخالف رنگ اشتر احم **حمس** بفتحتین ثابت بودن و ایستادن
و در میان معرکه از روی شجاعت و بفتحتین پرهیزکاران **حوس** بالفتح

گرد سر اگشتن در شب بطلب خرما دف جوس بجیم چنانکه گذشت

حیس بالفتح در آمیختن و خرمایی که بروغن و پنیر در آمیزند و بسرشتند

و استخوان ازان دور کنند الحاء مع الشین حاش پاکی و دوری از عیب و بدی

و حاش لله یعنی پاکست خدا را حبش و حبشه بفتحتین گروهی از سیاهان

حبیش بالضم و بفتح با و سکون یا نام شخصیست حرش سوسمار شکار کردن

و خراشیدن و برغلانیدن و برانگیختن کسی را برچیزی و بفتحتین درشت

بوسته بفتح اول و کسر ثانی که شب نخوابد از گرسنگی و جز آن

حریش هزار پا و کرگدن و قبیله ایست از بنی عامر حش بالفتح و تشدید

شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درودن

و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای

کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد

و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بمعنی بفتح و کسر نیز آمده

و حشی کوکب و حشو طلحه دو موضعیست بیرون مدینه حشیش گیاه خشک

حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از جهت بیکجا

و جمع شدن و پی در پی دویدن اسب و بالکسر دوکدان و جای بسیار

کوچک و خرکنه و فرسوده و ظروف و متاع کهنه خانه حمش بالفتح

بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق

حوش بالفتح گرد اگرد صید در آمدن تا بدامگاه آید و بتاب گرد آوردن ستور را

حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن الحاء مع الصاد حرص بالفتح شکافتن

و بالکسر سخت آرزومند شدن حص بالفتح و تشدید صاد بشتاب

رفتن و سخت دویدن و ستردن مو بالضم ابرک و زعفران

حصاص بالفتح تیز رفتن و تیز دادن حفص بالفتح جمع کردن و ستردن

و چیزی از دست انداختن و زنبیل خرمن و بچه شیر درنده و ابو حفص

کنیت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که حضرت پیغامبر بدان کنیت خوانده اند

و بفتحتین تخم کنار و جز آن حمص بالکسر نام شهریست و بالفتح ایستادن

و نشستن آماس جراحت و ساکن شدن از جوجه از جنبش

و برآوردن خاشاک از چشم و همچنین حموص و بالکسر و تشدید میم

مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگ کردن میان

دو چیز و بالضم آنان که گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص

و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حیص برستن و یکسو شدن از راه

و معنی حیص بیص در فصل با گذشت الحاء مع الضاد حیض حیضیدن

و آواز از روکمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه

و باطل کردن حق کسی را حرض بفتحتین فساد عقل و کنار و طره

و جامه و شهریست بیمن و مرد بیچاره و زعشق و اندوه که اخته و مشرف

بمردن و آنکه صلاح بکرد و کار زار نکند و مرد افتاده که قدرت

برخاستن نداشته باشد و آنکه ازو امید نباشد و بفتح و کسر

ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان حراض بالفتح

و تشدید را آنکه هیزم اشنان سوزنده بجهت شخار حض بالفتح و تشدید

ضماد بر انگیختن کس را بر طعام و جنگ و جز آن حضیض پستی زمین
و دامن کوه حضض بفتحتین و بالضم و فتح ثانی عصاره گیاهیست و آن بفتحتین
دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربیست که آنرا حضض مکی
گویند در هندی رسوت خوانند حفض بالفتح خم کردن چوب را و انداختن
از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و
شتری که قماش بر وی بار کنند حمض بالفتح پاک شدن زمین از ترش
شدن و خورانیدن شوره گیاه ستور را و فراخ کردن و بالفتح
و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه حموض جمع حامض بالضم و تشدید
میم تره ایست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند حموض بالضم شوره
گیاه خوردن ستور حوض بالفتح جایی که برای آب در زمین سازند
و حوض ساختن حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حایض زنی
که بحد حیض رسیده باشد و حایضه آنکه او را حیض آمده باشد الحاء
مع الطاء حبط بالفتح باطل شدن ثواب عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین
تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و درد کردن شکم ستور را
از خوردن گیاه و نشان جراحت زخم و تازیانه بعد از به شدن
حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن و نشیبی فرود آمدن
بستر لوده و بر گرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و صیقل دادن
و نقش کردن چرم را حنط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن
و شتافتن حنوط بالفتح خوشبوییها در آمیخته که از برای مرده سازند

و همچنین

و همچنین حناط بالکسر حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش
و خوشبویی فروش حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را حوط بالفتح نگاهداشتن
و گرد آوردن حایط دیوار بستان الحاء مع الظاء حظ بالفتح و تشدید
ظا بهره و بخت و بهره مند و بابخت شدن حظیظ بهره و بخت
حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نامیست
از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غایب نیست حافظ یاد گیرنده
و نگاهدارنده حفظه و حفاظ جمع حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن
و دور داشتن از بد بیا خود را الحاء مع الفاء حتف بالفتح مرگ حتوف
جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست
که هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی برون می آید جحف بفتحتین
سینها و سرها که از پوست و چرم باشد و چوب و پی در آن نشسته باشد
و احدش جحفه حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن
و پاره از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی
چیزی گرفتن و رسانیدن جایزه و صله بکسی و نزد یک سلام نهادن
و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسفندان سیاه خورد
مرغابیها ر کوچک و نام مرغیست حرشف بفتح حا و شین پشیزه
ماهی و مرغان خورد و هر چیز خورد و مینها و جز آن که سلاح را بدان
آرایش دهند و پیران و ناتوان و گیاهیست خاردار که آنرا بتازی
کیکر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنی است حرشفه حرف

بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن
و شتر ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و تبک
کردن و گردانیدن چیز را و سر کشیدن چشم را و بالضم تخم سپندان
که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را اضعتها و نیها جمع
حرفه و قول حق تعالی و من یعبد الله علی حرف یعنی کسان
هستند که حق تعالی را عبادت کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالیست
نه وقت محنت و رنج و فی الحدیث والقرآن نُزّل علی سبعة
حرف یعنی قرآن نازل شده است بر هفت لغه یعنی بر زبان
هفت قبیله عرب یا بر هفت قرات حریف هم پیشه و هم کار دیگرها
و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان حشف بالفتح پاک کردن خرمای
زبون خشک و بفتحتین خرمای که بدست پاک کننده آنرا احشف بالفتح
بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و بستان
فرسوده خشیف جامه کهنه حصف بالفتح بهانه و استوار کردن و سابیدن
و دور کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن پوست حصیف
استوار و کامل رای و درخت خورد استوار حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی
در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن و سرو
روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن بروت
و پیراستن ریش و خشک شدن سر از بی روغنی و شنیدن
آواز اسب بوقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن

خفاف

خفاف بالکسر جانب و نشان و موی گرداگرد سر حقف بالکسر توده ریگ
کج شده احقاف جمع حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار
خود را سوگند دهد تا با او غدر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی
سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیست که آنرا حلفا و حلف نیز گویند حلیف
هم عهد و سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل
کردن بحق و کج بودن چنانکه سر پا با بسوی یکدیگر میل گشته بالکسر
برگشت پا از راه رفتن حنیف راست در دین و مایل بحق و ثابت
بر آن و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد حوف بالفتح ازار
حرمین که زنان حایض و کودکان پوشند و چرمیست مانند [illegible]
حیف جور و ستم کردن الحی مع الفاء حاق بتشدید قاف میان چیزی
حبق بالفتح زدن بتازیانه و رسن و چوب و چیزها و تیز دادن و بفتحتین
بودن خر حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و گرداگرد
مردم چشم را و رسیدن چیزی بچشم کسی و بفتحتین سیاهی دیده و احداق
حدقه و بعضی بادنجان نیز آمده حدایق باغهایی پر درخت که
دیوار داشته باشد حذق بالکسر زیرکی و همچنین حذاقه و بالفتح
استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و
گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیز را
حاذق زیرک و استاد در کار حرق بالفتح سوختن و سایدن دندان
بر هم و از خشم دندان بالکسر سودن و سودن چیزی بچیزی و بالکسر

شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانهٔ آتش
و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردی که اعضای
او تریده باشد و ابر سخت برق حراق بالضم آب بسیار شور و آب
تیک دانه و تشدید را و تخفیف آن سوخته و همچنین حراق بتشدید و تخفیف
اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط است حریق سوزش و سوخته
شده حرق بالکسر گروه مردم و مرغان و جز آن و بالفتح برسن بستن
سخت و فسردن و برکشیدن اعصاب را حق ثابت و سزاوار و درست
و راست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامیست از
نامهای حق تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده حقیق
ثابت و سزاوار حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن موی و بر گلو زدن و بالکسر مال
بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و
سرخ شدن قضیب اسب و فراوان گشنی کردن و جمع حلقه است و درین
تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده است حمق بالضم شراب و
نادانی و بد فهمی بفتحتین نیز آمده است و بفتح اول و کسر ثانی فرد
حماق بالضم و الفتح آبله که بر اندام آدمی بر آید حنق بفتحتین خشم
و خشم گرفتن حوق بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و هموار کردن
چیزی و گرد گرفتن کرده بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب حیق
بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن
چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بر کاری و آنچه فرو گیرد انسان را

ازکارهایی بد

از کارهایی بد الحاء مع الکاف حبک بالفتح نیکو بافتن جامه را و استوار
و نیکو کردن هر چیز را و بریدن و گردن زدن حباک بالکسر راه و درزیک تودهٔ
و شکن آب و زره و موی جعد و همچنین حبیکه بفتحتین جمع حتک
بالفتح شتاب رفتن و گام خورد نهادن و پی را شیدن و بفتحتین ریزهای
گردن شتر مرغ حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی
جوان چست و زیرک حراک بالفتح جنبش حارک میانهٔ ما بین
دو دوش حریک عنین و کسی که ضعیف باشد و تباه او وقت
رفتار او ظاهر شود حزک بالفتح استوار کردن چیزی و فسردن
و برسن محکم بستن حسک بفتحتین خار مغیلان و آنچه از
آهن سازند چون خار مغیلان و بر راه لشکر خصم اندازند و کینهٔ
دشمن حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن درخت
بار خرما و جمع شدن مردم حک بالکسر و تشدید کاف
و بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل حلک بفتحتین سیاهی
سخت حالک سخت سیاه حمک بفتحتین مورچها و شپشها
و هر چه ریزه باشد از هر چیز حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما
و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار
و پخته کردن بخبره کسی را و پخته کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ
و منقار مرغ و جماعه که بطلب آب و گیاه بجایی روند تا آنجا دواب
بچه انند و بفتح کوچک بینه که شکر زبانی آن نرم و سفید باشد

حوک بالفتح جامه بافتن و خرفه و ریحان کوهی که آن را مدروح گویند
حایک جامه باف حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کارکردن
سخن در دل و شمشیر در زخمگاه و برین کار در خور نیز آمده الحایک اللازم حال گل سیاه
و حالت و زمانی که در وی باشیم و میان پشت اسب و کرد و بچه کودک و
پشتواره و خاکستر گرم و بتشدید لام فرود آینده حبل بالفتح رسن
و عهد و امان و پیوستگی و ریگ و توده دراز کشیده و پی در گردن و رگ بازو
و گرانی سخت و وصال و بفتحتین درخت انگور و بسکون بار نیز آمده
و حبل الورید رگیست در گردن و حبل الذراع رگیست در دست
حجل بالفتح و الکسر بند کردن و برجسته رفتن در راه و رفتن
کلاغ و صلصال و کبک نر و بفتحتین کبک و شترکره حدل بالفتح
میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر پستی گاه ازار و بفتحتین (بچه شتر)
نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین پستی حذل بالضم پیراهن
و ازار و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن
مژه و نوعیست از چوب که از آن نان سازند حرمل بالفتح دانه
سپند حزقیل بالکسر نام پیغمبریست و بحذف یا نیز آمده حسل بالفتح
سخت راندن و میوه کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار دمی که از
بیضه برآید حشل بالفتح زدن و زبون و زبون کردن چیزی را حاصل
بقیه چیزی و نفقه چیزی حصول بالضم ثابت و باقی ماندن
چیزی حصل بالفتح و بفتحتین غوره خرما سخت ناشده و

آنچه

و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و همچنین
حصاله بالضم حظل بالفتح باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح
و کسر نانی مرد سخت بربنده بااهل خود و بالکسر گرگ احظال جمع حفل بالفتح
باک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب حقل بالفتح
زمین پاک که در آن زراعت نیکو شود و زرعی که برگ آن برآمده و نمو نه شده
حلّ بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و گشادن گره و فرود آمدن
و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عده و بالکسر از
احرام بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم
بیرون آمده باشد و هدف و کفاره سوگند دادن و استثنا کردن
در آن و بالضم جمع احل و احل اسبی که پایش سست و زبون بود در رفتار
حلال بالفتح چیز مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده
از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار گشاینده و فرود آینده
روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعده چیزی
و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بر آمدن
عده زن و فرود آیندگان جمع حال است حلایل زنان نکاحی
جمع حلیله است حلل بفتحتین سستی پای ستور و بضم اول و فتح ثانی
جمع حله و معنی آن گذشت حلیل شوهر و همسر و هم منزل و هم ساله
حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر باری که بر پشت
یا بر سر کشند و بالفتح بر درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند

و برو داشتن و باردار شدن و بار برنهادن و حمل بردن بر پشت و بر ستور
نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجیست و ابر بسیار آب **حمیل**
کودکی که از ملک کفار کودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند
و گیاه خشک و جمع آن و ضامن و پسر خوانده **حمایل** دوال شمشیر و آنچه
در بر اندازند **حمول** بالفتح بسیار بردبار و متحمل و ستوری که بر ان توان بکرد
و بالضم هودجها و شترانی که بران هودج باشد و احدش حمل بالفتح
و الکسر **حنبل** مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ
شکم و جد امام احمد رضی الله عنه **حنظل** بالکسر ثمر گیاهیست مانند
خربزه خورد درختیست که بغایت تلخ بود و آن را خربوزه ابوجهل گویند
حومل بالفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و سیل که آب بسیار
صاف داشته باشد و موضعیست و نام زنیست که ماده سگ را
برور گرسنه میداشت و آن ماده سگ شب پاس او میکرد تا آنکه
دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گوید فلان اجوع
من کلبة حومل **حول** بالفتح سال و توانایی و گرد آن و خرید و از
حال برگشتن و یکساله شدن کودک و گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن
کمان از حال اول و گردیدن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و
شتر ماده که آبستن نباشند و بکسر اول و فتح ثانی
برگشتن و رفتن از جایی بجایی و بفتحتین احول **حودل** بالضم برجستن
بر ستور و برنشستن و از عهد برگشتن **حوصل** مرغیست سپید بسیار خوار

دیجه دالها

و جیه دالها مرغان جمع حوصله **حیال** بالکسر نا آبستن ناقه از فحل بعد از
گشن دادن و برگشتن رنگ روی و مانع شدن میان دو چیز و بجای
دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی **حیل** بالفتح قوت و آبی
که در میان وادی جمع شود و حول نیز بمعنی آمده و بکسر اول و فتح یا جمع
الحیلة **حام** بالیم **حام** پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهانست **حامٌ**
تنوین میم که در قرآن آمده است شتری باشد که ده بچه از پشت او
پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی
و گوشت آن حرام داشتندی و میگفتندی قد حمی ظهره یعنی
حمایت کرده است این شتر پشت خود را در اصل حامی بوده است
حتم بالفتح استوار کردن کار و محکم کردن و واجب کردن کاری بر کسی
حاتم قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ منقار که آن را غراب البین
گویند و جوانمرده معروف پسر عبدالله بن سعد الطائی و مشهور بفتح
تا شده **حثم** بالفتح دادن و نرم رام کردن **حجم** بالفتح کرانه و برون
آمدن هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان
حجام بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم حجامت کننده
حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش **حذم** بالفتح
بریدن و بشتاب خواندن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول
و کسر ثانی برنده و همچنین حذیم **حذام** بالفتح نام زنیست قال
الشاعر اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام **حرم** بالضم

احرام کرفتن وحرام شدن وبالکسر خرحرام و بفتحتین گرداگرد
خانه کعبه و آزردن سرا و حرم میان مکه و مدینه گویند و بضمتین احرام گرفتن
وحرمت داشتن و اشهر حرم چهار ماه که جنگ در ان حرام بوده است
و آن محرم وذی القعده وذوالحجه ورجب است حرام بالفتح ناشایست و
ناروا ومردی که احترام باشد حریم گرداگرد خانه و چاه وچیز آن
وآنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق وچیزی که حرام باشد
و دست بدان نتوان کرد وجامه محرم که پوشیده باشد و دیگر پوشند
ومحلاتست ببغداد و دیهی است بیمامه و چیزی که آنرا حمایت کنند
وجنگ کنند بر آن حزم بالفتح استواری و استوار کردن
تنگ بر ستور و هوشیار و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را
و زمین وادی و بفتحتین درشته ماندن چیزی و در آید بکی نیکا و سبب
و بضم اول و فتح دوم دستها هیزم و علف و جز آن جمع حزمه
حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل گهواره حسم بالفتح بریدن
وباز ایستادن خون وجز آن و درع کردن و بفتحتین موصفت
حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی و دم شمشیر حسوم بالضم پی در پی
و بمعنی شوم نیز آمده حشم بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن
وخشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای اوی غضب
نمایند و جنگ کنند با دیگران حصم شکستن و تیز دادن حضرم
بکسر اول و ثالث خرمای نا پخته و غوره انگور ومرد بخیل و ترشی

نشتهار

ونیکوئی

و نیکوئی حطم شکستن و سخت پر شدن اسب حطیم
شکسته واسب شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه و ما بین رکن
و زمزم و مقام از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب میزاب که
در اینجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام
داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده دیگر دیواری فرا بودن
داوند و آن دیوار نیز باقیست و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف
کنند و می ذیب دیوار اندرون نماز گذارند و عبد الله بن زبیر
روبرو
چون از ام المومنین عایشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه فرموده
که این دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطه قرب زمان جاهلیت داخل
کردن آن باعث فتنه و فساد است در هنگام حکومت که محفظ
آن دیوار را داخل کعبه کرده چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت
و خانه کعبه بواسطه جنگ و انداختن توپ و سنگ از هم ریخته بود
باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا نمود
والحال همان بنای حجاج باقیست حطام بالضم خورد شکسته
شده و ریزه هر چیز و اندک مال دنیوی حکم فرمان و دعا
دادن و داشتن و حکم کردن میان مردم و حکیم و استوار کار
شدن و بالفتح باز داشتن و حکمه لگام یعنی دهنه لگام در
دهن اسب کردن بکسر اول و فتح ثانی حکمتها حکیم دانا
و استوار کار و راست کار و حاکم و خداوند حکمت حلم بالکسر

آهستگی و بردباری و دیر و عقب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و
بالضم و بفتحتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین بیاشدن
پوست و کرم افتادن در ان **حلیم** شتر فربه و مرد بر عقب **حلام** بالضم
و تشدید بزغاله که از شکم گوسفند بیرون آید و گوسفند ریزه **حم** بالفتح
خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و برادر زن و بتشدید میم گرم کردن و
گرم شدن و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن
و دنبه گداخته و خیمه گرم و گریز و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده **حمیم** آب گرم و
باران که در موسم گرما بیارد و عرق و خویش و گرمای تابستان **حمام** بالفتح
کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد حمائم جمع و بالکسر مرگ و بالضم
تب و تیر تب گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه **حمم** بفتحتین گرم
شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هرچه سوخته باشد **حنم** بالفتح
کوزه سبز و ابر سیاه **حوجم** بفتح حا و جیم گل سرخ که از ان گلاب یعنی زنغال
کشند حوجمه واحد **حیزوم** میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود
و همچنین حزیم و نام اسب جبرئیل علیه السلام **حوم** بالفتح گرد اگرد
چیزی گردیدن گشتن مرغ و جز آن و گله انبوه از شتر
الحاء مع النون حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خربزه و بالکسر
میموی و دنبل و بیماری که بدان آماس کند و بفتحتین استسقا
حتن بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و
بفتحتین کنارهای کوه **حجن** بالفتح خم کردن و باز داشتن و گردانیدن

وکشیدن

وکشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کبه و بدین معنی
بکسر جیم نیز آمده **حجون** بالفتح دور و دراز و مرد کاهل و کوهیست بمکه
گورستان و خانها دارد **حدثان** بالکسر ابتدا و هر چیز و بالضم جوانان
و بفتحتین حادثه **حرمان** بالکسر نومید شدن **حرن** بالفتح توسنی و توسن
شدن و کم و زیاد کردن پیچ و بینه راندن اسپ فی کردن **حرون** بالضم
توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد
حران بالفتح و تشدید را شهریست در شام مولد زردشت و منسوب
بدان او را حرنانی گویند نه حرانی **حزن** بالفتح زمین سخت و
درشت و شهرهای عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن و اندوه
بدین معنی بفتحتین نیز آمده است و بالفتح و کسر زا اندوهگین و بدین معنی ا
حزین و عام الحزن سالیکه در ان خدیجه و ابوطالب فوت شد **حسن**
بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو **حسین** بالضم
خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب رو و صاحب حسن و حسن
و حسین نام دو کوه است و قبیله ایست از بنی طی و نام دو سبط رسول
صلی الله علیه و سلم **حسان** بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی بتشدید
سین نیز آمده و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب درک
و بر تقدیر اول احسن است و برتانی از حس و نام مداح حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که انصاری آزاد ۳ حسان بن ثابت ۲ گویند
حصان بالکسر بند اشتن و بالضم عذاب و تلخ و تیرهای ناوک و شکار

بفتحتین

و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب حصن بالکسر جای پناه و هر موضع
استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم عفت و
پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزکار شدن و بکسر و ضم آمده
حصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردیست حصان
بالفتح زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسب نیز یا اسب نیکو که نسل آن
نگاه داشته شود حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی بودن در کنار
احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان
جوزه و بیضه را و بفتحتین دفت رفتن هر دو پا برگشتن چنانکه گرد برخیزد
بسبب آن حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک بسیار بخستن تا ماس
شود و مسکه آن برآید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی
نگاه داشتن و از کشتن خلاص شدن حاقن آنکه بول آمده نگاه دارد حقبان
بکسر حا و فتح قاف و با مشدده ملخ سبز حلوان بالضم چیزی که به کاهن (?)
دهند و اجرت دلال و فالگوی و مهر زن و شیرین شدن چیزی حلان
بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر برآورده باشند و بره و بزغاله
خورد حلزون بفتحتین کرمیست که در چراگاه شتر که در آن شوره گیاه
میروید میباشد حنین بالفتح و کسر نون آرزومند شدن و بسیار گریه
و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام
کفشگریست از اهل حیره و نام علاء است که کتب یونانی را بعربی
ترجمه کرد و نام موضعیست میان مکه و طایف که در آنجا کفار با حضرت

حلوان

رسول

رسول صلی الله علیه و سلم جنگ کردند اول لشکر اسلام بهزیمت رفت
آخر فتح و فیروزی یافت حنان بالفتح بخشاینده و مهربانی کردن و روزی
و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید بخشاینده و
آرزومند و چیزی و نامیست از نامهای حق تعالی و در ادعیه (?)
دانشکار را حن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم
پدر قبیله قبیله ایست حین بالفتح هنگام و مدت شش ماه
و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت حومان
بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن حیطان بالکسر دیوارها
جمع حایط حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی حرن بالفتح
سرکشی حیوان بفتحتین زنده بودن فرزند کابنی الحابی مع الولو (?)
حبو بالفتح بکون رفتن کودک در رفتن مرد بدو دست و شکم و
نزدیک شدن و بلند و بلند برآمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر بخت بار
بعد از آن بهدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن حتو
بالفتح سخت دویدن حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی
دادن حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن
بادکشتی را و نگاه داشتن راز حدو بالفتح برابر کردن دو چیز
باهم و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن تیزی برگ
و خار آن و دست بریدن کارد حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را
و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک حشو بالفتح آکندن

وچیزی که بالش وجز آن بدان آگنده کنند و شتران خورد و بچه
زاده حقو بالفتح پهلو و ازار و بستگاه ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع
درشت بلند شده از سیل حلو بالضم چیزی شیرین و بالفتح
شیرین شدن و بالکسر موزه ایست کوچک حمو بالفتح پدر زن و برادران
و عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد حنو بالفتح مهربانی
کردن و آرزومند شدن و حنای زین و جانب چیزی و بالضم و تشدید واو
خم کردن و کج کردن الحاء مع الیاء حاجی نگهدارنده و بغایت کرم و شتری
که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد حافی برهنه و خاک خفی
حاوی گرد کننده و گرد گیرنده حالی بزیور آراسته حاکی حکایت کننده
حری بالفتح و تشدید یا سزاوار حفی مهربان و دانا و سوال کننده
بالحاح حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم
حا و تشدید یا کازرو سفید پوست دیار دهنده حی بالفتح
و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و بالکسر زندگی و جمع کردن
و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است و بمعنی همیشه نیز آمده است
باب الخاء مع الالف خباء بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران
و گیاه و بالکسر و مد همزه خیمه ختاء بازداشتن از کاری و فریب
دادن و ربودن چیزی خجاء بالفتح نکاح کردن و زدن خذاء
بالفتح فروتنی کردن خزار بالضم بلندی خساء بالفتح
راندن سگ را و رفتن سگ خسوء بضمتین خیره شدن چشم

خضراء بالفتح سبز و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق باشد و
آسمان و خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه بر آمده باشد
و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زنان بجمال
که نژاد وی بی اصل که هرچه از سرگین روید و خاکروبه روید آنرا ازین
نباشد خطاء بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین ناروا است
و ناصواب و بدین معنی بمد همزه نیز آمده است خفاء پنهان شدن خلا
خالی و تنها شدن و فسوس داشتن و گرد آمدن و در خلوت
با کسی خلاء بالفتح والمد ادب خانه و جای خالی خلطاء بالضم و فتح لام
انبازان جمع خلیط خنثی بالضم آنکه علامت زن و مرد هر دو
داشته باشد خناء سخن فحش و بیهوده خنفاء بالضم کرمیست
سیاه بو که از رایحه خوش متاذی است و بفارسی آنرا خبزدو گویند
خوی بالکسر خالی شدن خیلاء بالضم و فتح یا تکبر کردن
و پندار داشتن الخاء مع الباء خاب نومید خب بالفتح
والکسر و تشدید با مرد فریبنده و گربز و فریفتن و گریب
نمودن و پشته ریگ خبب بفتحتین نکارده موج زدن دریا و گاه بن
پا و گاه بران پا ایستادن اسب یا برداشتن پای راست
و دست راست و برداشتن پای چپ خبیب بالضم و فتح با
یکی از صحابه رسول علیه السلام خوب بالفتح بریدن و زدن
شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین در ... خزب ورم

وویران شدن خرنوب بالضم و خروب بالفتح و تشدید را درخت
بیابانی خاردار میوه اش مانند سیب باشد خنب بالفتح
جرب بجرب و پاک کردن جرب از جبهی و تراشیدن تیر بار
اول و نشو کفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و زنگ کرفتن
و بفتحتین چوب خشب شمشیر زدوده و زنگ کرفته و تیر تراشیده
بار اول و چیز نیکو پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی
عیش و شهر آباد و بالضم کنار و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرما
بسیار بار و بهمین معنیست خصاب بالکسر خضب بالفتح رنگ کردن
خضاب بالکسر چیزی که موی را بدان سیاه کنند یا بهر رنگی که باشد
خضیب دست رنگین و ستاره ایست که چون بنصف النهار رسد
وقت استجابة دعاست خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد زن
خواهنده و زنی که خواستگاری کرده شود او را و کلمه که خاطب
در وقت نکاح کوید و بدین معنی بضم نیز آمده خطاب بالکسر با کسی سخن رو برو
کفتن و فصل الخطاب حکم بکواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار
در حکم و قضا اما بعد در خطبه و بالضم و فتح طا جمع خطبه خطب زن خواهنده
و خطبه خواننده و بمعنی خطیب خلب بالکسر ناخن و پرده دل و ترب
و برگ انگور و بالضم خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن
جرب و ربودن هوش کسی و گزیدن و فریب دادن و بالضم
بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و گل سیاه

چسپنده و رسن بافته و بالضم و تشدید لام مفتوح ابری که درو باران
باشد الی ربیع اثار خاصه چیزی که مخصوص چیزی باشد خالط
خاصه و بیامیخته بچیزی خاصیت طبیعت و خوی و اثر خاتم
پایان چیزی خاصره تهی گاه خابیه خم که درو سرکه و دوشاب
و جز آن کنند خالف مرد بسیار خلاف و بیخیر و ستون خیمه و خرگاه
خافقه فرود آرنده و زنی که ختنه زنان کند خاویه افتاده
و خالی خافیه پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد
خبره بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن
و دانستن چیزی خثوره بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن
شیر و مضم شدن بجای و آمیختن بچیزی خجاله شرمنده شدن
و بسیار گیاه شدن زمین خدره بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عتاب
قبیله ایست از انصار از ان قبیله است ابو سعید خدری رضی الله
عنه خدعه بالفتح و الضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم اورا
فریبند خدیعه مکر و فریب و نوعی از طعام با گوشت ریزه خدشه
بالفتح خراشه چیزی خدمت بالکسر چاکری کردن و بفتحتین دوالی
که بر دست و پای شتر بندند خراره بالفتح و تشدید را اول
آب آواز کننده خریطه ظرفیست از پوست و جز آن خرفه
آنچه چیده شود از میوه و تره و پهن که آنرا بقلة الحمقا نیز گویند خرافات
بالضم افسانها و حکایات غریب که از ان خنده آید خرافه بالضم

نام مردی بری زده که چیزهای عجیب از بریان میگفت و عرب هر سخن
که باور ندارند گویند هذا حدیث خرافه خرقه بالکسر پاره جامه که از
پارها دوخته باشند خریده زن شرمگین و دختر بکر و در ناسفته خرزه
بفتحتین مهره و نقره استخوان پشت خرزات الملک جواهر تاج و رسم
چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج میشاندند تا عدد سالها
پادشاهی آن معلوم شود خزاعه بالفتح پاره که از چیزی بریده شود
و قبیله ایست از ازد که از قوم خود جدا شده بمکه اقامت نموده اند
خزعه بالفتح لنگی در یک پا و بالکسر پاره از گوشت و بالضم و فتح زا
مرد باز ایستاده از کارها خزانه بالکسر خزینه دار و گنجینه
و فتح خا غلط است خزاین جمع خسا بالکسر و زبون شدن
خساره بالفتح هلاک و گمراهی و زیان خشیه بالفتح ترسیدن خشونة
بالضم درشت شدن خشوع بالضم پشت خمیدن خصوصیت بالضم و الفتح خاصه
خاص کردن چیزی خصاصه بالفتح درویشی و سوراخ در و پرویزن
و برقع و مانند آن و فرجهای دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در
درخت انگور ماند خصلت بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد
نیز آمده و بالضم موی درهم چیده و مجتمع شده خضره بالضم
سبزی و خضره در اسپ و شتر رنگ تیره را گویند یعنی مایل
به سبزی و خضره در آدمی رنگ گندم گون خضخضه بفتح هر دو خا
جلق زدن خطبه بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت

ازبنی

پیغمبر و موعظه خلق باشد و بالکسر زن خواستن خطابه بالفتح خطیبی کردن
خطه بالکسر زمینی برای بنا و عمارت کرد او خط کشیده و وحده پیدا کرده
باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خط و نام
شهری بد شکل که در عرب مشهور است و بازیچه است عرب را خطوه بالفتح
یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع خطیه گناه
خفاجه بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن را هرزه نثر خاقانی گوید
مصرع از خفاجه ببر راه معونت پشند خفاره بالضم و الکسر عهد و فا
کردن و عهد و پیمان و همچنین خضره خفیه بالضم نهانی و بالفتح و تشدید
پنهان شده خلابه بالفتح فریفتن بزبان خلافه بالکسر
بجای کسی بودن در کاری و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و از پی کسی
آمدن خلیفه قایم مقام کسی و از پس کسی آینده خلفه بالکسر
پی یکدیگر آمد شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی بعد از علف خورده شده
روییده علفی که بتابستان روید و میوه دوبره و بالضم عیب و بادانی
خلقت بالکسر آفرینش خلیقه آفریدگان و طبیعت خلعت
بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بالضم برگزیده و آنچه بوی خلع کرده شود
خلاعه بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند
گذاشته شدن و بی سامان و پریشان و فسق و فجور کردن
خله بالفتح و تشدید لام حاجت و درویشی و رخنه و پی ترس
دختر بچه و بالضم علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر دوست

بیام تخیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان مانده باشد خلّه
بالضم گوشوار قال الله تعالی وِلدان مخلّدون یعنی گوشوار در گوش کودکان
خلاصه بالضم گزیده هر چیز و همچنین خلاص بالکسر خلب بالضم ربودگی
و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سفید بهم آمیخته و بالفتح یکبار بودن
خلط بالضم انباز و بالکسر آمیزش و معاشره کردن باکسی خلوت
تهی شدن و تنها بودن و جای خالی خلیه بالفتح و تشدید یا ستور
رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر دهد
و خانهٔ زنبور که در وی عسل کند و کشتی بزرگ خمره بالضم سجاده
کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایهٔ خمیر و ظرفی که در آن خمیر
و غیر آن کنند خمسه پنج مرد چنانک خمس پنج زن و بمعنی پنج
انگشت نیز آمده خاقانی گوید مصرع خمسهٔ من لب ایوان خیبه
بالفتح بی بهره و ناامید شدن خیره بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالفتح
و کسر یا برگزیده گی خیاطه بالکسر پیشه دوختن خیفه بالکسر ترس
خیانة دغل و ناراستی خیمه بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند
الخاء مع الثاء خبث پلید شدن و بدکیشی و ناخوش شدن و خبث الحدید
چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید [illegible]
ریم آهن گویند و بفتحتین پلید و بضم خا و فتح با پلید و همچنین
خبیث و خبث جمع خباث بالفتح و کسر تا زن خبیث خبایث پلیدها
و زنان خبیثه خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن و شکستن

و دوتا الخاء مع الجیم خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت
و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کلّ صلوة لا تقرأ فیها بامّ القرآن
فهی خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که
تمام خلقت باشد مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد
هر چند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم بیرون رفتن
و بیرون خرج بالفتح بیرون شدن و برآمد خلاف دخل یعنی درآمد و ابر
سیاه که در آسمان پیدا شود و زردی که کودکان پیش باشد و نام
جایی است بیمامه و بالضم بار و آن که آن را خنر جین نیز گویند و بفتحتین
سیاه و سفید شدن و رنگ سیاه و سفید در هم و باج خراج بالفتح
باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود خریج بازی است مر
خارج بیرون و بیرون رونده و خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود
بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را خوارجه گویند ج خوارج
جماعه که بر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه خروج کردند خزرج
بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار در مدینه
دو قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس دیگر را خزرج میگفتند و این
اوس و خزرج نام دو زن است که هر دو قبیله را بدان نسبت میدهند
خفج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهة تعجیل
و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم
و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراکنده و ماده شتری که بچه او را نیز گرفته باشند

خلج بالفتح کشیدن و ربودن و پران کردن و بچشم و ابرو اشارت نمودن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از جای در آرت نیز و زدن و بالضم گروهی از عرب که نسبتها خورد و بفتحتین دردا از کارها کی دو رفتار و پریدن چشم و جز آن خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بفتحتین جمع خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خلنگ و خلنگ درخت گز است

الخاء مع الدال خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شکاف زمین به زاری و شکافتن زمین را خدد بالضم و فتح دال شکافها که در زمین کنند به زاری جمع خده بالضم و تشدید دال خداد بالفتح داغ بر رخسار خراید زنان شرمگین و دوشیزگان سفته خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خاییدن چیزی را تا بشکند و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند خضاد بالفتح درخت نرم بخار خفد بالفتح شتاب رفتن خفود بالفتح بفتح ناقه که بچه افکند پیش از آنکه صورت پیدا آید خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز نبیند و نوعی از چکاوک و به معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشوار و بفتحتین دل و نفس خلود بالضم همیشه بودن خالد جاودان و لازم و غیره سنگ از جز ازنجیه حق تعالی را خالد نتوان گفت خمود بالضم مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح

و تشدید میم جایی که آتش در ان نگاه دارند خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن خضد بالکسر گیاه تازه معرب خوید

الخاء مع الاخر بالفتح توشه دان بزرگ و باد دشتر بسیار شیر و به معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و بختی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین خبار بالفتح زمین نرم سوراخناک خبیر آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر خاور گیاهیست و جنزایست و موضعیست ختر بالفتح و نقض ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین جوانی و سستی اندام و کرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب و گاهی خادر مرد سست و کاهل و شیر و بیشه خزیر جای هموار است میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و همچنین است خرخره خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته خر بالفتح و تشدید را افتادن از بالا پایین افتادن و شکافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و ریگ کرد و بیخ گوش خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و خرد آن و گروهیست از مردم خسر بالفتح نقصان کردن و بفتحتین و بالکسر و بالضم زیان خسار بالفتح هلاک و گمراهی و زیان خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار تیر و پیر و راه میان بالا

و پایین ریگ و بفتحتین گرما نیستن و سرد شدن روز و بفتح اول و
کسر ثانی سرد خضار بالفتح شیر آب بسیار و تره نورسیده خضر
درخت خرما که غوره او سبز ریزد خضر بالکسر نام پیغمبریست
مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغمبر کور
و بفتحتین تازگی و سبزی خطر بالفتح دم زدن شتر و ستبر گردن
باشد و جنبیدن و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند
یا وسمه باشد و شیر آب دو شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک
شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت خطور گذشتن
اندیشه بدل چو بفتح قدر شدن خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده
و دل الم کونه خطیر مرد با قدر و منزلت بلند خفر بالفتح بدرقه
دنگاهبان شدن و زنهار و امان دادن و بفتحتین شرم و خجل
شدن خفیر بدرقه و زنهار و امان و بنده خمر بالفتح
خمر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم
داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول
مختار حنیفه و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس
گوید اصح آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیه تحریم خمر
در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود و ملک شراب
خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت یا سقف
یا کوه و ... و ادیب در ریگ توده و مانند آن و انبوهی

مردم و پنهان شدن خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بعضی
انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع
صاحب دونیزه که در خمار زن خود با اعدا خود جنگ کرد و بسیاری را
نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زد کان ... رسیدند که نیزه
را کرد شکافت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت خمیر
بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم بسیار آنکه دایم
خمر خورد خنزیر بالکسر خوک و نام جایی است خنازیر جمع و نیز
خنازیر ریشیست که در گردن و گلو برآید خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا
دشنه گویند و خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بعضی اول بکسر نیز آمده
خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع خور
بالفتح پرورده ستور زدن و زمین پست و شاخی از دریا و جاری گشتن
آب در بحر و بفتحتین سستی خوور بالضم شکستن سرما و گرما و
ضعف و شکست آوردن مردم خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند
و گاهی بز و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خواره زمین نرم
و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر خیر بالفتح نیکویی و نیکوتر
و مال بسیار بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و فضل است
بمعنی ... و بالکسر و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکو کار خیار برگزیدن
و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ خیار شنبر درختی است معروف
که از اخیار خیز گویند الخاء مع الزاء خز بالضم نان و بالفتح

نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست بر زدن بر زمین
و بفتحتین ریگ و جای پست خبّاز بالفتح و تشدید بانان پز و نام
گیاهیست خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و شکه بالضم درزهای
کفش و موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج
پادشاهان و بهای آن گویند خراز بالفتح و تشدید راء شکه دوز
و موزه دوز و جز آن خز بالفتح و تشدید راء جامه ابریشم معروف
و خار بر دیوار بر چین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نیزه و تیر
دوختن و همچنین است اخزاز بالفتح دشمنی کردن و
بالضم گره بیست از زره ملک فی رستان الخاء مع السین خرس بالفتح
خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین
لال شدن و لالی خراس بالفتح و تشدید راء خم گر و خم فروش
آسیائی که ستور گرداند و بمعنی فارسیست خس بالفتح
و تشدید سین تره ایست که آنرا بتازی کوک و کاهو گویند
و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردی خسیس بالفتح
[illegible] و بالکسر عیب زبون خلس بالفتح ربودن خلیس
آمیخته خمس بالضم پنج و بالفتح پنجعدد و پنج زن چنانکه
پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم
شدن و بالکسر یک نوبت آب بر اشتران بعد چهار روز
شتری که بعد چهار روز یک نوبت آب خورد آنرا نیز خمس

خلس

گویند

گویند و نوعیست از جامهای برد و نام شخصیست خامس
پنجگانه و پنجم و بر تقدیر اول خامسة الخمسة و خامس الاربعة توان گفت
و بر تقدیر ثانی خامس الخمسة توان گفت و خامس الاربعة توان
گفت خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی آن پنج گز باشد
و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه
و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول
و جرنغار و برنغار و چنداول خنس بفتحتین واپس رفتن بینی
و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند کواکب
سیاره غیر آفتاب و ماهتاب که آنرا خمسه متحیره گویند خنوس بالضم پس
ماندن و پس چیزی نهان شدن خناس بالفتح و تشدید
نون دیو بردرکشنده و خوس بالفتح [illegible] کردن و خیانت
نمودن و کاسد شدن خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه
شیر و بالفتح بوی گرفتن مرده و کاهل شدن چیزی و عذر کردن
بکسی الخاء مع الشین خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن
و مانند آن خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای
عیال و طلب رزق خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره خشاش
بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و مار
چیزی و مردی که حکمش روان شده و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده
خفش بفتحتین ضعف بصر و خوردی چشم از روی خلقت یا

کنار

از بیماری که در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خورد و بودن
پیش کوهان شتر خفاش بالضم و تشدید فا پشره و صاحب قاموس خفاش را
بوطواط بیان نموده و در بوطواط گفته که خفاش باشد خمش بالفتح خراشیدن
و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را خموش بالضم خراشیدن
و بالفتح پشه خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن
و گرفتن و بالضم دهی است با سفراین خیش بالفتح جامه ایست که تارهای
سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم کتان است الخاء مع الصاد
خبص بالفتح آمیختن روغن و خرما باهم کردن خبیص طعامی که از
روغن و خرما سازند و دیهی است بکرمان خرص بالفتح تخمین
کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن
و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل برای
از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر پهنا بندند و حلقه از
زر و نقره و حلقه گوشواره فراخ و بدین معنی دوسینی بکسر نیز
آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و موسوب خرس و بفتحتین
گرسنه شدن خرّاص بالفتح و تشدید را دروغگو و تخمین کننده
خص بالضم و التشدید صاد خانه نی و تواره و دکان براتی
نیک و بالکسر ناقص کردن و همچنین خصوص بالضم خالص ساده
و نیامیخته بچیزی و هر چیز سفید و جوییست در بغداد و بریان
قیمه ایست که آن را نیز خالص گویند خلص بفتحتین درختیست

مانند انگور خوشبوست و بدرخت دیگر آویخته بلند شود و دانه ای است
مانند عقیق و حرکت کردن استخوان میان گوشت و بالکسر
دوست خلصا جمع خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده
هر چیزی و نشان نقره و طلا بی غش و سره و سکه و بالضم
و تشدید لام رخنهای خانه خلوص بالضم ساده و پاک شدن
و رسیدن بکسی دوری که در زیر چیز مانده باشد خمص بالفتح
باریک کردن گرسنگی کسی را خموص بالضم فرو نشستن
آماس خمیص لاغر میان و شکم خوص بالفتح فرو رفتن چشم
بمغاک و بالضم برگ خرما و خرآن که از آن بوریا و زنبیلها بافند
خوّاص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده برگ
خرما و بتخفیف واو و تشدید جمع خاصه خیص بالفتح جرابه انگ
و سیاهی که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل است و
دارویی که بدان گربه را خفه کنند خصص بفتحتین طعام
رنگارنگ و مهرهای سپید که طفلان را پوشانند الخاء مع الضاد
خفیض جای نمناک شده از کثرت باران خفض بالفتح تن آسانی
و عیش و فراخ زیستن و ختنه کردن دختر را و فرود داشتن آواز
و انداز کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه
خود و کلمه را زیر دادن و جای مقیم شدن خافض
فرود آینده و کسر دهنده و نامیست از نامهای خدای تعالی

خصص

و معنی آن خوار کننده جباران **خوض** بالفتح بآب در شدن و آب را
بآب در آوردن و بسخن در آمدن و جنبانیدن در جائی که زده باشند
و شراب آمیختن و بکاری و بالتنجی در شدن **المخارج الطاء** **خبط**
بالفتح دست و پا زدن ستور و بچوب ریختن برگ درخت و انعام
کردن بر کسی بی موجبی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور
و بس رفتن شیطان و دست زدن بکسی و بفتحتین برگی که
از درخت افتد **خباط** بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی
خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ او
بریزد و دارونی دارویی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود
و جز آن و بفتحتین شیر غلیظی که بدان شیر از پستان بسته و جامد
شده آید **خراط** بتشدید را تراشنده چوب و غیر آن **خط**
بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و
جز آن و شکافتن کردن او را دراز و موضعیست در یمامه
و جای بستن کشتیها که در بحرین که در آنجا نیزه خوب آرند
و بیشتر فروشند و نیزه خطی منسوب بدان و بالضم کوهیست
در مکه و راه و جمع خطاط و بالکسر که باران در وی نباریده باشد **خلط**
بالفتح آمیختن و بالکسر نهادان و هر چیزی که با چیزی
دیگر آمیخته شود و کمان و تیری که چوب آن نیک بوده باشد
و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خشبو دیگر آمیخته

باشند

باشند **خلیط** کاه سست بهم آمیخته بجهت علف ستور و نبید از خرما
و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و انباز کار و انباز و شریک شراب
در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد
و آمیزش کننده با کسی و کل آمیخته با کاه **خلاط** بالکسر شوریدن
عقل و آمیزش نر و ماده و اختلاط شتران و مردم و شوخی با یکدیگر
خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را
نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار
و بریان کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش شود **خمیط**
بریان بی پوست چنانک سمیط بریان با پوست و شیری که بوی آن متغیر
شده باشد **خوط** بالضم شاخ نازک و مرد جسیم و چالاک
خوش سیرت و دهیت بلخ **خیط** بالفتح رشته و در رشته
کشیدن و رشته سپید در گردن که آنرا نخاع و حرام مغز
گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل سراب و ذرات هوا که از روزن
خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز
و بسیار حرکت بود خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنایی
صبح **خیاط** بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی **المخارج العین**
خبع بالفتح پنهان کردن و بجایی مقیم شدن و در آمدن
ختع بالفتح رفتن راهبر همراه قومی و شتافتن و گرختن
خدع بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار

سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن
از عطا و تنگ شدن و ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر
فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون
و ناقص و نامسره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت خرع
بالفتح شکافتن و بفتحتین سستی در چوب و شکستن و جدا
شدن شاخهای درخت خرما خراع بالضم دیوانگی شتر خروع
بالکسر و فتح واو سپید انجیر و هرچه دوتا شود از گیاه بسبب سستی
ساق آن خزع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخش
کردن چیزی را خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن
چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خاشع فروتنی کننده
و جای ویران و دگرگون شده که در آنجا خانه نمانده خضوع بالضم
فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گویند که خضوع
تواضع و سکنت است و خشوع بلند نکردن آواز و برنداشتن
چشم است و آن فرع قلب است خلع بالفتح برون کردن
جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر برای
که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه و بزرگ
شدن اپر کودک از حیث بلوغ و بالضم طلاق زن بمال
کابین و جز آن خالع رطب بنگ پخته و زن رها کننده
از شوی و شوی رها کننده از زن بمالی که دهد و شتر که برخواند

جستن

جستن و توسنی کردن او چون بر او سوار شوند خلیج صیاد و قمارباز
و غول و گرگ و مردم پریشان رو و بی زمان خلاع بالضم جنبیدن در
خلع بالکسر دزد و گرگ خنوع بالضم رم کردن و فروتنی کردن
خانع بدگمان و بدکار الخاء مع الفاء خذف بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک
نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و شکافتن
و بالکسر و فتح دال پاره پاره پیراهن خذف بالفتح انداختن سنگریزه
و هسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن خذروف بالضم چیزی چرم
گرد که کودکان در آن ریسمان انداخته بدو دست بکشند تا آواز کند
و مرد چالاک در جنگ و کلاه شتر و شتری که از آن جدا باشد و
برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و سفالی که طفلان خم کرده
سکر سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراکنده شود از چیزی
خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان
سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه حال و تباه عقل و کلان سال
خروف بالفتح بره و کره اسب شش ماهه خارف نگهبان خرما
خراف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن خریف آن سه ماه است
میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده میشود و باران
این فصل را نیز خریف میگویند خرایف نخلها که خرمای آن
باز کرده باشند خرف بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین
سفال و سبو و هرچه از خاک سازند و پزند خسوف بالضم بزمین

تیره شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب
و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعضی
و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را
و بمغاک رفتن چشم و دریدن و دریده شدن وکم شدن و یکی
و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگلاخ
که آب از ان منقطع نشود و آنچاه را خسف گویند خشف بالفتح
جنبیدن و دریافتن و بسنگ فرو رفتن و آواز آمدن از برف
که بروی راه روند خصف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن
و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و نعل چند
لخت و هر لخت آنرا خصفه گویند خصیف خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه
با ماست آمیخته و چیزی دو رنگ خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغگو
و لقب دانشمندیست از علمای مذهب حنفی خصف بالفتح طعام خوردن
و خبر دادن و بفتحتین خربوزهای خورد یا کلان خطف بالفتح ربودن
چیزی و کردن برق بینایی را و ز دیده شنیدن دیو گفته ملک خاطف
رباینده و برقی که چشم را خیره کند و گرگ و خطاف غلام غیبت که چون
سایه خود در آب بیند پیش آید که سایه خود را از آب برباید و آنرا غلاف
طلیه نیز گویند خطاف بالضم والتشدید طا آهنی که بهردو سر محور دولاب
در ان سبی باشد و بدان میگردد و مرغیست کوچک سیاه که آنرا
بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و

بالفتح

و بالفتح نام اسپی است دیگر غیر اول خطیف شتر تیز رو و آرد که در ان شیر
کشند و بر تند و بقاشق بخورند خف بالکسر والتشدید فا سبک و گروه آمدن
و بالضم موزه و کف پای شتر و شترمرغ و کف پای آدمی که بزمین برسد
و زمین درشت و شتر تر خفوف بالضم سبک شدن و برون رفتن
و اندک شدن خفاف بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزه ها و سبکباران
و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندیست از علمای مذهب حنفی
خفیف سبک و نام بحریست از بحرهای عروض خلف بالفتح پس و قرنی
بعد قرنی و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تیر یا سر آن
و تیر بزرگ و سر تیره و پس آینده و فرزند بد و نسل و مرد بی چیز و جمعی
که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و قی کردن
و بالکسر پستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد لجوج و گیاهی که بتابستان
روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی
شترهای آبستن خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت
بید خلوف بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بو گردانیدن طعام
و تباه گشتن کشتی و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و پوشیدن
و پس ماندگان و رفتگان و قبیله که از ایشان هیچکس نماند
خلیف راه میان دو کوه خالف آب کشنده و پس مانده و مرد بی خیر
خلایف پس آیندگان و پادشاهان خناف سستی سر بند دست
شتر و سر کشیدن شتر از مهار خنیف کتان سفید خوف بالفتح ترسیدن

وکشتن کسی را و دانستن وادیم سرخ **خواف** بالفتح ناحیه ایست
بنشاپور و بانگ مردم **خیف** بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از راه آب
و فروتر از کوه و هر نشیبی و پستی که در کنار کوه باشد و پوست
پستان و موضعیست در جبل اسود پس کوه ابوقبیس و مسجد خیف
مسجدیست در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن
یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان
و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری
و مردم مختلف **الخاء مع القاف** **خدرنق** بفتح خا و دال و نون عنکبوت
بابزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده **خذق** بالفتح سرگین انداختن
مرغ و زدن چیزی سر تیز بستور ناشتابنده و دو سرگین مرغ **خرق**
بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد
و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهیست مانند قسط و صفت
بدبختی بود و بالضم کولی و نادانی و درشتی و بالکسر جوانمرد و ظریف و
بفتحتین شرمنده و تیره شدن و درشتی و ناملایم بودن و کول و نادان
شدن در کار و احمق و بدین معنی بکسر نیز آمده **خریق** بفتح خا و
گیاهیست بجانب سهل و مغنی و خریق بسیار استعمال کننده و سیاه
کننده آتش **خربق** بالکسر نام صحابیست **خرنق** بکسر خا و نون بچه خرگوش
و نام زنیست شاعره **خزق** بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن
خازق سنان و تیر بهدف رسیده **خفق** بالفتح جنبیدن علم و

طپدن

وطپیدن دل و سراب و برق و باد و سر جنبانیدن از غلبه خواب و
بدره زدن تیر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن وزدن
خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب
و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ **خفیق** آواز رفتن اسب و آواز
وزیدن باد **خلق** بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آوردن
و دروغ بافتن و چیزی ساختن نرم و هموار کردن و آفریده شده
و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و
بفتحتین کهنه شدن جامه و جامه کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده خلقان و
خلقان **خلیق** سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا
خلاق بالکسر نوعیست از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهره تمام
از خوبی و بتشدید لام نامیست از نامهای حق تعالی و بمعنی
آن بسیار آفریننده **خلوق** بالفتح نوعیست از بوی خوش **خالق**
آفریننده **خناق** بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن
از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند
خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود
و همچنین خنیق و مخنوق **خورنق** بفتح خا و واو و نون قصر بهرام
گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود **خوق** بالفتح حلقه گوشوار
و بفتحتین فراخ شدن چیزی **خیوق** بکسر خا و فتح واو شهریست
بخوارزم معرب خیوه از ابحاث شیخ نجم الدین کبری خیوقی

الخای مع الکاف **بگ** بالفتح لجاج کردن **خارک** بفتح را جزیره ایست بحر
فارس **خشک** بالضم لقب اسحق بن عبدالله نیشاپوری محدث **خانک**
بسکون شین دهی است بگران **خردوک** بفتحتین جیزندوایست
که سرگین را غلطاند و ازو جعلک و دیگ و سرگردانک و کوی گردانک
نیز گویند بتازی نیش جعل و هندوی گبروره خوانند **الخاء مع اللام خال** برادر
و علم لشکر و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر زیبا و ابر
بی باران و برق و کبر و جامه نازک و نوع جامه نیست از برد و جوانمرد و مرد
ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقه محبت و بری از تهمت و اسپ و شتر
فربه و لنگی ستور و لگام اسپ و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب
ملازم چیزی و گیاهی است **خبل** بالفتح دست و پا بریدن
و رفتن سین و تا از کلمه مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و
دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده داشند
بر آنچه در بر داشتن بار شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و
فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و دیوانه و دیوان و تباه شدن
قوایم ستور و مرغیت و نوشه دادن و مشک **خبال** بالفتح تباهی
و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زراوبه اهل نار و نام آبی است
ختل بالفتح فریفتن و نهان شدن گرگ برای شکار و
بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تاء مفتوح شهریست ماوراءالنهر
خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شتاب نمودن و مدهوش و

خاموش

وخاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن بار بر او و دور از
وانبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و تخجیل کردن و
سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد و بسیار باره شدن دامن
پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه و سوراخ و دراز گیاه و بلند و مرد بی باکی
و زمین پر گیاه **خدل** بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری
ندادن و باز ماندن آهوی ماده از گله و ایستادن او بر جای خود **خذل** برای
و اکنده که ساق و بازو **خردل** دانه ایست معروف تیز مره که آن را
بهندی رائی گویند **خرغبیل** بضم خا و را و یا سخنهای عجب
خصل بالفتح آنچه بوی گرد بندد در تیر اندازی و جز آن و شاخهای
درخت که در هم رفته و فرو هشته باشد و بریدن چیزی و زیاده شدن
بر کسی **خضال** بالکسر و خضایل بالفتح خوبهای نیک و گاهی در خوبی بد
نیز استعمال کنند **خطل** بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان
سست افتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب
و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ و نیزه و
جنبیدن و کردن جهیدن و ابن خطل نام کافریست که برای جلاد جد
دست به پرده کعبه زده بود تا حضرت او را نکشند آخر حضرت امر بکشتن او
فرمودند و بفتح اول و کسر ثانی احمق شتابکار و جوانمرد زود عطا
و تیر که بهدف نخورد و جامه که درشت و سطبر باشد و دام صیاد
و طرف خیمه و جامه که از درازی بر زمین بکشد **خل** بالکسر

خرغبیل بضم خا و فتح را و سکون غین معجمه و کسر با و سکون یا و حذف یا نیز آمده ۱۲

والضم وویعت و بالفتح درویش شدن و شکافتن زبان بچه شتر تا
شیر نمکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و نحیف
و جامه کهنه و رکیت در کردن و پشت و لاغر دوزید و مرغ اندکی و جز
زرش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و زرف و شکاف جامه **خلل**
بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار **خلیل** درویش و بدحال و دوست
صادق **خلال** بالکسر باکسی دوستی کردن و سخت درهم پیچیدن و میان
چیزی و چوبی که میان خانه بنهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها
و عادتها و رخنها و بدین سه معنی جمع خلت است بالفتح و تشدید لام
و بالفتح غوره خرما که آن را بلح گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه ترشی
خلخال پای برنجن و آن را خلخل نیز و خلخال گویند و سرگردان شده و چون
اذنی کلان شود **خمول** بالضم کم نام بودن **خامل** گمنام و بیقدر که
او را کسی نشناسد و یاد نکند **خمل** بالفتح ریشه جامه و شهربیت
نادرنجان نزدیک سلطانیه و بالکسر و الضم دوست صاف و خالص
خمال بالضم دوست خالص و دردیست که در مفاصل انسان و قوایم
حیوان بهم رسد و از آن بپی لنگد **خمیل** طعام نرم و ابر انبوه
و خاکهای ریشه دار و برزه ناک **خول** بفتحتین حشم و خدم و آنچه
حق تعالی دهد از نعمت و دولت خایل واحد و خایل بمعنی نگهدارنده
چیزی و بمعنی خر اسنده نیز آمده **خنیل** بالفتح سواران و اسبان
خیال بالکسر پندار و شخص و صورتی که در خواب دیده شود یا در بیداری

تخیل کرده شود و جامه سیاه که در کشت زار چوبی کنند تا دد و طیور
از آن خیال کرده برمند و زمینی است بنی تغلب را و گیاهی است و
سبز کرده اسپان **الخاء مع المیم** **ختم** بالفتح مهر کردن و تمام خواندن
قران و آخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده **ختام** بالکسر
گلی و مومی که بر و مهر کنند **خاتم** ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری
و آخر آن که بدان مهر کنند و همچنین ختام و خاتام و خواتم جمع و خاتم النبیین
بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم **خدم** بفتحتین چاکران
و غلامان و خادم واحد **خذم** بالفتح بریدن و بریده شده بچنگال
و سست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده
و جوانمرد **خرم** بالفتح درز باز کردن موزه را و شکافتن برده بینی
و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن و بینی کوه و خرم
در شعر رفتن فا از مفعولن و میم از مفاعلن و بالضم و التشدید را مفتوح
عیش خوش و تازه و این هواست **خرطوم** بالضم بینی و بالکسر بینی
و شراب زود مست کننده **خراطیم** مهتران قوم **خزم** بالفتح شکنک
کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و بیخ درکشیدن ملخ را
و بفتحتین درختی که از پوست آن رسن سازند **خشم** بالفتح
شکستن **خیشوم** یعنی بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و
بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی
که در آن پدید آید **خشام** بالضم افتادن بیخ بینی کسی

ومرد بزرگ بینی وکوه بزرگ بینی وشیر درنده و بالفتح وتشدید شین
مرد بسیار بزرگ بینی لقب مردیست **خصم** بالضم جدل وخصومت بالفتح
کردن وجدال وخصومت کننده و بالضم گوشه جوال وجامه دان وجز ان
و جانب وطرف چیزی **خصیم** دشمن وهم خصومت **خصام**
بالکسر جدال کردن باکسی وجدال کنندگان جمع خصم **خضم** بالفتح
بهمه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد شده مرد بسیار عطا وشتران
کلان سال **خطم** بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام
در ان کشند و اطراف حرم دوختن وزره بر کمان کردن و قهر کردن
برای سخن رسیدن بکسی تا فراموشش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش
دهن ستور که آنرا بفارسی پوز گویند و کار بزرگ **خطام** بالکسر مهار
خلم بالکسر دوست ومصاحب وخانه آهو وپیه روده بز **خم** بالفتح
و تشدید میم گنده شدن گوشت و روفتن و پاک کردن چاه و خانه
و دوشیدن شتر ماده و بالضم قفس ماکیان و چاهیست در مکه و
غدیر خم موضعیست بجحفه میان مکه ومدینه **خام** بتشدید میم گوشت
گنده **خیتوم** بالکسر خوی طبیعت و بالفتح ترسیدن و بد رسی کردن بد دلی کردن نسخه
و برگشتن مرد کینه بصاحب ان و پای بر داشتن و خانها که از شاخ
درخت یا چوب و گاه سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بالکسر
و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است **خیام** بالکسر خیمها بالفتح و تشدید
یا خیمه دوز **الخایم المرزون** **خاقان** پادشاه ترکان **خان** کاروانسرا

ودکان

و دکان وصاحب دکانرا نیز گویند **خافقین** بکسر فا و فتح قاف
مشرق ومغرب **خبن** بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامه وجز ان
و دوختن آن تا کوتاه شود و نهان کردن طعام برای روز سختی و در
کردن حرف دوم در عروض **ختن** بالفتح ختنه کردن و بفتحتین
داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و بالضم
و فتح تا نهریست معروف **ختان** بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و
جای بریدن اندام زن **ختون** بالضم داماد شدن **خدن** بالکسر
و خدین بالکسر و الفتح دوست و معشوقه **خذن** بالفتح فرو گذاشتن
و یاری و مدد نکردن **خراطین** بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین
نمناک میباشند **خرقان** بالفتح و سکون را و فتح را خطاست
و دهی است به بسطام از انجاست شیخ ابو الحسن خرقانی
و بالفتح و تشدید را دهی است بهمدان **خزن** مال بگنجینه نهادن
و پنهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز
آمده **خزران** بالضم زبان **خشن** بالفتح و کسر شین درشت ضد نرم
خشین بالضم قبیله ایست از انست ابو ثعلبه خشنی **خضن**
بالفتح و کسر ضاد تر خورده **خفقان** بفتحتین طپیدن دل و جنبیدن باد
و سراب و علم و مانند آن **خمن** بالفتح بگمان و حدس در چیزی
سخن گفتن و بفتحتین کندی **خمان** بالفتح و تشدید میم نیزه
ضعیف و مردم دون **خن** بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ

وگرفتن دل خون بالفتح ناراستی و بیوفایی کردن و ضعف و سستی در نظر
خوان بالضم والکسر وآنچه در وطعام نهند و بخورند معرب خوان خون
بالضم جمع واخوان بالفتح نیز بمعنی خون آمده و بالضم و الفتح و تشدید
واو شهریست ربع الاول خیزران بالفتح وضم را درختیست ریشه دار که
از ریشه آن حصیر و جز آن بافند و از چوب آن دسته چابک
و جز آن کنند چنین گویند الخاء مع الواو خزو بالفتح سرگین
انداختن و بالکسر سرگین خزو بالفتح قهر و سیاست خطو بالفتح
گام نهادن خلو بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس
داشتن و بالکسر خالی شدن الخاء مع الیاء خبی پنهان خفی بالفتح
سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو خزی دربلیه و شهرت
افتادن و رسوا و خوار شدن خشی بالفتح ترسیدن خطی بالکسر
و الفتح گیاهیست معروف خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا
گام زننده و اسپ هفتم از ده اسپ خفی بالفتح پنهان کردن
و آشکارا کردن باران و برآوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف
درخشیدن برق و خفو نیز بهمین معنی آمده خلی بالفتح و التشدید یا
خالی و بیغم خمیسی بالضم گلیج حرفی خوافی پرهای بال مرغ
نزدیک نسل و آن ده باشد و شاخهای نزدیک تنه درخت
و جنیان که از چشم آدمی پنهان باشند و پنهان شدها جمع خافیه
و هر چیز منسوب بشهر خواف باب الدال الدال مع الالف دارا دریا و بتشدید یدیم

موراخ

موش دبار بفتح کوچک و مورچه و بالضم و تشدید باکره دجی بالضم
تاریکی درر بالفتح باز داشتن و دفع کردن دعار بالضم
خواستن حاجت از خدای تعالی دعجار بالفتح چشم سیاه
فراخ دمار بالکسر خونها دوا بهرتشه حرکت و شهور فتحت
خبری که آن در دهان کرده شود دلی بمزه و بمعنی بیماریست
دوا بالفتح زرینی وجودت فکر فصل الدال مع الباء داب بالفتح و سکون
همزه و بفتحتین رنج کشیدن در کار و عادت و کار و سختی براندن
و ستور راندن چیزی را از پیش خود دب بالفتح و تشدید با نرم
رفتن و سرایت کردن و شراب و بیماری در چشم و کیک در جامه
و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری
و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات
النعش کبری باشد دبیب نرم رفتن بالضم بالضم غار عمیق و خمر
قربه دجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن درب بالفتح دروازه
کوچه و محله عادت کردن و رفتن گاه تنگ در کوه دعب
بالفتح فراخ کردن و مجامعت کردن و باز داشتن دعاب بالفتح
و تشدید عین فراخ و یاری کننده دلب بالضم چنار
دولاب بالفتح و الضم چرخی که بآن آب کشند معرب دوالب
جمع دواب بتشدید با جنبندگان الدال مع الالف کار بزرگ
و سختی و بلا دابه بتشدید با جنبنده و غالب استعمال او

در حیوانیست که بران سوار شوند دابة الارض از علامات قیامت است
و آن حیوانیست که کوه صفا را شکافته در مکه بیرون آید و حال آنکه مردم
دران وقت بنا میرفته باشند و گویند که جا ظاهر میشود و سه بار
باو خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و مومن را عصا زند و بخاتم
مهر کند بروی کافر پس نقش میشود باوجود آنکه این کافر است
دایره خط گرد و هزیمت و گردش زمانه داعیه خواهش و آواز آسمان
در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را الحود دوشیده
داره سرای و خرمن جای داجه باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که
در خانه باشد داحضه حجت باطل یعنی لغزاننده داخه نقشی
که برای کودکان بر لوح کشند تا قانع شوند و بدان بازی کنند و
از ینجا گفته اند الدنیا داخه دباغه چرم را پاک کردن دبدبه
آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین
سخت دبه بالضم و تشدید با راه و طریقت حال و بالفتح و تشدید با
ظرف روغن و توده ریگ که زمین هموار دارد دبره بالکسر خلاف
قبل و بفتحتین ریش شدن ستور دجله بالکسر و الفتح نهر
بغداد دجل بالضم و فتح جیم جفت ازان دحیه
سردار لشکر و نام صحابیست که بغایت صاحب حسن بوده و جبرئیل
علیه السلام اکثر بصورت آدمی آمد و بمعنی بفتح نیز آمده
دخن بالضم ارزن دراعه بالکسر سبق گفتن درایه دانستن

درآخر

دربه بالضم عادت و خوبی و دلیری بر جنگ و در هر کاری
دریه بتشدید یا چوبی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را
تیر زند و حلقه که بر چوبی نهاده نیزه زنند تا تیره بازان او را به نیزه
بربایند درجه بفتحتین پایه و پایگاه و درجات جمع و بالضم و فتح را
نردبان دراج بالضم و تشدید را اطیار مشهور درکه بالکسر حلقه
زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که بر زه کمان و تنگ اسپ
بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات النار منازل دوزخ درخه
بفتحتین سپر دره بالضم مروارید بزرگ و بالکسر دره که باد و سیر زند
وخون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و ریزندگی باران
دراعه بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامه صوف را گویند
دست بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دسته اوراق و جامه رخانه
دسیعه عطیه کلان و طبیعت و کاسه و مانده خوب و توانایی
دشته بشین معجمه صحرا و شهریست میان اربل و تبریز و دهی است
باصفهان و دشت ارزن موضعیست بمسافه سی فرسخ از شیراز
دعاع بالضم سوراخ و طراوت دعوه بالفتح خواندن بسوی طعام
و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسب کردن دفعه بالفتح یکبار
و بالضم باران که بیکبار آید دفه بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی
یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن دافه بتشدید فا لشکر
که بسوی دشمن حرکت نماید دقه بالکسر و تشدید قاف باریکی

مزاغ

وباریک شدن وحسابه ضد غطیه و بالضم خاک نرم که باد آن را برو
از زمین و توابل کوفته ونمک با توابل آمیخته دقیقه چیز باریک و کوسه
و باصطلاح نجوم یک جزو را شصت جزو درجه دقایق آنچه از برنج
و جز آن کوبند دکه بالفتح و التشدید کاف دکان و زمین ریگ
هموار و کوفتن و خرد کردن دلال بالفتح راه نمودن و بالفتح والکسر
دلالی کردن دمعه بالفتح قطره اشک دمنه بالکسر سرگین بر هم نشسته
دنبک و خواب درام و نشان سرا و موضع نزدیک سرا دناءت بالفتح
ناکسی و دونی دوات بالفتح آنچه در وی سیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند
دوحه بالفتح درخت بزرگ دوح جمع دوله بالفتح گردش زمانه به نیکی
و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دوله حرب که دوست بدست بگردد
و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند که دوله بالضم
در مال و وام گرفتن و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند
دهشه بالفتح حیرت و سراسیمگی دهمه بالضم سیاهی دیه خون بها
دادن دیه خون بها دادن و خون بها دیمه بالکسر همیشه و باران
که با بالی ببارد دیکه بالکسر خروس الدال مع الثاء دث بالفتح و سکون
بهره خوردن دث بالفتح و تشدید باران ضعیف دعث
بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیه آب دلاث بالکسر شیر درنده و مرد دلیر
دمث بالفتح نرمی و هموار و بالفتح و کسر میم جای نرم ریگناک
دیوث بالفتح و تشدید یا قواد و بیغیرت و بیحمیت الدال مع الجیم جنید

داج

چم

چهم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و مددکاران و تابعان
حاج قال علیه السلام هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج دجج بفتحتین تاریکی
سخت و همچنین دجه بالضم رفتن و گذشتن و مردن گروهی و سیل
بگذاشتن و یکسال گذشتن بر شتر ماده و زادن آن درج بالفتح پیچیدن
خبری در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبله
که پیرایه و جواهر در آن نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان
دراج بالضم و تشدید راء مرغیست معروف و نام موضعیست
دستیج پاره معرب دستینه دعج بهر دو فتح فراخ و تنگ سیاه
شدن سیاهی چشم دلج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول
شب دموج بالضم در آمدن و استوار شدن بجایی دواج بالضم
بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده دهنج بفتح دال و نون و سکون
ها و فتح آن جوهریست مانند زمرد که بفارسی آنرا دهنه فرنگ
گویند معرب دهنه دهانج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان
دیزج بالفتح معرب دیزه یعنی تیره رنگ بسبزی از اسب و
جز آن دیباج معرب دیباه دیابیج بیاء دو نقطه و دبابیج بباء موحده
جمع الدال مع الحاء دح بالفتح و تشدید جای نهان کردن چیزی در زمین
دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابو الدحداح نام صحابیست
دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت الدال مع الخاء
دخ بالفتح و الضم و تشدید خا دود دلخ بفتحتین فربهی

دمغ بالفتح کوهیست و بلند شدن و شکستن سر دامغ شب
نه گرم نه سرد دباغ بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر چند کوهی است
بنجد دغ بالفتح خوار شدن و ستولی و غالب بر شهرها الدال مع
الدال داود نام پیغمبریست و این لفظ سریانیست دلمو نام بازیست
در بادیه نون نیز گویند درد بفتحتین بی دندان شدن درید
بضم دال و فتح را نام مردیست و تصغیر ادرد یعنی بی دندان شدن
و ابن درید دانشمندیست مشهور او ستاد میرد صاحب کتاب جمهرة اللغة
دعد بالفتح نام زنیست مشهور بحسن در عرب دود بالضم کرمها
و همچنین دیدان و بالکسر و دحدش درده دنباوند بالکسر کوهیست
بکرمان و عامه دماند گویند و کوهیست بلند نواحی ری الدال مع الراء دار
سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی
دیار و جمع ثالث دور دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و نحنهای
نخل و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی
بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی
الدبر بن عاصم ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او
کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند تا آنکه سیل او را
بجای برد و مسلمانان نیافته او را دفن کردند و بالضم و بفتحتین پشت
و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه

و بفتحتین ریش پشت ستور دبور بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و
بردن و پس رفتن و روایت از کسی کردن بعد مردن و یاد و دبور زده شدن
و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از موضع بطرف مشرق وزد خلاف
صبا از جهت صبا را قبول گویند دابر پس رو و پشت ایکه ده دیر برو ایل
جسته از هدف و آخر و بقیه چیزی و اصل دبیر رشته که
در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن
آن دست بطرف سینه آورده شود دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهار
شنبه و بالکسر پاره یعنی یک دایره زمین و گذشتن وقت دثر
بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن دثور بالضم ناپدید شدن
نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مردم
کم نام و خواب داثر هلاک شونده و غافل دثار بالکسر جامه که
بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند دجر بهر سه حرکت
کوپیا و بفتحتین حیران شدن و شتافتن دحر بالفتح راندن و دور کردن
و باز داشتن کاو و گوسپند و جز آن و همچنین دحور بالضم دخر خوار و ذلیل
شدن و همچنین دخور بالضم در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح بسیار داد
نعمت و نیکوئی و کار نیکو و ازینجا گویند لله دره یعنی خدای راست
خوبی و نیکوئی و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن
درید اسپ تیز درور بالفتح بسیار شیر دسر بالفتح نیزه زدن و باز
داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی دسار بالکسر

بیخ و رستنی که گشتی تا ان محکم کنند دستر بفتحتین جمع دستور بالضم نسخه
جامع کل حساب که نسخهای دیگر از ان بردارند دعر بالضم کرمیست که
چوب بخورد و نام پدر مالک خزاعی که یوسف علیه السلام را از چاه
بر آورده بذال معجمه خطاست و بفتحتین دود کردن چوب در آتش و تباه
شدن چیزی و تباهی دغر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن
کرم در طعام و گندیدگی و خواری و سختی دفتر بالفتح والکسر کتاب و جامع
اوراق حساب دمار بالفتح هلاک دوار بالضم گردش سر از علت و نام
بتی است و بالتصغیر بمعنی تیر آمده است و بالفتح والتشدید و او بسیار
دور کننده و دور بالفتح گرد گشتن دوایر گردندگان و نسخهای
گردشهای زمانه و خطوط گرد جمع دایره است دهر روزگار و عیش
و قدر و آوان و عادت و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله
هو الدهر یعنی دشنام ندهید دهر را بدرستی که خدای تعالی همان
دهر است و چون بعضی از اعراب دهریه گمان بود که هر حادثه که نازل
میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام دادند حضرت
رسالت پناه فرمودند که منزل این حادثه را دشنام ندهید که آن منزل
بحقیقت خداست که آنرا دهر پنداشته اید دیر بالفتح کلیسای
ترسایان و دیرانی صاحب دیر و منسوب بدان دیار بالفتح دانندهٔ یا
اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند دیجور
بالفتح شب تاریک دیاجر جمع دینار معروف در اصل دنّار

بود بتشدید نون دوله شهریست مشهور الدال مع الزاء درز بالفتح کنارها
جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذت آن دغز بالفتح دفع کردن و جماع
کردن دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا دهالیز جمع الدال مع السین
دبس بالکسر و بکسرتین دوشاب و شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیزی
سیاه و بالکسر جماعت بسیار از مردم دبوس بالفتح و تشدید باء گرز و
دبوس بغیر تشدید دحس بالفتح چیزی افکندن در میان گوشت و دستها
در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را
و نغوذیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن عیبی و بفتحتین آماس سم
ستور و بالضم و فتح حا جانوریست دریایی بصورت سگ که غرق شدگان را
از غرق شدن برهاند و محبت بسیار با آدمی دارد و آنرا دلفین گویند
دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حایض شدن زن[۱۲] و کهنه
شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن
گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن شتر را بدان و
راه پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کهنه دس بالفتح و تشدید سین قطران
مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن چیزی در چیزی
دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و کنده بغلی که آنرا
بدارو نتوان علاج کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف
و سخت پامال کردن چیزی را و نشان نیزه زدن بجایی و راه
بسیار نشان و بالکسر پنبه دلس بفتحتین تاریکی و علف

۱۲ درس بالفتح حایض شدن

بسیار برگ **دمس** بالفتح سخت تاریک شدن چشم و پنهان کردن
در خاک و پوشیده و داشتن چیزی **دموس** بالضم تاریک شدن
شب **دنس** بفتحتین چرک و چرکناک شدن **دوس** بالفتح خرمن
کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن آینه و جز آن بمصقل
دهس بالفتح جایی نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که در رنگ
سبزی غالب نباشد **دیماس** بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان
حجاج بن یوسف **الدال مع الشین دنس** خوردن و بفتحین مثل زبون خانه
دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن **الدال مع الصاد**
دخص بالکسر چینه دیوار و هرچه بالاتر از بنیاد باشد و بنا دارا
نیز گویند **دهص** بالکسر و بالفتح شتافتن و بفتحتین شکی ابروکی موی
الدال مع الضاد دحض بالکسر جایی لغزان و بفتحتین لغزیدن پای
و گشتن آفتاب **دحوض** بالضم باطل شدن حجت **الدال مع الظاء**
دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک **دلظ**
بالفتح زدن و سوختن **الدال مع العین درع** بالکسر زره و پیراهن زن
و بالضم و فتح راء شب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از ماه که
اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد **دارع** بالفتح صاحب زره
و آنکه زره پوشد **دسع** بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار
از شکم بدهان **دع** بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع
کردن و راندن **دعداع** بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر در وی گنجد

دبرکردن

و پر کردن ظرف و بانگ کردن زراو **دعدع** گفتن کسی را که افتاده
باشد یعنی برخیز و بمان و بآهستگی دویدن مردم همچنین دعدعه
دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و بازداشتن **دلع**
بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن
چیزی از کسی و همچنین مدافعه **دقع** بفتحتین بر خاک افتادن
از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن
شیر بچه را از شیر **دکع** بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران
و اسبان **دکاع** بالضم نوع بیماریست که در شتران و اسبان
می افتد **دلع** بالفتح بیرون آمدن نفع زبان از دهن و همچنین
دلوع بالضم نفع و بیرون کردن آن **دمع** بالفتح و بفتحتین سرشک
در رشک ریختن و بفتحتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار **دمغ**
بفتحتین خواب و بکسر مرد و ناکس و پلید **الدال مع الغین دبغ** پیراستن
پوست و پاک کردن آن و رنگ سیر دادن جامه را **دباغ** بالکسر
پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیرایند بالفتح و تشدید
بائکه پوست را پیراید **دباغ** مترس **دمغ** بالفتح سر شکستن چنانکه
بمغز رسد **الدال مع الفاء دف** بالفتح و تشدید فا پهلوی
از هر چیزی یا روی آن و سازیست معروف و بالضم افصح است
دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر
در حرب و همچنین **دلف** بالفتح و بفتحتین **دالف** پیری که

که بنزدیک نشانه رسد و جایی که افتاده باشد دور شود و گام نزدیک
نهنده و سبب بار کردن که برداشته باشد **دنف** بفتحتین بیماری
لازم **دوف** بالفتح تر کردن دارو بآب و سودن مشک را **الدال مع القاف**
دانق بکسر نون ناداق و دادی ستور لاغر زبون و بفتح نون و کسر آن و داناق
ششش یکدرم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانک
دوانیق جمع و از دیاد یا بواسطه اشباع است بر تقدیر که جمع
دانق باشد و بر تقدیری که جمع داناق باشد بدل از الف است
و دوانیقی لقب ابوجعفر خلیفه ثانی از خلفاء آل عباس برای
آنکه یک دانق در حساب قرار داده بود **دحق** بالفتح دور کردن و دا انداختن بیرون
و انداختن رحم آب منی را و قبول کردن آن ازاد و دحیق دور **درق**
بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه **دغق** بالفتح
سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رمانیدن **دفق** بالفتح
ریختن آب **دافق** ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده
اسم فاعل است بمعنی مفعول **دق** بالفتح و تشدید قاف کوبنده
چرب و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش و لقب شیخ علی دقاق
که از مشاهیر اولیاست **دلق** بفتحتین جانوریست که از پوست او
پوستین سازند معرب دله **دموق** بالضم در آمدن بی دستوری
و در آمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها **دمق** بفتحتین
معرب دمه یعنی باد برف **دمشق** بکسر دال و فتح میم

بالفتح و تشدید نون کوفتن و لاغر کردن و مالیدن و اذک **دنق** آرد و ... و جز آن **دق** بالضم

دکر آن

و کسر آن شهریست مشهور پایتخت ملک شام و بنا کرده دمشاق بن نمرود
و ناقه دمشقی شتر ماده تیز رفتار **دورق** پیمانه شراب و حوض پر آب
دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن **دهاق** بالکسر پر و مالامال
و همچنین دهاق **الدال مع الکاف** **درک** بالفتح دریافتن
و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقه دوزخ و طبقات دوزخ را
درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی
پدید آید از عوارض تعالی علیه ضمان الدرک و بسکون راء درین معنی
آمده اما فتح راء افصح است **دراک** بالفتح و تشدید راء نیک دریابنده
دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خورد کردن و هموار کردن و
زمین کوفته و هموار کرده شده و بالضم کوه و اهنجا و اسپان پهن پشت
و ماده شتران بی کوهان **دلک** بالفتح بدست مالیدن و مالش
دادن و ادب کردن کسی را **دلوک** بالضم گشتن آفتاب و
بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو **دریک**
بالفتح **دبیکه** که با در داشته بر دو طعامی از سکه و خرما سازند
دهک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن بزمین و ریزه کردن
زن و بفتحتین دهی است میان شیراز و دهیبت بواسطه **دیک**
بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع
الدال مع اللام **دال** بالفتح و سکون همزه جانوریست چون راسو و گرگ
و روباه و قبیله ایست از کنانه و از ان قبیله ایست دیگر بمعنی

گفته اند صحیح آنست که ابو الاسود از بنی قبیله است **دبل** بالفتح گرد
آوردن و اصلاح زمین کردن به سرگین و مانند آن و به پای زدن
کسی را به عصا و بالکسر سختی **دبول** بالضم نیرو دادن زمین را و بر استن
هر چیز و حوضهاست خورد و بالفتح بلاد و زمینی که بسیار زندش مرده
باشد **دبال** بالضم سرگین و مانند آن **دجل** بالفتح قطران مالیدن
و اندامهای شتر را و دروغ گفتن **دجال** بالفتح و التشدید جسم طلا و جواهر
و شمشیر و بسیار دروغگو و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان
پیدا خواهد شد **دخول** بالضم در آمدن و بالفتح موضعیست **دخل**
بالفتح در آمدن چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن
و مکر و عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و درختان انبوه و
گروهی که خود را بطایفه نسبت کنند و از ایشان نباشند **دخل**
درون و اندرون ضد برون که در عربی خارج گویند **دخیل** آنکه کسی
در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طایفه در آید و از ایشان نباشد
و کلمه که در کلام عرب آورده شود و از آن نباشد **دخال** بالکسر شتر
آب خورده را میان دو شتر تشنه در آوردن در آبخور **دعبل** بکسر دال
و باء موحده و سکون عین مهمله شتر ماده پیر و نام شاعریست خزاعی
که مذهب تشیع داشت **دغل** بفتحتین تباه شدن و تباهی
و درختان انبوه **دفل** بالکسر درخت خرزهره و بفتحتین نخل
بربار و نیر کشتی و خر مار زبون **دل** بالفتح و تشدید لام

نازکردن **دلیل** راه نماینده و **دال** دلالت کننده بر چیزی **دلال**
بالفتح و تشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بایع و مشتری
که سودا راست کند **دلدل** بضم هر دو دال خارپشت بزرگ و نوعیست
از جانوران و نام استر سفید بسیاهی مایل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم فرستاد و حضرت با میر المؤمنین علی ابن ابی طالب
عنایت کرده بودند **دمل** بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن آن چیزی
و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی بر آید
دمال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته **الدال مع الميم** **دخم** بالفتح و سکون
خاء معجمه سخت سوختن و نام مردیست **درم** بفتحتین پوشیدن
گوشت شتالنگ پای را **درهم و درهم** بالکسر معرب درم و وزن آن
شش دانگ و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه است
و ده درم شرعی هفت مثقال و دراهم شرعی را بغلی نیز گویند از آنکه
رأس البغل نام ضرابیست از عجم که آنرا او سکه زد و مقدار آن
در پهنا بقدر میان کف دست می باشد **دارم** بالفتح نام پدر
قبیله ایست از تمیم و درختیست **دسم** استوار بستن گوشه
و جراحت و سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن
نشانه و بستن دزد و بفتحتین چربی و چرب شدن و بفتح
دال و کسر سین چرب **دسام** بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار
کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند **دعام**

بالکسر ستون خیمه و خانه و عماره دم بالفتح خون و بتشدید میم طلا کردن
دوم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از و میوه مقل پیدا میشود
آن میوه را مقل مکی گویند درخت کنار دوام بالفتح همیشگی و بالضم از دنگ سر
که آنرا دوار نیز گویند دایم همیشه و آرمیده دهم بالفتح عدد بسیار از
هر چیز و لشکر و کوفتن انبوهی دیلم بفتح دال و لام طایفه معروف و
دیلم بلاد دشمنان و گروه و دراج و جمع شدن کاه و مورچه و کنه نزدیک
حوضها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابیست و آن غیر فیروز
دیلمی است که اسود عنسی را در زمان حضرت دعوی نبوة کرده بود کشت الدال
مع النون دبران بفتحتین منزلیست از منازل قمر و آن پنج ستاره ایست
و یک ستاره که روشنتر از ان میان آنها است عین الثور گویند دجن بالفتح
پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار دجان بالضم ابر تاریک باران
دجن بروزن آن که بجای الف [illegible] و انس گرفته باشد دجون [illegible] بودن
بجای [illegible] دخن بالفتح فربه شدن و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر خا
دود برآمدن و بالضم گاورس یا دانه ایست از گاورس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و بد خلقی
و گوهر [illegible] و تیرگی عقل و دین چیت دخان بالضم دود و بفتحتین
دون بفتحتین بار دوان مرد بیفایده و [illegible] بالفتح در خاک نهان کردن
و بالکسر موضعیست دفین در خاک نهان کرده شده و [illegible] زمین
و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشند و داء دفین بیماری
که معلوم نباشد دلفین بالضم ماهی است در دریای شور بصورت مشک

برآب

بر آب که آدمی را بمرتبه دوست دارد که غریق را برداشته بکنار رساند
دکن بفتحتین بسیاهی مایل شدن رنگ دکان بالضم و تشدید کاف
دکان که بر و بنشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع دمن
بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمنه بالکسر آثار خانه و سواد مردم و جای
نزدیک بخانه و بر این تقدیر دمنه جمع بالکسر دمان بالفتح خاکستر
و سرگین دامین بفتح دال و کسر میم دوم دیهیست بمصر داهان دهی است
[illegible] که سیب در انجا بسیار میشود دن بالفتح و تشدید
نون خم و صاحب قاموس گوید خم بزرگ یا خم دراز که بزمین نتوان ایستاد
تا زمین را بکنند دنان بالکسر جمع دون بالضم زیر خلاف فوق و
خسیس و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد و غیر خسیس و دنیست
مهجور و دونک یعنی بگیر او را دوران بفتحتین گرد گردیدن دهن
بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی تر کردن
باران زمین و زدن کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست
از یمن و اندک باران که زمین را تر کند دهان بالکسر پوست
سرخ و دردی روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین
تر کند و بر این دو معنی جمع دهن است دهدین بضم هر دو دال [illegible]
مفتوح باطل [illegible] یا اسم فعل است یعنی باطل عرب
گوید دهدرین سعد القین یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال
افتاده [illegible] او را کار [illegible] آنکه دروغ کرده بود که من سعد

وتصرف در

نام بوادم بعد از ان ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفته که دیدن
سعد العین یعنی دروغ و باطل شد سعد گفتش آهنگر خود را دهقان
بالکسر والضم کشت ورز و رئیس ده و رئیس ولایت و قوی در کارها و این لفظ
در اصل فارسیست معرب کرده اند دین بالفتح چیزی که حاضر نباشد
و مرگ و وامی یعنی قرض که در و تعین وقت معین باشد و اگر در وقت
معین نباشد بعضی گویند آنرا قرض گویند دیون جمع و وام خواستن
و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و رام شدن و گردن
نهادن و نرم کردن و رام کردانیدن و کسی را از وری برچیزی داشتن
و غالب و مستولی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار کردانیدن
و گناه کردن و خواری و پرهیزکاری و بیماری و کیش و صورت و سیرت
و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دایم یا باران
نرم دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و حکم
کننده و حساب کننده دیوان بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شدن
دفترها و کتاب و محاسبه کرده و حساب مردم نویسند و کتاب شعر
و دواوین جمع دیدن بفتح هر دو دال عادت دیدان بالکسر جمع
دود و بالفتح عادت الدال مع الواو دجو بالفتح و بضمتین و تشدید
واو تاریک شدن شب دحو بالفتح گستردن و بزرگ شدن
شکم و اندک دست و پا برداشتن اسب در رفتن دسو
بالفتح کم شدن و پنهان شدن دلو بالفتح کوزه که بآن آب

از چاه کشند و نام برجیست و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای
شتر باشد و بالضم و تشدید واو برکشیدن دلو و نرم راندن
و باکسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل
شدن بچیزی و مرافعه کردن پیش حاکم دنو بالضم دال
و نون و تشدید واو نزدیک شدن دو بالفتح و تشدید واو بیابان
الدال مع الیاء داری داننده و خداوند نعمت و کسی که یکجای
مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین
و آن فرضه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند دارچینی
معرب دارچینی داهی زیرک و درست رای و چیزی منکر
دانی و دنی ناکس و نزدیک و بعضی اول از دنائت است و
بعضی دوم از دنو دری بالفتح درنشستن و فریفتن و بالکسر
والضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم اول و تشدید را
و یا نیز آمده یعنی کوکب چون در صفا و درخشندگی باشد دراری
جمع دواعی خواهشها و باعثها دواهی سختیها و بلاها دوی بالفتح
و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس در گوش
مرغ و درخت دهی بالفتح زیرک گشتن و بالفتح و تشدید یا زیرک
دهری بالضم پیرسال خورده و بالفتح آنکه قایل بقدم زمان است
و بدین معنی بضم دال نیز آمده است باب الذال مع الالف ذرا بالفتح
آفریدن و افشاندن تخم و ذر انبار کردن بیدی که آفریده بشند

ازبرا آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی موی و پری ذری بفتحتین
نباه و پرده و ستر و آنچه بر باد داده شود و در سنگ ریخته از چشم و
بالضم جمع ذروه ذکار بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن
و ذکاء و دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن ذکا
یعنی صبح ذکر بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند

الذال مع الباء ذأب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن
و بالفتح با و الف عیب ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیابر آدم
ذئاب بالکسر جمع و دوار الذئب گرسنگی که دور نتوان کرد و نواجذ الذئب
قسیلا البت و اظفار الذئب چند کوکبیست خورد بر صورت
ناخنهای گرگ ذبّ بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن
و باز داشتن و متردد بودن و بیگی تبر از گرفتن و خشک
شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ذباب بالضم مگس و مگس عسل
و کوهیست نزدیک مدینه و نقطه سیاه درون حدقه و ذباب السیف
دم شمشیر و ذباب العین مردمک چشم ذرب بالفتح [illegible]
و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن
آدمی یا حیوان باشد و بیماریی که در جگر بهم رسد و
بالضم چیزهای تیز و بضمتین تباه شدن معده و شکم
رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی بایستد و بیهوده گفتن
و دواینده رفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان ذعلب

بکسر ذال

بکسر ذال و لام ناقه تیز رو ذنب بالفتح گناه ذنوب جمع و بفتحتین
دم اذناب جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه
بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل گیاهیست و اذناب
الناس پیروان مردم و عوام الناس ذناب بالکسر دنباله
هر چیز و رسنی که دم شتر بآن بندند ذانب پس کس رونده ذنوب
بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر
و گوشت پشت و قبر و بالضم گناهان جمع ذنب ذوب بالفتح
عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه
خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و واجب و ثابت
بودن حق بر کسی ذایب گداخته ذوایب گیسوها و موهای پیش سر
و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم ذئاب بالکسر و
ذهوب بالضم گذشتن و رفتن ذهب بفتحتین رفتن و
گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن هوش از دیدن زر در کان
و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زرده تخم مرغ الذال مع التاء
ذائقه قوتی که بدان مزه چیزها دریافته شود و آن بر ظاهر زبان میباشد
ذات حقیقت چیزها و خداوند و بمعنی مونث ذو تا
باشد ذاریات بادها که چیزها را بپرانند ذبحه بالضم و الکسر
و الفتح و بضم ذال و فتح با دردیست که در گلو از بسیاری خون
پیدا میشود و بدترین خناقهاست ذبیحه جانور گلو بریده

دجاربا که برای کشتن باشد ذبذبه بفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را
در کاری و جنبیدن چیزی که آویخته باشد در هوا ذبالة بالضم
و تشدید با و تخفیف فتیله ذخیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود
و فجارسی آنرا بخچی گفته اند ذریه ۱۲ بالضم و تشدید الرا و یا نسل
آدمی و جن ذریات و ذراری جمع ذریعه وسیله و دست آویز
و اسپ و شتری که صیاد در پس آن پنهان شود جهته زدن تیر صید را
ذرت بالضم و فتح را غله ایست معروف که آنرا جواری و بالفتح
و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یکجو باشد ذکوه
بروزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن ذکیه بالضم آنچه بوی آتش برافروزند
یعنی فروزینه ذله بالکسر و تشدید لام خواری ذلاقه بالفتح تیز زبانی
و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و
امان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در دار السلام در آمده
و بالفتح چاهی که اندک آب داشته باشد ذنابه بالضم پیرو و دنباله
چیزی و بالکسر خویشی و زهدان و نام موضعیست ذوابه بالضم
موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی
الذال مع الحاء ذبح بالفتح گلو بریدن و شکافتن و گشودن و
بالکسر چارپایی که ذبح کرده شود قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم
و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده ذبیح گلو بریده
و آنچه برای گلو بریدن اماده باشد و لقب اسمعیل علیه السلام

ذرنوح بالضم و الکسر [illegible] ۱۲

ذابح

ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره است
که میان آنها دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی ازینها کوکبیست
خورد که از او گویا میخواهد که ذبح کند ذراح بالفتح شیر تاب آمیخته و بالضم
و تشدید را کرمیست سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بمعنیت
ذروح بالضم و تشدید را ذراریح جمع ذریح بالفتح و ذابح در طعام
کردن ذریح بالفتح پشتها و تلها و نام فحلیست معروف از شتران
که جیب شتر از او نسبت کنند و نام پدر قیس لبنی است الذال مع الراء
ذأر بالفتح و سکون همزه دلیر کردن و رمیدن و کراهت داشتن
چیزی را و عادت کردن بچیزی ذبر بالفتح نوشتن و نقط کردن
و زود خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ذابرا استوار داشتن
ذخر بالضم چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی
ذخایر نگاهداشته شده برای روزی جمع ذخیره ذر بالفتح
و تشدید را دانه افشاندن بزمین و نمک و مانند آن بر چیزی فشاندن
و مورچه و بدین معنی جمع ذره است و نام مرد است و ابوذر کنیت
صحابیست ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح
داروی که بر چیزی فشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم
ترس و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که از آن ترسیده
شود ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن
و بوی بغل و گیاه بدبو و مشک اذفر مشک تیز بوی در روضه دفر

مرغدار بویا ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد آمدن و یاد کردن بزبان و بالضم
یاد کردن بدل و بفتحتین ایر تذاکیر جمع و بر خلاف ماده و ذکور جمع
و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل آنکه در ارسطو تلخ باشد ذکر
یک یاد دیگر بنده ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح برانگیختن بجنگ
و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین
ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی ذمار بالکسر زینهار و عهد و
آنچه سزاوار است نگاهداشت آن بر مرد الذال مع العین ذرع بالفتح
گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چیت شدن
و بفتحتین طمع و بچه گاو وحشی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان
شود تا صید را تیر زند ذراع بالفتح زنی که سبک رسید و
بالکسر بازو از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع
گویند و گزی که با و چیزها را پیمایند و ذراع ران شتر و بن نیزه
و قیسلا است و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره الیف
چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و هر دو اسم الذراع
خوش خلق ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر و فراخ گام
و همچنین ذریع ذروع بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح
فاش و پراکنده شدن خبر ذایع بالفتح فاش و شایع الذال
مع الفاء ذأف بالفتح و سکون همزه زود مردن ذروف بالضم اشک
از چشم رفتن ذرف روان شدن اشک و روان شدن

آب

آب ذعف بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن
و زهر سطلی هم آمده است ذعاف بالضم زهر قاتل و موت ذؤاف
بالضم مرگ زود آینده ذفف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح
زهر قاتل و آب اندک ذفوف زود سبک ذلف بالفتحتین
خردی و راستی بینی ذوارف آب روان الذال مع القاف بالضم اسپست
دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ ذعق
بالفتح فریاد کردن ذلق بالفتح تیز زبان شدن و بی آرام شدن
و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و تیز کردن کارد و ناتوان کردن
زور یکی را و بنجال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان
و کناره و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم
و بفتحتین نیز آمده است ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز
ذولق بالفتح کنار زبان و سنان ذوق بالفتح و ذواق بالفتح و
مذاق چشیدن و آزمودن مزه چیزی الذال مع اللام ذأله بالفتح
و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن ذل بالضم و تشدید
لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل
خوار اذلّه و اذلاء جمع ذحل بالفتح کینه و دشمنی ذلول بالفتح رام
ذلل بفتحتین جمع ذو الکفل بالکسر کاف نام پیغمبریست و بعضی
گفته اند که شخصی بوده که متکفل کار پیغمبری شده بود ذهل
بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذهول بالضم

ذرق

[illegible]

بالضم درحقیقت ذمام قبیله ایست ذابل غافل ذیل دامن بر زمین
کشیدن و دامن آخر هرچیز از جامه و ازار هرچه بر زمین کشیده شود
و ذیل الریح آنچه زمین را بروبد از باد ذیّل بتشدید یا و ذایل اسپ
دراز دم الذال مع المیم ذأم بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن
و خوار شمردن و بد گفتن و راندن ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن
و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر ذمیم نکوهیده و آب ناخوش
و دانه که بر روی پیدا شود و آب بینی و چربی چون پیه مور
که از بینی‌شان بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق و چاهها اندک آب
و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح ذیم و اذام بالفتح عیب الذال مع
النون ذبیان بالضم و الکسر قبیله است نابغه و شاعر مشهور در عرب — قبیله ازان
مادح نعمان بن منذر ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن — دبیا نام
و بالکسر پیر سال خورده و بفتحتین زنخدان اذقن زیر زنخ و سر کوزه آن(?)
بالضم جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر
و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست الذال مع الیا
ذکی زیرک ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهار
ذمه یعنی عهد و پیمان باب الرا مع الالف رؤیا بالضم و سکون — منسوب
همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بینند رباء بالکسر زیاده شدن
و نشو و نما کردن و ربا دست گرفتن وام و سبع(?) زنا بالکسر
مرثیه گفتن مرده و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن رب

بالفتح ابر دولار شدن و کنار چرب و بعد تیر آمده رجع بالضم
باز گشتن رجیح بالفتح اسیا رحضاء عرق تب رخاء فراخی
عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن رداء بالکسر چادر
که بر دوش گیرند ارداء بالکسر یار رزایا مصیبتها رزء بالضم
مصیبت رسا بالکسر رسن و ترلیت(?) از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین
آهو بره رشی بالضم و الکسر جمع رشوه رضی بالفتح خشنودی
و فعل من در محب و لقب علی بن موسی رضی الله عنه رضو بالفتح
کوهیست بمدینه رعن خویشتن آرا ارعنا یعنی مراعات کن مرا
صحابه انیمعنی قصد کرده بحضرت پیغامبر علیه السلام خطاب میکردند
و یهود اندک تغیر داده راعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی
صحابه نهی کرد که دیگر بار این کلمه خطاب بحضرت نکنند بلکه انظرنا
بگویند رعایا بالفتح محکومان و نگهداشته شده گان رعاء
بالکسر شبانان رعی بالکسر کیا و رغاء بالضم آواز کردن و آواز
شتر و شتر مرغ و کفتار رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن
رفو بالضم نیکو کردن دریده جامه را و پوستن بجای رقوء
بالضم ایستادن اشک و خون و بفتحتین اشک و خون ایستادن
انچه بر جراحت نهند تا خون بایستد رقشاء بالفتح ماری پر و چرب(?)
که شتر مست از گلو بر آورد آن را شقشقه نیز گویند رمضاء بالفتح
ریگ گرم چون پای بران نهند بسوزد رواء بالضم دیدار و خوبی

منظر و بالفتح برای و بالکسر آب شدگان و رسنی که متاع بر آن
بندند **رها** بالفتح زمین فراخ و بالفتح و الضم قبیلهٔ ایست
رهاوی منسوب بدان و بالکسر کوچهای بازار که مایان ازان روان
شود **ریا** بالکسر کار بروی دیدن مردم کردن **الرابع من الباب** بالفتح
و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی **رب** بالفتح
و تشدید با خداوند و پروردگار و یار و برادر و بزرگ و بدین معنی
بعضی گفته اند در قول حق تعالی فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ أَی
أَنْتَ وَهَارُونَ ارباب جمع **رُبّ** پروردن و نیکو کردن و تمام
کردن و فراهم کردن و افزودن کردن و اصلاح آوردن
و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور
و انار و به و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پیچ شود و ربوب
جمع و بالضم و فتح باشد و بسیار و اندک **ربیب** پسر زن
و پرورده **ربایب** دختران زن و دایها و بزها که در خانه پرورده باشند
و بزها ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر **رباب** بالفتح ابر سفید
و نام زنیست جمیلهٔ معشوقه رعد و ساز معروف که نیکو ازند
و موضعیست بمکه کو هیست بمدینه و بالضم موضعیست و بالکسر پیمان
و عشور و پنج قبیله از عرب که یکجا شده اند **ربب** بفتحتین آب
بسیار و خوش **ربرب** بفتح هر دو رای رمهٔ گاو دشتی **رتوب** بالضم
ثابت و ساکن شدن **راتب** ثابت و یکی ایستاده و فه از کنده

نبید

اب

رتب بفتحتین سختی و میانهٔ انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند و آمد
و سنگها که بعضی از ان بلند از بعض دیگر باشند **رجب** بفتحتین
ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی ارجاب جمع و ارجاب یعنی
رودها هم آمده است اما مفردش یافته نشده **رجب** بالضم وسعت و
فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانها مساجد و خانها و میانهای
فراخ جمع رحبه است و نام مردی قبیله ایست از قبایل همدان **رحیب**
بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه **رحاب النجوم**
یعنی فراخیها اطراف زمین **رزب** بالفتح لازم شدن بچیزی و تمکین نشستن
رسوب بالضم ته نشستن چیزی و فرو رفتن چشم بمغاک و دردی
از آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که غرق در زخم
راسب ته نشیننده مرد گران بار و جبل **راسب** کوتاه ثابت و بور اسب
قبیله ایست **رصب** بفتحتین میان سبابه و وسطی **رضب** بالفتح مکیدن
آب دهن **رضاب** بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارهای برف و تگرگ
و شکر و کف عسل و شبنمی که بر درخت باشد **راضب** نوعی از
از درخت کنار و باران یکبار فرو ریخته **رطب** بالفتح تر و شاخ نازک
و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و ضمتین گیاه و درخت سبز
و بالضم و فتح طاء خرمای تر **رعب** بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن
رغب بالفتح والضم و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار
خوردن **رغاب** زمین نرم **رغایب** عطایای بسیار و چیزهای

جمع رغیبه رغیب حریص رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی
یا مردی که آنرا بچه نزید و زنی که چشم بمرگ شوی دارد بجهة میراث
و شتری که نزدیک بحوض و آبخور نیاید بجهة انبوهی رقیب نگهبان
و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای خدای تعالی و منزلی
از منازل قمر و یا ستاره که چون او طالع شود مقابل او غروب کند و تیر
سیوم از تیرهای قمار رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری
کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد راکب سوار و آنچه بر تنه درخت
بر آید از شاخ و آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغة عرب راکب
سوار شتر گویند رکب بالفتح شتر سواران و اسب سواران
و غیره که بر عدد ده افزون و سواران نیز از عدد ده افزون و بر زانو
زدن و بفتحتین زانوها و بفتحتین موی زهار رکاب بالکسر شتران سواری
و غیره که بر زمین بندند تا پای بران نهند و بالضم و تشدید کاف
سواران روب بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل
و بالضم دهی است ببلخ ربه بالضم رسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر
و بچگان باریک و بفتحتین آستین رهب پارسا و عابد ترسایان
ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و حوادث روزگار را ریب المنون
گویند از الراء مع التاء رأفة مهربانی کردن راتم علم و رایات
جمع رؤیة بالضم و سکون همزه دیدن و داشتن رائحه بوی و چیزی
اندک روایح جمع راحة کف دست و آسایش روبه بالضم

و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و روبه
بن عجاج شاعریست مشهور و بواو نیز آمده راجفه لرزنده و دمیدن
صور بار اول رادفه در پی درآینده و دمیدن صور بار دوم راویه
بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و غیر آن
که بران آب کشند رابیه زمین بلند و افزوده و زاینده رافضه
گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی را
گذاشته اند تا شهید شد راسیه استوار رابطه لشکری بار جایگاه
پیش دشمن نگیرد و گویا ایشان از اسپ بسته اند و آنچه بآن چیزی را
بندند ربوه بالفتح زمین پشته بلند ربقه بالکسر حلقه از رسن که در گردن
ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند ربذه بالکسر خرقه
حائض و مرد بیچیز و سربند شیشه و برچیز بلند و پشم رنگین که از گوش
و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و
بفتحتین پشم پاره که بآن قطران مالند بر شتر و رکوی که زرگر
بآن پیرایه جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جایی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری بارچه
در آنجاست و ترازیانه و سنجنی ربیبه دختر زن و پسر در خانه پرورده برای شیر
و دایه پرورنده ربیعه خود آهنین و سنگی که بردارند و بدان زور آزمایند
و [illegible] ایت و نام مردیست رباعیه بروزن ثمانیه یکی از
چهار دندان که میان ثنایا و انیاب است رباعیات جمع ربعه
مرد وزن میانه قد و چارشانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین

رباعیه

دویدن شتر و نام قبیله از بنی اسد رتم بفتحتین رشته که بر انگشت بندند
بجهت یاد کردن چیزی و آنرا رتیمه نیز گویند رتبه بالضم پایه و منزلت
و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی رته بالضم و تشدید تا در ماندن
بسخن رت بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک رتوت جمع رثاثه بالفتح
کهنه و سوده شدن و بد شکل شدن رثه بالکسر رخت کهنه خانه
وزن نادان فرومایه ضعیف رجف بالفتح لرزه زمین وجنبش آن رجعه
بالفتح بازگشت بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جنبش آن و بازماندن
و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح
افصح است رجوله بالضم مرد بودن و مردی و سوار دکلان پای رجل — در جوله
بالفتح مرد ماندن و تره و خرفه رحبه بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ
رحله بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا
رواحله ستور بارکش و شتر سواری رحاله بالکسر زین چرمین که بجهت
تاختن بر ستور بندند و در وی چوب نباشد رخمه بالضم دستور دادن
و اسانی و ارزانی رخمه بفتحتین مرغیست مانند کرکس و آنرا انوق هم گویند رخام
بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید رده بالکسر و تشدید دال
فرتوت شدن و پیر شدن پستان از زاییدن ردائه بالفتح فاسد
و زبون شدن رذاله ناکس و فرومایه شدن رزانه بالفتح آهسته
و آرمیده شدن و گران بار شدن رزیه بالفتح و تشدید یا مصیبت
رزمه بالفتح و الکسر جامه و جنبش آن رساله بالکسر پیغام بردن

رسیل

رسیل مکتوب رشحه آب که از جایی تراوش کند و بجایی چکد رشاد
بالفتح نیکو قد شدن رشاش بالفتح آب و خونی که بجایی چکد و ترشح
کند رشوه بالکسر و الضم چیزی که بکسی دهند تا کار سازی ناحق
کند رصانه استوار و محکم شدن رضاعه بالفتح و الکسر شیر خوردن
رطوبه تر شدن و تری رعونه بالضم خوبی تن آراستن و نادان
و احمق شدن و نرم و سست شدن رعایه بالکسر نگاه داشت
چیزی کردن رعده بالکسر لرزه رعشه بالفتح لرزیدن و لرزه رعاه بالضم
شبانان و نگاهبانان رغبت بالفتح خواهش نمودن رفقه بالکسر
و الضم و الفتح همراهان رفاقه بالفتح همراهی کردن رفعه بالکسر
بلند قدر و بلند قدر شدن رفاده بالکسر زر پس قربوس زین بندند
و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان بیرون
آرند رفاته بالضم ریزریزه رفاعه بفتح چیزی که زنان بر سر بندند
تا قفا بزرگ نمایند و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر
نام مردیست رفاهت و رفاهه بالفتح تن آسانی و فراخ عیش
شدن رقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن چیزی نویسند
و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای صید کردن پلنگ بکنند
رقیه بالضم افسون و بحجره و بالضم و فتح قاف و تشدید یا
نام دختر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و بالکسر و تشدید
قاف مکسوره و تشدید یا بندیکه رقیه بالکسر چشم داشت

رقابه بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن
و بفتحتین کردن و بنده رقه بالکسر و تشدید قاف تنک شدن
چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود باشد
و وقت مد آب بران بگذرد و شهریست بر کنار فرات رکبه بالضم زانو
رکیه بالفتح و تشدید یاء دو نقطه چاه را گویند رکاکه بالفتح سست
و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان از او نترسند
باشد و فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة و بتشدید کاف نیز گفته اند رکانه
بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول علیه السلام کشتی گرفته بود
و گرویده بود آخر آنحضرت او را بر زمین انداخت و او مسلمان شده
رکوه بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی خورد و بمعنی بهره حرکت کرده
رمایه بالکسر تیراندازی کردن رمیه بالفتح یکبار تیر انداختن
رمه بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و بالفتح استخوان پوسیده
و پوسیدن استخوان رمامه بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر
روضه بالفتح مرغزار و مقدار نیمه مشک از آب رویه بالفتح و تشدید یاء
دو نقطه فکر و تامل کردن روبه بالضم و باء موحده عقل و پاره از شب و
پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر مایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب
منی نر که بلغمی که در رحم باده قرار گیرد و نام ساعتیست و آنچه بدان زندگی
توان کرد روایه بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن رهبه
بالفتح ترسیدن رهوه بالفتح جای بلند و موضعی از محله که از آن آب

باران روان شود ریاحه بالکسر مهتری ریاضه بالکسر توسن
رام کردن و رنج کشیدن ریبه بالکسر تهمت و آنچه بشک افکند
الراء مع الثاء رباث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر رباثه
خبرهایی که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث
ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث رث بالفتح و تشدید تا
کهنه رثاث بالکسر جمع رثیث مجروح رعاث بالکسر گوشوار و تاج رعث
بالفتح و بفتحتین پشم صوف رنگین که از هودج آویزند رغوث بالفتح و
غین معجمه زن شیردار و میش با شیر رفث بفتحتین جماع و سخن زشت
و با زنان سخن در جماع رمث بالکسر چراگاه اشتر از شوره گیاه
و نام درختیست و مرد کهن جامه و ناتوان رمث بالفتح اصلاح
کردن و بدست نرم سودن و بفتحتین چوبها چند که برهم بندند و در دریا
اندازند و بران سوار شوند و خوردن اشتر شوره گیاه را و رنجور شدن از آن
و بقیه شیر در پستان روث بالفتح سرگین روثه واحد و سرگین انداختن
ریث بالفتح درنگ کردن و بدرستی از قیس و اندازه چیزی و
بالفتح و تشدید یاء مکسور درنگ کننده و کاهل الراء مع الجیم رتج
بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ است که در او در کوچک باشد
و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه رج بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن
و جنبیدن و باز داشتن رجاج بالفتح شتران و گوسفندان
لاغر و مردم ضعیف رجج بالفتح اضطراب کردن و بیابانی

درخشیدن برق رانج بکسر نون جوز هندی و خرمای املس روبج
بالفتح روانی رهج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران
ریابج روان رازیانج معرب رازیانه الراء مع الحاء راح شاد شدن
و شراب و کف دست و بمعنی جمع راحت است ربح
بالفتح سود کردن و بالکسر و بفتحتین سود شتران و اسپان که برای
فروختن جابجا زند و به و شتربچه که خرد و بالضم و فتح شتربچه و
بزغاله و مرغیست رباح بالکسر دوختن جرب و فایده کمی دادن
و بالفتح ستودن و نام چند کس است و قلعه ایست باندلس و جوهری
گوید رباح جانوریست چون گربه که کافور ازوی گیرند و کافور
رباحی بدان منسوب است و این غلط است چه کافور صمغ درختیست
و بالضم و تشدید با کهنه نر و بزغاله و شتربچه رابح بکسر با سود کننده
رجوح و رجحان چربیدن ترازو و جنبه آن رجاح بالفتح
زن بزرگ سرین رح بفتح را و حای مهمله فراخی سم و بفتحتین
کاسه فراخ رحراح بالفتح فراخ ردح بالفتح تنقه
دامن خیمه پس خیمه در آوردن و گرد کردن خانه را در گل گرفتن
و بفتحتین زمانه دراز رداح بالفتح زن گران سرین و کاسه بزرگ
و لشکر گران سیر ردح بضمتین جمع و ردح بمعنی فتنه های
عظیم تیره آمده و منه قول علی کرم الله وجهه من ورائکم امورا متماحلة
ردحا رزح بالفتح فرو افتادن شتر مانده از لاغری

وزدن تیر و کسی را رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب
و بخشیدن رشیح عرق و گیاهیست رضح بالفتح شکستن و ریزه
کردن سنگ و خسته خرما و مانند آن و بالضم ریزه سنگ و خسته
خرما رکح بالضم کرانه کوه و بیخ آن و میان سرا رکوح بالضم میل
کردن و آرام گرفتن بچیزی رمح بالفتح نیزه زدن و لگد زدن
حیوان و بالضم نیزه ارماح و رماح بالکسر جمع رماح بالفتح و تشدید
میم نیزه گر و نام مردی رامح نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح
ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست که آنرا نیزه او گویند
و سماک دیگر ستاره که نزدیک ندارد آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح
و ثور رامح گاوی که هر دو شاخ داشته باشد رنح بالفتح
گردش سر از مستی و جز آن روح بالفتح آسایش و نسیم و رحمة و بالضم
جان و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی علیه السلام و نبوة و حکم
خدا و ملکی است که روی او چون روی انسان است و تن او چون
تن ملایک است و بفتحتین فراخ نهادن پیش پاها از یکدیگر
گام زدن چنانکه پاشنها نزدیک باشد باهم رواح بالفتح شبانگاه
شدن و شبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه باز زوال
آفتاب تا شب روایح بالفتح بوها و بارانهای شبانگاه ریح بالکسر
باد و بو و قوت و غلبه و رحمة و نصرت و دولت و چیزی که در روی
که در و باد زند وزد رباح بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام قبیله ایست

وجمع ریح الراء مع الخاء رتخ بالفتح تنک شدن خمیر ومقیم شدن
بجایی وتخلف کردن از چیزی رخ بالضم کیاهیست تازه ومرغیست
بزرک که کرکدن را بر میدارد و ببالا می برد و یکی از مهرهای
شطرنج خجسته منزلیست از منازل نیشابور و بالفتح وتشدید خا پامال
کردن و آمیختن شراب با آب رخاخ بالفتح زمین نرم و فراخ
عیش رسوخ بالضم استوار و پا برجا بودن و فرو رفتن آب چشمه
و زمین و رفتن تری باران در زمین راسخ استوار و پا برجا رضخ
بالفتح شکستن سنگریزها و اندک بخشیدن و سنگ برکسی زدن
رمخ بالکسر درختان انبوه و مجتمع رنخ بالفتح سست شدن
ریخ بالفتح سست شدن و دور بودن و دوران از یکدیگر چنانچه
بهم نیایند و بالکسر موضعیست بخراسان و ناحیه است
به نیشابور الراء مع الدال رثد بالفتح بر همدیگر نهادن رخت
و بفتحتین متاع چیده و همچنین رثید مرد ناتوان و بتشدید دال
باز کردانیدن و باز کشتن و باز آوردن و چیز زبون و فاسد
رشاد بالفتح بسامان بودن و براه بودن وحب الرشاد
تره تیزک راشد راه راست یابنده رشید راه راست
یابنده و راه راست نماینده و نامیست از نامهای خدای تعالی رشد
بالضم و بفتحتین براه شدن رصد بالفتح چشم داشتن
و بفتحتین کیاه و باران اندک و نطفه کنندگان و نظر بازان و

چرکن مردم

و چرکیران مردم بر سر راه رعد بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و کویند
که آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زنان
و ترسانیدن و بتشدید نو دن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده است
رباب نام سلمان کوید بیت رعد چون علم از هوا ناله بسوز دارباب زباد
خون وامق فدای غنچه عذرا شود رغد بفتحتین عیش خوش و
فراخ رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش
و کاسه بزرک و بالفتح نیز آمده روافد چوبهای سقف رقد بالفتح خواب
کردن رقاد بالضم درخواب شدن و خواب یا خواب شب رقود بالضم
خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد راقود خم بزرک دراز
قیر اندود و ماهی است کوچک رکود بالضم ایستادن آب و باد و
کشتی و آفتاب بنصف النهار و راست ایستادن ترازو و رونق
و آرام کرفتن مردم و بالفتح کاسه بر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش
منقطع نشود راکد آرام کیرنده و ثابت بجای خود رمد بالفتح خاکستر
رمد بفتحتین درد چشم و درد کردن و بفتح اول و کسر میم آب
متغیر شده رند بالفتح درختیست خوشبو و درخت آس و عود را
نیز کفته اند رود بالفتح آب و علف جستن و رفتن و آمدن رائد
آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته دستاس نیز است
الراء مع الزاء رزاز بالفتح و الکسر مغز تنک استخوان و تباه کشته
و کداخته از لاغری الراء مع الزاء رز سردار معماران مغز و سنش رازه

رجز بالکسر والضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین
نوعی از شعر باشد کوتاه وزن که شش بار مستفعل گویند و خلیل گوید
که رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است
و بحر رجز شعر گفتن و بیماریست از بیماریهای شتران رز بالفتح و تشدید را
در زمین چیزی چست و استوار کردن و زرفین بر در نهادن و دم
فرو بردن ملخ بر زمین جهت بیضه نهادن و بالضم برنج که آن را
ارز نیز گویند رزین گیاهیست که بآن رنگ کنند و این بیت زیرا
رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز
نرم و مرد دانا رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم
رسد رمز بالفتح لب و ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن
و بالضم و بفتحتین نیز آمده راموز دریا و اصل و نمونه چیزی روز
بالفتح آزمودن و برگرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن
رهز بالفتح جنبیدن الراء مع السین راس بالفتح سر و سرور
و سروران و بالای چیزی و برسر زدن و راس المال سرمایه تجارت
رئیس مهتر رواس بالفتح و تشدید همزه ممدود کله فروش و عامه رواس
گویند رجس بالفتح دست زدن و شک کردن رجس بالکسر
پلیدی و عقوبت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن
و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند ردس بالفتح انداختن سنگ
و دیوار و جز آن بکسی و کوفتن و خورد کردن زمین بچیزی

و سخت

و سخت رفتن بجای رسیس خبر ثابت و استوار و مرد زیرک
و دانا و ابتدای دوستی و تب و خبر که درست نباشد رسس
بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محنت و چاه
بسنگ برآورده و خبری که درست نباشد و نام چاه بقیه قبیله ثمود
که پیغمبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب
الرس عبارت از ایشان است و اصلاح کردن و افساد کردن میان
جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود
سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی رعس بالفتح
لرزیدن و افشاندن و راه آهسته رفتن از ماندگی و ضعف
رغس بالفتح مالیدن و نیکویی و افزونی و برکت و نعمت
رفس بالفتح بپای زدن رکس بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن
و بالکسر پلیدی و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده
و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن رواس بادها که گرد و غبار را
ناپدید کند روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را
و بالضم طایفه که شهرهای ایشان بملک سقلاب و ترک پیوسته است
رهس بالفتح سخت پامال کردن ریس بالفتح خرامیدن
و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن الراء مع الشین رشش بفتحتین
پاشی که در ناخن پیدا شود رش بالفتح و تشدید شین چکیدن
آب و اشک و خون و جز آن و باران اندکی رشاش بالفتح ترشح

بالفتح آب و خون که بجای چکد رعش بالفتحتین لرزیدن رفش بالفتح
کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک را بردارند و بالضم نیز آمده
رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چریدن گوسپند
چراگاه و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن
بسرهای انگشتان و طاقه ریحان و جز آن و بفتحتین براغ
و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم میرفته باشد روش
بالفتح خوردن بسیار رواهش رگهای ظاهر کف و رگهای
درون بازو راهش رگیست درون بازو و راهشان دو رگ بازو
ریش بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکوی کردن حال کسی را و نفع رسانیدن
و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و
فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع رایش آنکه میان رشوه دهنده
و رشوه ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی
والمرتشی والرایش الراء مع الصاد رحص ترحص چشم داشتن
نیکی و بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک
و نرم رخیص ارزان و جامه نازک رص بالفتح و تشدید صاد استوار
کردن و بر هم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضه را
بمنقار رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است یکی سفید که آنرا قلعی
گویند و دیگر سیاه که آنرا اسرب گویند رعص بالفتح کم
کردن و جنبیدن در بودن و حرکت دادن رقص بالفتح

پای کوفتن

پای کوفتن و درخشیدن سراب و جوشیدن سراب رمص بالفتح
درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن
حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس و سرگین انداختن
مرغ و زائیدن ستور درنده و کب کردن و بفتحتین چرک
سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص گویند رهص
بالکسر کنج بنیاد و چینه زیرین دیگر که بآن چینه دیوار آورند و بالفتح
سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن
و سخت کوفتن تقاضا و شتافتن رواهص سنگهای برهم درگرفته
الراء مع الضاد ربض بالضم میانه چیزی و اساس بنا و بفتحتین
گرداگرد چیزی و بفتحتین رسن پالان و دیوارها یا عیدال آنچه
در شکم باشند و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسپند و قوتی که بسنده
و رسنده باشد و مال خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر
و مادر و هرچه باو رجوع کنند و بدان دلخوش شوند و به بمعنی
بالضم و بفتحتین نیز آمده ربوض بالضم باز ماندن از رفتن و [illegible]
گوسپند و گاو و اسب خوابگاه بر دوک بزرگ بر اشتر و جثوم برای
مرغ و بالفتح درخت بزرگ بسیار شاخ و زنجیر کلان و زره فراخ
رخض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن
تب زده رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن
و خرما که بکوبند و بر بشند رضیض دانه‌های کوفته رضاض بالضم

بفتحتین

ریزهای چیزهای خرد رضرض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور
بسیار گوشت و قطره‌های خورد باران رفض بالفتح و بفتحتین
گذاشتن چیزی و بچه گذاشتن ستور و آب اندک رفوض
بالضم بچه انداختن ستور و رفوض الارض باقی مانده مرتع و
علف زمین که بار ندارد نداشته‌اند از زمین و گیاه پراکنده و دور از یکدیگر
رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن
اسپ را و پای که زدن برای تاختن و بال جنبانیدن
مرغ در پریدن رمض بالفتح با پوست پختن گوسپند را
در مغاکی که در سنگریزه و جز آن تفتیده و باریک و تیز کردن
دم کارد و جز آن و بفتحتین سخت تافتن گرمای آفتاب
بر ریگ و زمین و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و
بگرما چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار
شدن او از آن رمیض پیکان و کارد تیز و هر چیز که تیز باشد
روض بالفتح مرغزارها و رام کردن و همچنین ریاض روضه واحد
روافض لشکری که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از دین
و فرقه از شیعه که با زید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از آن
گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت
چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس آن
انبوه از نقض کردند و کناره شدند تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد

رایض سوار کار و رام کننده اسپ توسن الراء مع الطاء
ربط بالفتح بربستن رباط بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و بجو بسته
بودن در آنجا و آنچه باو ستور و مشک و جز آن بندند پنج سر است
یا بیشتر که بسته باشند از برای مهمی و انتظار نماز بعد از نماز دیگر
ربیط ستور که او را ببندند و لقب مردی و غوره و خرمای
ترنیده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بر آن ریزند
و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشند و بمعنی
رابط و رابط الجاش و رابط الجاش مرد دلیر که نگریزد ربوط بالضم
ثابت و لازم داشتن نشستن را رهوط بالفتح ... و بردن
وحشی بجای بلند و بالضم نهر سوب رود رهط بالفتح گروه
مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسی و بفتحتین نیز آمده
و پوست پاره چون میزر که آن را بهن بشکافند تا در آن راه توان
رفتن و زنان حایض و کودکان بر میان بندند پوستی که از وی
دوال کشند رباط بالکسر شارع خانه ریط بالفتح چادرهای یک لخت
که زنان بر سر افکنند و احد ریطه الراء مع الظاء رعظ بالفتح جای
تیر نهادن پیکان از تیر الراء مع العین ربع بالضم چهار یک چیزی
و بفتحتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که
بدان ارتفاع ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آن را ربع
و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر

دور روزه در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت چهار روز
باشد و نوبت چهارم روز از آب خوردن شتر و نام مردی است
و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن زره و جز آن و بهر چهار
روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بمربع و آن
چوبیست که بار را دو کس بردارند و بر شتر نهند و باز ایستادن و خود را
باز کشیدن از کاری و چهار توم شدن و چهار یک غنیمت ستدن
و سنگ برداشتن بجهة ورزش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را
ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول
نتاج است ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد
و نام مردی و حصه از آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی رباع
بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان شتر افکنده
رابع چهارم و چهار کننده رتع بالفتح و رتوع بالضم چریدن
ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی و الداختی رتع بفتحتین
حرص و طمع سخت رجوع بازگشتن رجع بازگردانیدن
و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن
و فروختن ناقه بهای آن و دیگری خریدن مانند آن
و آن دیگر را رجیعه و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعت
و گیاه بهاران و سرگین ستور و نربن که از آن سیل میکشد تشنه ماند
رجیع کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش و هر چه گردانیده

شود

شود و سرگین ستور و نشخوار جاروا و شتر لاغر در سفر که از سفر
مانده شود و باز گردیده بسفر دیگر رود راجع زنی که بعد از مردن
شوی پیش خویشان خود رود و ستوری که دم برداشته و بول چنان
انداز و گرا آبستن نماید و چنان نباشد ردع بالفتح باز ایستادن
از چیزی و مالیدن چیزی بجای و پشت ابروی خویش و آلودن بزعفران
ردع بفتحتین علتی که در ملک چشم پیدا شود رضع بالفتح
چوشیدن بچه رضاع بالفتح والکسر شیر مکیدن بچه رضیع همشیر
و طفل شیر خوار راضع آنکه شیر شتر و بز بکاود و بی دوشد تا آواز
دوشیدن کسی نشنود رعرع بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام
رعاع بالکسر مردم فرومایه ناکس رفع بالفتح برداشتن و حرکت
پیش دادن کلمه را و قصه حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن
غله درو کرده را و بخرمنگاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار
برفتن در اندن و نزدیک گردانیدن چیزی را بچیزی رفیع
شریف و بلند و بلند آواز رفاع بالفتح و الکسر آگنده شدن
خوشه از دانه رافع برآورنده و برقی بلند و ناقه که قدر را
بستان در کشد و بردن نیاورد رقیع آسمان دنیا ارقعه
جمع و مرد نادان رقاع بالکسر پارها و نوشتهها ر موجز که بجای
فرستند و نام خطی است رکوع بالضم پشت خم کردن
و نماز گزاردن و محتاج شدن و بر و افتادن رمع بالفتح

درسحان بفتحتین جنبیدن سر بی از غضب و دست اشارت
کردن و اشک دوان شدن و شتافتن **دوغ** بالفتح ترسیدن
و ترسانیدن و شکفت آوردن و بالضم عقل و دل **ریع** بالفتح بمالیدن
و افزون شدن و بازگشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام
از دیگ و دیخلی که از کشت حاصل شود و فزونی داس و آسیبین
ترده و فزونی هر چیزی و بالکسر و الفتح زمین بلند و راه یا راه
کشاده که در میان کوه باشد **رائع** خوش آینده و اسپ نیک
الراء مع الغین **رتغ** بالفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجای
و بالفتح و کسر بر کار روا نمیشد **رسغ** بالضم و بفتحتین پیوند سر دست
و پای و بفتحتین سستی دست و پای شتر **رفغ** بالفتح فراخی عیش
و ارزانی و ناحیت و زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن
و هر چرک که در پیوندگاههای بدن جمع شود و بیخ ران و هر موضع
جمع شدن کاه و خاک و طعام و چونه که نرم باشد و مشک نیک
پوستی بالضم بغلگاه و اندام مخصوص **روغ** بالفتح پنهان رفتن او به
وجز آن بسوی چیزی و جستن چیزی و میل کردن و روی
آوردن بجز بیابانه جستن **الراء مع الفاء** **رافت** سخت
بخشیدن و مهربان شدن **رءوف** بسیار مهربان **رجف** بالفتح سخت
جنبیدن زمین و جز آن **رجاف** بالفتح و تشدید جیم دریای

کوتاه زن

کوتاه زن و روز قیامت و حشر و نوعیت از رنگ و خیر کردن
ردف بالکسر در پی هم در آمدن و پس نشینده و هر چه پس چیزی
در آید چیزی بوده و کوکبیست نزدیک نسر واقع و حرف علت
ساکن که پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب و دیگر
و جانشین پادشاه و در جاهلیت چنان رسم بود که ردی جانشین زمان
پادشاه شدی و از طرف راست رو نشستی و باده بجا خوردی
و اشاربیدی و در هر کار دویم او بودی و از عمال غنیمت چهار یک
ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع برگرد او
ستاره که طالع شود چون از مقابل او غروب کند و ستاره که نظر
داشته بستاره طالع و لکره مستقل مکرر که بعد از قافیه آرند **رسف**
بالفتح رفتار پای بند با و رفتن و مانند رفتن آن **رشف** بالفتح
مکیدن و بفتحتین بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتر از آنه
بکه **رصف** بالفتح لایق و سزاوار شدن و سنگ بر هم دگر نهادن در بنا
خانه و پی بر تیر زدن یا بر پا کرانتش و بفتحتین سنگها که بر هم دگر چیده
باشد در بنا و احد رصفه **رصیف** محکم و استوار **رضف** بالفتح داغ کردن
بسنگ تفسان و سنگ گرم بریان کردن و حیز پختن و سنگهای تفسیده
که شیر بر آن جوشانند رضفه واحد **رضیف** شیری که بر سنگ
تفسان جوشانده شود و هر خوردنی که بر آن سنگ بریان کنند
رعف خون بر آمدن از بینی و در گذشتن و جنبیدن اسب

و در آمدن بدرخانه و روان شدن خون رعاف بالضم خون بینی و رفتن
آن راعف اسب پیش شونده و طرف بینی و طرف کوه رعف بالفتح
فراهم آوردن خمیر و گل بدست بالند و خوار آمدن آرد و
تخم و جز آن شتر را رغیف نان کرده رغف بالفتح و تشدید
نان بسیار خوردن و بوسه دادن زن را بکنارهای لب و سنگ گرم کردن
کسی و درخشیدن رنگ چیزی و چکیدن و گستردن مرغ بالها
و گردن فراز نمش و کلاه گاو در رمه گوسفند و شتران بزرگ و طاقی
که بر در عمارت کرده باشند بنا ز سنگ آنرا برواره خانه گویند رفیف
درخشیدن و جامه نرم رفوف طاق در عمارت و جامهای سبز که از آن
بساطها و فرش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که از آن
باشند و زیاده ز بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته
شود رفرفه واحد و نام ماهی است و درختیست که در زمین
بشود و با پشت و خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل علیه السلام
رفراف بالفتح شتر مرغ و مرغی دیگر است که آنرا خاطف طله
نیز گویند و تحقیق آن گذشت رفف بالفتح و بفتحتین بند سنگ
صحرایی رهف بالفتح تنگ و تیز کردن دم شمشیر و همچنین است
ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن رءوف بالفتح ساکن
بودن ریف بالکسر زمین با کشت و علف و ارزانی و فراخی
در خوردنی و نوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح

در آمدن

در آمدن در آن زمین و چریدن ستور در آن زمین الزاء مع
القاف ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و در آن چارپایان بندند
هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن
رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن
و بکارت زایل ناشدن رتاق بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته رحیق
شراب خالص و صافی بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق لوعبت
از خوشبوئی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و
مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود رستاق و رزداق و
رسداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و جوال
انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز
قلم بنوشتن بفتح تیر آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن زود
بگذرد رشیق نیکو قد و زیب اندام رفق بالکسر نرمی
کردن و نرمی و لطف و آنچه استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن
بکسی و رزدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که تا سوی
خانه اسپلی بکر زدد وزد آه اهسته رود و بفتحتین بر تافتگی آرنج
دور کردن کسی رفق از پهلو و آب و چراگاه که از آن آسان
حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سربستان ماده شتر
که بیشو بواسطه بدو شیدن شود رفاق بالکسر رسنی که بدان بازو
شتر بندند و یاران همسفر رفیق همراه در سفر واحد جمع آمده

ومرد نادان رق بالکسر والتشدید قاف بدنبکی و چیزی تنک
وزمین نرم و گیاهیست خاردار و بالفتح پوست آهو که بر آن تیر آموده
و نامه خوانا در و نوشتن قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت
بزرگ یا جانور دیگریست آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا
و وادی رقیق بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده رقاق بالکسر
زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنک رقق
بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم رمق سبک
گریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر
میم آنچه بدان سد رمق کنند و بفتحتین فقرا که بقدر سد رمق داشته
باشند و بالضم و التشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان رنق
بالفتح و بالفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش کدر و بالفتح
و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن رونق آب کارد و آب شمشیر و خوبی هر چیز
روق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیزی
و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی صاف
از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی
و جنبه چیزی و خوش آمدن و شگفت آوردن کسی را و افزون
آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندانهای پیشین
بالایین دراز شدن از زیرین رواق بالکسر و الضم خانه که بر

درد شراب

ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند
از سقف خانه و اول شب و ابر راووق بفتح واو آنچه بدان شراب
و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونه گویند و ظرف که در آن
شراب صاف کنند رهق بفتحتین بر نشستن گرد چیزی
و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی
و خود را بحرام و فساد در شدن و ستم و ظلم کردن و سفاهت
و طغیان نمودن و بر داشتن و شتافتن و دروغ گفتن ریق
بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن
سراب و بالفتح و تشدید یای مکسوره اول و بهتر هر چیز و اول جوانی
و مردی که ناشتا باشد و بعضی اول تخفیف یا نیز آمده ریوق
بالضم جان دادن رایق نیکو و شگفت آورنده و خالص هر چیزی
و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست او
نباشد و ناشتا بود الراء مع الکاف رک بالفتح در آمیختن
روغن و جز آن و نیکو کردن اشکنه و انداختن کسی را
در گل و لای رتک بالفتح نزدیک نهادن شتر گام رکک
بالفتح و تشدید کاف دست با کردن بهم در غسل کردن
و گناه بر گردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی
و دست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود و با زن جماع کردن
و تنگ شدن چیزی و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه رکیک

سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد رموک
اقامت کردن بجای رمک بفتحتین ما و بانها که برای نتاج نگاه دارند
و احدش رمکه و مرد ضعیف و ناتوان رامک بکسر میم تخمیست خوشبو
و سیاه که با مشک بیامیزند و آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمده
و مردی که بجای مقیم باشد و از آن جدا نشود الرای مع اللام
رال بالفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ رئبال بالکسر و سکون
همزه شیر درنده ربل بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن
وقت برگ و بار بیرون آرد و بفتحتین گیاهیست بغایت سبز
که باز هرگز زندگی ماراست رتل بفتحتین خوبی نظم
و ترتیب چیزی و سپیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو
و هموار و نیکو از هر چیزی و بدین دو معنی بکسر تا نیز آمده
و کشادگی میان دندانها رجل بالکسر پایی و عهد و زمان و گروه
ملخ انبوه و گوشه کمان و رجل الطایر آهنی است که بدان دام
بشکنند و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن
ستور را بچه بچراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا هر اد شیر بمکد و بفتح
را و ضم جیم مرد و بیی که بحد بلوغ رسد و جوان شود و بکسر
جیم موی فروهشته خلاف جعد راجل پیاده رجال مردان
و پیادها و بر نقد اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی

جمع رجلان رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل
و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن رحیل
کوچ و ستور قوی در رفتار رحول بالفتح ستور قابل
سواری و بار و همچنین راحله راحیل نام مادر یوسف علیه السلام
رخل بالکسر و بالفتح و کسر خا بز ماده رخال بالکسر و الضم جمع رذل
و ارذیل و رذیل ناکس و خسیس و فرومایه و زبون و بد از هر چیز رسل
بالفتح رفتن نرم و موی فروهشته و شتر آهسته رو
و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسپند
و جز آن رسول بالفتح پیغامبر و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران
جمع و مفرد آمده رسیل نامه بری و آنکه در تیر انداختن
و جز آن شریک و هم اتفاق با کسی باشد و هم پیغام رطل بالفتح
نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است
و بکسر نیز آمده است و مرد سست و نرم و جوان و نحیف نزدیک
بلوغ و آنکه استخوانش قوت گرفته باشد رعل بالفتح
سخت زدن نیزه و جنبی کوه و جامه مرد و موی ضعیف و پاره از
گوش بریده گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت
خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها
که گوش بریده آویزان باشد جمع رعلا رغل بالضم گیاهیست
یا سرمق است که آنرا اسفناخ روحی نیز گویند و بالکسر خوردن

بزغاله و جز آن شیرها در پی آنکه رها کرده باشند رغال بالفتح
کروه و ابو رغال بکسر را مردی بود از ثمود و پدر قبیلهٔ ثقیف که از
عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود چون از آنجا
بر آمد بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طایف
قبر او را بصحابه نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی بود که رهنمای
لشکر حبشه برای خراب کردن کعبه رفته بود و نارسیده در راه مرد و بعضی
گویند ابو رغال در بعضی گویند مردی بود عشار و ظالم رفل بالفتح خرامیدن
و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و کول و خرامنده و متبختر رقل
بالفتح نخلهای بلند واحد رقله رکل بالفتح بیکبار لگد زدن و پاشنه
زدن رکیب را تا برود رمل بالفتح ریگ و نام علمیست که پیدا کرده دانیال
پیغامبر که جبرئیل آن را بر ریگ نقطه چند نموده بود و دیگ در طعام کردن باد
و غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را
بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و رنگ بافتن و همچنین
ترتیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن
و بپویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزی و خطها که بر پایهای گاو وحشی
مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحریست در عروض و آن چهار
بار فاعلاتن باشد رؤال بالضم آب دهان رهل بالفتح سست و
جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر جراحت
الراء مع المیم ریم بالکسر و سکون همزه آهوی سپید خالص

آرام بمد همزه اول ثانیه جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه
آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت
نمودن و به شدن و فراهم آمدن جبر حب و محبت کردن بچه
ریجه بر آن پوست آگنده و پیوند دادن و بسر پشم استوار کردن
رتم بالفتح شکستن بینی و جز آن رثم بالفتح شکستن و خون
آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر چیزی و آلودن بدان
و سفیدی طرف بینی و لب بالایین و بفتحتین گیاهیست رجم سنگ
زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان
بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن
و چیزی که بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور
نهادن تا ظاهر شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستارها
که بدان رانده شوند شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند رجیم رانده و
سنگسار کرده شده رحم بالفتح والضم بخشودن و مهربانی نمودن
و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آن را زهدان
گویند یا زه که در آن طفل باشد و آن را مشیمه گویند و اول درستیست
و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست
که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوالارحام
خویشان که در رحم شریک باشند رحیم نرم دل و بخشاینده و
بخشنده و اسمیست از اسمهای باری تعالی رخم بفتحتین شیر غلیظ شده

مهربانی و دوستی و رزینی و موضعیست میان شام و نجد و شعب کوهی است
بکه و مرغیست مردارخوار که آنرا بتازی کرکس گویند و اصل رخمه رخام
بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعیست رخیم نرم و آواز سخن و سپس
ردم بالفتح بستن در و برآوردن رخنه و سد برآورده شده و سد
یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مردی که در وی خیر نباشد
و نیز دادن و بدین دو معنیست رداد بالضم و ردیم جامه کهنه رذم
بالفتح پر شدن ظرف آب رذوم بالفتح کاسه پر و لب ریز و روان
شونده از هر چیز رزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین مانده از لاغری
و همچنین رازم و بضم اول و فتح دوم ثابت و قایم بر زمین و شیر درنده
رزام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله از تمیم رزیم بانگ
رسم بالفتح نشان و آیین و در زمین پنهان کردن چیزی و ویران
کردن باران خانه را و نشان پای گذاشتن شتر ماده در زمین
از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سک رشم بالفتح مهر کردن
انبار را و بفتحتین علف که نخستین برآید و نوبردن بطعام و در باران
رفتن روشم بلا و سختی و تمغا یعنی مهر که بر چوب کنند و باشند
بجهت انبار غله و ظروف و جز آن و بسین مهمله نیز آمده و نشان
و آیین رطم بالفتح در گل افکندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق
و زن فراخ اندام رغام بالفتح خاک رغم بهر سه حرکت
خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار خوار شدن

رقم

رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط
بافتن جامه و جامه مخطط و نوعیست از جامه برد یمنی و بفتحتین
خط و نوشته و سختی زمانه رقیم نبشته و لوحی که نامها و قصه
اصحاب کهف نوشته بود یا کوه و وادی یا دهی که اصحاب کهف رکم بالفتح
باهم گرد کردن و نشاندن چیزی را و بفتحتین برهم نشسته رکام
بالفتح ریگ توده برهم نشسته رم بالفتح و تشدید میم خوردن
و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است
مرمه و بالضم و الفتح گریز و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان
و آنچه آب بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین افتد و عرب گوید
جاء بالطم و الرم یعنی تر و خشک یا بخاک و آب یا بدریا و صحرا یا بمال
بسیار رنم بفتحتین آواز کردن و بفتحتین زنان مغنیه و آواز کردن
روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را
چنانک شنیده شود و اشمام اگر شنیده نشود و نرمه گوش و بدین معنی
بضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طایفه مشهور که از اولاد
روم بن عیص اسحق اند و رومی یکی چون زنج و زنجی
رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار نکنند و تماسیار
و بالکسر باران خفیف نرم و ضعیف که دایم بارد و همچنین رهم بالکسر
و فتحها بردو جمع رهمه بالکسر ریم بالکسر آهوی سفید و بالفتح
دور شدن و افزودن و زیادتی و استخوانی که بیفتد از تست

گوشت شتر مانده باشد و گور و پایه نردبان و یکساعت دراز و آهسته رفتن
تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شکاف زخم و قت به شدن ن الراد
ع الکو رتن بالفتح آمیختن پیه بخمیر و بفتحتین مردی از هند
که بعد از ششصد سال ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت پیغمبر نمود
و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را اسلم و معتبر [illegible] ندانسته
و شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند شانه
حضرت رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم داشت و او را
ابوالرضا بابا رتن هندی گویند رثان بالفتح باران پیاپی
رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چرا و باز داشتن ستور
و بآخور علف دادن رجون بالضم اقامت کردن بجایی راجن
خوگر و الفت گرفته رجحان بالضم میل کردن و چربیدن ترازو
و مانند آن یک طرف و افزون آمدن رجفان بفتحتین سخت
جنبیدن رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و انجهار سیل
کرد راکبر ایستاده باشد و بمعنی جمع رجع است ردن
بالضم تریز که آنرا ظراز گویند و بن آستین ارد ان جمع ردن بالفتح
برهم بافتن و برهم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر
و بفتحتین ریسمان جامه خز و آب تنکی که از رحم با بچه بیرون آید
رذن بالفتح جایی بلند که آب میان آن تواند ایستاد
و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود بالکسر کنار

رزین

رزین آهسته و آرمیده و گران و چیز گرانمایه یا سبک رسن بالفتح
رسن بستن و بفتحتین ریسمانی که بآن چیزها را به بندند راسن
بفتح سین گیاهیست مانند که آنرا اسیر شامی گویند و صاحب قاموس
گوید گیاهیست خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را
نفع دهد و آنرا بعربی قنس بفتحتین گویند و راشن بکسر شین ناخوانده
ناخوانده مهمانی را گویند که آنرا طفیلی گویند و مقیم بجایی و آنچه کار کرد
استاد کار دهد و نجاری آنرا شاگردانه گویند رشن بالفتح ناخوانده
در آمدن سگ و سر در ظرف انداختن او روشن بالفتح روزن
و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح تمام
کردن و دشنام دادن و غالب آمدن بشناخت چیزی رصین استوار
و مهربان بکسی و دردناک صاحب الم رضوان بالکسر و الضم خشنود شدن
و پسندیدن رعن بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و درد
سر دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و خودرایی و همچنین
رعونت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن
و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزی رقون بالفتح و رقان بالفتح
و بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکت
و آرمیده شدن رکن بالضم جانب قوی تر چیزی رکین محکم
و استوار و مرد آهسته و آرمیده رکبان بالضم سواران جمع راکب
رمان بالضم و تشدید میم انار رون بالضم سختی رومان بالضم بهر

بطبرستان و محله ایست بتبریز و دیهیست بحلب و نام ملکیست از
ملایک قبر رهن بالفتح گرو کرو دادن رهون بالضم همیشه و ثابت
راهن ثابت و دایم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم رهین
بالفتح گرو کرده شده رهان بالکسر گروها و گرو بستن بتاختن اسب
و ایام الرهان آن روزها که اسپ بگرو تازند رهبان بالضم ترسیدن
و عابد ترسایان جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چیرک
گرفتن و غالب شدن گناه برکسی و خبث و درشت نفس گشتن و بالکسر الدن
در خبری که برآمدن از آن نباشد ریحان روزی و فرزند و برگ کشت
و عصف ساق آن قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان گیاهی است خوشبوی را
نیز گویند ریاحین جمع ریان اول و بهترین هر چیز و ریعان و ریعان الشباب
اول جوانی الراء مع الواو ربو بالیدن و افزون شدن
و بر بلندی برآمدن و نفس تنگ شدن و اسپ را انفس تنگ شدن
در دویدن رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را
قوی کردن و بسر اشارت نمودن رجو بالفتح اسپ را ساختن
و رسیا کردانیدن و حلقه شدن مار رخو بهرسه حرکت و مشهور
از آن کسر است نرم و سست از هر چیزی و مرضی رسو بالفتح
و بفتحتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن رغو
بهرسه حرکت کف برگشتن از ماست و کشیدن خود را از آن رفو
بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را رهو بالفتح

بالکشاده

پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته
و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه آب محله که آب باران از آن
روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ الراء مع الهاء رفه بالفتح
بسر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و همچنین رفوه بالکسر
تن آسانی رفاهیه بالفتح تن آسان و فراخ عیش الراء مع الیاء رای
اندیشه و تدبیر ربانی بالفتح و تشدید بای و زبیبی بالکسر و تشدید با
خداشناس رباعی بالضم کلمه چهار حرفی و شتر چهار ساله
و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسفند
سالکی که پا در چهارم نهاده باشد رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن
او بر شمردن و شعر در آن گفتن راجی امیدوار شده راسی
ثابت و استوار راشی رشوه دهنده راضی خشنود شونده رضی
بالفتح و تشدید یا پسندیده که از آن دیگری خشنود شود رعی
بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر
گیاه که ستور آن را چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان
راقی افسون کننده رمی انداختن و زیاده کردن
کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن رامی تیر و سنگ اندازنده
و تهمت نماینده روحانی بالضم آنچه منسوب بروح باشد و از مقوله روح
باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جایی که میگویند
این چیز روحانیست یعنی از قبیل جاندار نه مقوله نسیم است در لطافت

وبالکسر یکی بضم و فتح را هر دو خوانده اند زراد روایت کننده
و سیراب شونده روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه بر ان باشد
و ابر بزرگ قطره و سیراب شده ری بالفتح والکسر و تشدید یا سیراب
شدن باب الزاء مع الالف زباناه بالضم و بی همزه منزلیست از منازل
قمر و صاحب قاموس صراح گوید زبانا بالضم دو کوکب است روشن که
منزل قمر است و آن را زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب
و مشهور و مستعمل اول است اما در لغه نافه شده است زبیه
بالضم و فتح یا زمین بسیار بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیات
بالضم و مثل است بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار
گوید س چکنی نقش تخیل بلغ السیل زباه زعبری بالکسر و فتح با
و سکون عین و فتح را ارهیلین مرد بد خلق و مردی که روی و ابروی او
پر مو باشد زبا بالفتح و تشدید یا زنی که اندام او پر مو باشد
و حادثه سخت و نام زنی است که پادشاه جزیره بود و تا انتقام
پدر از دشمن کشید موی زهار نتراشید خاقانی گوید س
از کفایت رای زبا دیده ام زرقا نام زنیست که چشم از قبیله جدیس
که سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است از جهت زرقا
یمامه گویند خاقانی گوید س چشم زرقا کشیده کحل عنب زکا
بالفتح و افزون شدن و بالیدن زلیخا بالضم مرتبت و منزلت
و نزدیکی زناء بالکسر و همزه و بی همزه جمع عنسه حلال کردن

و بالفتح

و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم بر آمده و باز دارنده بول و جار فی الحدیث نهی
ان یصلی الرجل و هو زناء و بالفتح و التشدید نون بسیار زنا کننده
زوفا بروزن طوبی گیاهیست کثیر النفع که در کوهستان شهر
قدس بسیار می باشد زورا بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره
و مقام دور و کمان دو جله و شهر بغداد و خانه حضرت امیر المؤمنین
عثمان در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعیست از مدینه
نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه زوایا بکسر جمع زاویه زهرا
بالفتح زن سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء
فاطمه رضی الله عنها الزاء مع الباء زبب بفتحتین دراز شدن و
بسیار شدن موی شتر و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب زب
بالضم و تشدید با تخفیف در ریش یعنی ریش و بینی را نیز گویند
زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند زبابه واحد ش
و بالفتح و تشدید با فنده و تنسنده موی زبیب مویز و انجیر خشک کرده
زرب بالفتح کاره صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده زرنب بالفتح
گیاهیست خوشبو و زعفران یا خوشبوی دیگریست زعب
بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن زغب
بفتحتین مویها که بر روی جوزهای مرغ و مویهای کوچک و نرم زقب
بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و بردیکی
الزاء مع التاء زاوت کنج و فراهم آرنده زاجرات رانندگان

دبازدارندگان و مراد از زاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگان
زبره بالضم آهن پاره و کتف مرد و دو ستاره روشن بر دوش برج
اسد که منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش شیر درنده باشد و
غیر آن زبده بالضم مسکه و خلاصه هر چیز زبیده بالضم نام زن
هارون رشید زبانیه بالضم جن و دیو سرکش و سخت و شرطه
یعنی چاووش و پیاده کوتوال و نام مالک دوزخ زبانیه واحد زجاج
بالضم آبگینه زجر بالفتح افغان سخت و آواز صور زحزحه بالفتح دور
کردن و دور شدن زحلوفه بالضم جایی لغزان سراشیب که کودکان
در کنار دریا سازند و بران لغزند و بران بازی کنند و بفارسی آنرا
چلچله گویند و بفتح هر دو جیم فارسی و بای موحده زحمه بالفتح رنج و انبوهی
زخرف بالضم آراستن دروغ و هرچه باشد و تلبیس کردن و تدبیر
کردن زرافه بالضم و الفتح حیوانیست که بنواحی مغرب باشد بفارسی
آنرا اشتر گاو و پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر ماند و سمش بسم
گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و جمعی را نیز آمده زرف بالفتح
پر کردن و خم کردن و بالکسر قیر که بکشتی و ظروف مالند تا آب در جاید
و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا چیزیست مانند قیر که از زمین
پیدا میشود و بالضم بخیل و بدین معنی فارسیست زق بالضم
و تشدید قاف دانه که طایر از گلو بر آورده و در دهن بچه اندازد
و داروی دیگر بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند و زغیت

کوچک

کوچک زکت بالفتح پر کردن مشک و جز آن زکوة بالفتح
بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند زکیه بالفتح پاک زلفه بالضم
درجه و منزلت و نزدیکی و پاره از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه
و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ زلزله جنبانیدن
و لرزانیدن زله بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس لغزان
و بالضم ضیق نفس و بالفتح خرقه و ضاعت و بالضم نیز آمده و اسباب
و زمین پر غلط و طعام عروس و گیاه و آنچه از طعام کسی بر داشته شود
و این لغت عراق عرب است زمانه روزگار و آفتیست که در حوادث
پیدا شود و انکار شدن زمره بالضم گروه زماره بالکسر نواختن
و بالفتح و تشدید میم زن زنا کننده و نی که آنرا نوازند و قلاده
زمزمه بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام خوردن و آواز
کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان زناته بالکسر
قبیله ایست در مغرب زمین از آنجاست زناتی منجم رمال مشهور
زندقه بالفتح بیدین و ملحد شدن و از راه شرع سر پیچیدن زنادقه
ملاحده بیدین جمع زندیق زهره بالفتح خوبی و آرایش و تازگی
دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیله از قریش و شکوفه زرد شده
و شکوفه سپید را نور گویند و بدین معنی بفتح اول نیز آمده و بضم اول
و فتح ها ستاره ناهید و شکوفه زرد و بسکون ها نیز آمده و موضعیست بدیع زور
بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن و دوری زیاده

بالفتح پرهیزکار شدن و عبادت کردن زیبه نام منزلیست از
جنان و کردباد زیتونه بالفتح درخت زیتون و موضعیست بشام
زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن
زیارة دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را زیادة افزودنی
و افزون شدن زینه بالکسر آرایش و آنچه باو چیزی را آرایش کنند
مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید است الزاء
مع الجیم زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید کلمه‌ایست زبرج
بکسر اول و ثالث زر و زینه و آرایش از جواهر و نقش و ابره
اندک که سرخی داشته باشد زج بالضم و تشدید جیم سر آهنج
و آهن و بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغ که کام فراخ
و دورشند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زده و تیر انداختن
و دویدن شتر مرغ زجاج بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت
ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم کر و لقب دانشمندیست نحوی
و زجاجی منسوب شیشه فروشنده شیشه زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی
آن و کام شتر مرغ نهادن زجل بالفتح نعره زدن و جای
نغزان و به معنی بفتح لام تیر آمده زجم بالفتح برکردن و بفتحتین خشم
گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغیست که بفارسی آن را
دو برادران گویند زیرا که چون آن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت
طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی دو برادران گویند آن خطاست

زاج

زاج و زابج همه زنج بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی
واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن روده‌ها
از غایت تشنگی چنانچه نتوان آب خورد زوج بالفتح جفت
ضد فرد و شوهر زن و قرین و پوششی که بر هودج افکنند زیج
بالفتح برغلانیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشته
که بنایان طرح عمارت بآن کنند و علمیست که اصل وی از
حساب نجوم است و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند
الزاء مع الحاء زح بالفتح و تشدید حا دور کردن زمح
بالضم و تشدید میم مفتوح کوتاه بالا درشت رو و فرومایه
زیح بالفتح دور شدن و رفتن الزاء مع الخاء زخ بالفتح
و تشدید خا دور انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و
برجستن و خشم گرفتن و درخشیدن و بمعنیست زیخخ زرنیخ
بالکسر و هیئت سه معرب سنگ معروف و آن سه قسم است سفید
و سرخ و زرد معرب زرنیخ بالفتح زلخ بالفتح جای بر لغزان
و تیر پرتاب انداختن و نیزه زدن و بفتحتین و بر شدن زمخ
بالفتح بلند شدن و تکبر کردن زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه
گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن کننده و
جز آن زیخ بالفتح دور و جور و ظلم کردن الزاء مع الدال زاد
بالفتح و سکون همزه ترسیدن و بالفتح و الف ساکن توشه راه

زبد بالفتح اندک دادن مسکه و خورانیدن و ماست در مشک جنبانیدن
تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سر شیر
و کف دهان شتر و بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر زبید
بالفتح و کسر با شهریست یمن و بضم زا و فتح با قبیله ایست از بنی مذحج
زباد بالفتح خوشبوئی است معروف که از گربه صحرائی گیرند و بالضم
و التشدید با شیری که از ان نفع نتوان گرفت و گیاهی است
زبرجد جوهریست معروف سبز رنگ زرد بالفتح فرو بردن لقمه
و خفه کردن و زره بافتن و درهم انداختن حلقهای زره و بفتحتین زرد بافته
زراد بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کشند تا نتواند بیرون انداختن و در
و بالفتح و تشدید را زره گر زرود بالفتح موضعیست بی آب در راه
مکه سعدی گوید مصرع فاعل چه غم دارد از تشنگان زرود زراوند داروئیست
معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز
و موضعیست نزدیک مدینه زرنباد بفتحتین داروئیست زعط
بالفتح سخت بانگ کردن و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن
آن بیرون آید زعید فسرده و مسکه برون گرفته از مشک زند
بالفتح بند دست و چوب بالائین یا آهن آتش زن و زنده سنگ
یا چوب زیرین چقماق زناد و ازناد جمع و نیز زند شهریست بخارا
زنده رود رودیست باصفهان معرب زنده رود زود بالفتح
توشه کردن زهد بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما

دغل و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن
چیزی و بفتحتین زکوة زهید اندک و اندک خوار و وادی نمک
و تنک خلق زاهد نیک خلق و آنکه رغبت خواهش دنیا ندارد زهاد
بالفتح زمینی خشک و زمینی که باندک باران سیل از آن روان
شود زید بالفتح نام مردیست و افزون شدن و افزون کردن
زیاد بالکسر افزودن و نام مردی و زیاده افزون شدن الزاء مع
الذال زمرد معرب زمرد که آنرا زبرجد نیز گویند و بعضی
گفته اند زبرجد غیر زمرد است الزاء مع الراء زبر بالفتح بانگ کردن و
بانگ برزدن و بازداشتن و راندن و برآوردن گرداگرد چاه سنگ
و سنگ اندر ختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و
بفتحتین حرف اول اسما تهجی و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بینات
و بالکسر کتاب زبور جمع و بفتحتین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن
پارها و پارهای هر چیز زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی
که بر داود علیه السلام نازل شد و بالضم نوشتها و کتابها زبیر
بالفتح و کسر با نوشته شده و سنگی و بلا و نام کوهیست که حق تعالی
با موسی در آنجا سخن گفت و نام مردیست و بالضم و فتح با نام صحابیست
زجر بالفتح بازداشتن و راندن شتر و جز آن و بمرغ فال
گرفتن و اندرختن ناقه آنچه در شکم او باشد زحیر آواز و نفسی
که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و کشاده شدن شکم

وبجنبش شکم چنانکه خون بیرون نشسته باشد زحار بالضم و زحیر
دردیست که شتر را میشود زحر بالضم و فتح حا بجنیل زخر
بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزی را و مالیدن و آبجوشیدن
گیاه زخار بالفتح و تشدید خا دریا بالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین
زاخر زر بالکسر و التشدید تکمه گریبان ازرار جمع و نام مرد تابعی
که آنرا زرین جبش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن
و آشتی کردن و برکردن موی و تنگ شدن چشم و نام مرد دانا زریر
گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند و مرد پاک و سبکبار و بر افروخته
شدن و سرخ شدن چشم زرزور بضم هر دو زا مرغیست که آنرا
بغاری سار گویند زعرور بالفتح نوعی از میوها و به بعضی گفته اند
کنارات زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف زعر
بالفتح غضب کردن و کثرة و افراط هر چیز زفر بالفتح نفس بخود
کشیدن و بعد از آن بر آوردن و بار برداشتن و آب خوردن
و شنیدن آواز افسر و خفتن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت
و اسباب سافر و گروه و بضم اول و فتح فا بحر و مرد دلیر و دریا
و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و شتر
جسیم و لشکر و به بعضی است زافره و بمعنی گروه نیز آمده زفیر
بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول
خر و نهیق آخر آن زکر بالفتح پر کردن زمر بالفتح

نواختن

نواختن و پر کردن مشک و فاش و آشکار کردن سخن و بر غلانیدن کسی را
بر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی
و کم مروت و خوبروی و بالضم و فتح میم گروههای پراکنده و متفرق از مردم
و جز آن جمع زمره و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید زمار
بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر
زمیر کوتاه و کودک صاحب زمخشر بفتحتین دهیست بخوارزم
مولد صاحب کشاف زمهریر سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده زنز بالفتح پر کردن
و زنار پوشانیدن کسی را زنار بالضم و التشدید نون ریسمانی
که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند زنانیر جمع زنار و سنگریزها
و مگسهای کوچک و نام جائیست و نام زنی زنبور بالضم قسم
مگسیست معروف که نباتات گزنده می باشد زنابیر جمع زنجفر بالضم
شنگرف زنجیر آوازی که از زدن ابهام و وسطی بدر آید
زنجار بالکسر شهریست و بالفتح معرب زنگار زور بالفتح زیارت
کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جای که استخوانها بهم دگر رسیده اند
و شاخ خرما که برگ در بر نیاورده باشد و عقل و به بمعنی بضم
نیز آمده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک
و هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری
و یهود و رئیس و مهتر قوم و به بمعنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود
و قوت و توانائی و به بمعنی مشترکست میان فارسی و عربی

و نهریست که در دجله میریزد و رب و ثقل و خوبی و لذت طعام
در ببی و پاکیزگی و صاحب فی جامه و نام پسر ضحاک که بلده شهرزور
کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع آرزو و بفتحتین
میل کردن و کج شدن و یکجانب نگریستن و از دو سر سینه آنچه
یکی بیرون و یکی درون در آمدن زهور بالضم روشن
شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن زاهر روشن
و بلند زایر زیارت کننده زوار بالضم و التشدید دو مفتوح
جمع الزا مع العین زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن کشت زلع
بفتحتین تباه شدن جراحت و شکافته شدن دست و پا
و شکاف دست و پا زمع بفتحتین مردم سفر و مایه و دهشت
خوردن و بخود شدن زمیع شتابنده و مرد مبادر و دلیر
و نیکو رای زوع مهار شتر و عنان اسب جذن تا تیز رود زیلع
بالفتح نهریست بکنار حبشه و مهره ایست خرد و سپید که مانند
خسته خرما شکاف دارد و از دریا می آید آنرا [illegible]
مهره خوانند الزا مع الغین زاغ کلاغ کوچک که اندکی سپیدی
دارد زلوغ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و هر دو
معنی بعین مهمله نیز آمده زوغ بالفتح میل کردن و میل کردن
و کشیدن ناقه مهار زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن
بینائی دیگر دیدن آفتاب و میل کردن از حق و تنگ نمودن

وزور

ازا

الزا مع الفاء زحف بالفتح لشکر رونده سوی دشمن و رفتن
کودک بزانو و بشکم رفتن جوان زاحف تیری که نزدیک
هدف بزمین افتد بعد از آن بهدف رسد و جوانی که بشکم را
راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که بپا راه رود
و طایر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این
قسم را چهار صنف حیوان خاقانی گوید شعر چار صنف حیوانها
خواب و خور آمیخته اند زحاف بالکسر افتادن و ساقط شدن
دو در شعر حرفی میان دو حرف پس نزدیک میشود دیگر حرف از آن
دو با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند زخرف بالضم
زر و هرچه آراسته و آماده باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام
بدروغ و مبالغه زخارف کشتیها و زخارف الدنیا آرایش آن
و زخارف الماء راه روهای آن و زخارف الارض گیاهای رنگارنگ
و نیز زخارف پرندها که چون مگس بر آب باشند زخف بالفتح
فخر کردن و تکبر زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته
رفتن و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن زعف
بالفتح بکشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد زعاف بالضم زهر فی الحال
کشنده و مرگ ناگاه و بهمین معنی زآوف بلا همزه نیز آمده
زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد
و بالفتح باد وزیدن و شتاب رفتن و عروس بخانه شوهر فرستادن

و به معنی است زفاف بالکسر زفیف و زفوف شتاب و شتابان رفتن
و درخشیدن برق و گشودن مرغ بالها زلف بالفتح نزدیک و نزدیک شدن
و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و
بالکسر مرغزار و بفتحتین پاره شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی
و درجه و حوضها بر یا حوضها بر جمع و مفرد نیز آمده زوف بالفتح واگردن
مرغ بالها و دست رفتن او زهف بالفتح سبک شدن و سبک
ساختن چیزی را زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ
گفتن و هلاک شدن زیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن
و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا
شدن درم جهت غش الزاء مع القاف زبق بالفتح موی ریش
کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را زرق بالفتح بمزراق
زدن یعنی نیزه کوتاه و پس انداختن شتر بالان را و سرگین انداختن
مرغ و کبوتر و گردیدن چشم چنانک سپیدی او ظاهر شود و دیدن
دارد و بجای زنا بینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان لقوله تعالی
و یومئذ زرقا و ریک توده او سنانها نیزه و پیکانها و آبهای صاف
ازرق جمع او بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی و صاف شدن آب
و جز آن و بالضم و التشدید مرغی است شکاری و صاحب صحاح
و صراح گوید زرق باز سپید موب جره است و صاحب دستور گوید باشه
خوند و زراریق جمع خاقانی گوید بیت چون زرقی که گوشت ز اختر افکند

زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن
و مدهوش شدن در حالت نشاط زعاق بالضم آب شور که نتوان
خورد زق بالفتح و تشدید قاف دانه خوراندن مرغ چوزه را
بدهان و بخال انداختن و بالضم شراب و بالکسر مشک زقاق
بالضم کوچه و بالفتح آنک طعام در دهان داشته باشد و آب خورد
و بالکسر مشکها جمع زق زلق بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین
جای هموار و بیگیاه که قدم در ان بلغزد و لغزیدن و بچه افکندن ناقه و موی
ستردن و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آنکه پیش از ادخال انزال
کند زلیق بچه افکنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح
نوعی از شفتالو است بی ریشه که آنرا اشفرنک گویند زمق بالفتح
کندن ریش و گشودن قفل زناق بالضم زیر کام و هر عصبی که در پوست
باشد زیر کام و بالکسر حلق و جای گلوبند زنان زنق بفتحتین
جای زناق معرب زنخ است و سرپیکان و بفتحتین عقلها و تمام
غیر ناقص زنیق محکم و استوار زنبق بفتح اول و ثالث گلیست خوشبوی
معروف و بمعنی معرب دنبه است و زرماره و روغن یاسمین آنرا نیز
گویند معرب زنکا و عنبر سارا زیاسمین زیبق زندیق بالکسر ثنوی
که قایل دو صانع است و از آن هردو بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن
تعبیر کنند و آنکه ایشان بحق تعالی و آخرت نداشته باشند و
آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب

زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول است
و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بژند و کتاب زردشت دارد
که قایل بیزدان و آهرمن بوده زوترو کشتی خورد زهوق بالضم
آگنده شدن استخوان از مغز و برشدن مغز و برآمدن جان و پیش
شدن اسپ دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک و دور شدن
تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق زاهق
نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب
بسیار روان و مرد گریخته و چیز خشک زهق بالفتح پیش شدن
کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح زا و کسر ها سبک و جلد
و چابک زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب زیبق بالکسر گریبان و
محله‌ایست در شیراز و نام مردی است ازرای مع الکاف زکک بالفتح مانده
شدن و بجای مقیم گشتن و از چیزی دور شدن زرک بهر دو فتح
بهلو برخوردن زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام
نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته زکیک رفتار و
گام تنگ بهم نزدیک نهاده زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن
دوش هادر رفتن و خرامیدن و بالضم دهی است بیمن زهک بالفتح
سخت جستن باد چنانکه زمین را برو بد و کوفتن میان دو سنگ
از اللام مع اللام زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را
بسرگین زبیل بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل باشد و زبیل

بمعنی سرگین

بمعنی سرگین نیز آمده زابل بفتح با و کسر آن مرد کوتاه زجل بالفتح
انداختن و فرستادن کبوتر نامه و باز داشتن و نیزه زدن و بالضم
گروه های مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی در آوردن
و آواز سحاب زحل بالفتح زایل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح
آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام زحل نام منجمیست
زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان زغل
یکباره ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را زل بالفتح
و تشدید لام زلل بفتحتین و زلیل لغزیدن زبان در سخن و پای در گل
زلل بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جای لغزش نیز آمده همچنین زل
زل بالضم زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلزال
زلازل جمع زلول بالضم کم شدن در وزن و زود گذشتن و نفقه
دادن و عطا کردن چیزی زلال آب خوش زمل بالفتح
دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف
و همچنین زمیل زنجبیل معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت
زنبیل معروف معرب زنبل بالفتح زندبیل فیل بزرگ زول بالفتح
شگفت و مرد سبک ظریف که شگفتها نماید و مرد دلیر و جمع شکار
زوال بالفتح گشتن از جایی بجایی و دور شدن از جایی و نیست
شدن و بتشدید واو در رفتن حرکت کند و صاحب قاموس گوید که
بدین معنی صحیح بکاف است و بلام غلط است زیل بالفتح دور کردن

وپاره پاره کردن وجدا کردن وبفتحتین دوری رانها از کرکر
الزاء مع المیم زخم وزجام بالکسر وبنوبه کردن زخم دور کردن
وبفتحتین کنده شدن کوشت زرقم بالفتح بسیار کبود چشم زرم
بالفتح از میان شاش کسی را برخیزانیدن وبریده شدن سخن و
بالفتح وکسر رامرد خوار اندک جماعت ومرد تنک خو وبخیل زعم
بهر سه حرکت ومشهور از ان بفتح است کفتن حق وناحق ودروغ
کفتن وسخن کفتن که در ان تردد باشد وبران اعتماد نباشد وبالفتح
ضامن شدن وبفتحتین طمع داشتن زعیم ضامن وپیشوا ورئیس قوم
وانکه از جانب ایشان سخن کند زعوم بالضم فرو ماندکی در سخن و
بالفتح آنکه بسخن درماند زقوم بالفتح وتشدید قاف طعامی که درو
خرما وسکه باشد ودرختیست معروف که در صحرا شود وشیر کنند
وآرد ودرختیست در دوزخ که خورش اهل نار خواهد شد زقم
بالفتح خوردن لقمه ونوشیدن زکام بالضم برون آمدن فضلات سرد
دماغ از راه بینی ونزله برآمدن فضلات از راه دهن زلم بالفتح برکردن
ظرف وکم کردن عطا وبریدن بینی وخفا کردن وبفتحتین تیر قمار
که در جاهلیت بدان بازی کنند وتیری که پر نداشته باشد وسم چهارپایان
یا پس سم وکوهی است نزدیک شهر زور وکیاهیست که تخم
وشکوفه ندارد زمام بالکسر مهار ورسنی که در چوب بینی شتر
کنند وزمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند زمر بالفتح

دشتیوم

ونشدید یم سخت واستوار کردن وپر کردن مشک وپر شدن
وبرداشتن شتر سر را ومهار کردن شتر را ودوال کردن نعلین را
وبالضم موضعیست زمزم بالفتح چاهیست نزدیک کعبه وآب زمزم
یعنی آب بسیار وبالکسر شهریست بخورستان وبکسر هر دو زا کروه از
وشتران بزرگ سال زنم بالضم وفتح نون نام پدر ساریه صحابی
که حضرت عمر او را به نهاوند فرستاده بودند ودر خطبه او را آواز کرد واو
در نهاوند شنید وبشنیدن آن آواز از مکر دشمن آکاه کردید وکسی
منسوب بقومی باشد واز ان نباشد وخوانده شده بنام دیکری
ولئیم مشهور بخباثت ولیمی زهم بالفتح پیه وبوی بد وبفتحتین
چرب شدن وریم کرفتن وبفتح اول وکسر ثانی فربه بسیار پیه الزاء
مع النون زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده
بودند از ان قبیله ایست عبید زاکانی زبن بالفتح باز داشتن
وفروختن خرما بر درخت ولکد انداختن شتر وبالکسر حاجت
وبفتحتین ناحیه وجامه که باندازه خانه ببرند چون حجله زبون بالفتح
شتر لکد زن وجنک سخت که مردم را باز دارد ودور کند وخر آن
زبانان بالضم دو شاخ کژدم ودو ستاره ایست بر دو شاخ
برج عقرب وآن منزل قمر است زبرن بکسر اول وراء ومرد اندک
ریش ولقب حسین بن بدر صحابی زجن بالفتح وسکون جیم
درنک کردن زرجون بفتحتین شراب معرب زرکون ورنکیست

سرخ و درخت انگور زرفین بالضم و الکسر حلقه و زنجیر و معرب زرفین زنخ
زعفران معروف و زعفرانه دمیت بعد ان زرقن بالفتح بامی کوفتن
و بالکسر بیان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و نزی شبنم
ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که باهم درهم کشند
زقاق بالکسر و تشدید قاف کوچه و کوچه بازار و محله بمعنی اول جمع
زق است بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق است
بالضم زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی
کردن زمن بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت
نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جامانده و مبتلا شده در آفت دکوفت
رسیده زن بالفتح و تشدید خشک شدن پی و کمان تنگ یا تنگی
بردن و بالکسر ماش زون بالضم بت و هرچه آنرا بسازند و بجدای
پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در آنجا بت جمع کنند
و آرایش دهند زین بالفتح آراستن زیتون درخت معروف
و نام قریتی و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و دهی است بمصر و
کوهستان است بشام الزاء مع الواو زهو بالفتح دیدار نیک
و منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای
رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما
و تازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما
و بستان بشر دار شدن میش را دوفت زائیدن الزاء مع الهاء

زرابی

زرابی بالفتح و تشدید یا بالشها و گستردنیها زربی بالکسر واحد
قال الله تعالی زرابی مبثوثه زکی پاک زنی بالفتح و التشدید یا
فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس باب السین مع الالف سبا بالفتح
شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی
که جامه قبایل یمن از نسب او بند و بمد نیز آمده و نام پدر عبد الله که سبائیه
که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر و مد همزه شراب و بالفتح و تشدید یا
شراب فروش سبی و سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جایی بجایی بردن
معشوق از عاشق سبایا اسیر گرفته شده سجایا بالفتح خویها جمع سجیه
سحا بالکسر و حاء مهمله چیزی که بر نامه چسپند و مشهور بجیم است و بالکسر و مد
آخر گیاهی است خاردار که زنبور عسل آنرا خورد سحنا و سحنا
هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیات ظاهری و تازگی
بشره و تازگی رنگ سخا جوانمردیست و شهریست بمصر سدی بالضم
و بالفتح گذاشته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود مفرد و جمع
هر دو آمده سدرة المنتهی بالکسر درخت کناریست در آسمان هفتم
که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق است سرایا
فوجهای لشکر که بجای فرستند جمع سریت سری بالضم شب
رفتن سراء بالفتح درختیست که از وی کمان سازند و بتشدید را
بسیار و رشب خیر کننده و شادی و نفع خلاف ضرار سامرا
بتشدید را شهریست بضم سین و سر من را شد و بفتح هر دو اول

وضم ثانی شهریست معروف بناکرده معتصم در اول بناکردن او را
سامرا خوانندی چون تمام شد و پسند مردم افتاد او را سر من رای
گفتندی **سقمونیا** بالضم گیاهیست که رطوبت میان آن مسهل صفراست
و در کتب طب رطوبت آنرا سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده گویند
سقا بالکسر مشکی که در وی آب باشد پر کنند و بالفتح و تشدید قاف آب
دهنده و نام مرغیست که در زیر گلو آب نگاه دارد **سقیا** بالضم بهره از آب
قال الله تعالی ناقة الله و سقیاها **سکی** بالضم ساکن شدن بجای **سکاری**
بالضم و الفتح مستان **سلوی** بالفتح مرغیست که آنرا سمانی بروزن
حباری نیز گویند **سلمی** نام زنیست معروف عجم و یکی از
دو کوه قبیله بنی طی و قبیله ایشان از بنی دارم **سلامی** بالضم
استخوانها انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده **سما** آسمان و سقف
خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسب و نام اسپی است و گیاه
سنا بالفتح روشنی و گیاهیست معروف و بهترین آن مکی است
که آنرا سنای مکی گویند و بمعنی بلندی نیز آمده و نوعیست از جامه حریر
و والدیت بنجد دختر اسماء بن صلت که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالمد
بلندی و ازین ماخوذ است سنا و سنائی شاعری بوده در عرب خوش کلام
که بعد از حکیم سنائی مشهور بود **سوء** بالفتح اندوهگین کردن
و بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و هر آفتی که باشد

سوار

سوار . بر وزن ناحیل بد کردن و بدی و آتش **سوب** بالکسر و الضم
غیر و برابری و میان چیزی **سواء** بالفتح برابری و برابر و غیر
و میان و تله کوه و میان روز **سوداء** سیاه و خلطیست از اخلاط
اربعه و کلمه بر و نام شهریست و موضعیست نزدیک مدینه و **الحبة السوداء**
سیاه دانه الیست **سویدا** بالضم نقطه سیاه که در دل است
سها بالضم ستاره ایست باریک در بنات نعش کبری و صاحب
قاموس گوید در بنات النعش صغری است و صواب اول است
سیما بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و التشدید یاء مفتوح
خاصه **سینا** جد شیخ ابو علی و بالمد قسم سنگیست و طور سینا بالفتح
و الکسر و بهمزه و غیر همزه کوهیست بشام و آنرا طور سینین نیز گویند
سیمیا علمیست که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند **فصل**
السین مع الباء **سأب** بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه
پر و سیراب شدن و فراخ کردن مشک یا ظرف چرمین که در آن
مشک نهند **سب** بالفتح و تشدید باء دشنام دادن و بریدن
و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر درستی و جامه کتان تنک
و نیز پارچه تنک و دشنام دهنده **سبب** بفتحتین رسن هر چه از آن
بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک
حرف ساکن و یک متحرک اسباب جمع **سیب** موی پیشانی
و یال و دم و موی بجیده **سبسب** بالفتح هر دو سین بیابان

وزمین هموار دور سحب کشیدن و بسیار خوردن و بسیار نوشیدن
سحاب بالفتح ابر و سحایب و سحب بضمتین جمع سداب بذال معجمه
معرب سدب بدال مهمله و آن گیاهیست معروف که آنرا فیجن هم گویند
سرب بالفتح شتران و سایر چرندگان و راه و دوش و شیشه
و مهره و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان و جز آن
و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان
شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی
و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهیست سراب آنچه در نیم روز
گرما بزمین شوره چون آب نماید و آنرا لامع آب گویند و نام شتر ماده
زن بسوس نام که بشئام در عرب ضرب المثل است و از ینجا گویند
فلان اشأم من سراب سروب بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون
برآمدن سارب بر یک جهت رونده و در زمین رونده سرداب بالکسر خانه
زیر زمین معرب سردابه سرندیب شهریست معروف بهند سغب
بالفتح گرسنه و تشنه شدن و بفتحتین گرسنه شدن و گرسنگی
سقب بالفتح شتربچه یا شتربچه نر و ستون خیمه و هر چیز دراز
و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک سکب بالفتح ریختن آب
و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب ریخته ریزان
و اسپ تیک و مرد سبک روح و اول اسپی که حضرت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم مالک آن شد و بفتحتین نوعیست از درخت

خوشبو و لاله کو شقایق النعمان سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک
شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده و گیاهیست
دور خیت و پوست درختیست بیمن که از وی رسن بافند
و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و چست و سبک سلیب
ربوده شده و مرد هوش رفته سلاب بالکسر جامه ماتم سلوب بالفتح زنی
و ناقه که بچه ناتمام فکند سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم
زمین هموار سیب بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ و روان
شدن آب شتاب رفتن جاریا و بالکسر رفتن گاه آب و جوییست بخوارزم
و بصره السیب مع الساعات خضر کردن چنانکه میرد سیادی پیشوایان
و مهتران جمع سایه بمعنی سایه سادات جمع الجمع سبح بالفتح سبحان الله
گفتن سبت بالفتح آسایش و روز کار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر
و موی کشاده رها کردن و ستردن موی سر و کردن زدن و عبادت کردن یهودان
روز شنبه و احمد سبتی پسر هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتی
از آن گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و روز
شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر
چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهیست مانند
خطمی و بفتح نیز آمده سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی
وجعلنا نومکم سباتا و مرضیست بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار
سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش

سبرة بالفتح بامداد و خنک سبرات بفتحتین جمع و شهریست بمغرب و نام
جنید صحابیست سباحة بالفتح و کسر شناوری کردن سبحه بالضم مهره هائی
که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و فرض و بالفتح لباس حربی و اسب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اسب جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال
و بزرگی حق جل جلاله سبحات بضمتین مواضع و سبحات وجه الله انوار
جلال حق تعالی سبوحه بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته وادی است در
عرفات سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات
سبحا سبخة بالفتح و بفتحتین و خاء معجمه شوره زمین سبق بالفتح پیش
گرفتن سباط بالضم آنچه که از خانه رفته بیرون اندازند سبیکة بالفتح
پارچه نقره و زر گداخته سبط بالفتح بمعنی مرد و ماده دختر و
نام مرد و بفتحتین جمع سابح سبیعه بالضم و فتح با نام زنیست صحابیه
سابغه نعت تمام و زره فراخ سبلة بفتحتین بروت سبال
جمع ستره بالضم پوشش و آنچه بدان از غیر خود را پوشیده شود
ستاره بالکسر پوشش و نام کوهیست ستة بالکسر و تشدید تا شش زن
ست شش فرد اصل آن سدس است بالکسر سین را بتا بدل
کردند و تا در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و ستی
بالکسر لقب از زنانست چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی
بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش بانست
انوری گوید سه گویند ستی زن عفیف است سجیة بالفتح

وتشدید

و تشدید یا خوست و عادت سجیه بروزن کریمه سرشت و عادت
و معتاد از چیزی سجده بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادن و سورة السجدة
بالفتح نام سوره ایست در قرآن مجید سجاده جای نماز و نشان
سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سحت
بالضم و بضمتین حرام و کسبی که موجب ننگ و عار شود چون کسب
و رباخوار و رشوه و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن
ساحة گشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه سحمة بالفتح هیات و بشره
مردم سحره بالضم سحر و بفتحتین جمع ساحر سخت بالضم آنچه
از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح و تشدید و این لفظ بدین معنی در فارسی مستعمل است
و در کلام عرب نیز آمده سخره بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس
کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر دیگران استهزا و فسوس کند سخریه بالضم
و تشدید یا فسوس و تسخر سخیمه کینه سخافة بالفتح تنک بودن و سبکی
و کم خردی نمودن سخفة بالفتح و الضم تنکی و لاغری
از گرسنگی سخونة بالضم گرمی سدره بالکسر درخت کنار و سدرة
المنتهی درخت کناریست در آسمان هفتم و تحقیق آن گذشت سدانت
بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنه بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه
جمع سادن سده بالضم و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر
بر در خانه که در اینجا نشینند یا چیزی فروشند و بخاری که در آن منفذ
مبنی نبند تنور و نفس تواند زد و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها

و مفاصل واقع شود آزار سده گویند و سدی لقب دانشمندیست که معجز
زمان در سده مسجد کوفه میفروخت سُرّه بالضم و تشدید را ا
موضعی که از ناف ببرند سَرِیّه بالفتح و تشدید یا فوج لشکر
از پنج کس تا سیصد و چهار کس و بالضم و تشدید یا کنیزکی که برای او
خانه سازند و از و تمتع گیرند منسوب است سِتره بالکسر یعنی حجاج
و فهم بسیس از تغیرات لغت است سریره راز و آنچه پنهان کرده شود
سرعه بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعه شتاب کردن بکار
در اول وقت و آن محمود است و عجله شتاب کردن پیش از وقت
و آن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمان
سرقه بالضم دزدی کردن سرادقات بالفتح سراپردها سرایه بالکسر
رفتن شب و درگذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی ساریه
ستون و ابر شب و چیزی که در همه جا وجز روند و نام مردیست که او را
فاروق رضی الله عنه بر سر نهاوند فرستاده بود و چون از مکر دشمن غافل
غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد عمر فاروق بر سر منبر
مدینه این معنی را دریافته بساریه آواز داد و بحکم الهی او این آواز
را شنیده آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد سطوه بالفتح
سخت گرفتن و حمله بردن سعایه بالکسر غمازی کردن و پاره از
قیمت گذاشتن از مکاتب بجهة آزادی و زکوه و صدقات ستاندن
سعاة بالضم زکوه ستانان سعادت نیک بخت شدن ساعده

شیر درنده

شیر درنده و نام مردی و بنو ساعده قومیست از انصار که سقیفه بنی ساعده
بدیشان منسوب است سعلاة بالکسر غول ساعة اندک از زمان
و زمان حال و قیامت یا وقتی که در و قیامت برپا شود و هلاک شوندگان
و ساعة باصطلاح ارباب نجوم دو نجم که برابر باشند سعه بالفتح
و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دسترس و طاقت و توانایی
سفره بالضم توشه دان زاد مسافر و سفره چرمین و بالفتحتین نویسندگان
سفاره بالضم خاک روبه و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام
بردن بجای یا چیزی که در بینی شتر کشند بجای دهنه اسب سفتجه دادن مال
بکسی تا کسی در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که بسلامت
برسانند معرب سفته سفّ بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب
و خوردن و سیراب نشدن از آن و بالکسر قیر و بالفتح و کسر فا طعامی که
سفال بالفتح ناکس و فرومایه و پستی و به معنی بالضم و الکسر نیز آمده
سفله بالکسر فرومایه و فتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است مفرد
و عوام مفرد استعمال کنند سفاهة بالفتح خردی و سبکی
نمودن سفینه کشتی و نام مولی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سفان
کشتیبانی و بتشدید فا مرواریدی بزرگ و نام دختر حاتم طائی است
سقط بالفتح لغزیدن و افتادن ساقه دنباله لشکر سقایه بالکسر
آب دادن و ظرفی که در و آب خورند سقیفه صفه پوشیده و تخته
کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صفه بوده

که انصار در انجا برای مهمی و مصلحتی جمع میشدند و بعد از فوت حضرت
رسول در انجا جمع شده خواستند که بسعد عباده بیعت نمایند چون
مهاجر را خبر شد رفته انصار را بالحجت و دلیل ملزم ساختند آخر
انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر رضی الله عنه بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند
که سقیفه بسته اند بعضی دروغ گفته اند در کتب لغة یافته نشده
ظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای اجزای بیهوده در سقیفه جمع میشدند
و انصار بدلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت
نمایند باین مناسبت مستوران از سقیفه دروغ اراده کرده اند که
بیعت بابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی بدمذهبان گمان برده اند
سکت بالفتح و سکون کاف و بالضم خاموش شدن و فرو نشستن
غضب سکیت بالضم و فتح کاف اسپ باز پسین در تاختن
از ده اسپ و آنرا فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید
کاف مرد بسیار خموش سکتة بالفتح مرضیست که حس و حرکت در ان
باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم آنچه بدان خاموش
کنند و بار دارند طفل را سکرانه بالفتح زن مست سکه بالفتح بهو
و سختی مرکب و نخی انده سکنه بالفتح موضعیست از گردن که سر بدان
متصل است و سکن و سکون در استی و استقامت و بفتحتین
جمع ساکن سکینه بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی و بالکسر و تشدید
کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزیست که در تابوت

بنی اسرائیل

سرائیل بود سرش چون سر گربه و دو بال از زبرجد یاقوت و بالضم و فتح
کاف دختر امام حسین رضی الله عنه و نام صحابیت و بنت نمرود و ماده
خر و بالفتح و تشدید کاف نام اسپ ابن حسین بن سکینه سکه
بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار و درخت خرما و نوعی از آهنی
که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت سله بالفتح و تشدید لام
برکشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدی و تنگ اسپ و ظرفی که طعام
و جامه و میوه در او نهند سلاله بالضم آنچه برون کشیده شود و نطفه
سلسله بالکسر زنجیر و جنس آن و سلسلة البرق آنچه بر هنبار ابر
پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی از چیزی و قطعه دراز از کوهها که
و بکسر نیز آمده سلاط بالفتح دراز دستی و دراز زبانی و قهر سلیطه
زن دراز زبان سلطه بالضم پادشاهی و تسلط و بالکسر تیر دراز
باریک سلعه بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سودا و معامله کنند
و گرهی که بر تن ظاهر شود و گرهی که بر گردن و سر بهم رسد و میان دو معنی
بفتح نیز آمده سالفه کناره گردن و دوش و پیشانی سلفه
بالضم ناشتاشکن سلوة بالفتح خرسندی و تسلی سلیقه
سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پهلوی ستور سلیخه
دار وئیست که او را بهند کهیلا و کهیلی گویند سلاس نرم و آسان
و هموار شدن سم بالکسر و فتح سیم نشان و داغ سمت بالفتح
روش و نیکو و بد و گمان رفتن و راه راست یافتن و

آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک سماحه بالفتح جوانمردی
سماجه بجیم زشتی و ترشی و زشت شدن سماع قوت شنوایی
سمع شنواندن عمل خود را بکسی جهت ریا نمودن بکسی سمره
بالضم رنگ گندم گون و گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت
خاردار که در بیابان می باشد سامره ولایت میان حرمین و قومیست
از یهود که در بعضی احکام یهوده مخالف اند از ان قبیله است سامری
سآمه بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن سام بتشدید
میم خاصه ضد عامه و جانور زهردار سنه بالفتح سال و بالکسر مقدمه
خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت
و نوعی از خرما مدینه و بالکسر دندانه چیزی سنبله بالضم خوشه
سنابل جمع و نام برجیست سندره بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختیست و شتافتن
سوره بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی
و غضب و تیزی شراب و تیزی تب سطوه سلطانی سواء
بالکسر سین ثانی یکسان و برابر شدن جمع سوا سوءه بالفتح
عورت زن و مرد و کار بد و بدخو و رسوائی سویه بالفتح و تشدید یا
برابری و برابر و مانند زین خرکیست که در دو گاه و جز آن
کنند بر شتر و خر نهند و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح واو
و تشدید یا نام زنیست ساهره زمین یا روی زمین و چشمه روان
و بیابان و زمین شام و کوهیست بقدس و دوزخ و زمین

قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهود بالضم بی خوابی
سهوه بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقچه که در آن چیزی
گذارند و خزینه و خانه و حجره تنگ سیادت بالکسر پیشوائی
سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت سیرت
بالکسر عادت و طریقه و نوعی از ذخیره خوردنی که از جای
برای عیال آرند سیاره بالفتح و تشدید کاروان و بسیار سیر کننده
سیئه بالفتح و تشدید یای مکسوره بعد از ان همزه مفتوحه
بدی و گناه صغیره سائمه چارپایان که بیرون چرند سائبه
بنده رها کرده و آزاد کرده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید
و او را در جاهلیت رها میکردند و سوار نمی شدند و شیر او را
نمیخوردند الا مهمانان یا بچه آن چون آن بمیرد زنان و مردان
او را میخوردند و بچه دهم او را گوش شکافته آزاد میکردند و آنرا
بحیره گویند حق تعالی در کتاب مجید از ان نهی نمود چنانچه
فرموده است ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة سایحات
زنان روزه دار و سیر کنندگان سیاحه بالکسر سیر کردن و رفتن
در زمین و جای که بدان عادت گرفته باشند السین مع الجیم
ساج سنگیست که بدان شمشیرها صیقل کنند و [illegible]
دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختیست معروف چوب ساک
ساذج معرب ساده و شاخ برگیست چند که بر روی آب بود

و پنج ندارد و سبج بفتحتین معرب شبه سبیج پیراهن بی آستین
سجاج بالفتح شیر بسیار آب که مایه رقیق شده باشد سجسج
بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت نه نرم و مابین طلوع
صبح و صبح طلوع آفتاب و روز نه گرم و نه سرد و فی الحدیث
الجنة هواء سجسج سحج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن
و بیماری که از خراش رود و بهم رسد سدج بالفتح گمان بردن
بخبری سداج بتشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و بافتن
زن موی را و نیکو روشن شدن سراج بالکسر چراغ
و آفتاب و بالفتح و تشدید زین فروش و زین ساز سریج
بالضم و فتح را نام آهنگری است که شمشیر سریجی بدان منسوبست
سلج فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید لام گیاهیست که شتر خورد
سمج بالضم و فتح میم و کسر جیم زشت و بفتح سماج بالکسر جمع
سمیج زشت و شیر چرب که مزه آن گشته باشد سناج
بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار سوج بالفتح
و سوالج بالضم آهسته رفتن و تیز هر دو نام موضعیست السیناج
سمحاج بالفتح ثنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن
با مور معاش و فراخ بودن و آمد و رفت و تنگ رفتن
اسب سابح اسب تک رونده و مرد شناکننده و نام اسبیست
و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار بانگ و ناملایمست [illegible]

حی تعالی

حی تعالی سجح بالضم میان راه و دراز و باریک شدن مرد و اعتدال
و اندازه و مقدار و بفتحتین رفتار نرم و هموار سجاح بالضم هموار
بالفتح و کسر آخر نام زنیست که در زمان حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم دعوی نبوت کرد آخر زن مسیلمه کذاب که او نیز دعوی نبوت
میکرد او را نکاح است و در عوض مهر تخفیف نماز خفتن و صبح
از متابعان خود برداشت سح بالفتح و تشدید حا ریختن
آب و روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن
و بسیار فربه شدن سدح بالفتح افکندن بر روی یا بقفا
و گستردن چیزی بر زمین و ذبح کردن سرح بالفتح ستور
چرنده و چریدن و چرانیدن و بچرا گذاشتن و درختان
بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد سراح بالفتح طلاق و
رهای زن سطح بالفتح بام خانه و بالا هر چیز و گستردن و انداختن
کسی را بر زمین و بپهلو خوابانیدن سطیح بالفتح و کسر طا کشته شده
و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست
و نام کاهنی است از بنی ذئب که در غیر سر استخوان در بدن
نداشت و توشه دان و بدین معنی مسطح بتا نیز آمده و نام قلعات
از قلاع خیبر سطاح بالضم و تشدید طا گیاهیست سفح
بالفتح نام موضعیست و کنار و پایین کوه و ریختن آب و خون و جز آن
و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگسار بزرگ سفاح

بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن
و خون ریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس و
مهتر قوم عرب سفیح گلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب
ندارد و جوال سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه برنده و تیز باشد
مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و بالضم نام آبیست و
بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبیست و بالضم و فتح
لام بچه کبک سیلحین نام قبیله از یمن سماح بالفتح جوانمردی سمح
بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد سانح و سنیح صیدی که از جانب راست
بسوی جانب چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک داشتندی و بارح
که ضد اینست شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را
سنح بالضم یمن و برکت و موضعیست نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر
شدن چیزی و برگشتن از رای و بآسانی آمدن شعر سنوح از سوی راست
بسوی چپ در آمدن صید سیح روان شدن آب و برگشتن
سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط سیاح بالفتح
و تشدید بسیار سیر کننده سایح سوزه دار و ملازم مسجد برای
عبادت السین مع الخاء سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ سبیخ
پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رستن و پر افتاده
از مرغ و پنبه که پیچیده باشند برای آنکه دارو بر آن جا نهند سخ
بالفتح و تشدید خادم بر زمین بردن ملخ تا تخم نهد سنخاخ زمین نرم و سنگریزه و فوحی(؟)

سح و ازو جای سح و بالفتح موضعیست نزدیک حمص سح بالفتح خاریدن گردن و جز را سلاح کسی کردانیدن و سرکش از رسح و بستو ر

[illegible] بالکسر

بالفتح

بالفتح پوست بازکردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و
آخر شدن ماه و گذراندن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه
و پوست بز و مار جدا کنند و بفتحتین ریسمانی که در دوک باشد
سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده سالخ نوعی از مار و ریسمانی
که پوست شتر را جدا کنند سمخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ
گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت سماخ بالکسر سوراخ گوش
مترادف صماخ سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن
دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تب و دیهی است
بخراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام
سنوخ بالضم پای برجا شدن در علم سوخ بالفتح قوایم جاربا در
زمین فرو رفتن و بته نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین
و بالضم دیهی است سیخ بالفتح ثابت در اسخ شدن السین
مع الدال ساد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن
و خوردن آب سبد بالفتح موتراشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بلا
و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز عرب گوید ماله سبدٌ و لا لبدٌ یعنی
نیست او را مال اندک و بیش و بالضم و فتح زبار و جامه که حوض را بدان
بندند تا آب تیره نشود و موضعیست نزدیک که و طایف و مرغی
از جمله که باندک آب پرهای او در هم و آمیخته شود و بالفتح و کسر با تقبه گیاه
سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سجد بالضم

وتشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و دراهم اسجاد بالفتح
درمهای که بر آنها صور اصنام بوده که آن را سجده میکردند و بعضی
گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است و بکسر الف نیز آمده
سخده بالفتح و سکون خاء معجمه کرم و بالضم آب غلیظ که با بچه از رحم بر آید
سد بالفتح و تشدید دال عیب چون لنگی و کری و جز آن
و حایل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشتن و
استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزی
و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حایل و مانعی که خدا کرده حق باشد
سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماریست که در آن
منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا اسده نیز گویند و بالکسر چیزی
رخنه سر شیشه به بندند و آن قدر چیزی که رفع احتیاج بدان شود و چیزی
که در پستان ناقه خشک شود سدید راست و درست و محکم و استوار
سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهایی که خوب نه بیند یا
چشمها رسفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده سرد
بالفتح در زشتک و ادیم دوختن و در زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل
گفتن و پی در پی و شکور راندن سخن و پیاپی نگاهداشتن روزه
سرود دهیت بهدان سرمد همیشه و دایم و شب دراز
و موضعیست از اعمال حلب سعد بالفتح نیکبختی و نیکبخت کردن و نیکبخت
و نام مردی و بالضم نخیت خوشبو که آنرا اشک زمین گویند ولیک و

وسعدیک یعنی ایستاده ام در خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و دوباره
یعنی هم یاری دادنی بعد یاری دادنی سعود بالضم نیک بخت شدن
سعود بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد سعید نیک بخت
ساعد بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب
سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی استخوان سعد بالضم بستانی
چند و خرم و دلکش و بکاینی پر درخت میوه دار بسمرقند سغاد
بالکسر برجستن نر بر ماده سغود بالفتح و تشدید فا سیخ که آنرا کباب زن
گویند سمود سربلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن و ستور
در رفتن و بازی کردن سماد سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان قوت دهند
سمند بالفتح اسب معروف و این در اصل فارسیست سند بالفتح
شهریست ملک بانجه و بالکسر نام ملکیست و نام مردم آن ملک سندی
واحد و جوتیست بزرگ هند و ناحیتی است بلاد پس و شهریست نیز
و سند بفارسی حرامزاده و قافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بر
گذارند و دامن کوه و بلندیی چیزی سنود بالضم نسبت دادن بچیزی
سناد بالکسر شتر ماده قوی بیکر و اختلاف حرف ردف یعنی
حرف ماقبل حرف ردی بحرکت و غیر آن در شعر و بفارسی آنرا سند
گویند سود بالضم میشوی و چیزهای سیاه جمع سواد سوود بالضم
و سکون همزه میشوی سواد سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی
بنظر آید و مال بسیار و شهری و عدد بسیار از هر چیز و اکثر مردم و از دل

که آنرا سوید اکویند و دیبایی شهر و بالکسر نهایی کفتن و نهان داشتن
و بالضم تجارت کوسپند رامیشو و سهاد بالضم بیداری سهد
بفتحتین بیدار شدن و بفتحتین کم خواب سپید بالکسر کرک و شیر درنده
و بالفتح و تشدید یا رکسوره مهتر او پیر کلان سال شدن و بدین معنی بالکسر
الفتح نیز آمده ساید یعنی باید یعنی بشود یا آنکه تا دون سپید بالفتح
السین مع الذال سمید بالفتح نان سپید و بدال مهمله نیز آمده السین مع
الراء سور بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده سئیر با تیز و
جمع و بیرکننده سبر بالکسر دشنمینی کردن و دشنام دادن و بالفتح
میل جراحت و جز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن
و شکل و صورت و جمال و رنگ و اصل چیزی و بدین چهار معنی
بکسر نیز آمده سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند و
آنرا مسبار نیز گویند سابور نام پادشاهی معرب شاپور و شهرست
و نام شخصیت ستر بالفتح پوشیده شدن و بالکسر پرده و پوشش انسان
و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ستیر پوشیده شده
و بر هنرکار ساتر پوشنده ستار بالکسر پرده و نام کوهی است و نام
چاهی است و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامیست از نامهای
حق تعالی ساتور نام یکی از سحره فرعون که بحضرت موسی
ایمان آورده سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و خشک
آب در گلوی کسی و مالیدن شتر ناده که از بچه جدا شود و بالفتح

آنچه تنو

آنچه تنور را بدان گرم کنند ساجر جایی که آب سیل او را پر کرده باشد
و آمیخت بجامه ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب صراح
گوید ساجور نام جایست و چوبی که بر گردن سگ بندند تا توقف آنکه از
از دیوار زیر تواند آمد سحر بالکسر افسون و جادوی کردن و دانستن
و فریفتن و تیمار کردن و هر چیزی که دریافت آن لطیف و باریک باشد
و بالضم دل و بالفتح و الضم و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش
پیوسته است و بفتحتین زمان پیش از صبح و سپیدی که بالای سیاهی
ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع سحور بالفتح طعام سحری
سخر بالفتح و بفتحتین و ضمتین فسوس کردن سدر بالکسر درخت
کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرما
و سرما و بالفتح و بکسر دال سراسیمه و آنکه چشم او خیرگی کند و از
سادر سراسیمه و آنکه باک ندارد از چیزی و بیغم سدیر بالفتح
نام جویست بناحیه حیره و نام قصریست معرب سه‌در و زمینی است
بیمن که بر دیبی از الجف آرند و موضعیت ببصره و بالضم و فتح
دال دشتیست میان بصره و کوفه و آبیست بحجاز و نام موضعیست
سر بالکسر و تشدید را از آنچه پوشیده شود و اندام زن و جماع
و ابروزنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک و
زمین نیک و مغز و میان چیزی و بهترین و برگزیده نسب و میان وادی
و بهترین جایی در آن و خط کف دست و بالضم و بهیت بر

دشتی و ناف و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده و جز
موضع ناف سرر بفتحتین کالوا یکی و بضم اول و فتح دوم جمع سره
و موضعیست نزدیک مکه که در آنجا درختیست که زیر آن هفتاد
پیغمبر را ناف بریده و بکسر سین نیز گفته اند و بفتحتین تختها جمع سریر
و اطراف وادی قفا و گیاه سرور شادی و اطراف کلها سریر
تخت و قرارگاه و سرافراز کردن و ملک پادشاهی و نعمت و وسعت
عیش سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست از کام و
دگل و خاک که بر روی چیده باشد و خط کف دست و پیشانی
اسرار جمع اسارير جمع الجمع سرایر پنهانیها جمع سریره سرسور بالضم
زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و
نوشتن و رسته و صف هر چیز چون رسته درخت و سطور
کتابت و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر آن جمع الجمع
و بدین معانی بفتح طا نیز آمده و شمشیر و کارد و بریدن و نیز اساطیر سخنهای
بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره ساطر قصاب
ساطور کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود سعر بالفتح افروختن
آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت
آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم دیوانگی و دویدن
شتر و بفتحتین عذاب در برزخ و بفتح اول و کسر عین دیوانه ساعور
تنور و آتش و سرا در طیبات ترسایان سعیر آتش افروخته

و زبانه

و زبانه آتش سوزان و بالضم و فتح عین نام دهیست و نام صحابه
سعیتر بالفتح گیاهیست که آنرا بفارسی اویشن گویند و در کتب طب
بصاد نویسند تا بشعیر مشتبه نشود سفر بالفتح دور کردن و نیست کردن
جز را سفر بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و
روی گشادن زن و خانه روفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت
و سپیدی بعد از غروب آفتاب سفیر رسول و نامه آور سفار
بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آهنی و چرمی
که در بینی شتر کنند بجای دهنه اسب سافر بسفر رونده و زن
روی گشاده و اسب کم گوشت سقر بالفتح سوختن آفتاب
روی را و چرخ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهیست بمکه
سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و
بفتحتین مست شدن و نبید خرما و شراب و هر چه مست کننده باشد
و سرکه و طعام و برشکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح
معرب شکر سکار بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش سکیر
بالکسر و تشدید بمعنی مست سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن
و حدیث شب و سایه ماه و مهر سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه
گویندگان مفرد و جمع هر دو آمده سامر افسانه گو سمار بالفتح
شیر تنک با آب آمیخته و نام جاهلیت سمسار بالکسر آنکه میان
بایع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه

پیغام بر دو واسطه میان دوستان سمندر جانوریست که پوست آنرا آتش
نسوزد و آنرا سمندر نیز گویند بیاء دو نقطه سنجار بالکسر شهریست
مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است و
بمصر سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردی که شب نخوابد
و دزد و نام کفشگریست که قصر خورنق برای نعمان بن امرء القیس
نزدیک کوفه بنا کرد چون تمام شد او را از بالا بزیر انداخت
و هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد و یا غلام عربی بود
که چون برای او خانه تمام کرد بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که
درین میان سنگیست که اگر بیفتد خانه تمام ویران شود صاحب
از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح و الضم و نون مشدد
جفتان از دول بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و تشدید نون
مفتوح گربه و بیخ استخوان و فقره گردن و بیخ دم سور
بالضم باره شهر و هر رده از بنا و ضیافه و این فارسیست که حضرت
رسول بدان تکلم نموده و سورهای قرآن مجید جمع سوره و بالضم و
فتح واو نیز آمده جمع سوره سوار بالکسر و الضم دست برنجن اسوره
جمع اساوره جمع الجمع و بالفتح و التشدید و او شیر درنده و نام چند
کسیست سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن سیسنبر
بکسر سین اول و فتح دوم ریحانیست که آنرا نمام نیز گویند سیر
بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن سیار بمعنی

آن گفت

آن گفت السین مع الجیم سجیس بفتحتین آب رنگ گردانیده سجیس
همیشه تکرار و تغیر سجاس بالکسر شهریست میان همدان و ابهر سدس
بالضم و بفتحتین شش یک و بالکسر هر شش روز یک نوبت آب دادن
شتر را و بالفتح شش یک مال ستدن و ششم شدن و بفتحتین
دندانیست سپس سنی که شتر سدیس شش یک و شتر هشت ساله
و بر شش ساله و ازار شش گزی سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست
که بیست و یک پسر داشت و نام مردی و بالضم طیلسان سبز و نیلی
و بفتح نیز آمده و نام مردی طائی سادس ششم و شش کننده سرخس
بفتحتین شهریست عظیم بخراسان سرس بالفتح و کسر را عنین و جری
و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان در مردی و کسی که آنچه در دست او
باشد نگاهدارد و ضایع نکند سلس بفتح گوشواره و رشته که مهرهای
سپید در وی کشند و کنیزان بپوشند و بفتحتین زیبی و همواری
و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام سلیس روان و هموار سلاس بالضم
بیهوشی سماس بفتحتین شهریست بآذربیجان سندس بالضم نوعیست از دیبای
تنک و نازک سندروس صمغیست زرد مانند کهربا که کمانداران
رنگ کنند و این فارسیست سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی
که در پشم و صوف می افتد آنرا دیوچه گویند و درختیست که
بیخ آن اندک شیرین است و در شاخ آن تلخیست و شهریست
باهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در انجا قبر دانیال

بعمرات و باره سوس و باره سوس و سوس نیز بروایت که بعد
از طوفان بنا شده و شهریست دیگر بنوب در روم و بالفتح کرم
در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم
وجز آن سیواس بالکسر شهریست بروم سواس بالضم بیماریست
که در گردن اسپ شود و بالفتح کوهیست و موضعیست سائس
سیاست کنند و السین مع الطا سبط موی که جعد نباشد و
فروهشته بود و بکسر و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد
و راست قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند زاده طایفه
از فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط از بنی اسرائیل چون
قبایل از عرب و بفتحتین فروهشته شدن موی و گیاهیست سبط
واحد و بالفتح و کسر باء دراز ساباط سقف دو دیوار که زیر آن راه
بوده باشد و شهریست بماوراء النهر و موضعیست بداین سباط بالفتح
تب و ماه رومی و بالضم است شش از ماه آذر و بشین معجمه نیز آمده
سجلاط بکسر سین و جیم یاسمین و صوفی که بر هودج زنان آویزند
و جامه کتان و دیبا و بتای نیز بعد از سین نام موضعیست و قسم نون
ریحانیست سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخوشنود
شدن سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان
و نرم راه رفتن سرطراط بکسرتین و فتحتین پالوده سعوط بالضم
دارو به بینی ریختن و بالفتح داروی که به بینی ریزند سعیط

دردی شراب

دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی بوی و همچنین سعاط
بالفتح سفط بفتحتین ظرفها چو جوال و جامه دان و اسفاط جمع سفیط جوانمرد و خوش
نفس سقوط افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم ساقط بر زمین افتاده
و ناکس سقط بالکسر بچه افتاده و شراری که از چقماق جهد و توده ریگ و
گردانیدن و بر در آمدن و سست شدن اسپ از دویدن و خطا در
سخن گفتن و دیگر بی خاموش بودن و غوره خرما که بر زمین افتد
و بدین معانی بفتح و ضم نیز آمده و کناره ابر که بر زمین نزدیک نماید و
دامن خیمه و بال مرغ و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی و متاع
زبون سهو و غلط در حساب و نوشتن و ناکسی و فرومایه و ناکسان
و فرومایگان جمع سقط و بالضم آنچه از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید
قاف سقط فروش و شمشیر برنده که بسبب او مقطوع بر زمین افتد و
بمعنی بتخفیف قاف نیز آمده سقیط برف و ژاله و شبنمی که
بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سقلاط بوزن و بمعنی سجلاطست
و بیان آن گذشت سلط بالفتح سخت و زبان دراز و زبان آور و روغن
زیت و کنجد سمط بالکسر رشته که مروارید و شبه و جز آن داشته
باشد و سلک عام است و قلاده دراز تر از گلوبند و زهی که سوار
بر کفل اسپ آویزد و دوال زین و جامه که آستر نداشته باشد
و مرد زیرک سبک و چالاک و بالفتح دور کردن موی بره و بزغاله
به آب گرم برای بریان کردن و آویختن چیزی و تیز کردن کارد

سلیط ... و موضعیست
شمط ... زبان
[illegible] و دراز ... زبان و فصیح زبان

رفتن حلاوت شیر و مزه بگردانیدن و خاموش شدن مرد و سبک
و زرد و خشت پخته و برو و برغاله با پوست کرده و بغل یک لخت و ازار
پیل بینبات سمط شیر حلاوت رفته و مزه بگردانیده و سموط بالضم رشتهای
مروارید و مزه بگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن سماط بالکسر رشته
و صف و دستارخوان که بالای طعام کشند و پایین دکان بانه
و ادیب و طرق و ترتیب جرب ساحلی از درخت و مردم سنوط
بالفتح و سنط بالضم و الکسر کوسه بی ریش یا آنکه بر ذقن موی اندک شد
باشد و نیز سنوط دارد ولیت معروف سنباط بالضم و همیشه سبطر
سوط بالفتح بهره و نصیب و شده و تازیانه و تازیانه زدن و آمیختن
خرب بجری سیط بالضم … بمعنی السین مع العین سبع بالضم
هفت یک و بالکسر تخم و آب نخوردن شتر و هفتم روز آب آوردن
و بالفتح هفت زن و هفتم شدن و هفت تو تافتن رسن و
هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دو
کردن و افکندن و دریدن درنده و جاربار او بالفتح و الضم با و فتح با
و سکون آن جانور درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه
زاید و بقاری آزاد گویند سباع بالکسر جمع و دوا د ذات السباع
هر دو موضعیست سابع بهفتم و هفت کننده سبیع بالفتح و کسر با
هفت یک و پدر قبیله از قبیله همدان و … بالضم و فتح با نام مردست
سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده

ذات السباع

دهن

و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه ساجع سخن با قافیه گوینده و آب
رونده و میانه در کلام و جز آن سدع بالفتح کوفتن و جرب بجرب
سرع بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و فتح را شتافتن
و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطع بالفتح
بلند شدن و بو و برق و صبح و شعاع سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز آمده
ساطع بلند سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آواز آن
که از دست بر دست زدن برآید سطاع بالکسر داغ کردن شتر
… و ستون خانه و شتر دراز و فربه سفع بالفتح موی پیشانی
گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ کرداندن
آن و بال زدن مرغ مرد دیگر را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان
کردن چیزی را سوافع سوختگیها باد سموم سقع بالضم ناحیه
و بند آن و گرد اگرد آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن
طعام از جای خورد سقاع بالکسر روی بند و چیزی که بر بیجر پوشند
تا گرد آلود نشود و چیزی … تا قدر مر آن استوار کنند و این هر دو
لغت بصاد نیز آمده سکع بالفتح رفتن و بیراه رفتن و سرآسیمه
سلع بالکسر کوه و سیل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کواهیت
بدینه و شکافتن پا و بفتحتین درختیست و شکافتن پای و شکوفه دار
… و تره ایست بدمزه و بمعنی برص نیز آمده سمع بالفتح شنیدن
و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده سماع و اسماع

جمع و اسامع جمع الجمع و سمع الکیان بیت در حکمت طبیعی که بادشاهان
بخود داشتند و تحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر بجا که
از گفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند سمع بالفتح شنودن
و تشدید میم بسیار شنونده و جاسوس سمیع شنونده و شنوانده
سمیع خوب و نیکو سنوع بالضم و سناعه بالفتح خوب شدن سنع
بفتحتین جمال سنوع بالفتح بکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام
نام بت قوم نوح و پاره از شب سیاع بفتحتین سیوع رفتن آب
بهر طرف سیاع بالفتح بهی که در خنک و دبان مالند و در خیمت
و کاه و گل و بر نمینی بکسر نیز آمده سیع بالفتح جاری شدن آب
بر زمین و آب جاری بر زمین السین مع الغین سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن
نعمت سابغ تمام سلوغ بالضم دندان شش سالگی افکندن گاو
و گوسپند سالغ گاو و گوسپند شش ساله سوغ بالفتح بگلو فرو شدن
شراب فرو بردن آن و دندان شرق بکسی و بچه که با بچه دیگر چنان
باشد که دیگری نزاده باشد سواغ بالکسر آنچه فرو برد چیز را
که در گلو مانده باشد السین مع الفاء سأف بالفتح و الالف حشره دیوار
و بهمزه ساکن و بفتحتین ترقیدن دست و شکافتن گرداگرد
ناخن و پراکنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما
و موی دم سجف بالفتح و کسر پرده فروهشتن و سخت تاریک شدن
شب و پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم سجاف بالکسر

سجف

پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند و در میان فرجه باشد
و هر پارچه آن را سجاف گویند سحف بالفتح دور کردن موی از پوست
و تراشیدن همه از پشت و سوختن چربی و بردن باد ابر را
سحوف بالفتح زن ب و شتر ماده که پیه پشت و بر داشته باشند
سحاف بالضم بیماری سل سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم
و بالفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین سخافه سخیف مرد سبک
و ظرف و جامه اندک ریسمان تنگ تنگ بافته سدف بفتحتین تاریکی
و روشنائی شب و در آمدن آن و صبح بر آمدن آن و روشنائی
صبح در آمیختن با تاریکی سدیف پیه کوهان شتر سرف بالفتح خوردن
سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمیست سفید که از زیر چوب خانه
سازد و در آن در آید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن
و فزونی کردن در خرج مال و جاه و جرب بی عقلی و خوار کرد
و حرص بچربی و ریختن آب از اطراف حوض و بفتحتین چربی
سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده
سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسب دراز سعف بالفتح
تباع و بفتحتین شاخ خرما با برگ آن و ترقیدن و شکافتن گرداگرد
ناخن و جهاز عروس و بیماری اسب چون گری که در لبهای شتر
پیدا شود و موی مژه او را بریزد سف بالفتح و تشدید فا بوریا
از برگ خرما بافتن و سبوس ناکرده خوردن دارو و بر روی زمین

رفتن مرغ سغیف تنگ پالان شتر و کیا هست سفوف بالفتح دارویی
که آرد کرده و پخته خورند و معجون نکنند سفساف بالفتح زبون و ردی
از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم تنک و آرد ریزه که وقت بیختن چون
غبار بالا رود سقف بالفتح آسمان و آسمانه خانه و ریش دراز فرو هشته
و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعیست و بفتحتین دراز و کوژ شدن
شتر مرغ و جز آن سکاف بالفتح و تشدید کاف و اسکاف
بالکسر موزه دوز و کفشگر سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله و برگردانیدن
زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب دباغت
نکرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن و بفتحتین درگذشتن
و پیش شدن و پیشگان و پیران گذشته و بیع سلم که دران
بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک سالف و سلوف
بالفتح پیش رفته و ستور با پیش رونده سلاف بالضم آنچه از انگور
چکد پیش از فشردن و شراب و هر چه فشرده شود و بالضم و التشدید
لام پیشگان سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن
و بالکسر برگ درخت خرخ و آن درختیست که چوبهاء چون بر یکدیگر
سایند آتش از ان بر آید سناف بالکسر سینه بند شتر و رسن که
بر سینه شتر بندند سوالف گذشتها سوف بالفتح بویی
کردن و صبر کردن و هلاک و بالضم زمین نرم سوف بفتح سین
و فا برای انجام و زود باشد و آن حرفیست که بر فعل مستقبل

می آید

می آید سواف بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و
مرگ مردم و بالضم نیز آمده سهف بالفتح اضطراب کردن کشته
و در خون غلطیدن در وقت نزع و بفتحتین سخت تشنه
شدن سیراف بالکسر شهریست بفارسی سیف بالفتح شمشیر
زدن و شمشیر و موی دم اسب و ماهیست و بکسر نیز آمده و بالکسر
کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل چسپیده
باشند مانند رشته سایف مرد با شمشیر سیاف بالفتح و تشدید
یا شمشیر زن السین مع القاف ساق پا و تنه درخت سبق بالفتح
پیش شدن و درگذشتن اسب از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه
بر آن گرو بندند در اسب دوانیدن و تیر انداختن و جز آن
سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن در دویدن و بالفتح و تشدید با
بسیار پیشی کند ستوق بالفتح و الضم و تشدید تا درم ناسره
و قلب معرب سه تو و بعضی ستوقه بزیادت تا نیز گفته اند سحق
بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد نشان
زمین را و بالضم و بفتحتین دوری و دور شدن و دراز شدن
نخل سحیق دور سحوق بالفتح نخل دراز سذق بفتحتین
و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که مغان آتش افروزند
و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیه آن سده در فرهنگ
جهانگیری و در سروری مسطور است سرادق بالفتح سراپرده

بفارسی

و آنچه بالای صحن خانه بکشند سرادقات جمع سرمق بالفتح گیاهی است
که بسیار نافع مرض استسقاست و آنرا اسفناج رومی گویند و سهیر
باصطلاح سرق بالفتح هر دو پارچهای حریر و در دزدی کردن و بدین معنی بسکون را
و کسر آن نیز آمده سارق دزدی کننده سفق در باز کردن سفیق جامه سفت
بافته و مرد شوخ دیده سلق بالکسر کرک نر و چغندر و بالفتح بزبان آزردن
و چرب کردن بروغن مشک و انبار را و جوشانیدن و نیم پخته کردن سبزی
و بیضه را باب گرم و برقفا افکندن کسی را و گوسپند با پوست بریان کردن
و کوته جوال و در ستور افکندن و سخت و نشان ریش پشت ستور که
نیکو شده باشد و بفتحتین دشت هموار سلوق بالفتح دهیست بیمن که
زره در آن شهر خوب میشود سلاق بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوش
اعضا و بیعلتی که بچشم طاری شود و پلک غلیظ کند و مژکان را بریزد
و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود سلیق شاخ و برگ که از درخت
بریزد سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانه ترش مزه معروف
که آنرا سماق گویند سموق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم
و تشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف و آنرا اشم بز گویند
سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان شیار
کنند و آن چوب را و آن چوب را ابوغ گویند سمحاق بالکسر
پوست بالای استخوان سنبوق بالضم کشتی خورد معرب سنبک
سنق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح راندن و دستیان

دست بردن

و دست بردن بسوی عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن
و بالضم بازار و سواقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بازار جنگ و
بفتحتین نیکو گشتن ساق و دراز شدن آن و بالضم واو مردم سوقه
و رعایا جمع سوقه است سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا
پت گویند و شراب سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار و دستینه
سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شکوفه خرما سایق از پس
راننده چنانکه از پیش کشنده سیاق سیاق بالکسر راندن
و جان کندن السین مع الکاف سبک بالفتح گداختن زر و نقره
سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه سباک بالفتح و تشدید
گدازنده زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بفتح
و کسر دال حریف بچیزی و چالاک دست بکاری و نیزه زدن و
لازم بچیزی سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک
بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن سک بالفتح و تشدید
کاف حلقه آهن و میخ و زره تنگ حلقه و بالضم تیز آمده و میخ دوز کردن
بآهن و از بن برکندن گوش و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم و
عنکبوت و جز آن و نوعیست از خوشبویها و راه بسته سکک
بفتحتین خوردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی
و تکبر سین گوچها جمع سکه سکاک بالکسر مسمارها و حلقهای آهن
و بالضم هوای زمین و آسمان و جای برابر تیر و بالفتح و تشدید

برکندن

کاف آهن کر سکاسک پدر از تستا مین سلک بالکسر رشته و بالفتح
کشیدن چیزی بچیزی و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیک بالضم و فتح لام
نام مردی است سلوک راه رفتن و در آمدن بجای و رشتهها جمع سلک
سالک راه رو سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بردن
سقف خانه و بلند چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی سموک بالضم بلند شدن
سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی را سمک بفتحتین جمع و نام
دو ستاره است یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن
هر دو بموضع دو پای برج اسد است سنبک بضم سین و با کناره سم ستور
سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران
سوک بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن سواک بالکسر و بالفتح
رفتار ضعیف گوید سه آسمان در رفاقت غرش : بتواضع
کند بچرخ سواک سهک بالفتح سائیدن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی
و گوشت و زنگ آهن سیک بالفتح رفتن ستور السین مع اللام
سؤل بالضم و سکون همزه خواستن سبل بفتحتین باران و خوشه
و آب شور و سرخی که در چشم پیدا میشود و نام آبی میشود در عرب
سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالی بدان امر کرده از خیرات
و ابن السبیل مسافر سجل بالکسر و فتح با و سکون حاء مهمله
زن فربه و شتر و سوسمار فربه سجل بالفتح دلو بزرگ با آب
و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده

و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته است سجال بالکسر دلوها جمع سجل
و مفاخره کردن باهم و آب خورانیدن و راندن و جز آن سجیل
بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن وارد
سنگ ریزهها بوده از گل که با تش دوزخ پخته شده بوده و اسمای
کروهی که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بود سجنجل آینه و این کلمه در اصل
رومیست در کلام عرب استعمال یافته سحل بالفتح رسن تافتن و سودن
درم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست برخیزد و کشادن با درد زمین چیزهای
از خار و خاشاک و جامه سفید از پنبه و سیم نقد سپید و بفتحتین نیز آمده
سحول بالضم و الفتح موضعیست بیمن که جامه در آن خوب میشود
ساحل کناره دریا سخل و سخال بزها و بزغالهها را نوزاد و جمع سخله بالفتح
تیر سخال نام موضعیست سدل بالفتح فرو هشتن جامه و پرده
و موی و بالکسر رشته از در و جواهر که بسینه فرو هشته باشد
سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن سدیل پرده حجله
و پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده
شود سراویل شلوار و زیر جامه سطل بالفتح طاس دسته دار و مرد راز
سعال بالضم سرفه و سرفه کردن سغل بالفتح و کسر غین معجمه مرد
بد خو و بد خوار و مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه سفرجل بفتح سین
و فا و جیم میوه به که آنرا آبی نیز گویند سفل بالکسر و الضم و سفول
بالکسر و الضم و سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو سافل فرود

و پست نقیض عالی سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی
و برآوردن چیزی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر
و الضم قرحه ایست که در شش هم رسد و همچنین سلال بالضم
سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه نوزاده و وادی
فراخ پر درخت سلول بالفتح نام مادر عبد الله ابن ابی منافق
و ما در قبیله از هوازن که قبیله را بدان میخوانند سلسل و
سلسال بفتح هر دو سین آب شیرین و خوشگوار و سرد و صاف سلسل
چیزی نرم خوشگوار و شراب و چشمه ایست در بهشت سلاسل
زنجیرها و برتهای پوشیده و اجزای بیکدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر
چسپیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعیست که سال
هشتم از هجرت حضرت رسول لشکری بسرداری عمرو عاص در انجا
بجنگ فرستاده بود سمندل مرغیست معروف که آنرا آتش نسوزد
سمول بالضم کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و
صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامه کهنه
و آبهای اندک و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سمل
سامل سعی کننده در اصلاح کار و اصلاح امر معیشت سمال
بالفتح کرمی که در آب باشد و بتشدید میم نام پدر قبیله ایست سنبل
بالضم گیاهیست خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل رومی
ناردین باشد و بالفتح نام دو شهریست در روم سنابل خوشهای

جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابیست سؤال بالضم خواستن
و بجای واو همزه نیز آمده سول بفتحتین سستی زیر ناف سهل
بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسمان و نام شخصیست سهیل بالضم ستاره ایست
مشهور و قلعه ایست و نام شخصیست سیل بالفتح آب بسیار که روان
باشد و روان شدن آب و خون و جز آن سایل سایل پرسنده
و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعیست بحجاز و درختیست
خاردار و گیاهیست که خار سفید دارد چون آنرا بشکنند شیر سفید
برآید سیاله واحد و بتشدید یا بسیار روان السین مع المیم سام
پسر نوح علیه السلام و مرگ و زر و نقره و رگهای زر در کان
سامه واحد و خیزران و کوهی است و بتشدید میم زهر دهنده و زهر در
طعام کنند و سام ابرص جانوریست زهردار که آنرا کرفش گویند
سأم بالفتح و سکون همزه ستوه آمدن و ملول شدن سجم
بالضم روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید
سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم
اشک ریزنده سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمه و سحام بالضم
درختیست و آهن و بفتحتین سطرقهای آهنگران سخم بفتحتین
سیاهی سدم بفتحتین پشیمانی و یا اندوه و یا خشم و حرص بچیزی
و نری که شهوتش غالب شده باشد همچنین سدوم بالفتح و کسر دال
مرد سخت شنفقه و بفتحتین آگنده شده از آب سدوم بالفتح

و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن بی‌دیانتی و ناحق معروف بود
سرم بالفتح راندن سنگ و بالضم و تا ان روده که مخرج ثقل است و بفتحتین
در مقعد سالم درختیست که از آن کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است
سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر شیشه به بندند سقام بالفتح
بیمار و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم و الفتح وادی است سقم
بالضم و بفتحتین بیماری سلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد
چنانک دلو سقایان و نام مردیست و گزیدن مار و دباغت چرم
به پوست درخت سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم
کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بفتح نیز آمده و سلام
کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن
و درختیست خاردار و بالضم و التشدید لام مفتوح نردبان و سبب
و وسیله بسوی چیزی سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن
و تحیت نمودن و بی گزیدگی و بای علیها و نامی است از نامهای باری تعالی
و درختیست و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت و مدینة السلام
بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعیست و بالکسر آیت
و سنگها جمع سلمه و بالفتح و تشدید لام نام مردیست سالم
برهنده از آفت و عیب و نام مردیست و پوست میان بینی
و چشم سلیم ساده و درست و مار گزیده و بضم سین
و فتح لام نام قبیله ایست سلجم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و

سلغم

سلغم بمعنی بغین معجمه نیز آمده و سلالم بالضم و کسر لام قلعه ایست
بخیبر سلتم بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سال و نشتری که هیچ
دم آتش نداشته باشد یعنی نمانده باشد سمم بالفتح و تشدید
میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن
میان دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و زهر
و سوراخ بینی و دو سوی بکسر و ضم نیز آمده و چیزی سفید باشد
مهره سفید که از دریا بیرون آید و نام دو رگیست در بینی و سم الخیاط
سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که از اعوام سم الخار گویند
و سم الخیار حشر زهره سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها
و سوراخها جمع سم سمسم بکسر هر دو سین کنجد و نام ریگیست و
بفتح هر دو سین روباه و نام ریگیست و بالضم و الکسر مورچهای سرخ
سمه واحد سمام بالفتح چالاک و سبک سنام بالفتح کوهان
و سنام الارض میان زمین و درخشاب زمین سنم بالفتح
و کسر نون گیاه بلند که شکوفه او برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان
و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر [illegible] سوم بالفتح گران فروختن
و وقت نمودن و فرد ختن و خریدن سهم بالفتح تیر و تیر چوب
که در سقف خانه کنند و تیری که بدان قرعه زنند و فال گیرند سهام
جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم جمع و نام قبیله ایست و گرداگرد خانه
و مقدار انگشتی که در مساحات و معاملات مردم و شک در خانه که بر آب

سکار نیز سازند سهام بالضم تاریکی و تیغ بروی و بالکسر وادی
یمن و بالفتح گرمی سموم و شدت حرارت تابستان و تار تار مانند
عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود سهیم خداوند بهره و حصه
و شریک سهوم بالضم ترشی روی و بالفتح عقاب پرنده السین
مع الواو بالضم بانگ کردن و بیابانگ خواندن خدای تعالی را سجن
بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن
سجان بالکسر و تشدید جیم زندان بان سجین بالفتح زندان کرده شده
و بالکسر و تشدید جیم دایم و سخت و موضعی که در وی نامهای فجار
و کفار بود و وادیی در جهنم و زمینی است در طبقه هفتم زمین
سحن بالفتح جمع کتر(?) سحبان نام مردیست که بر هر چه میگذشت آنرا
تخمین میکرد و بگمان و قیاس در آن چیز میگفت و نام فصیحیست که
بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان وایل گویند
و وایل قبیله ایست و بالضم زرب(?) بوده است در عرب که شتر ماده را
بدان کشنی میدادند سخن(?) بالضم گرم سخین آب گرم سخون بالفتح
سوربا گرم کرده سدین و سدن بفتحتین پیه و خون و صوف و پرده سادن
خادم کعبه و بتخانه سرجین و سرقین بالکسر معرب سرگین سرطان بفتحتین
خرچنگ و ورمیست سوداوی و چون آن ورم بزرگ بواسطه عروق
سرخ و سبز مشابه شود بپایهای خرچنگ و علتی است که در
سر بند دستهای چارپا شود و تیزرو و بزرگ لقمه کننده سرطان

سجان

بفتحتین

بفتحتین رفتن چرب و جمع [illegible] سرحان بالکسر گرگ
و شیر درنده و نام سگیست صروان(?) بالفتح ولایتیست بسیستان سعن
بالفتح و سکون عین مهمله چرب پی و پیه گوشت و بالضم جنگ و مشک
که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش بنیند(?) سازند و گاهی بآن آب خورند چون
دلو و گاهی رسمان و بنیه در آن کنند سفن بالفتح پوست باز
کردن از درخت و جز آن و خاک رو فتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب
تراشیدن یا هر چه بدان تراشند و پوست درشت ماهی و سنگ
که بر قبضه شمشیر و کارد کنند و بفتحتین کشتیها و همچنین سفاین هر دو
جمع سفینه سفان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعیست بمرو(?)
سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن سکان بالضم و
تشدید کاف دنباله کشتی و ساکنان و باشندگان بجای و بالفتح
و تشدید کاف کاردگر و همچنین سکاکین سکین بالضم و فتح کاف
قبیله ایست از عرب و خر چالاک و جست و بالکسر و تشدید کاف
مکسور کارد سکن بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هر چه بدان آرام
گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردیست و رحمت و
برکت سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بالضم لام نیز آمده است
سلوان بالضم تسلی شدن و داروئیست که بغمگین دهند تا فرح یابد
یا آبی که بدو نوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده
بخورد عاشق تا عشق از و زایل شود و وادیی بنی سلیم و چشمه ایست در

سحون(?) بالضم جمع ... [illegible]

قدس سمن بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم روغن فروش سامین دیهی است جدا سامان دیهی است بری و بحلات بلخ
بالفتحتان و نام مردی باشد که ملوک سامانیه بدان منسوبند سن بالکسر و تشدید دندان و سال و مقدار عمر و کاو وحشی و کوهی است بمدینه و موضعی
بری و شهریست برکنار دجله و دندانه قلم و دندانه سر و شاخ چارپا و سپار خورد و بالفتح سنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن
و شتر و بیان کردن خبری و گل را سفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی را و تیغ جلا دادن و بنیاد نهادن
و صورت خوب کردن و صفا دادن و آب بر رو ریختن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گنده و بد بوی شدن خبری سنون بالفتح داروی که بر دندان مالند سنان
بالکسر و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بفتحتین و بکسر سین و ضم آن و بالفتح
نون نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است یعنی سیرتها عادتها سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر
سالها جمع سنه است سوسن کلیست معروف و آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود آنرا آسمانگون گویند سینین
درخت است واحد سینینه و طور سینین و طور سینا کوهی است بشام سیحان بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر بصره

سمن و سامن فربه و سمان بالکسر فربهان و بالضم شیر فتح

کآزا

کوآن را سجن نیز گویند سیحون بالفتح نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند
سیروان بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست ببصره و موضعیست
بفارس و موضعیست نزدیک ری باب السین مع الواو ساو بالفتح و سکون
تمره و طعن و بخت و دور شدن غم و کشتن بخری سجو بضمتین
و تشدید واو آرمیدن و دایم شدن و ناله کشیدن ناقه سحو بالفتح گل کشیدن
به بیل سخو بالفتح برای آتش جا و اکردن تا آتش افروخته شود
سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزی و گام فراخ نهادن ستور
سرو بالفتح درخت معروف سروه و حد و بالکسر شهریست قرب
میاط و دبیت بلخ سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی
تا آب فحل را بیرون کشد و دور نهادن اسب گام را و بسیار شدن
آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوه یکبار حمله بردن
سعو بالفتح ساعتی از شب سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو
خرسند شدن و زایل شدن اندوه و فراموش کردن سمو بالکسر
بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شد سهو بالفتح فراموش کردن
و غافل شدن و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن باب السین
مع الهاء سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن سته بالفتح
و بفتحتین مقعد سفاه و سفه بفتحتین سبکی و نادانی سفیه نادان
و سبک عقل سهوه بالضم رفتن ستور چنانکه ماند و نشود سنه
بفتحتین سال باب السین مع الیاء سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده سابری نوعی

از جامهای گرانمایه باریک و بهترین جنس آن سامری نام مردیست که بحکمت گوساله
از طلا ساخت و جمعی کثیر را گمراه کرد و موسی برو دعا نمود تا بمرض
گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید که رب
بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل منسوب بموضع سامره و یکی
از موالی بنی اسرائیل است سباعی مرد هفت اندام درست و
گاه هفت حرفی سباحی دریای آرمیده و ظرف بر سجستانی بالفتح
والکسر منسوب بسجستان معرب سگزی و این کلمه بی یا ر نسبت استعمال
نشده سحج بالفتح بیل گل را از زمین کشیدن سخی جوانمرد سادس
ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب دانشمندی که
بر سده مسجد کوفه معجز زنان میفروخت سری بالفتح شب رفتن و بالفتح
و تشدید یا مرد بزرگوار و مهتر و جوی خورد و سری سقطی نام
بزرگیست معروف ساری درونده بجمیع اجزا چیزی سریجی بالضم سین
و فتح را شمشیر خوب که منسوب بسریج آهنگر است سعی کوشیدن
و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن
و خراج و باج گرفتن ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان
و آنکه کاری بر کسی افکند و سخن چین و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری
سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرد آب در شکم
و عیب کردن و بالکسر آبی که داده شود بکسی و زراعت آب داده
و پوستی که در آن آب زرد باشد ساقی شراب و آب دهنده

سما

سمای بلند سمی بالفتح و تشدید یا هم نام و مانند سنی بالفتح و
تشدید بلند و روشن ساهی غافل و فراموش کننده باب الشین
مع الالف اشتیا بالکسر زمستان شتی بالفتح و تشدید یا پراکنده ها جمع شتیت
شراء بالکسر و الفتح خریدن و فروختن شری بالفتح گوشه زمین
و مال زبون و مال نیک و بیشه شیر شرفار بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او
دراز و بیرون باشد خلاف شکاف شکاف بتشدید کاف چنانکه گفته اند گل
شکافی تبیض و گل شرفار تلد یعنی هرچه گوش او اندرون باشد تخم
میدهد و هرچه گوش او برآمده باشد بچه زاید و بضم شین و فتح را
رکان جمع شریف شرقار بالفتح ستور گوش شکافته شرکاء بالضم
و فتح را انبازان جمع شریک شطا بالفتح خوشه و برگ کشت شاطی
بکسر و همزه در آخر کنار دریا و جوی شعری بالکسر دو ستاره روشن
که بعد از جوزا برآید یکی را شعری عبور خوانند و دیگری را شعری
غمیصا و مشهور شعری عبور است ابو کبشه جد مادری حضرت
رسول صلعم او را در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش
اصنام مخالفت نمودی از جهت رسول صلی الله علیه و سلم را
قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی
مخالف ماست در پرستش اصنام شفراء بالفتح نوعی از شفتالو
و زمین بر درخت و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر
و سگ افتد و جز آن و درشت و سختی و بلاء عظیم و سخت

وبالضم و فتح عین جمع شاعر شفا بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح و تهمز
کنار وطرف هر چیزی شفعاء بضم شین و فتح فا درخواست کنندگان
گناه مردم و شفعه کنندگان در بیع شقا بالکسر بدبخت شدن و بدبخت
شده بهمزه و بغیر همزه نیز آمده شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن
دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر شکوی بالفتح گله کردن شلاء
بالفتح و تشدید لام دست خشک شده شوی بالضم مشوره شوهاء بالفتح
زن بدشکل و زشت رو و زن خوبرو و اسب نیک دو و فراخ
دهن و بی معنی و کوچک دهن شهلاء بالفتح زن میش چشم شهباء
بالفتح اسب و استر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا سبز
خنگ گویند شیئی بالفتح چیزی اشیاء جمع یا اسم جمع شی بالضم
والکسر و فتح یا چیزک تصغیر شیئی و شوی بالضم خبانک مشهور است خطاب
الشین مع الباء شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفع باران و
طرف هر چیز شآبیب بالفتح و مد همزه جمع شاب مرد جوان شباب
بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن
اسب از روی نشاط و چیزی که بدان افروخته شود آتش و بالضم
و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید با هر سه جمع شاب
شب بالفتح و تشدید با افروختن آتش و جنگ و بلندی
هر چیز و جوان شدن و زاک سپید که آنرا بهندی پهتکری گویند نمش
سیست که آنرا شب یمانی خوانند شبوب بالضم افروختن

آتش

آتش و کاه و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده و دهی
و اسبی که هر دو دست بر دارد شجب بالکسر سر خود شکسته و چوبی
چند است که بران جامه نهند شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک
شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز
آمده و استوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت و اندوه و ستون
خانه و مشک خشک که در و سنگریزها را حرکت دهند و شتر انرا بدان
بجوانند و نام پدر بستلا ایست و سنگ گذیه آتش بزنند و نیمه آتش و لو بهار
و بفتحتین اندوه و رنجی که بسبب مرضی باقتال رسد و بفتحتین
سه چوب که راعی دلو بران آویزد شجوب بالضم لاغر شدن و دیگرگون
شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن به بیل شخب
بالفتح خون و پیک کشیدن پستان شیر فرود آمدن و بالضم آنچه یک کشیدن
پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه ایست شخاب
بالکسر شیر و نفی که دوشیده شود شذب بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین
شاخهای پراکنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد و متاع
خانه از قماش و غیر آن پوست و شاخ و بریدن و پوست
دور کردن شاذب دور شونده از جای خود شرب بالکسر آب و حصه از آب
و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و دور
آب و مانند آن و بعضی گفته اند که بفتح مصدر است و بالضم
و الکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین

گسسدرختان

حوضها خورد و کرد درختان که ازان آب خورند و سبز و نازک باشد و بسیار خورد[ن]
آب **شارب** بروزن د آب خورنده **شراب** آشامیدنی و خوردنی
از مایعات **شذوب** بالضم و ذال معجمه باریک شدن اسب **شازب** درشت
و خشک و لاغر **شغب** بالکسر سختی و قحط **شغوب** بالضم سخت شدن
عیش **شاغب** سخت **شعب** بالفتح شکاف و درز فراهم آوردن درز
و شکاف و جدا کردن ازهم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و فساد
کردن و شکافتن و پراکنده شدن و نام کوهی است بیمن و شعبی
دانشمند مشهور ازان کوه است و قبیله بزرگ که نخست اول شعب است
بعد ازان قبیله بعد ازان فصیله بعد ازان عماره بالکسر بعد ازان
بطن بعد ازان فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای
روان شدن آب در زمین و نشان نشتر شعاب جمع و بفتحتین دور
بودن شاخهار چارپا ازهم دیگر و دور بودن دوش ازیکدیگر و بالضم شاخ
و فتح علف کردن اسپ و یال و سر اسپ هرچه ازان بلند باشد
و کوهها جمع شعب است و شعب اربعه دو دست و دو پا شد **شعیب**
توشه دادن و نام پیغمبری است و مشک کهنه **شغب** بالفتح و بفتحتین
برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زمینیست **شقب**
بالفتح و الکسر زمین پست و جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شکاف
کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان دران آشیان سازند
شنب بفتحتین تیزی و خوشی آب دندان **شنوب** بالفتح سپیدی

۱۲ **شجوب** ... [illegible] ... بالفتح و بفتحتین ... ۲

برسیای

برسیاهی چرب غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم
موضعیست و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن و بفتحتین کواکب روشن
و سه شب از آخر ماه **شهاب** بالفتح شیری که دو حصه آب باشد و بالکسر
شعله از آتش بلند شده و مرد که زنده در کار **شیب** بالفتح چوب سپید
و سفیدی موی و بالکسر دوال تازیانه و کوهیست و آواز لبهای شتر
بوقت آب خوردن **الشین مع التاء الفوقانی** **شبوه** بالضم مقدار یک شربی یکبار
از طعام **شباعه** بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام زخم **شبکه**
بفتحتین دام صیاد **شبهه** بالضم پوشیده و مشتبه شده **شبث**
بکسر تین و تشدید تاره معروف که آنرا شونیز گویند **شث** بالفتح و تشدید
و شتات بالفتح پراکنده شدن **شتیت** پراکنده و دندان کشاده و شتی
جمع **شجاعه** بالفتح دلیر شدن و پر دلی نمودن در کارزار و جای
خوف **شجعه** بالفتح و الکسر و بفتحتین دلیران **شجه** بالفتح و تشدید
جیم جراحت و شکستگی سر **شجنه** بهر سه حرکت و فتح نون نام مردیست
در کیاره و بیخها درخت درهم شده و شجنه رحم قرابت و خویشی
نزدیک و بغایت پیوسته و در حدیث الرحم شجنة من الله یعنی
رحم ماخوذ است از رحمن و قرابتی است بخدا **شحنه** بالکسر
دشمنی و راندن و طایفه از اسپان که جای بسته باشند برای
جهاد در کاه و دانه که شب را دور برای چارپا بسند شود و مردی
که برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهرها نصب کنند **شحمه**

بالفتح اندک پیه و چربی و شحمة الاذن نرمه گوش و شحمة الارض سمارغ
شحیدن بالفتح فربه شدن شخت بالفتح لاغر و باریک شدن
شدّه بالکسر سختی و بالفتح یکبار حمله بردن شرب بالضم مقدار
یکبار خوردنی و آشامیدنی از آب و جز آن و شربی روده و موضعیست
و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه
روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن
و حوض خورد گرداگرد نخل که او را آبیاری دارد و تشنگی و شدت
حرارت و بالتشدید با زمین بسیار گیاه که در آن درخت نباشد
و موضعیست و طرز و طریقه شرک بالکسر انباز شدن و بفتحتین
دام صیاد شرشره بفتح هر دو شین شکافتن و پاره کردن چوب
و جز آن و کرانه شراشر جمع شرّه بالکسر و تشدید را حرص
در [?] جوانی و بد شدن شرار بالفتح بد شدن و پاره از آتش که
بجهد و همچنین شراره شرفه بالضم کنگره شرفة الال کنده تر یال
شرعه بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه
شرع کرده حق تعالی برای بندگان و دام مرغ سنگخوار
و رود ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده شریعه راه ظاهر و راست
و شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آبخور شرقه
بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب شرق و آفتاب و شیئی که
روشن شود از شرق بر آید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان

نشان

نشان کنند بر گوش شکافته را شرقیه بالفتح و تشدید یا موضع مشرق
قول حق تعالی من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی درختی
رویه است و نه مغرب روست یعنی همیشه در آفتاب است و نه همیشه
در سایه و اینچنین درخت تازه تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه تر می‌شود و
بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است که نه شرقی و نه غربیست
بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصح است شره بالفتح و حرص
و بدخو شدن شرذمه بالکسر جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و جز آن
بالفتح پاره گوشت بدراز بریده شریحه سبدی که از برگ خرما بافند
و در آن خربزه و جز آن بردارند و چوبی که بدان [illegible]
و خانه کبوتر که از نی سازند و کمانی که از چوب شریح راست کنند
و آن چوبیست که چون شکافند دو پاره شود و چوب خم نشود و نشکند
شعوذه بفتح شین و واو و ذال معجمه معرب شعبده شریط
تعلیق چیزی بچیزی و پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته
شرط بالفتح چاوش و پیاده کوتوال شظیه بالفتح و تشدید یا پاره
از چوبی و دندانه کوه و جز آن شعله بالضم درخش و زبانه آتش
شعیره یکدانه جو و دنباله کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت
و آنچه بر وی نشانی باشد شعب پیوند کاسه و ظرف و گروهی
و طایفه از هر چیزی و جدایی شعشعه بآب آمیختن شراب را
و خلط کردن چیزی بچیزی و اندک ماندن از ماه و بعضی پرتو آفتاب

مشهور است در کلاب عرب بیاده شفاعه خواهش کردن شفعه بالضم
همسایگی خانه و زمین شفه بالفتح لب و خفیفه الشفه کم سوال و بیت
الشفه سخن شفات جمع شأف بالفتح و سکون همزه ریش کردن پای که برآید
و آن ابعیز [illegible] علاج بباشد شفر بالضم پلک چشم که مژه بر وی
روید و بالفتح کارد و نشکرده کفشگران و تیزی شفره کارد و خادم
شفقه بالفتح مهربانی شقره بالضم سرخی با سیاهی آمیخته شقاوه
شقوه بالفتح بدبختی شقه بالضم و تشدید قاف جامه پیش شکافته
خلاف جبه و سفر دور و ناحیه و شقت و بر یعنی بکسر نیز آمده
و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و غیر آن شقیقه یکطرف سر و برق
که در افق منتشر گردد و مرغیست و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام
جد نعمان بن منذر و گشادگی میان دو کوه از ریگ که در وی ریگ باشد
شقایق جمع شقشقه بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و گنجشک و
شکافتن هیزم و سخن خوب راندن و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام
بوقت مستی بیرون آرد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب
زیرا که چون حضرت امیر آن خواند مردی برخاست و سوال کرد
حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس
گفت کاشکی این خطبه را باتمام میرسانیدند حضرت فرمود
هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت یعنی این شقشقه بود که آواز
کرد و باز بجا خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد

دور

و از آن اختیاری نبود شکله بالضم سرخی و سپیدی چشم شکال
خوی و خنده و تهیگاه و روش و راه و ناحیه و سپیدی بناگوش شکاس
بالفتح بدخو شدن شکایه بالکسر گله و شکوه شکیمه دهنه لگام و گوشه دیگ
و طبیعت و سرشت شماتت بالفتح شاد شدن بگروهی که بکسی رسد
شمتت شاد شونده بگروه کسی شمه بالفتح و تشدید میم یکبار
بوی کردن و بویی اندک شامه نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده
سیاه و بو و دهن و بالفتح و تشدید میم قوت بو کردن شأمه
بالفتح و سکون همزه و بمد همزه شومی شمامه بوی خوشی که بو
کرده شود شناعه بالفتح زشت شدن و زشتی شنوء بالضم زشتی
شنآن دشمنی شنشنه بکسر هر دو شین عادت و خو و طبیعت شهامه
بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و حجت و توانا و شاد باش بودن
شهقه بالفتح نعره زدن شهادة خبر درست و گواهی راست و شهید شدن
شهره بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام شوصه بالفتح
ورم و باد که در پهلو و اضلاع پیدا شود از ادوات الجنب نیز گویند شوکه
بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شده هیبت کارزار
و جراحت دشمن و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش
کژدم و شوکة الحائک چیزیست که جولاه بدان روی جامه را هموار کند
شوله بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو ستاره که بر دم برج
عقرب واقع شده و آن منزل قرات و نام زنیست نادان شیمه

باکسر شیب و بهمزه نیز آمده شائبه آمیزش و آلودگی شواب جمع شیوخ
از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر شیبه بالفتح موی
سفید و سفیدی موی و پیر شیه بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ
اصلی چیزی شیعه بالکسر اتباع انصار و گروه علیحده و سر خود دعا
شده است و در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی ابن ابی
طالب و فرزندان او را و مشایعت و متابعت ایشان کنند
واحد و کثیر استعمال یافته الشین مع الثاء شبث بالکسر تره الیت و بالفتح
چنگ در زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ در زننده و
بفتحتین عنکبوت و کرمیست که پایهای بسیار دارد و نام مردیست
شث بالفتح و تشدید نام گیاهیست خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت
کنند و نمکش انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید
شرث بالفتح غلیظ گشته و بفتحتین سطبری پشت دست و شکافتن
آن شرنبث بروزن غضنفر سطبری دست و پا و شیر درنده و مرد نادان
شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده موی شدن و پراکندگی
کار و عرب گوید لم الله شعثک یعنی جمع کند خدای تعالی کار پراکنده ترا
الشین مع الجیم شأج بالفتح و سکون همزه پس افکندن کار را
شاهدانج تخم کنب که آن را حبة الخضرا گویند معرب شاه دانه
شاهترج گیاهیست معروف معرب شاهتره شج بالفتح و تشدید
جیم سر شکستن و شکافتن کشتی و جستن آب دریا و قطع کردن

کردن

کردن راه بیابان و آمیختن شراب بآب شجیج مرد شکسته سر
و مرغ سر شکسته شجاج بالضم بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر
و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجه بالفتح یکدیگر را سر شکستن و بالضم و تشدید
جیم گره خرد و آنچه استر بار را بنات الشجاج گویند شرج بالفتح
جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادیست پس
و نام آبیست و مانند گونه و گروه و انباز شدن و فراهم آوردن
و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و ذخیره کردن خشتها را و استوار
بستن خریطه و بفتحتین کمکشان و فراخی وادی و شکاف کمان
و بند خیمه و یکجای از جای دیگر بزرگتر شدن شطرنج بالکسر بازیست
معروف و بسین مهمله نیز آمده شغارج بالضم طبقی که در و پیالها
گذارند معرب شباره شمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن
و دور دور نگنده زدن جامه را شماج بالفتح چیزی که بعد از
خوردن انگور از دهان بیندازند و بمعنی جز نیز آمده شنج بفتحتین
درکشیدن و درهم شدن پوست الشین مع الحاء شبح بفتحتین
کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده شح
بهر سه حرکت و تشدید و مشهور ضم است حرص و بخل شحیح
بخیل و حریص شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ
و ملازم هر چیزی و بمعنی شحشاح و بد خلق و خطیب بلیغ
و شجاع و غیور و بمعنی است نیز شحشاح زمینی که گویا قوت فرو دارد

شوح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و
بریدن و گشادن و دانستن و گشاده کردن چیزرا و بکارت
گرفتن شریح پاره گوشت و همچنین شرحه و بالضم و فتح را نام قاضیست
معروف شارح نگاهبان زراعت از مرغان شطح بالفتح بجای
کردن و باصطلاح صوفیه چیزهایی مخالف ظاهر شرع گفتن
شطاح بحیا و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن
گوید و این هردو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشد و ظاهر است
که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور است و در کلام مشهور شقیح
بقاف زشت مرادف قبیح شیح بالکسر گیاهیست که آنرا درمنه
ترکی گویند و بردیت بینی و مرد بجد در کارها الشین مع الخاء
بالفتح آواز دوشیدن شیر شدخ بالفتح شکستن چیزی و میل
کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین
بچه که ناتمام از شکم بیفتد شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی
و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر و ستیغ که هنوز او را ابند بار
و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و مانند و جوانان
جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل
و نسل مرد و نطفه او و اندام زن شالخ بفتح لام جد ابراهیم
علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله است
شامخ مرد متکبر و چیز بلند شماخ نام چند شاعر است شموخ

شنج

بالضم

بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور شمراخ بالکسر شاخ
که بر وی انگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی اسب که
بلب او رسیده باشد و طرف بالای ابر شیخ پیر و خواجه و آنکه سن
پیری در وی ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد رسیده تا
بآخر عمر و شیخه و مشایخ و شیخه جمع الشین مع الدال شد بالفتح و
تشدید دال دویدن و بلند برآمدن آفتاب و استوار کردن
و نیرو دادن شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام
مردیست و بالضم و فتح دال نام شاعریست شداد بالکسر چیزهای
استوار و محکم جمع شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور
که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده
او بود شرود بالضم و شراد بالکسر رمیدن و قافیه شرود بالفتح
قافیه مشهور و منتشر در جاها شرد بفتحتین و بضمتین رمندگان
جمع شارد و شرود بالفتح شکد بالضم عطا و شکر و بالفتح
عطا کردن شهد بالفتح شاهدان و انگبین و بالضم نیز آمده و بعضی
گفته اند شهد عسل با موم شهود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان
و گواهان جمع شاهد شهید بالفتح و الکسر گواه و امین در شهادت
و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غایب نباشد و نامیست
از نامهای حق تعالی شاهد گواه و نامیست از نامهای پیغامبر ما
صلی الله علیه و سلم و زبان و ملک و روز جمعه و بیرون و نیک رفتن

اسب که شبیه باشد بر خوبی اسب و آنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون
آید مانند آب منی و شاهد ناز محبوب و شهود روز جمعه یا روز عرفه
یا روز قیامت باشد **شید** بالکسر آنچه دیوار بدان اندایند از ایک
و گچ و جز آن و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار **الشین مع**
الدال شند بفتحتین دهیست بابیورد **شحذ** بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر
و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم و راندن کسی را و چشم
زدن خیره او سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح
کردن در سوال **شحاذ** بالفتح و تشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد
و الحاح کننده در سوال که عوام آن را شحات گویند **شذ** بالفتح
و تشدید ذال تنها شدن و بر آمدن از میان قوم و همچنین شذوذ
پراکنده و تک یک شدن و پراکندگان **شاذ** بتشدید ذال جدا شده
و تنها مانده **شقذ** بالکسر و سکون قاف بچه حربا و به فتحتین
چشم زدن خیره او و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب
نشود و چشم زننده خیره را **شمذ** بالفتح و شماذ بالکسر آبستن شدن
ناقه و دم برداشتن آن **الشین مع الراء شبر** بالکسر و جب که آن را بدست نیز گویند
و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشتن بر اشتر گشنی دادن
و شیر دادن و نکاح کردن و عمر و تکبر نیز آمده و دوال جرم و بفتحتین
عطا و نیکی و جز آن که ترسایان دهند از قسم قربانی **شبر**
بالفتح و تشدید با مفتوح و شبیر بالفتح و کسر با و **مشبر** بر وزن محدث

بکسر

هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت بدان نامها
حسن و حسین و محسن را میخواندند **شتر** بالفتح بریدن و نام بردن
و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شکافتن
پلک یا قشر و هشتن زیرین پلک و نام قلعه الیست باران میان بردع
و گنجه و نوعیت از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف
مفاعیلن فاعلن سازند **شجر** بالفتح باز گردانیدن و دور کردن
و خیمه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی
و جامه و جز آن بر شجر یعنی بر چوب سه پایه افکندن و گشادن
دهن و لگام زدن چارپای برای باز داشتن و دهان باز کردن او
و شکاف دهن و کاری که در آن خلاف و نزاع واقع شود
و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد از رستنی
و آنچه ساق ندارد آن را نجم گویند **شجیر** مردم و شتر بیگانه
و نیز قدح بیگانه در آورده در میان قدحهای خود و زمین پر درخت
شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای
جاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد
و سوضعیست **شحر** بالفتح گشادن دهان و کنار دریا میان
عمان و عدن و بکسر نیز آمده **شخیر** بانگ کردن خر از بینی و بانگ
کردن از حلق یا بینی و آواز اسب و همچنین شخر بالکسر و تشدید خا
بسیار آواز کننده از بینی **شذر** بالفتح و سکون ذال معجمه از زر

زر که از معدن جیده شود و مروارید ها ریزه شده شذره واحد شذر بالفتح والضم وتشدید را آبدی وبد و بالضم عیب وچیزی که کراهت آرد ازان و بالفتح ابلیس وبت ونفر وعیب کردن وگستردن جامه وگوشت وپنیر تا بآفتاب بنهاوند تا خشک شود شریر چوب کنار دریا و درختیست که در دریا روید و بالکسر وتشدید را بسیار بد شراشر نفس ومحبت واثقال وجمیع بدن جمع شر شره و موضعیت شرار پارهای آتش شراره واحد شرزر بالفتح دنبال نگریستن از غضب یا از تکبر وچپ وراست نگریستن وچپ وراست نیزه زدن وخشم ساختن کسی را وگردانیدن آسیا بسوی دست راست ورتافتن ریسمان از چپ براست وبازگونه تافتن یعنی سرا بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شزر بالفتح دور دور دوختن چیزی دوختن چشم بازنوکرفته وشاخ زدن گاو ونیزه زدن ونخجیر آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یکماه از وگذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی وجنبه وطرف وقصد کردن و دو پستان با پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسپند دوشیدن و دو نیمه کردن چیزی را شطیر دور و نزدیک شاطر شوخ وبی باک وآنکه مانده کند و برنج آرد اهل خود را بدخوی وخبث شعر بالکسر سخن موزون مقفی ودانستن و بالفتح جرد شدن نشو برکی و موی غیر صوف وغیره

شتر

تره

نفش

خود را

شتر شعره واحد اشعار وشعور جمع شاعر شعرگوی و دریابنده و داننده شعار بالکسر جامه که بزیر جامه دیگر بپوشند وآن جامه بالا را دثار گویند ونشان اهل عرب که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت شعایر عبادتها و قربانیها حج وچیزها که بر انسان نشان باشد جمع شعیره یا شعاره شعیر بالفتح جو شعور بالضم دریافتن ودانستن شغر بالفتح وشغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم وبیرون کردن کسی را از جایی شغار بالکسر بمبادله نکاح کردن دو کس دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر وآن نکاح در جاهلیت بود در اسلام حرام گشت شغفر بالضم وا بالفتح وشغفر بالفتح طرف وناحیت هر چیز ومحل برآمدن ثمره وشغیر الرحم کرانه آن شغور بالضم حاجت وکار مهم شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن وثنا گفتن منعم را بسبب نعمت وبفتحتین پر شیر شدن پستان واز بن درخت روئیدن شاخ شکیر شاخی که از بن درخت روید و موی زهار شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس داشتن وسپاس دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثناکننده وجزادهنده در مقابل آن و نامیست از نامهای خدای تعالی بسیار شکر گزارنده وستور باندک علف بسند کننده واندک فربه زیرنده شمر بالفتح خرامیدن در رفتن شمیر تیز رو شناتر بالفتح انگشتان وکوارها و ذو شناتر نام پادشاهی از

شغر وار الرحم

شکر اندام زن

پادشاهان بین شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع شور بالفتح
انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن شوار بالفتح رخت
خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیات و لباس شهر بالفتح اول
آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام و ماه و هلال و قمر وقتی که نزدیک
کمال رسد و بدانا شهیر مشهور شهرزور نام شهریست بنا کرده زور
بن ضحاک از انجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکما
شیار بالکسر روز شنبه الشین مع الزاء شأز بالفتح و سکون همزه بی آرام شأز
شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و
سکون خاء معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و دندانهای
نمودن میان گروهی شرز بالفتح درشتی کردن و دشواری
و سختی نمودن و بریدن شکز بالفتح جدا شدن با انگشت
و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن شمز بالفتح نفرت
نمودن از خبر مکروه شیراز بالکسر ماست که آب از آن برآورده باشند
شواریز جمع و نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث
شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند آبنوس است
و ناحیه است بآذربیجان شنیز و شونیز سیاه دانه و شونیز گورستان
بغداد الشین مع السین شأس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین
درشت شدن شحس بالفتح و سکون حاء مهمله درخت است
شخس بالفتح و خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس

بالفتح

بالفتح بدخو و درشت و همچنین شریس و بالکسر شوره گز و بفتحتین
بدخو شدن شکس بالفتح محاق یعنی یک روز و دو روز از آخر ماه و
بالفتح وضم کاف و سکون آن دشوارخو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر
کاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و بتی بوده است
در قدیم و چشمه ایست و در قبیله ایست که آن قبیله را عبد شمس میخوانند
و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر بمعنی
آمده شموس بالضم سرکش و سرکشی کردن و ستوران بد که از آن اسب و
همچنین شماس بالفتح شراب و اسب سرکش و بدخو مرد شماس بالفتح
و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه
بنشیند شوس بفتحتین بگوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم
الشین مع الشین شاش شهریست بماوراء النهر شوش موضعیست
قلعه ایست نزدیک موصل الشین مع الصاد شصص بفتحتین خشونت
و بهم آمدن دندان شحص بالفتح و بفتحتین و حاء مهمله ستوری
که از شیر باز ایستد و اصلا شیر نده و آنکه برو نر نکشیده باشند و بعضی گویند
و آنکه باردار نشود مفرد و جمع هر دو آمده شخص کالبد مردم و جز آن
و نمونه چیزی که از دور دیده شود و بتن آور شدن شخیص جسیم
تن آور شخوص بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهری
بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن
تیر از نشانه و برآمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و آرام

شدن شاخص مرد چشم گشاده داشته و تیری که از بالای نشانه
بگذرد و بلند برآمده از هر چیز شص بالکسر و تشدید صاد آهن
سر کج که بدان ماهی شکار کنند و بفارسی قلاب ماهی و شست
گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد و ماهر در دزدی که هر چه
بیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت
شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز شقیص شریک
و اسپ نیکو رفتار و اندکی از بسیار شوص بالفتح شستن و
دیگ پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و
شکم و جز برابر دست ایستاده کردن و باز زدن بچه در شکم مادر
شیص بالکسر خرماها که هنوز استخوانش سخت نشده باشد
و خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص
شاعریست از خزاعه الشین مع الطاء شبط بالضم نام ماه رومیست
و بسین نیز آمده چنانچه گذشت شحط بالفتح و سکون حاء مهمله
و شحوط بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن
چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و بالضم و دو
ضم و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی
و بفتحتین نشان و ستور کوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع
و اشراط الساعة نشانهای قیامت شط بالفتح و تشدید طاء
دور شدن کرانه رود و جوی و کرانه کمان شتر شطوط بالضم دور شدن

و جمع شط

و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان شطاط بالفتح و الکسر درازی و راستی
قامت شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن
شمط بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی
موی بسیاهی درآمیخته و توابل و بکسر و بفتح اول و سکون میم نیز آمده
شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشند
و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه که پاره اش سبز و پاره آن خشک
باشد شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه و پاره شده
شوط بالفتح تک و گشت و شوط یک تک و سبوع اشواط هفت گشت
شیط بالفتح هلاک شدن و تمام قیمت کرده شدن شتر قمار
و نصیبی تا آنکه از وی چیزی نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل
شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن زیت و سوختن
دیگ و چسپیدن آنچه درو است بر دیگ الشین مع العین شبع بالفتح
سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر
و فتح با سیری و مقدار سیری از طعام شبیع جامه بسیار
ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار تو شبدع بالکسر و کسر دال
و فتح آن زبان و گژدم و سنجی و بلا شتع بفتحتین و تای دو نقطه
نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی شجاع بهر سه حرکت
و مشهور ضم شین است دلیر و بردل و الکسر و الضم مار یا مار نر یا مار
خورد یا نوعیست از مار و بالکسر دلیران شجع بفتحتین سبک

برداشتن دست و پای را در رفتن و بفتحتین رسنها و لگامهای چوبین که در جاهلیت
می‌ساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پای سبک بردارد
و دیر شروع بالضم بکاری در آمدن شرع بالفتح راه راست نهادن
و در خانه بر راه گشادن و آب در آمدن شتر و پوست کندن و راست
شدن نیز و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی
پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و رود و ساز
و شراک نعل و موضعیت شراع بالکسر جله که بر کمان بسته باشند تسمه چرم
و بادبان کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای ساز
جمع شرعه و بالضم نام مردیست که نیزه‌ها و سر نیزه‌ها را خوب می‌ساخت
و رمح شرعی بدان منسوب است شارع راه بزرگ و پیدا کننده
راه دین و عالم عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند شسع بالکسر
دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را شعاع بالضم روشنائی
آفتاب و بالفتح پراکندن و پراکنده شدن خون و جز آن
و رای پریشان شدن و همت پراکنده و مرد پریشان رای
و دو اسهای خوشه و شیر با آب بسیار آمیخته شعشاع مرد و بربشان
و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت در وتر ضحی و جفت
کردن و خواهش کردن چیزی و بچه شدن در شکم ناقه و
بیش که بچه در پس خود دارد شفیع خواهش کر در خواهنده
گناه مردم و خداوند شفعه در بیع شافع شفاعت کننده

و ناقه

و ناقه در برابر بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی
رضی الله عنه و نر زیست که بجفت جفت بچه مادر را آبستن کرده باشد
شنقع بالفتح عیب کردن کسی را و بد دهان خوردن آب از ظرف شکع
بفتحتین درد مند شدن و خشمناک شدن و بسیار دانه
شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل و لئیم
و مرد دردناک شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین و سکون
میم چنانکه مشهور است مولدست یعنی بعد از اختلاط عرب
بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است شماع بتشدید
میم سوم زیر شموع بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده
و خندنده شنع بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و شناعت
شنیع زشت شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین
پراکنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه خار گردد شیع
بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و همچنین شیوع مقدار و
اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر ریزه
هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبانان
و خواندن شبان رمه پس مانده را و آواز کردن آن شایع فاش
و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا
مشاع نیز گویند الشین الفاء شرسوف بالضم سر استخوان پهلو که
سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد

ونشر بسته شده و بلا واو اول سختی **شرف** بالفتح غالب شدن
بر کسی ببزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو حسب
یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه و شرف
شدن بر چیزی از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگرها و ملهای
بلند بود جمع شرفه **شریف** مرد بزرگ قدر **شرفا** و اشراف
جمع **شارف** شتر ماده کلان سال و تیر کهنه **شاروف** معرب جاروب
نام کوهی است **شریاف** بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد
بیا و نون هر دو آمده **شزف** بالضم خشک شدن از لاغری **شاسف**
خشک شده **شطف** بالفتح رفتن و دور شدن **شطف** بالفتح
دور کردن و بر آوردن خصیه گوسپند و پارچه از اعضا و بالکسر نان
خشک و چوب خورد مانند میخ و بالفتح و کسر طا بد خو و سخت
کارزار کننده و بفتحتین در آمدن تیر بپوست و گوشت و خشکی و سختی
و تنگ عیش **شظاف** بالکسر دو ریزه و بالفتح خشکی و سختی
و تنگ **شظیف** درخت خشک از بی آبی **شعف** بفتحتین بیمار
و شیفته کرد ابیان دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی
دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست درخت
و بیماریست که شتر ماده را میشود و موی بریزد **شعاف** بالفتح
دیوانگی و بالکسر موی سر که سرخ باشد **شغف** بالفتح چربی
پرده دل و بفتحتین در آویختن چربی بچربی **شغاف** بالفتح

غلاف

غلاف دل و پرده آن و سویدا یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم درد
دل و بیماریست که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا شود **شف**
بالفتح و الکسر و التشدید فا جامه تنک چنانکه از پس نظر نشود و فزونی
سود و نقصان و بالفتح تراز کردن غم تن را و تنک و باریک بودن جامه
و زیاد شدن و ناقص شدن **شفوف** لاغر شدن **شفیف** گزیدن
سرما کسی را و تنک بودن جامه و بارانی که باد برد شده و گرمی آفتاب
و خیر اندک و بد نعمتی است **شفشوف** بالفتح و التشدید فا جز تنک که
از پس آن چیز دیگر توان دید **شقف** بالفتح سفال یا سفال شکسته **شقیف**
نام حصار بموضعیست **شقدف** بالضم محفه ایست معروف بحجاز **شنف**
بالفتح و الضم گوشواری که بالا گوش آویزند و آویخته که در ته گوش آویزند
آنرا قرط گویند جمع **شنوف** و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض
و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزی را
شوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلای
شتر بقطران و چیزی که بدان زمین زراعت را هموار سازند
شیاف بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند **فصل**
الشین مع القاف **شبق** بفتحتین بسیار آرزومند شدن بجماع **شدق** بالکسر
و بالفتح کنج دهن و عرض و کنار وادی و بفتحتین فراخ شدن
کنج دهان **شرق** بالفتح آفتاب تابان و روشن شدن و بر آمدن و جای
بر آمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه افتد بکسر نیز آمده و

و کوش کوسپند شکافتن و بفتحتین شکافته شدن کوش ستور و باز
و کوش شکافته ستور و اندوه و دردناک و غصه ناک شدن و در کلو
بودن چیزی و کوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن
آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم و نخون
شرق بالضم برآمدن آفتاب و شکافتن کوش کوسپند و جای
شارق آفتاب و نام یک تبت که در جاهلیت بوده و لقب تخصیت
شرناق بالکسر و نون کوشت زیادتی که در کنار چشم ظاهر شود شفیق
بالفتح مهربان شدن الشق بالفتح و تشدید قاف شکاف و صبح و شکافتن
و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده
و جدا شدن از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراکنده کردن
و بالکسر نیم چیزی و بفتح نیز آمده و کرانه چیزی و برادر و دوست و نام
کاهنیت که در زمان کسری بوده و نوعیست از جن و موضعیست
بجبر و سختی و شده و هر دو بفتح نیز آمده و پاره از چوب درخت
شقیق برادر و بچه گاو که توی شود و هر چیز که دو نیمه شود و بر نیمه را
شقیق کویند شقاق بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی
گرفتن با کسی و بالضم شکاف ببند دست ستور شقاق تشدید کار
کار دشوار و مرد در رنج کننده شقایق جمع شقیقه و معنی آن کوشت
و نوعی از لالهات که از اشقایق النعمان کویند بجهت آنکه نعمان
بن منذر بصحرایی بگذشت که در آن لاله بسیار بود چون بغایت

و بفتحتین سرخ افق بعد از غروب آفتاب و باد و زبون شدن نحیف شفق مهربان

خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند شقر
بالکسر مرغیست که نشانها سرخ و سبز و سفید دارد و از نجهت
او را اخیل کویند شنق ایستاده کردن شتر را کشیدن
مهار و بوی تنی که بدان سوار باشند و بستن شکم بر پشتن و دیدن
گرفتن رسن و بستن سر اسب و شتر بدرخت با میخ و جز آن
و بفتحتین مال میان دو نصاب زکوة که انجا نیست و کم از دیت شناق
بالکسر دراز و رشته که سر خیک را بدان ببندند و بفتحتین گرفتن زکوة
جزوی از میان دو نصاب و منه الحدیث لا شناق یعنی جایز
نیست شناق شوق بالفتح آرزومند کردانیدن و میل کردن
نفس بچیزی و اشتیاق و آرزومند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان
جمع شوق شهیق آخر آواز خر و زفیر اول آن شهوق
بالضم بلند شدن شاهق کوه بلند و جای بلند و مانند آن و بفتحتین
که در حرکت میل به بلندی داشته باشند و دو شاهق کسی
که غفلتش سخت نباشد شهدق بالضم گردیدن گریه در سینه و نام
کوهیست شیق بالکسر سر کوه و کرانه چیزی و موی دم اسب و کوه
دراز و نوعی از ماهیست و موضعیست و بالفتح و تشدید یا نکسوره
مشتاق الشین مع الکاف شبک بالفتح در آمیختن یکدیگر و چیزها
در یکدیگر در آوردن شابک راه آمیخته براهها دیگر و مشتبه شده
برادر و دندان پیچیده و نیز چنگال خود بیکدیگر افکنده شباک بالکسر دامها را کویند

جمع شبکه شرک بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدای تعالی انباز نمودن باخدا
و شریک یا بکسر و بفتحتین دام صید و میانه راه و فراخنای راه و جزوی که
بر یکی مخفی نباشد و موضعیت بجا، شریک انباز اشراک و شرکا
جمع شراک بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر
که بر طول آن می باشد هر کدام را قبال بالکسر میگویند شرایک
که انباز یکدیگر باشند جمع شریکه شک بالفتح و تشدید کاف گمان
خلاف یقین و گمان کردن و لت کیدن و بشتر و چسپیدن چیزی
که دارد و حیث گشنده و موش شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری
او فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع
شک شکک تشدید کاف کمان برنده شوک بالفتح خار و قوت
و تیزی نمودار ج خلیدن خار و خلاندن خار و درمیان خارها
افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان شتر بر آمدن شتر را
و بر آمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن بروت جوان
و بر آمدن موی جعد از تراشیدن شایک درخت خاردار و شایک
السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح
شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع شبول
بالضم برومند شدن و جوان شدن در نعمت و نکهبانی شیر درنده
جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصیت یا دهی است
در مغرب زمین از انجاست ابو الحسن شاذلی رضی الله عنه که

طایفه شاذلیه بدان منسوب اند شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ
و سپیدی ناصیه و پس کردن اسپ و همچنین شعله بفتحتین مشعله
جمع شغل بالضم و الفتح و بضمتین و بفتحتین کار و بار و ای ضد فراغ
اشغال و شغول جمع و بالضم و بالفتح مانع شدن و باز داشتن و مشغول
کردن بکار کسی را شقاقل بالفتح و ضم قاف ثانی زردک دشتی
و بهترین آن شقاقل مصریست شاقول چوبی که برزگران بهره داری
و در سر آن آهن خمیده میکنند و در کتب هندیه و اهل هند رسن سنگی را
گویند که بر ریسمان از کونیا یا وزنه ناهموار زمین بدان معلوم کنند
شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم شکل بالفتح مانند
و بکسر نیز آمده و آنچه لایق و شایسته بود و موافق کسی و صورت چیزی
اشکال و شکول جمع و پای چارپا را برسن بستن و حرف را
اعراب دادن چنانکه اشکال از آن برطرف شود و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه
زنان و بفتحتین ... و تیکاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سپید
بودن چشم و جز آن شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن
و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که سه
پای او سپید بود و یکی برنگ دیگر یا بر عکس آن اشکل سپیدی
بناگوش شل بالفتح و تشدید لام راندن و دوختن و خشک کردن
جامه شلال بالکسر پراکندگان شلل بفتحتین داغ سیاه
بجامه که بشستن نرود و راندن چیزی و تباه و خشک شدن

دست شَبیل پیرهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس
که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی شلشل
بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و باران و خون که پی در پی چکد شَمول
بالضم فرا گرفتن چیزی او همه رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن
باد و وزیدن آن بر کسی و بالفتح شراب یا شراب سرد شده شامل
فراگیرنده شَمل بالفتح پراکنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن
شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن
شدن ناقه از گشن دیگری و رسیدن چیزی بشر کسی و بادکی از
هر چیز شِمال بالکسر دست چپ و خود طبع و کیسه که در پستان گوسپند
کنند و غلاف نخل و رس و بالفتح بادی که ما بین مشرق و بنات
النعش وزد شمایل عادتها و دستهای چپ شَول بالفتح برداشتن
ناقه دم را و چیز سبک و بقیه آب در مشک و آب اندک دلو شوال
ماه عید فطر و دهیت برد شواکل روشها و طرزها جمع شاکل شَهل
بفتحتین میش چشم شَیل شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی
الشین مع المیم ملکیست معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب
آنرا سام بن نوح بسین مهمله گویند و بزبان سریانی شین
معجمه است شُوم بالضم و سکون همزه بدفالی نقیض یمن شَبِم
بفتحتین سرما سرد شدن و دیگر یا چیز سرد شَبام بالفتح گیاهی است
و بالکسر چوبیست که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست

وموضعیت

و موضعیت بشام شُبرُم بضم شین و را کوتاه و بخیل و درختیت
خاردار و گیاهیت که دانه اش مانند عدس است و بیخش سطبر
و شیره دار است و شیره آن مسهل کشنده است شَتم بالفتح
دشنام دادن شَتیم زشت رو و شیر درنده و ترش رو شَحم
بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب
شَحیم فربه شَحّام بالفتح و تشدید حا پیه فروش شَخم بالفتح
فاسد و تباه شدن طعام و جز آن شَرم بالفتح درختیت
میان دریا و شاخی از آن و شکافتن چیزی و بریدن ما بین دو طرف
بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و بیانش حاجت نباشد
و بفتحتین شکاف بینی شُکم بالضم پاداش و عطا و بالفتح جزا
دادن و بالفتح جزا دادن و عطا کردن شَلجم معرب شلغم
شَلَّم بفتحتین و تشدید لام نام بیت المقدس شَمّ بالفتح و تشدید
میم بوییدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع
جمع اشم شَمیم بوییدن و بوی و چیز بلند شَمَم بفتحتین
دوری و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی بینی و راستی میانی
و خوبی آن شَمّام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خورد
که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبو گویند
شُوم بالضم چیزهای سیاه شَهم بالفتح مرد جلد و تیز فهم و اسب
تیز رفتار توانا و پیشوای نافذ الحکم شاهسپرم شاهسفرم ریحان

شیم در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نگریستن بابیه باران
در برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر زمینی که
آبرا نگنده باشند در صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح
یا جبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه الشین مع النون شأن
بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر سوی چشم
شئون جمع و رگی از زمین در کوه که در ان نخل و جز آن
نشانند و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن
چیزی شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب شتن
بالفتح تافتن شثن درشت انگشتان و بفتحتین درشت
و سخت شدن شجن بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار
و اندوهگین کردن ور ادو ادی یاراد در اعلای وادی شجون جمع
و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه غم و حاجت و شاخ
درهم شده بشاخ دیگر و شجبه و شاخ از هر چیز شجون ج
و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنی خداوند شاخها و راهها
انوری گوید شعر ذو شجون شد حدیث درد ایم قصه
چرخ ازرق زراق شجعان بالضم و الکسر دلیران شحن بالفتح پر کردن
در اندن و بستن و دور کردن شحون بالضم قوت گرفتن
آهوبره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر شذن بفتحتین
درختیت که شکوفه آن یاسمین ماند شریان بالکسر رکیست که در

روح

روح حیوانی باشد شراین جمع شرطین بفتح سه حرف اول تثنیه
شرط یعنی علامت و دو ستاره اند اول حمل و آن اول منزلیست
از منازل قمر شزن بالفتح و بفتحتین استخوان کعب و شتالنگ
که بدان بازی کنند و آنرا الجبل نیز گویند و بفتحتین نشاط کردن
و غلیظ مانده شدن از جفا و شدة و درشتی زمینها و دد
دگر و ناحیه و بفتحتین نیز آمده شطن بالفتح رسیمان رستن
و مخالفت کردن از قصد و در آمدن بزمینی و بفتحتین دراز رسن
سطلی اشطان جمع شیاطین خبیث بدکار شطون بالضم دور شدن
و بالفتح چاه عمیق یا چاه که بالایش فراخ باشد و بفتحتین
تنگ شعن بفتحتین و عین مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از
خشک شدن شفن بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و غیب
و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز
نگرنده و همچنین شافن شقن بالفتح کم کردن عطا و جز اندک
و همچنین بکسر قاف شمن بفتحتین دهی است باستر آباد
بلغار ربیی شمن بت پرست را گویند و شمنه شهریست بابوس
شنن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراکنده کردن و رخشین
نیک جای از هر طرف و مشک خورد کهنه و دریده شنان بالکسر
جمع شنین قطرات آب و چیزی که بر آن آب ریزند شنار بالفتح
دشمنی و اما بالضم آب سرد و آب پاشنده شده و چکیده از مشک و درخت

۱۲ شنون بالضم گوسفند میان لاغر و فربه و بالفتح گوسفند فربه نگردد

و بالکسر وادی است بشام شنآن بالفتح و مد همزه دشمن داشتن
شنون بالفتح فربه و لاغر شوکران بالفتح و شیکران گیاهیست
کشنده و بعضی سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند
شاهین مرغ شکاری معروف و عمود ترازو شیبان بالفتح
روزی که در و سرما و ابر باشد و نام دو قبیله است که هر کدام را شیبان
گویند شیطان بالفتح دیو و هر متمرد سرکش را از جن و انس و جانوران شیاطین
گویند و مار و داغی که بر ران شتر بدار کشند و در دهن الشیاطین
گیاهی بود و شیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در
قلعه طاق طبرستان ساکن بود و اهل سنت او را بدین لقب میخوانند
و امامیه او را مومن الطاق گویند شین بالفتح عیب و
زشتی و عیب کردن و ضد زین و بالکسر حرفیست از حروف هجی
الشین مع الواو شاو بالفتح نهایت و پایان و تیر بر هدف رسیدن و [illegible]
و جنبیدن گرفتن و [illegible] و کشیدن خاک از جا و خاک
کشیده شدن از جا و جاه مفقط و مهار ناقه شجو بالفتح
حاجت و اندوهگین کردن و شاد کردن شحو بالفتح دهن
باز کردن و باز شدن و گام زدن اسپ شدو بالفتح
راندن و شعر خواندن بآواز و ترنم کردن و دو سببی خواندن
و تعلیم گرفتن پاره از آداب و آهنگ خوب کردن
و مانند کردن خوب بحری شذو بالفتح مشک یا بوی

آن

آن یا رنگ آن شصو بالفتح وا ماندن چشم و بلند شدن ابر
و پر شدن مشک شطو بالفتح جانب و ناحیت شعو بالفتح
و خلاف بر بخت شدن شکو بالفتح شکایت شلو بالکسر
عضو و تن از هر چیزی اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را
شمو بالفتح بلند شدن کار سی الشین مع الباء بالکسر مانند و همچنین
شبیه اشباه و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند
بودن و برنج دگونه شبه بالفتح و بفتحتین کوزه ریختن شجه
بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر و بیهوش کردن و بالضم و بفتحتین
دهشت شره بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص شفه
بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال شفاه بالکسر لبها جمع شفه
که در اصل شفهه بود و منسوب به این شفهی است نه شفوی چنانکه
مشهور است و بعضی [illegible] بود که شفوی از تغیرات السنه باشد
چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند و حروف شفهی فا و با و میم و واو
و [illegible] است شنوه بالفتح زشت شدن و بفتحتین
در [illegible] کردن و کوتاهی آن شیه چشم زدن کسی را الشین مع
الیاء شی رانده و اگر بعضی از آداب آموخته باشد و باو ارخوانده
شرطی بالضم پیاده کوتوال و سرهنگ شحنه باب الصاد مع الالف
صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق
وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان صبو بالفتح

و بفتحتین بر آمدن دندان کودک و نشر رادندان شتر بچه و ار دمی
بر بینی شدن صابی از دینی بدینی شونده صابئون جمع و ایشان
از اهل کتاب اند صحراء زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ
که گیاه نداشته باشد صحاری بفتح راو کسر آن جمع صحراء بالکسر
و همزه و بغیر همزه و بعد از حاء مهمله نون نان خورشی که از ماهی
در مصر میسازند و آنرا اما هیابه گویند و آنرا چنان سازند که
ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بنمک نگاه دارند و بچوب حرکت
دهند تا نمک و ماهی باهم آمیخته شود بعد از آن استخوان ازو جدا
کرده میخورند صدا بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم
قبیله ایست بمن صداء بروزن حمراو بزغاله سرخ و جز آن که سیاهی
زند و لشکری که بروز زنگ آهن نشسته باشد و جایی است و چشمه
که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از آن آب در عرب یافته
نشده صدا بفتحتین مرد جسیم لطیف صدی بفتحتین
بوم نر و آواز که کننده و غیر آن و مرد لطیف تن و تن مرده و
میان سر و دماغ و تشنگی صریح بالفتح اندازیدگان جمع صریع
صعداء بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و شگفت
صغار بالفتح خوردان جمع صغیر و بالضم خوردتر تانیث اصغر صفا
بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است
صفراء زرد و خلطی است از اخلاط اربعه که از آنجمله خوانند زرد

و بعد از آن بنمک و ادویه گرم کرده و در آفتاب گذارند هم

وزن ارزدنگ

وزن زرد رنگ و نوعی که خالی از تخم باشد و گیاهی است که برگ آن ببرگ
کاهو ماند و نام اسپت و وادی است میان حرم و نام دختر
بزرگ حضرت شعیب که در خانه حضرت موسی بود و صفو را نام با نام
دختر کوچک حضرت شعیب صاحب قاموس گفته که همین دختر در خانه
موسی علیه السلام بود مشهور همین است اما از احادیث
ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود صفایا و غنایم که پیش از
قسمت سردار برای خود اختیار کند صل بزبان صلعا بالفتح
واقعه و امر مشهور و بلا و سختی و زمین ریگ که گیاه در آن نباشد
و درخت خاردار که سرهای شاخ او ریخته باشد صنیعا
بالضم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا صماء بالفتح و تشدید
میم زن کر و سختی زمانه و سنگ سخت صنعاء بالفتح قصبه ایست
در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت صنعان بنون گویند
بخلاف قیاس صهبا بالفتح شراب افشرده از انگور سفید
و نام موضعیست در خیبر صیداء بالفتح زمین درشت و
شهریست بکنار بحر شام و نام جاهلیت خوش آب آنرا صیداویتر گویند
و نام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بود و نوع سنگیست که
از آن دیگ سازند الصاد مع الباء صب بالفتح و تشدید با ریختن
و ریخته شدن و آب پی باران و عاشق و بالضم آنچه ریخته
شود از طعام و جز آن صب بفتحتین عاشق

شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر از بالا بپایین و منحدر شدن
جوی آب صبب معصفر و برف و خون و عرق و درختیست مانند
سداب و ساد اب برگ کنجد و عصارهٔ و برگ حنا و عصاره بقم و رنگیست
سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و ضعیت
و بدین معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند صحب یار صحیب بالکسر
و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیله ایست
صخب بفتحتین بانگ و فریاد صخاب بتشدید خا بانگ و فریاد
کننده صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغیست سرخ و شیری
که در مشک نگاهدارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود
و نگاهداشتن موزج و بستن شکم کودک از روان شدن
تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب و بالکسر خانهای
اندک از اعراب ضعیف و ناتوان صعب بالفتح دشوار
و تند و سرکش و شیر درنده صعنب بالفتح خورد سر
از مردم و غیر آن صقب بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده
و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانه کسی باشد
و زدن کسی را بتمام پشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن
و آواز کردن مرغ و زدن بر چیزی خشک صلب بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن
صقلاب بفتحتین شهریست سردسیر بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار
و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار صلب بالضم سخت

و قوت

و قوت و جبب و استخوان پشت و زمین درشت و سنگلاخ و موضعیست
و بالفتح پرواز کردن و سخت آمدن تب و نگهداشتن و از استخوان
چربی بر آوردن و دو چوب بر صورت صلیب کردن بر دلو و بریان
کردن گوشت و بفتحتین سخت ۱۲ و چربی استخوان و چیزیست که
ترسایان دارند بدین شکل و بفارسی آنرا چلیپا گویند و اغلب
که بر ران شتر نهند و علم دراز و جهاز دراز و چهارپایه ان
پس شتر طایر و اقع نه پس شتر و اقع چنانکه صاحب صحاح
گفته است و عود الصلیب چوبیست که بستن و بو کردن آن مجرب
نافع آید و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا اغادابنا
گویند و بالضم و فتح موضعیست و کوهیست صالب تب گرم با لرزه
خلاف نافض صناب بالکسر درازشت و شکم و نوعیست از نانخورش
که از خردل و مویز سازند و صنابی اسب کمیت یا اشقر صوب
بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و رنجش و
راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست صواب راست ضد خطا
صایب راست و میانه رونده صهب بفتحتین سرخی با رنگ
تیره مایل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت صهیب نام یکی از کبار
صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف
گردید صیب بالفتح رسیدن بجربی و بالفتح و تشدید یار
مکسور ابر بارنده صیهب بالفتح سنگ خارا و روز گرم و مرد دراز و سنگ

۱۲ و بالضم و التشدید لام مفتوح سخت و سک فاان صلب سخت و دراز کشیده و کرده و

سخت و جای سخت و زمین هموار و سنگها و هر جاکه آفتاب گرم
بران تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد الصاد مع الباء [illegible]
خا آواز سخت که گوش را کر کند و روز قیامت صبابه بالضم
بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی و شورش و دل تنگی
از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت و
شوق در انجا جمع کرده اند چنانکه خمسه در بیان شجاعت در ان
صبره بالضم انبار غله نا پیموده و ناسنجیده و بالفتح [illegible]
و سنگ که در حوض بر بهم گرد افتد و میان فصل زمستان
و تهدید نمود صباحه بالفتح خوبی و جمال صبحه بالضم وقت
چاشت و بفتح نیز آمده و آنچه وقت بامداد شد صبغه بالکسر
رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی که بدان امر کرد حق تعالی
بمحمد صلی الله علیه و سلم و امت او صبه بالضم و تشدید با
گله از اسپ و رمه از شتر و بز ما بین ده تا چهل و بقیه آب
در ظرف و پاره از هر چیزی صبوه بالفتح آرزومند شدن
و میل کردن و نادانی وقت جوانی صت بالفتح و تشدید تا
کوفتن صحبه بالضم یاری صحابه بالفتح یار شدن و جمع
یاران صحه بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب
صحناء بالکسر بمعنی صحنا گذشته صحیفه کتاب صخره بالفتح
و بفتحتین سنگ بزرگ صداره بالفتح بالانشین شدن

صداق دوستی صدقه بالضم و بالفتح دال دست پیمان و کابین
و بفتحتین آنچه بر درویش داده شود در راه خدا صدره بر سینه
و پیرهن که سینه را پوشد صدمه بالفتح یکوبت بهم در کوفتن
و آسیب رساندن صدحه بالضم و الفتح و بفتحتین مهره که زنان
وان افسون کننده مردان را صرصره بانگ کردن باز و باشه صره
بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح
بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و گرما و بالضم همیان
صروره آنکه گرد زن نگردد و حج نگذارد صرحه بالفتح عرصه سرا
و بجای بعجمه فغان کردن و بانگ عذاب صریمه عزیمت و قطع کردن
کاری و پاره از توده ریگ و پاره از شب صرم بالکسر گله شتر
از سی تا چهل یا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیست صرفه
بالفتح ستاره ایست روشن و آن منزل قمر است پس منزل
زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و گرما می‌گردد و افزون کردن
چیزی صرعه بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را آنکه به
زمین اندازنده صعقه بالفتح بیهوش شدن صاعقه مرگ و عذاب
مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابرهاست و بدان
میراند بحکم الهی ابرها را و آتشی که از آسمان می افتد صعوبه
بالضم دشوار صعوه بالفتح مرغیست کوچک سرخ سینه
بقدر گنجشک صعصعه بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پرا

قبیله ایست از هوازان **صغانه** بالفتح سازیست معروف
معرب چغانه **صافنات** اسپان برسه پا و سم چهارم ایستاده شوند
صافات بتشدید فا صف زدگان و مراد از آن در قرآن
فرشتگانند که بدرگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم
صفر بالضم زردی و سیاهی و موضعیست بتهامه و بالفتح
گرسنگی و گرسنه **صفوه** بهر سه حرکت برگزیده و آنچه باشد
از تیرگی و غش **صفه** بیان کردن حال و نشان چیزی و
نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان
که بالای پوشیده باشند و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام
که خانه نداشته اند و در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده
بود میگذرانیدند **صفح** بالفتح یک جانب ورق و روی
چیزی و صفح الوجه بشره رو **صفیحه** شمشیر پهناور و سنگ پهن
و روی هر چیزی که پهن باشد **صفاقه** بالفتح سفت بافتن
جامه **صفقه** یکبار دست زدن در بیع **صقالبه** بالفتح مردم ملک
صقلاب جمع صقلابی باشند **صاقوره** اندرون کاسه چشم سر و آسمان
سیوم **صقعه** بالضم سپیدی میان سر از جانور و جاریا **صلاح**
نیکی و اعمال نیکو و زن بصلاح و نام کوهی در دمشق که آنرا
جبل صالح خوانند و در آنجاست قبر شیخ محی الدین عربی
صالحیه بتشدید یا محله ایست ببغداد و بدمشق و بمصر **صلابه** سخت شدن

صلایه

صلایه بتشدید لام و تخفیف آن و یا دو نقطه سنگی که بر وی بدان دارو که بوست
بسایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو بسایند **صلوة** دعا و رحمت
و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتخانهای
یهودان اصل آن بعبرانیه صلوتا **صلاحیه** بالفتح و تخفیف یا بر وزن
کراهیه نیکو و نیکوکار بودن **صلت** بالفتح گشاده و میانه پیشانی و جراحت نگار
و هموار و شمشیر زدوده و برنده و کارد بزرگ و بالضم تیر آمده و مردی برادر کار
و حاجبی و نام مردیست و بالکسر دزد و بالفتح و الضم بشمشیر زدن
و ریختن و آنچه در جام باشد و تاختن اسب **صله** پیوستن
و عطا دادن و پیوند خویشی **صمت** بالفتح و صموت و صمات
بالضم خاموش بودن **صموت** بالفتح زره گران و شمشیر بران و نام
اسپی است **صامت** خاموش و شتر بسته و زر و سیم چنانکه
ناطق چهارپا از اموال و صفت ارمیت شتر **صمه** بالکسر و تشدید
میم دلیر و مار **صنع** بالفتح کار و پیشه کردن **صنعة الفرس** تیمار کردن اسب
صناعه بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون چوبی که در سر آب کنند تا
آب نگاه دارد **صنیعه** نیکوئی و هنر **صول** بالفتح حمله بردن **صورت**
پیکر و نقش و نمونه چیزی **صوفه** بالضم اندکی از پشم و پدر
قبیله ایست از یمن مضر **صوت** بالفتح آواز کردن و آواز **صومعه**
بالفتح عبادتخانه ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند و عقابک
وکلاه دراز و بلند و باریک کردن سر بنا **صیانه** بالکسر نگاهداشتن

صیروره بالفتح گردیدن جای بجای صیصیه بکسر هر دو صاد و سکون یاء اول و فتح یاء ثانی سینه خار چنگال خروس و قلعه و کوشک و بدین را اخر مجازا گویند و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان که بدان تار و پود و جامه را هموار و درست سازند و آنرا شوکة الحایک نیز گویند و شبان که تیمار چهارپایان خوب کند صیدل بالفتح خوشبوی فروختن صیادله خوشبوی فروشان جمع لائی است صیاغه بالکسر زرگری صیغه بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که متصرف باشد و جامد نبود و در اصل صوغه بود ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقه و اصل صیت آوازه و ذکر خیر صیحه بالفتح بانگ عذاب الصاد مع الجیم صج بالفتح والتشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر صاروج آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب چاره و صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کنیزی و بفتحتین درهم درست و سره و بالضم و تشدید لام سپید عطاران معرب سپیده صمج بفتحتین قندیلها واحد صمجه و این کلمه رومیست صنج بالفتح دو طبق روئین که بیکدیگر زنند و سازیست معروف موبچنگ و صنجة المیزان سنگ ترازو و بفتحتین کاسهها که از چوب سیاه میسازند صهریج بالکسر حوضی که در و آب جمع شود الصاد مع الحاء صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح مکه و بفتحتین درخشیدن آهن صبوح بالفتح

شراب بامداد صباح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و بتشدید با صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردیست صبیح خوب و جمیل صحیح تندرست شدن و پاک از عیب و زاده بخت و درشت صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح است صحصوح و صحصح هر دو بضم صادین آنکه تتبع دقایق امور کند و بداند و ضبط کند صحاصح ترهات و ترهات صحاصح باضافه یعنی باطل صحصاح و صحصح زمین هموار صدح بالفتح نعره و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن مرد دلیر و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جای خالی و پشته ریگ خورد و سنگلاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و سنگیست پهن و خرد سیاه صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن چیزی و خالص شدن هر چیز و بفتحتین خالص از هر چیزی و شیر روغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد صراح بالفتح والضم خالص و بالضم والکسر رو برو شدن و بالضم رو برو دیدن و شرابی که آب نیامیخته باشند صفح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن و پهنای روی و شمشیر و بالضم نیز آمده صفاح جمع و نام مردی از قبیله بنی تغلب و در گذشتن از گناه و روی گردانیدن و سایل را رد کردن و

شتر را بر حوض کوزانیدن و نوشانیدن شراب و آب و پهن کردن
چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر کردن در کاری و ترک کردن
چیزی صفایح تختها در و شمشیرهای پهن و سنگهای پهن و تنک
و شتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفیح و بالضم و تشدید فا
سنگ پهناور صفوح بالضم کریم و عفو کننده و زن ترک کننده و رو گردانیده
از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه صفیح آسمان و روی هر چیزی
عریض صلوح بالضم شکوفه شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد
و نام مکه معظمه و بالکسر باهم آشتی کردن و همچنین مصالحه صلح بالضم
آشتی و بالکسر مردی نیک و نام نهریست صمح گداختن آفتاب
دماغ را از گرمی و زدن تازیانه صماح بالضم خوی گنده
و بوی بغل و داغ صوح بالفتح شکافتن و بالفتح و الضم
دیوار رودخانه و پایین کوه یا روی آن که همچو دیوار قایم باشد صواح
[illegible] بالضم خوی اسپ و شیر که آب بسیار داشته
باشد و شکوفه نخل و زمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن
صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و بالضم سخت آواز کردن و بالفتح
و تشدید یا بوی خوش و شهد و نام مردیست الصاد مع الخاء
بالفتح و تشدید خاک ساختن آواز گوش را و زدن چیزی
سخت بر چیزی که میان خالی باشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ
صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید را طاوس

صریخ و صارخ فریادرس و فریاد خواه و بتر و بیتر صارخ
بمعنی خروس آمده و صریخ بمعنی آواز نیز آمده صلخ بفتح هردو
کر شدن چنانکه هیچ نتوان شنید و کرکین شدن صلوخ
بالفتح سختی و بلایی که هلاک کننده باشد صماخ بالکسر گوش و سوراخ
گوش و اندکی از آب و بسیار نیز آمده و بالضم نام آبیست صمخ
بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب
بر روی کسی و زدن چشم کسی را تمام دست و بالکسر درخت
خشک که در بیستان بزایند چنو و بعد از ولادت و چون
آن شکافته شود شیرش روان گردد الصاد مع الدال صاد روی
و مس یا نوعی از ان و رگیست میان دو چشم شتر که از آن بیماری
عارض او شود و حرف معلوم صحد بالفتح سوختن آفتاب
چیزی را و آواز کردن مرغ نر و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم
شدن آتش صخود بالضم شنیدن و گوش دادن بچیزی و بالفتح
سخت از شنک و جز آن صد بالفتح و تشدید دال باز
داشتن و بر گردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن
و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بالند و در خشم کننده
صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی صدید زرداب
جراحت و آب گرم که خوشانده شود و غلیظ گردد صداد بالکسر
پرده که زن را بدان بپوشند و بالضم و التشدید مار و جانورت

یاسام ابرص و راه آب جوی آب صرد بالفتح ساده و خالص معرب
سرد و جای بلند از کوه و میخی که سرنیزه را بدان در نیزه محکم کنند
و لشکر عظیم و بفتح را نیز آمده و بفتحتین برد و سرما یافتن
و درزخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ سر
که گنجشک را صید کند و سپیدپشت است بعید از به شدن جراحت
صراد بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران صعود بالضم بالا برآمدن
و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه و سوار و کوهیست بدوزخ و ناقه
که بچه ناقص خلقت بزاید صعید خاک پاک و زمین صعدات جمع و
راه کو و شهریست بمصر پانزده روزه راه بطول و موضعیست نزدیک
وادی القری که در آنجا مسجد پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
صعد بالضم نام موضعیست و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین
بلند شونده و همچنین صاعد صغد بالفتح موضعیست بسمرقند
که باغهای دلکش دارد و آن از جمله جنات اربعه شمرده اند و
موضعیست ببخارا صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن
و بفتحتین بخشش و بند و شهریست بشام و از انجاست
صلاح الدین صفدی صفاد بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را
بدان به بندند صلد بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و
جز آن و اسپی که خوی بکند و دست زدن اسپ بر زمین در دویدن
و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن دندان وقت بهم زدن

صلود بالضم

صلود بالضم آواز کردن چخماق سبب جستن آتش و بالفتح سخت
و هموار و اسپی که خوی نکند و تنها و دیگی که دیر بجوش آید
و ناقه کم شیر سبب درد که از ترس بالای کوه رود صمد بالفتح آهنگ
کردن و بستن سر شیشه و زدن جای بلند در دشت و تابش هوا که
آفتاب در آن درد و بفتحتین سر و آنکه آهنگ او کنند در مهمات و
حاجات و جای بازه بلند و دایم و مصمت یعنی پر و پرده و مرد
که تشنه و گرسنه نشود و در جنگ و گروهی که پیشه فرار ندکه به آن عنایت
نکنند صماد بالکسر سربند شیشه و جلاد زننده و خرقه
و چند مالیکه زیر دستار به پیچند صندید بالکسر مهتر دل و باران
بزرگ قطره و گرانبار و جوانمرد شریف و بحذف یا نیز آمده
و باد و سرمای سخت غالب بر کسی صنادید سختیها و بلاها و مهتران
و گروهی از لشکر صهد بالفتح سوختن گرمی آفتاب صهود
جسیم فتن آور صید بالفتح شکار و کردن شکار و بالکسر و بفتحتین
بیماریست که شتر را میشود و بفتحتین سر بلند داشتن از
کبر صیود بالفتح شکار کننده و بالضم و تشدید یا تیر راست
رونده الصاد مع الراء صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن
کسی را و خبر بنا دادن ماپرد و بازداشتن و حبس کردن
ناسوک خرد و کفیل که از ابقادی بدرفتار گویند
و سردار قوم و کوه و ابر سفید بر هم نشسته که باران دو بالکسر

و بالضم کرانه و ناحیت جزیره و ارض غیره و بالضم تپید از غبان و بالضم
و بضمتین زمین سنگریزه و بفتحتین خشتر بالفتح و کسر با عصاره و درختیت
تلخ و سکون با جایز نیست مگر در ضرورت شعر و کوه‌های که سایه
اندازد بجایی جبار بالکسر راستی و جبر کردن باهم و بار درختیت
ترش و بالضم و تشدید با تخفیف آن نهر هندی جبور بالفتح
بردباری که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامیست از نامهای
حق تعالی صح بالفتح بجستن و رسیدن گرمی آفتاب
بدماغ و نام زنی که در برابر احسان او عقوبت کردند صخر
بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره یکی و نام برادر خنسا که زنی
بود شاعره صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روی
بروی کسی باشد و طرف باریک نیزه و بالا بستن و پیشگاه خانه
و طایفه از هر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب و بار
از رخ و روز چهارم از روزهای قربانی و نام شیخی که از رخ
بر کردند صدار بالکسر پیراهن و داغ که بر سینه شتر نهند
بجهت نشانی و پیش بند ستور و بالضم سوفیت نزدیک
مدینه صادر بازگردنده و راه بازگشت از آب صر بالکسر
و تشدید سرما و سختی سرما و باد سخت و آواز سخت
سرد و همچنین صرصر و بالضم رسیدن سرما بگیاه و بالفتح بستن
سر همیان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوشت

راست و داشتن اسپ و خر صریر بانگ و آواز قلم و در و بانگ
کردن اشتر صرار بالکسر بند پستان شترماده و نام کوهیست و موضعیت
بیمنه و جاهای بلند و بالفتح وادیست بحجاز صرصر باد سخت
و جانوریست و شتران عظیم صعر بفتحتین رخسار کج کردن
از کبر و کجی در روی یا در یک لب و بیماریست در شتر
که گردن او را کج کند و خوردی و سر و خوردن غله صعرور بالضم
صمغ رقیق که در هم بچسبد و باشد صعتر همان صعتره که گذشت
صغر بالفتح خوردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار
شدن و بالفتح و کسر غین خوردی خلاف کبر صغیر خورد
صغار بالکسر خوردان و بالضم خورد و بالفتح خواری و ستم
صفر بالضم روی و جز آن خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر
تهی و دایره خورد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عدد بی
می‌نویسند و بهر کسه حرکت نیز گفته‌اند و بفتحتین خالی شدن
و ماه پس از محرم و بیماری شکم که رنگ روی زرد کند و
پس انداختن ماه تا ماه صفر و مار در شکم که باستخوانهای
پهلوی پیچد و بگزد و نیکو نیست دراز که در شکم
می‌باشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد دل صفیر بانگ
مرغ و مانند آن صافر هر مرغی که شکار نکند و کیکی
صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد

[illegible]

کرد در شکم گرد شود و بعضی بتشدید فا نیز گفته اند و بالفتح و بالضم
والکسر طایفه از خوارج منسوب است بعبد الله بن صفار
صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین
و نیز زرشک و دوشاب و شکستن هیزم و سنگ و جز آن
بصاقور یعنی بکلند و تبر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین
آبی که در حوض ماند و در آن سگ و روباه باشند و بکسر ما
خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف
دیوث صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چین و لعنت
کننده و کافر و دوشاب فروش صمر بالفتح بخل کردن
و منع نمودن و همچنین بمعنی روان شدن آب از بالا بپایین
و گندیدگی و بوی شک تازه و بوی گوشت و بالکسر جمع
شدن آب و بالضم آب ظرف و مرسی آن صنار بالکسر و
تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار و به تخفیف نون
افصح است و سردوک صور بالضم شاخ حیوان که آن را
می نوازند و بفتح ها جمع صورت و آنجا اسرافیل روز محشر بدمد
جهت میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهریست بکنار دریای
شام که مولد اقلیدس صاحب هندسه است و بالفتح نخل فراهم
آمده و قطعه ایست نزدیک شهر مدین و میان جوی و بیخ نخل و کج
کردن و میل دادن چیزی را بجانبی و گردانیدن و بریدن و جدا

کردن

کردن قال الله تعالی فصرهن الیک و بفتحتین کجی
صوار بالکسر و الضم رمه گاو و صیران بالکسر جمع و بوی خوش و دانه
از مشک صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوهر را
نیز گویند و شوهر دختر کسی و شوهر خواهر کسی و اصهار
اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیزی گداختن و تافتن
آفتاب بر دماغ کسی و چرب کردن سر به پیه و مغز و جز آن
صیر بالفتح گشتن و میل دادن و همچنین صیروره و بالکسر پایان
و بازگشت و عاقبت که از آب بسازند و آن صحناست
که گذشت و شکاف در و بالفتح و بالکسر یا خطرها که گوسپند و گاو
جمع صیره بالکسر الصاد مع الضاد صیص بالکسر خرما که دانه اش
سخت شود و دانه حنظل نیز الصاد مع الطای صراط بالکسر راه
و سراط و زراط بسین و زا آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و
صفت آن در حدیث مسطور است که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر
و بسین نیز آمده الصاد مع العین صاع زمین پست و چوگان و جایی
که جاروب کنند و در آن بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر
بر زمین و سیقتی که او را بر زمین افکنند و پیمانه ایست و آن چهار
مد است و هر مد دو مشت دست مستوی الخلقه چون
دست را کشیده دارد صبع بالفتح اشارت بانگشت کردن
و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت کنار برگوزه نهادن

و از ظرف دیگر آب در ان کوزه ریختن صتع بفتحتین کردنی
دبیخته و گلی تارک شتر مرغ صدع بالفتح شکافتن چیزی را تا که
دوپاره شود یا آنکه بشکافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی بجهت
کرم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را
و سخن آشکارا کردن و گفتن و جدا کردن چیزی و شکاف در چیزی
سخت و مرد سبک گوشت و بفتح اول نیز آمده است و گیاه و پاره‌ای
جماعتی از مردم و پاره‌ای از چیزی و بفتحتین جوان و توی از آهو و بز کوهی
و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده است و میانه در درازی
و کوتاهی و جوانی و پیری و چیزهای دیگر و زنگ آهن صداع بالضم
درد سر صدوع میل کردن و برگشتن از چیزی و دور کردن گوسفند را
صدیع صبح و پاره نو در جامه کهنه و گله شتر و رمه گوسپند صرع بالفتح
افکندن برزمین و بکسر نیز آمده و شور او و مصرع گردانیدن و
در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماری معروف و گونه
و نوع از هر چیزی و مانند و گلی رسن و بهره و معنی بکسر نیز آمده
صراع بالکسر باهم کشتی گرفتن و همچنین مصارعه صریع آنکه قرآن
خود در اندازد و افکنده و افتاده و تازیانه و کمان تراشیده
و چوب بر درخت خشک شده صعاصع متفرقه و پراکنده صفع
طپانچه زدن و دشت زدن برقفای کسی صقع بالفتح سیلی
زدن یا بر سر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن

برزمین

برزمین انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیره گم
گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن برزمین و بیهوش
کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین و بفتحتین فرو ریختن چاه
و افتادن کنارهای آن و بیهوش و سفید شدن میان
سر اسپ و مرغ و جز آن و اندوه که نفس را گیرد و تاسه و ملات
آرد از شده گرمی صیقع شبنم که شب بهار بر سرها بر زمین افتد
مانند برف و آنچه ناقه را بدان بینی بندند و داغی پس گردن
شتر و آبهایی که بجای دهنه لجام کنند صلع بفتحتین
موی پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم والتشدید
لام مفتوح زمینی که در ان گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و همچنین
صلّاع بالضم والتشدید لام هر دو جمع صلاعه صمع بالفتح
زدن بعصا و گذشتن بر گروهی و سخن ایشان را در مانده
کردن و صمع الکعوب بکسان که شتالنگ پای ایشان خورد باشد
و بالکسر کوتها ر خورد و خرد گوشان و بفتحتین در سخن حذف
کردن و بی باک بر سر هر چیزی سوار شدن صنع بالضم نیکویی
کردن با کسی و بدی کردن و احسان و بد ایش و بالکسر
پسنج و آنچه ساخته شود از سفره و غیر آن و در زنی و بریانی
و جامه و دستار و جایی که گرد آمدن آب باران و موضعیت
و بالفتح کریمت یا طائریت صنع بالفتح اسب نیکو تمام

و نوعیست از ... صقاع بالکسر ... [illegible]

کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده
و احسان و کار و بید اکرده حق تعالی و رجل صنع الیدین
و صنع الیدین و صناع الیدین بالفتح چرب بکار و پیشه خود و صانع
پیشه ور و صنّاع بالضم و تشدید نون جمع صوع بالفتح پراکنده
و جدا کردن و بصاع پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست
که آنرا صاع گویند و بالضم نیز آمده صواع بالکسر و الضم جام بزرگ
که بدان شراب خورند و پیمانه معروف که آنرا صاع گویند و بعضی
گفته اند که صواع پیمانه ایست غیر صاع الصاد مع الغین صبغ بالفتح
رنگ کردن و دست آب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ
جمع صبوغ بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن
آن و اشارت کردن بکسی صباغ بالکسر نان خورشها
و آنچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید رنگ رز
صدغ دوش بر دوش و برابر رفتن با کسی و کشتن
مورچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی
موی پیچیده و آویخته بر آنجا صداغ بالکسر بالشی که بر صدغ باشد
صنوغ بالضم دندان شش سالگی افکندن گاو و گوسپند
صمغ بالفتح شلم درخت بغیر شیره که از میان درخت
چکد چون صبر و بهترین آن صمغ است که آنرا صمغ عربی خوانند
و شلم درخت قرظ است نه شلم درخت طلح خاینک صاحب

۱۲ بالکسر و بفتحتین

خره

صحاح

صحاح گفته است صوغ بالفتح زر در بوته ریختن تا گداخته شود
و در زمین نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده
کردن چیزیرا بر نمونه درست و برابر صواغ بالضم ریختن
چیزی در کالبد و بالفتح و تشدید او زرگر و تراشیده و در دروغ
صیاغ و صیاغه بتشدید یا زرگر صیغ بالکسر ناحیه ایست بخراسان
و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید
یای مکسوره در غکوی که دروغ را بپیراید الصاد مع الفاء
صحف بالضم و فتح حا و ضم آن و صحایف کتابها هر دو جمع صحیفه و
صحاف بالکسر جاهایی جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا و کتاب فروش
صدف بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را
و باز گشتن و میل کردن و بفتحتین آنچه در و مروارید باشد
و آن مشهور است و هر چیز بلند از دیوار و مانند آن و جایی
استخوان بازو از دوش و دو هیئت نزدیک قیروان و رانها
نزدیک و سمها دور نهادن اسب و بیرون میل کردن
سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جایی تمام شدن آن و بفتحتین
و ضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم
و فتح دال مرغیست یا درنده ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست
کوچک از قبیله کنده صدوف بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح
زنی که بشوی کسی رو کند و باز گرداند صرف بالکسر شرابی

کوشت که نیلین بدان رنگ کنند و خالص از هر چیزی و بالفتح حیله و
حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علتی مشهور و گرداندن
و زیادتی در سخن و وازگون کردن چیزی را و سره کردن درم و دینار
و زیادتی بعضی از آن بر بعضی صراف بالفتح و تشدید را سره کننده
سیم و زر و همچنین صیرفی و دانند و علم صرف را صریف نیز گویند
و آواز چرخ دلو و بانگ در دندان شتر و سیم خالص و شیر
خالص دوشیده صروف بالضم گردشهای روزگار و نیامیختن
شراب با آب و آرزومند ترشدن ماده سگ و ماده شتر و همچنین
صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند صنف
بالفتح مرغیست کوچک و نوعیست از شراب اهل یمن که از عسل
و انگور سازند صف بالفتح والتشدید فا رشته قطار و بقطار
ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صف ساختن زمین را
و راست کردن سر قوایم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در
دو قدح و سه قدح و باز کردن و گشاده داشتن مرغ
بالهای خود را و دهی است منسوب صفوف بالضم جمع صف و بالفتح
ناقه که چند قدح شیر دهد به یک دوشیدن صفیف گوشت
بسیخ درکشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و
گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود صفف بفتحتین
آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه صفاف درخت بید

صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار صاف بتشدید فا صف
کننده و بتخفیف فا مخفف صافیت صلف بفتحتین لاف
زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن
از شوی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسندیده آید و خود را
ستایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام
و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران
و ابر بسیار رعد و کم باران و لاف زننده و خود ستاینده صلیف
کرانه کردن و پهنا کردن و چوب که بجانب پالان شتر باشد
که بر روی محمل زنند و هر دو چوب را صلیفان گویند صنف
بالفتح و کسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صنفه و
بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع
اصنف و بالفتح موضعیست که عود صنفی بدان منسوب است
و آن زبون ترین عود هاست و بهترین آن قماریست و میانه
قاقلی و درختها که دو نوع باشند خشک و تر صوف بالضم پشم
گوسپند و پوست کردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که
در گردن چارپایان کنند و بالفتح یک سو شدن و یکسو
رفتن تیر از نشانه و رو گردانیدن صیف بالفتح زمان
گرما و فصل تابستان و در تابستان بجایی اقامت کردن
و بالفتح و تشدید یای مکسور باران تابستان و بتخفیف یا و سکون

آن نیز آمده و یکسو افتادن تیر از هدف صیرف مرد حیله‌گر و تصرف
کننده در کارها الصادق مع الصادق صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف
کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر
راستی و بالفتح نیز درست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی
و بالضم راست گویان و بضم و بفتحتین جمع صدق صداق بالفتح و
الکسر دست پیمان و کابین صادق راست گوینده صدوق بالفتح بسیار
راست گوی صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع
آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار
راست گو و لقب خلیفه اول است رضی الله عنه صعفوق بالفتح
لئیم و دهی است بیمامه صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن
آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصیست لیکن الف
و لام لازم و جزو آن شده و بفتحتین سختی آواز و بالفتح
و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح
عین موضعیست صفق بالکسر چوب یک طرف در و بالفتح دست
برهم کر زدن تا آواز برآید و دست بر دست کسی زدن در بیع
و بیعه و باز کردانیدن و رد کردن و در فراز کردن و باز کردن
و قمار عود و رباب جنبانیدن و کردانیدن و چشم پوشیدن
و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانک آواز برآید و رفتن و
حرکت دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن

کسی را

کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه و پاره
کوه و طرف کردن و رخساره اسپ و آب زرد از چشم
تو که بر او ریخته باشند برآید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی
که از خشک تو بو گرفته و زرد شده باشد صعیق جامه سفت بافته
که تنک نبافته باشند و روی سخت که حیا نداشته باشد صفوق
بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ
و سخت که هموار و بلند باشد صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست
سطبری که بر او موی روید و پوستی که برگرد روده‌ها و احشا باشد
و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت صلق
بالفتح سخت آواز کردن و بعصا زدن و خوابانیدن زن را برای جماع و دا وقع
منکر و بلایی را واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن
و بفتحتین زمین هموار صلایق گوشتها بریان و نانها جمع صلیقه
صلیق شهریست بواسط و جز هموار صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده
آنچه از چوب و چرم سازند و در وی چیزها گذارند و بزای معجمه و
سین مهمله نیز آمده و صنادیق جمع صندق بفتحتین شدت
و بوی بغل و بالفتح و کسر نون خیر بسیار کننده صوق بالفتح
راندن و بالضم بازار و موضعیست نزدیک مدینه صواعق آتشها
که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بالکسر گرد که حایل شود چیزها را
و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق

بوی گنده چارپا و صیق بالکسر و فتح یا جمع و کنجک و قبیله است
از عرب صیدق بفتح صاد و دال امین و ستاره قطب الصاد مع الکاف
صاک بفتحتین عرق کردن چنانک ازو بوی بد ظاهر شود و بسیار
خون و چسپیدن صعلوک بالضم محتاج و درویش شدن صعالیک
جمع سعدی گوید بیت من و چند صعلوک صحرا نورد ز تنیم
قاصد بیدار مرد صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت
زدن و در بستن با در درشتی کردن و نامه قباله نویس صمیک
ضعیف و ناتوان صوک بالفتح اول هر چیزی و جنبش و چسپیدن
زعفران و خوشبوی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن و
صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن الصاد
مع اللام صحل بفتحتین و حای مهمله گرفتگی و درشتی
و خشونت سینه صعل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و
شتر مرغ و نخل و جز دراز و جز آن شیم و مورچه و بفتحتین
باریکی سر و گردن صقل بالضم تهیگاه و پهلو و چارپا سبک و بالفتح
زدودن و شمشیر و آینه و جز آن و لاغر کردن ناقه و
زدن بعصا و بالفتح و کرقرف مختلف رفتار اسب و کوفت صقال
زدودن شمشیر و آینه و شکم و تهیگاه و نگاهداشت و تیمار اسب
صقیل زدوده شده صلصل بضم هر دو صاد بقیه آب در حوض
و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسب و سفیدی موی

صقیل

یال

یال اسب و قدح و با قدح خورد و نام مرغیست و بعضی گفته اند
که آن فاخته است و شبان ماهر در شبانی و موضعیست براه
مدینه و نام آبیست نزدیک یمامه صلصال گل باریک آمیخته و گل خشک
خام که هرگاه انگشت بروز نند از غایت خشکی آواز از ان
برآید و چون بپزند آنرا فخار گویند صلیل آواز کردن دریا و آواز
کردن آهن و آوازی که از شکم تشنه که روده اش از تشنگی خشک
شده باشد بر آید و خشک شدن مشک صلول بالضم گنده
شدن گوشت و تیره شدن آب صل بالکسر و تشدید لام مار زرد
زرد که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف
کردن شراب صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن
چیزی و همچنین صمول سیراب نشدن درخت و درشت
ماندن از خشکی و باز ماندن از طعام صامل و صمیل خشک صندل
شتر و خری بزرگ و سخت سر و چوبیست خوشبوی و آن دو قسم است
سفید و سرخ و سوب چیدن و یوم الصندل نام روزیست
که در ان روز جنگ عظیم واقع شده بود در عرب صول بالفتح
زبان درازی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم نام موضعیست
صویل حمله کننده صهیل آواز اسب صهال بالضم آواز اسب
و بالضم و تشدید ها اسب آواز کننده و صهل بالفتح گلو گرفتگی
و درشتی آواز و بفتحتین تیزی آواز با گرفتگی صیاهل

شتری که دست و پا زند صیقل بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز
کننده شمشیر صیاقل جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت
زدودن و صیقل کردن آینه و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است
یعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز بمجاز زداینده
زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و صیاقله نیز آید
که جمع صیقل باشد نه صیقل صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن الصاد
مع المیم صأم بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را
بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب صایم تشنه صتم بالفتح
درشت و سخت و بفتحتین تیز آمده و مردی که بر سر تر دیگ رسیده
باشد و جز تمام صتم بالضم جمع صدم بالفتح کوفتن و زدن
چیزی سخت بچیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن
صدام بالکسر بیماریست که در ستور میشود و عوام بضم صاد
گویند و این سماع نشده اگر چه قیاس همین است صرم بالفتح
معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و درخت خرما را بریدن
و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم
و خانهای مجتمع و یکجا و موزه بغل دار صرام بالضم سختی
و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد
قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده
و هنگام رسیدن بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید را جرم گر

و [illegible] صیقل کرده را صیقلی تیز گویند

صارم

صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد صرم بالفتح
شمشیر برنده و مرد قوی در بریدگی صریم صبح و شب پاره از
شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه
که در آن چیزی نروید و موضعی و نام مردیست و دریده
و بریده شده و پاره از توده ریگ صکم بالفتح زدن و باز
داشتن و سخت کوفتن صلم بالفتح گوش از بن بریدن
صمصام بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیریست صمصم
بکسر هر دو صاد بخیل صمیم خالص و متن چیزی و استخوان
که بدان قوام اعضاست و شدت سردی و گرمی و پوست خشک
بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده صمم بفتحتین کری
و کرانی گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده
و مارها از جمع صمه صمیم بالضم و تشدید میم ناشنودن و بالضم
شنوندگان و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر
و شیر درنده صمام بالکسر چیزی که بدان سر شیشه ببندند صنم
بفتحتین گنده بوی و بت و صاحب قاموس گوید بمعنی معرب
شمن است و این محل تامل است چه شمن در فارسی بت پرست را
گویند نه بت را و بفتح صاد و سکون نون مرد گنده بوی صوم بالفتح
روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درختی کلبی
ترسایان و سرگین شتر مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن

واز طعام وآب وجماع خود در امازد اشتن و ربستادن بکار رد استادن
ستور بی علف و سرکین افکندن شتر مرغ و راست ایستادن
روز وقت نصف النهار صیام بالکسر روزه داشتن وروزه
داران جمع صایم الصاد مع النون صبن بالفتح باز داشتن ومنع
کردن نیک و بدیه از کسی وراست کردن مقام کعبتین در
کف خود بعد از ان انداختن او صابون معروف واین
لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده ونام دیگر نشنیده شد
صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده صحن بالفتح
نیکو کردن و صلح کردن میان و زدن وطبق بزرگ ودامن
خرپشته درطبق ومیان خانه والت رویین مانند طبق که
برطبق دیگر زنند و نوازند وآنرا صنج کویند و هردو طبق را
صنجان کویند صغانیان شهریست بماوراءالنهر نزدیک حصار
شادمان معرب چغانیان ونسبت بدان صغانی و صاغانی
کویند و از انجاست امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق
صفن بالضم سفره وظرفی از چرم که در وی آب کنند
و وضو سازند و انبان شبانان و شتربانان که زاد و اسباب
خود در ان نهند و بالفتح پوست خایه مرد و جز آن
و بفتح فا نیز آمده و درزی و شقشقه شتر و بفتحتین از کیاه
آنچه درو خوشه باشد و خانه زنبور و مانند آن ترتیب دهند

صفین

صفین بالکسر و تشدید فا مکسور موضعیست نزدیک موضع رقه
برکنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه و معاویه واقع شد و چون این واقعه در ماه
صفر واقع شد مردم سفر در صفر بد و نامبارک میدانند
و از ان احتراز میکنند صفون بالضم بر سه پا و سم پای چهارم
ایستادن اسپ و برابر داشتن مرد هر دو قدم و زدن
آن بر زمین صافن رگ ساق و اسپی بر سه پا و کناره سم چهارم
ایستد صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردیست که منافقان
تهمت به ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها بدان نسبت کرده بودند
خاقانی گوید شعر این سویدا و دل من که حمیرا صفتست ** کافی
از تهمت صفوان بجز احسان نایم صن بالکسر و تشدید نون
بول کوزن و اول ایام عجوز و زنبیل سرپوشیده که در ان نان
گذارند صنان بالضم بوی بغل صنوان بالکسر برادران مادر
و پدری و درختهای خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه
صنو است صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان صون بالفتح
نگاه داشتن و بر طرف سم اسپ جنبش سودن سم از بی نعلی بدن
صوان بهر سه حرکت جامه دان و تخته که در ان رخت نگاه
دارند و همچنین صیان بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان
نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعیست از سنگ صوانه واحد

ایستادن

صیحان بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و پهلوی آن درخت
خرما بوده که حسته نفیس داشت و از آن خرما صیحانی گویند
و بفتحتین بانگ کردن صین بالکسر ملکیست در مشرق زمین از ولاد
ترک بن چین و موضعیست بکوفه و باسکندریه الصاد مع الواو صبو بالفتح
و بفتحتین و تشدید واو نادانی و بتجربی جوانی و میل کردن
بکودکی و وزیدن باد صبا صحو بالفتح هشیاری و هوشیار
شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و دوست داشتن
جز باطل صعو بالفتح مرغیست کوچک مانند گنجشک صفو
بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش صنو بالکسر والضم
برادر مادر و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ
دیگر از یک تنه برآمده باشند و بالفتح آب اندک که میان دوکوه
باشد یا سیلی که میان دوکوه باشد الصاد مع الهاء صه بالفتح
و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش الصاد مع الیاء
صبی بالفتح و تشدید یا کودکی که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم
و استخوان پائین زنه گوش و تیزی شمشیر و جز آن و سردار
قوم و طرف استخوان لحیه صابی میل کننده از دینی بدینی
صاحی هوشیار و روز بی ابر صلی بریان کردن و با آتش
در آوردن و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن صفی
برگزیده و دوست و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای

خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر صمانی حاف
و بیغش صیرفی صراف صیحانی بالفتح نوعیست از خرمای مدینه
و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت صیاصی بالفتح جمع صیصیه و
بیان آن در فصل یا گذشت باب الضاد مع الالف ضیزی بالکسر و سکون
همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناحق ضیفیا بکسر هر دو ضاد
و سکون همزه اول اصلی و معدن و کثرة نسل و برکت آن
ضحی بالضم چاشتگاه ضحاء بالفتح و المد چاشت بلند
و طعام چاشت ضحی بالفتح مادیان سپید و نام اسبی است
ضرار بالفتح و تشدید را سختی و گزند ضناء بالفتح ضاد و نون
لاغری ضنوء بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن
مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند ضوء بالفتح و
الضم روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر و الفتح و ضوء بالفتح روشن
شدن ضهیاء بالفتح درختیست و زنی که او را حیض نیاید
و زنی که او را شیر نباشد ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضوء
بالفتح و الضم الضاد مع الباء ضب بالفتح و تشدید با بر زمین
چسپیدن و اکنده در گوشت شدن بغل و روان شدن
خون و آب دهن و تمام کف دوشیدن و شامل بودن نازجی
و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جای و سوسمار و خشم
و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم اشتر و بیماری که در سینه

نشتر میشود و بیماری که در لب میشود و بدان از لب خون روان شود و
شکوفه خرما ضباب جمع ضبیب روان شدن آب و خون ضبب
بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شدن شتر ضباب بالفتح ابرها
تنک و تر بها که مانند شبنم افتد ضبابه واحد ضرب بالفتح
زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و جوابانیدن
و شتاب کردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و مردی
که در کار پیران باشد و سبک گوشت و باران سبک و مانند و نوع
از هر چیز و عسل سفید و بفتح را مشهور تر است و آخر بیت شعر ضرب
مانند ضراب بالکسر بالکسی شمشیر زدن و برجستن نر بر ماده ضارب
زمین پست پر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دوشنده را
لگد زند و زمین فراخ در وادی و زننده و رونده الضاد مع
الباء ضباب ابر تنک که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضبه بالفتح
و تشدید با بام مرغ و آهن مسمار ضبجره بالفتح دلتنگی ضجعه
بالفتح خواب و سستی در رای و بفتح تیز آمده و بیماری و بپهلو خوابیده
شده و بالکسر کسل و نوعی از خوابیدن بر پهلو و هیئت اضطجاع
و بفتحتین بپهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خسپنده و
ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضجه بالفتح و تشدید جیم
بانگ ضحوه بالفتح چاشتگاه ضحکه بالفتح یکبار خندیدن
و بالضم آنکه بروی خندند و بالضم و فتح حا بسیار خندنده

۱۰ امرداد

بر مردم ضاحکه زن خندنده و دندانی که وقت خندیدن
ظاهر شود ضخامه بالفتح بزرگ جثه و ستبر شدن ضراوه بالفتح
نابینا شدن ضراعه خواری و زاری نمودن ضریبه طبیعت
و خوی و شمشیر و تیزی شمشیر و زده شده بشمشیر و پاره از پنبه و پشم
درست کرده برای رشتن ضره بالفتح و تشدید را زنی که
بر زنی آورده شود و آنرا انباغ و سنی گویند و هر کدام را ضره دیگر گویند
و مال بسیار و گوشت بن انگشت نر و پوست باطن کف و پستان
و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را
ضرتان گویند و پاره از مال و اسپان و شتران ضرورة حاجت
ضراوه خوگر شدن و عادت کردن ضعه بالفتح نهادن
چیزی و فرومایه شدن ضغطه بالفتح یکبار فشردن و ضغطه القبر
فشار گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش ضغاطه
بالفتح سستی رای و ضعیف عقل شدن ضیغمه بالفتح گیره ضفیره
موی پیچیده و جمع کرده بر سر ضفوه بالفتح بسیاری و تمامی
بالکسر و تشدید فا کناره جوی و کناره دریا ضلاله بالفتح گمراهی
ضاله بتشدید لام چیزی گم شده ضلاعه قوی بازو و
بپهلو خفتن ضماده بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند
ضنه بالکسر و تشدید نون بخل و نام بخ قبیله ایست ضهوه
بالفتح برکه آب ضیقه بالکسر و الفتح تنگدستی و درویشی و

بدجایی ضیق جمع ونیز لیت از منازل ماه ودر زمینی است میان
طایف وحنین ضیافة بالکسر مهمانی آمدن نزد کسی ضیعه بالفتح
ضایع وهلاک شدن وآب وزمین که درو غله شود وتجارت وحرفت وپیشه

الضاد مع الثاء ضبث بالفتح بکف وپنجه گرفتن چرب ضغث
بالفتح آمیختن سخن وجز آن وبدست مالیدن کوهان شتر وبالکسر
یک مشت از گیاه خشک وتر بهم آمیخته واضغاث جمع واضغاث
احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد الضاد مع الجیم
ضج بالفتح وتشدید جیم وضجیج بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ دیو
وعلاج ومهره ایست وبالکسر بریکدیگر بانگ کردن ضجو ضاد مع الجیم
بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن بانگ کردن زیاد کند ضرج
بالفتح شکافتن واندوختن وآلودن ضریج سخت ضارج موضعیست
ضمج بالفتح جانوریست گنده بوی وبفتحتین هیجان علت اینه
وعلتیست دیگر ضوج بالفتح خم وادی اضواج جمع ومیل کردن
تیر از هدف وفراخ شدن ضیج بالفتح وضیجان میل
کردن وعدول نمودن الضاد مع الحاء ضبح آواز نفس اسب
در وقت دویدن وشنوانیدن اسب آواز نفس خود و
نوعی از رفتار اسب وگردانیدن آتش وآفتاب گونه
چیز را اندک نه بغایت وبالکسر خاکستر وبعضی بفتح نیز خوانده‌اند
ضباح بالضم بانگ روباه وموضعیست ضحضاح بالفتح آب اندک

دیک وآبی اندک که تا کعبتین ونیمه ساق باشد وچیز بسیار
ضح بالکسر وتشدید آفتاب وروشنی آن وزمین ضحه که گیاه
در رسته باشد وآفتاب بران تابد ضرح بالفتح دور کردن و
خرج کردن کواهی کسی ودور کردن آن از خود ورها دادن
وگور کندن برای میت وبفتحتین مرد فاسد نیت دور وتکدزدن چهارپا
ضراح بالکسر لگد زدن وبالضم بیت المعمور که قبله ملایک است در آسمان
چهارم ضریح دور وگور مغاکی که در میان سازند برای
مرده ولحد آنست که در یک طرف گور سازند ضروح بالضم ستور
لگدزن واسپ دست وپا زننده وکمان سخت که تیر را سخت جهاند
ضیح بالفتح شیر تاب آمیخته وتشدید با نام مردیست الضاد مع الخاء
ضخ بالفتح وتشدید خا اشک وچکیدن آب ودیر شاشیدن ضمخ
آلودن تن ببوی خوش چنانک میچکیده باشد الضاد مع الدال
ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عربست ودر لغات دیگر اصلا
یافته نشده ضأد بالفتح وسکون همزه خصومت کردن ونوام
زن ضؤد بالضم وبفتحتین زکام ضؤاد بالضم ومد همزه زکام
شدن ضبد بالفتح آمیختن تر وخشک باهم وغوره خرما
وبفتحتین خشم ضد بالفتح وتشدید دال رد کردن وشکست
وجز آن وغالب شدن در خصومت باکسی وباز گردانیدن
چیزی از کسی وبالکسر مانند ومخالف جمع ومفرد آمده ضدید مانند

سنگ پشت و بالاکوه ضیر بالفتح گزند الضاد مع الزاء ضاز
بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن ضز بالفتح سخن
ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بچیزی ضامز خاموش و اشتر
و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیارد ضوز بالفتح خاییدن
خرما و جور کردن در حکم ضیز مرادف ضاز که گذشت
الضاد مع السین ضبس بفتحتین دشوارخو شدن و پلید شدن
ضرس بالکسر دندان اضراس جمع و بسیار ایستادن در نماز و
درمنه و چراگاه شتر و سنگی که بدان چاه را اگیرند و پشته
درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و
بدندان زدن و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی
و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کند شدن دندان
از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگی ضروس بالفتح
گزنده و ماده شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهایی گرداگرد
چاه ضریس چاه سنگ برآورده و مهره استخوان های
پشت و سخت گرسنه ضغبوس بالضم حیا روباه رنگ و مرد
ریزه ضمس بالفتح جاویدن خفیه و پنهان ضوس بالفتح خوردن
طعام ضهس گزیدن به پیش دهان الضاد مع الطاء ضاط بفتحتین
جنبانیدن دو دوش و تن ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم
و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند

ضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ضابط نگاه دارنده
بحزم و آگاهی ضرط بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین
سبکی ریش و تنکی ابرو ضروط بالضم تیز دادن و تیز و همچنین
ضرطه و بالفتح و تشدید را تیز دهنده ضغط بالفتح گلو برین ضغط
بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن
و بالضم تنگی و اکراه و سختی ضاغط نگاهبان و مشرف
و امین بر چیزی و کشادگی و شکافته شدن بغل شتر
و سوسمار از بسیاری گوشت ضغیط چاه کنده در پهلوی
چاه خوش آب که آنرا هم ناپاک و بدمزه گرداند و سستی رای
و ضعیف عقل ضاغوط کابوس که آنرا عبد الحسنه نیز گویند
الضاد مع العین ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و درازی
دو بخش کردن و بخشی از آن بکسی دیگر دادن و جور کردن و دست
دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز
کردن و دراز کردن ستور بازوها را در رفتار و میل کردن
بانسی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت
دادن بازو و بالضم ناحیه بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم
یا سال قحط و موضعیت و گفتار و بسکون با نیز آمده ضبوع
بالضم و ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار
ضباع بالکسر ستاره بسیار یا بین بنات النعش و گفتار

ضجع : بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزیست که بدان جامها را شویند و نام گیاهیست و بالکسر و فتح جیم موضعیست ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح شکی که از گرانی آن بردارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخیست مر قبیله بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که یکطرف میچرد ضجیع همخوابه ضاجع وادیست و ناداران و ستاره مایل بغروب ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص غنم و بقر است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و استوار رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کره اسب که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خورد و خورد سال و خوار و فرو تن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف ضارع نزار و ضعیف و خورد از هر چیز و خورد سال ضروع بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزی و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب ضریع گیاهیست که از غایت بد مزیکی و سمیت او چارپا نزدیک او نتواند رفت و آنرا شبرق نیز گویند یا ضریع خشک گیاه آنرا ضریع گویند و شبرق تازه آنرا گویند یا گیاهیست که بالای آب کنده میروید یا گیاهیست گنده که دریا آنرا بیرون می اندازد

باجزیت

باجزیت در دوزخ گرم‌تر از آتش و تلخ‌تر از آتش و تلخ‌تر از صبر و گنده‌تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ باشد ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف رای و سست در کار ضفدع بکسر ضاد و دال و بفتح هر دو دال و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال در نوع غوک و جغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانیست که در میان سم فرس میباشد ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده و ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و برداشتن بار گران و گرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهی خورد جداگانه و موضعیست بطایف و چوبی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو ضالع میل کننده و جور کننده ضلیع کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طعم مرغ بچه را او جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن

و منتشر شدن بوی آن و همچنین دمیدن بوی بد را نیز گویند و نام
مرغیست سیاه مانند غراب که خوش گوشت نمی باشد و بعضی
گفته اند نوعیست از بوم که همه شب بانگ کند و آنرا جولک خوانند
ضُواع بالضم بانگ مرغ ضوع جمع ضواع و ضواج جمع ضاج
و بستهها و لو ضیعت ضَیع بالفتح ضایع و هلاک شدن و بالکسر
و فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گذشت ضَیاع بالفتح هلاک
شدن و عیال و اگر اعتقاد نداشته باشد و نوعیست از
بوی خوش و بالکسر جمع ضایع و ضیعه الضاد مع الفاء ضعف
بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی
رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر
مانند و برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جامها دو تا کرده
شده ضعیف سست و ناتوان و نابینا ضفف
بفتحتین کثرة عیال و کثرة دستها بر طعام و خوردن طعام
با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی
کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه ضف بالفتح
و تشدید فا دوشیدن ناقه بهمه کف دست ضفوف بالفتح
شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست
و بالضم جانوریست گزنده ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد
و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب

بغروب و بمیل رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غنیم
بر کسی و بالکسر پهلو الضاد مع القاف ضیق بالکسر و الفتح تنگ و
تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی در دل
و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح
و تشدید یا مکسوره بخیل و تنگ الضاد مع الکاف ضحک بالکسر و
الفتح و بکسرتین و فتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه
و برف و مسکه و عسل و شگفت و دندان سفید و میان راه
و بفتحتین حایض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن
و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزنه ضاحک خنده
و ابر با برق و سنگ سخت و سفید که در کوه نمایان باشد ضحوک بالفتح
بسیار خنده و راه آشکارا و پیدا ضحاک بالفتح و تشدید
حا بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و نام پادشاهی
از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت و معنی
معرب ده آک است یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب
بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده آک را تغییر داده ضحاک
کردند صاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود او علمی بجن شد
ضریک فقیر بدحال و محتاج و ناپینا و زمین و کرکس نر
و ناداری ضرایک جمع ضراک شیر درنده و درشت غلیظ
ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان

التهاب و اضطراب است ضک بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن ضنک بالفتح تنگی در هر چیز ضناک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران کفل ضیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن الضاد مع اللام ضئیل بروزن خلیل نزار ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه ضحل بالفتح آب اندک ضلال بالفتح گمراهی و ضایع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن لقوله تعالی اِنَّ اَبانا لَفی ضَلالٍ مُبینٍ یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و برادر او قال الله تعالی فَعَلْتُها اِذاً وَاَنَا مِنَ الضّالّینَ یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بران نتابد یا جاری میان درختان ضلول بالفتح بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرء القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ضل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرورونده در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه در وی خیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی بوجه مقابله و مغالبه ضهول بالضم کم شیر شدن شترماده و بز و اندک و تنگ شدن شراب و بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اند که آب و ناقه و بز کم شیر الضاد مع المیم ضحم بفتحتین سبکی در دهان و کژ دن

و ذقن و جز آن ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و نقیض خائیز آمده و سطبر شدن و راه فراخ ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ از هر چیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بان آتش افروزند و بفارسی آن را افروزینه خوانند ضرم بالضم و الکسر درخت خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شکوفه اش چون شکوفه خرما و بعضی گفته اند که یونانی آن را اسطوخودوس خوانند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش سخت و غضبناک شدن و بالضم و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسب تیز رفتار و بفتحتین چیزهای نیم سوخته ضرمه واحد ضرغام بالکسر و ضرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن و یا گزیدن چیزی که به دریدن برسد ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی و حرکت پیش در کلمه مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آن را بصاد مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر و الضم چیزی که بدان چیزها را باهم فراهم کنند چون نارشته و جز آن ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر کناره و ناحیه کوه و موضعیت ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده الضاد مع النون ضأن بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین ضبن بالکسر ما بین تهیگاه و بغل که آن را

گر از اعارے کش گویند و اول جنب ابط است بعد از ان
ضبن است بعد از ان حضن است و آنچه کندن آن مانده کنند
گروهے را و بالفتح آب شکافته و روان شده که در روئیدنی باشد
و بکسر نیز آمده و بفتحتین نقصان ضبعان بالکسر کفتار نر و ضبعانه
ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار ضجن کوهی است
ضجن بفتحتین شهریست ضغن بالکسر کینه و بفتحتین شتر و کنار
و شوق و میل و بفتحتین گرفتن کینه و میل کردن و آرمیدن
ضاغن اسپی که تا نزنی نیکو نرود ضفن بالفتح دست
انداختن و اشتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن
و نشستن بگروهے و باز دن بر سرین کسی و جمع کردن بستان
ناقه برای دوشیدن و قفا کردن حاجت کسی را و نکاح کردن زن
ضمران بالفتح وادیست بنجد و درختیست باریک و بالضم نام سگ است
ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجای ماندن کسی ضامن
پذیرفتار و کفیل ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن
و بفتحتین برجای ماندن کسی و برجای ماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و برجای
مانده و مبتلا شده بمرض ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن
ضنین بخیل ضومران بالفتح و ضم میم نوعیست از ریحان دشتی و ریحان
فارس ضیفران بالفتح نگاهبانان معتمد و اولاد و عیال مرد شریکان
او و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن رساند و با زن پدر نیکی داد که

و ضیمران

بر سر جاده هنگام آب خوردن زحمت دهد و آهوی کند وت
ضیون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر ضمین بالکسر کوهی است
عظیم بصنعا رمین الضاد مع الواو ضحو هنگام چاشت باب الطاء مع
الالف طای بروزن ساسار زمین پست که هر که در ان باشد
نماید و پوشیده ماند طباطبا لقب اسماعیل بن ابراهیم
بن الحسن بن علی رضوان الله علیهم اجمعین زیرا که قاف را
طا میگفت یا آنکه قبایی باو داده بودند پس گفت طباطبا
یعنی قبا قبا طرفا بالفتح درخت گز طرو و طرو بالفتح
و بفتحتین آمدن از جایی و بر آمدن از جایی طسو بالفتح و بفتحتین
ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن و چربی طغوی
بالفتح از حد در گذشتن طفو بفتحتین فسردن و مردن آتش
و چراغ طلا بالکسر قطران و هرچه آنرا بمالند و راح
و دشنام و سنگی که آنرا ترنجبین خوانند و رسنی که بدان
پای بره بندند و بالضم خون و پوست تنک که بالای خون باشد
و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بهمزه شخص بقطران
اندوده و مرد سخت بیمار و آهو بچه و گاو و گوسپند و هر ستور
که سم او شکافته باشد و سوراخ بستن و قطران مالیدن
و بالکسر لذت و بالضم گردنها یا بیخ گردنها جمع طلیه بالضم طلوا
طنوا بالکسر بیت جان و منزل و بط و میل و هوا

چرب و زمین روشن و سفید و مرغزار و بقیه آب در حوض
و بفتحتین چسپیدن سبز و شتر و پهلوی آن طوی بالضم
و الکسر وادی است بشام که از او وادی المقدس خوانند
و وادی این نیز گویند طوبی بالضم خوشی و خوبی و نام درخت
در بهشت و خوشتر و باکسر تانیث طیب و جز یای پاک جمع طیبه طیبی
بر وزن سیده مرد پسندیده است از زمین طایبی منسوب به انسان
بر خلاف قیاس و قیاس طیبی باشد یای ثانی را حذف نموده اند
و یای اول که ساکن بود به الف بدل کرده اند الطاء مع الباء طاب پاک
و لذیذ و بوی خوش طبیب بجنگ یعنی آنکه علاج بدن و جان
نماید و ماهر و استاد در کار طب بهر سه حرکت بجنگی و علاج
جان و جسم و زیبی و سحر و باکسر شهوت و اراده کار و عادت
و جادو کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپای نر و حاذق در کار
جماع و پوشیدن درزهای مشک به دوال طبطاب بالفتح چوبی
پهن که بدان گوی بازند و نفاری آنرا تخته کوی بازی گویند
و مزعفیت کر گوش دراز دارد طماب بالکسر موضعیست طحلب
بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب استاده شود
و آنرا الفاربی جامه غوک و جل وزغ خوانند طرب بفتحتین
خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت و شوق و بالفتح و الکسر
نام اسپ پیغمبر صلی الله علیه و سلم طرطب بضم هر دو طای

و تشدید با و فتح طای دوم پستان کلان و افتاده
طلب بفتحتین جستن و جستجو و دور شدن و بالضم و تشدید
لام مفتوح جویندگان و همچنین طلاب بالضم و تشدید لام
مفتوح لام هر دو جمع طالب طالب جوینده طنب بفتحتین
طناب خیمه و جز آن و بیخ اطناب جمع و دوالی که بجله
کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزه
و دراز نشستن و درازی هر دو پا [...] و استر خار و آن معیوب است
طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر طیب بالکسر بوی خوش و
بالفتح لذیذ و پاک شدن چربی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال
و لذیذ و خلاف خبیث طیاب بالکسر درخت خرما در بصره
بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب الطاء مع التاء طائره دور [...]
ستور بی خبر آگاه [...] و کل طائر طیاره پرواز [...]
افکندن و اسراف کردن در مال طایه خم و خرما طاقه [...]
طاغیه پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی
و صیحه عذاب طالوت نام مردیست از بنی اسرائیل که سقا بود
و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرد و بر سر جالوت [...]
فرستاد تا آنکه داود علیه السلام که از جند لشکر او بود او را بکشت
و انتقام بنی اسرائیل گرفت چنانکه در قرآن مذکور است
طاغوت بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان

وهرکه سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هرچه غیر خدا
پرستند ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده و بفتح
غین معجمه بعد از آن قلب نموده طیغان کردند یا بعده صرفی
تا بالف مبدل شد طاحونه آسیا و بعضی آسیاخانه را نیز گفته اند
طارمه تخت خورد و خوبان و تره دیگان طارم خانه از چوب مرتب
طارم طایفه پاره از چیزی و گروهی از مردم و دو کس یا یک کس
و ما فوق آن از یکی تا هزار طایه سطح و جایی که خرمن گاه از
و حسک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگی طایله عداوت و فضل
و قوت و توانگری و فراخی طام بتشدید میم سختی و
و بلا و قیامت طامه حادثه هلاک کننده و مرد هلاک شده
طباخه بالضم سر جوش دیگ و بالکسر خرقه آتش زنی طبنه
بالفتح زیر یکی طبطابه همان طبطاب که مذکور شد طبطبه بفتح
هر دو طا آواز آب و آواز موج زدن سیل طبابه بالکسر
دوالی که درزهای مشک بوی برند و دوزند و همچنین طبه
بالضم جام و ابر و زمین دراز و پوست خربزه و همچنین طبه بالکسر طحلبه
بالفتح لایی و آب غلیظ و چیزی بالای جغرات و فراخی
عیش و سبزی که بر سر آب پیدا شود و آنرا جامه غوک خوانند
طراوه تازگی طره بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامه
و کرانه جامه و دستار و کرانه هر چیزی و توشه دان طرثان دو حطب

خر و گاو وحشی طرفه بالضم نو و شگفت و نام شخصیست
و بالفتح یکبار چشم برهم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب
از آن روان شود و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم
و نام ستاره ایست و نام چند شاعریست و نام صحابیست که
بینی او در جنگ افتاده بود چون از نقره ساخت بینی او گنده شد
حضرت او را رخصت داد که از طلا سازد طریده تنه درخت
کج شده و بی برگ و شاخ مانده و آنرا عرجون نیز خوانند
و شکاری و کاروان شتر طریقه روش و مذهب و نخل بسیار
بلند و نهال دراز که از تیشه و جز آن بریده باشند و برگزیدگان
و اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی و ناتوانی
بالضم سیخی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت و خوبان که
و طبع و سنگها که بعضی بر بعضی چینند طست بالفتح و سین
مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بود طعمه
بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر حرص در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن
طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن طفره بالفتح
بر جستن طفاوه بالضم دایره گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای
دیگ ظاهر شود و گروهی است از قبیله قیس همدان طلحه
بالضم برگ درخت مقل و ماریست خبیث که بر پشت دو خط
سیاه باشد طلاقه بالفتح گشادگی روی و گشادگی زبان

شدن طلوع بالفتح دیدار و دیدن روی و بالضم و فتح لام
بسیار خویشتن نماینده و پنهان شونده طلیع کرد بی
که فرستند تا از دشمن و آفت شود آنرا طلایه گویند
طلاوه بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرایی دل و سحر
طلیه بالضم تلاوه کردن طلبه بفتحتین جوینده گان جمع
و بفتح طا و کسر لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابیست طلقه
بالفتح یکبار طلاق دادن طلحه بالفتح درختیست و نام
مردیست طماعه و طماعیه بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن طمانیه
بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام طنطنه بفتح هر دو طا
حکایت و آواز طنبور و مانند آن طنجیه بالفتح و سکون
نون و فتح جیم بتابه بریان کردن گوشت و مطنجنه ازین ماخوذ است
بالفتح شهریست بکنار بحر مغرب طنفسه بهر سه حرکت طا و فا
و بکسر طا و فتح فا و عکس آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلای
مانند حصیر که از برگ خرما بافند طویله رسنی که پایهای چارپایان
بدو بندند و رسنی که پایهای چارپا یکطرف آن به بندند و سرش
را بمیخ در بندند و بعضی رشته مروارید نیز آمده طویه ضمیر و نیت
و چاه طهاره پاک شدن طینه بالکسر اندی یکی از گل و سر
و خوی طیه بالکسر و تشدید یا نورد و پیچیدن یکی نامه و ضمیر و نیت
و هر چیزی که قصد آن داشته باشند طیبه بالکسر پاک

وحلال

و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و نیز بکسر طا و فتح یا مدینه مشرفه
حضرت رسول علیه السلام و بفتح طا و کسر یا امشه و زنان پاک
و چیزی پاک طیره بالکسر خفت و سبکی و دهی است بنخشان
و بالکسر و فتح یا فال بد الطاء مع الثاء المثلثه طث بالفتح و تشدید ثا بازیست
کودکان را و آنچنانست که چوبی مدور می اندازند و از هم میپرانند
و آن چوب را مطثه گویند طحمرث بکاف و مشهور بطهمورث است
نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که هفتصد سال
پادشاهی کرد طرثوث بالضم گیاهیست که آنرا میخورند طرثیث
بالفتح دهی است به نیشاپور طرث بالفتح نگاه کردن و هر بادی
که تازه و باشد طرموث بالضم جاهل طمث بالفتح بکارت بردن
و دست بچیزی رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین
شدن و فاسد شدن چیزی طامث زن حائض الطاء مع الجیم
طج بالفتح نازان بودن و محکم شدن و زدن بر چیزی
میان خالی چون سر و مانند آن طسوج بالضم و تشدید سین
کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است طساسیج جمع
طیهوج معرب تیهو الطاء مع الحاء طح بالفتح و تشدید حا گرفتن
چیزی را و باشنه پای مالیدن طحطاح بالفتح شکستن و ریزان
کردن و همچنین طحطحه طرح انداختن و دور کردن و بالکسر
انداخته شده و همچنین طریح و بفتحتین جای دور طروح بالفتح

کمانی که سخت بلند کرده کشیده شود بر آن تیر انداختن و نخلی که
شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم دور طرماح بکسرتین
و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و
نام پسر عدی بن حاتم که نامه حضرت سید علی بن ابی طالب پیش
معاویه برد و مناظره او با معاویه مشهور است و نام پسر جهنم که شاعر
بود طفح بالفتح و طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف
طافح مست گذار و پر شده از شراب طلح بالفتح درخت
بزرگ خاردار در ریگستان طلحه یکی و شکوفه خرما و در
کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین درد
شکم ستور از خوردن و لقمه و موضعیت طلاح بالفتح تباهی
و فساد و ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح بدکار خلاف
صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع
و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و نام مردیست طوح
بالفتح هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و بر زمین افتادن
و رفتن طوایح حوادث و وقایع که هلاک کننده باشند
الطاء مع الخاء طبخ پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی
جوشانیده شده و پخته و بالکسر و تشدید با خربزه
مرادف بطیخ طابخ تب گرم سخت طباخ بالفتح و الضم قوت
و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید بابزنده طخ بالفتح

و تشدید خانه انداختن و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح
چیزه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضایع کردن نوشته
طمخ تکبر کردن طنخ بالفتح دل گرفتن از چربی و خورش
و ناگوار شدن طوخ بالفتح تهمت کردن بچیزی بد از گفتار و کردار
و بالضم نام جباری و موضعیت از مصر طیخ بالفتح آلوده کردن
کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل
و بالکسر حکایت خنده الطاء مع الدال طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور
کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین
شکار کردن و بالفتح و کسر راء آبی که در آن چارپایان غوطه زنند
و فرو نشینند طرید رانده شدن و شاخ خرمای
کج شده و بی برگ مانده و روز دراز طراد بالکسر بیکدیگر حمله آوردن
و نیزه ایست و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ
و روی چیزی هموار و گشاده و بالضم و تشدید را موضعیت
طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی است
مشرق بعرفه و شهریست بصعید مصر الطاء مع الذال طبرزد نوعیست
از شکر معرب تبرزد و تبرزد از آن گویند از غایت سختی گویا نواحی
و اطراف او را از تبر تراشیده اند طخنز بالفتح دهی است
بمصر الطاء مع الراء طر بالفتح بر جستن و نهان شدن و بالکسر یک رکن
خانه طباشیر دارویست مفرح دل که در میان نی میان خالی

که او را بهندی بانس گویند میباشد یا آنکه اندازو خاکستر یخ آن نی
طثر بالفتح گروهی از قبیله ازد و شیر و بسته شدن شیر طحر بالفتح
بیرون انداختن چشم و خشم خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم
و خشم بیرون اندازنده خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده
طرد بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد طر
بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شکافتن و بگل اندودن
حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن ستور بوقت راندن
از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و برغلانیدن و ربودن
و طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمع طرار بالفتح و تشدید را
کیسه بر طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن
که تیز باشد طرطور بالضم چیره دراز و باریک و نوعی از کلاه و بزکوهی
ناتوان طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن تا قاضی کسی را بر حکم
طعز بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغیست طغر بالفتح
و طغور بالضم بر جستن بلند و جز پی شتر طم بالفتح در زیر خاک
کردن و پوشیدن و جستن ببالا و پایین و آماس کردن از خشم
و پر کردن مطموره یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر
جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صرف و ببنیتین اما سیدن دست و بکسرتین
و تشدید را آب تازه و ماده جستن و دویدن و کرد اندام و
دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل طمور بالضم جستن و در

دیرکردن

و دیر کردن در زمین طامر گیاهیست ریگی و طامر بن طامر آنکه او را
و پدر او را ندانند و نشناسند طمار بالفتح بر جستن و
بفتح را و کسر آن جای بلند و بلا و سختی طنبور بالضم و طنبار سازی
معروف معرب دنبره یعنی ذنب بره بجهت شباهت آن
بدم بره طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی طنجیر است بالفتح
طور بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزی
باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزی و بالضم
کوه و فنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آنرا طور سینین
و طور سینا گویند و کوهیست بشام و بعضی آنرا سینا گویند
و کوهیست بقدس از طرف راست اقصی و کوهی دیگر از طرف
قبله که در آنجا قبر هارون علیه السلام است طوار بالفتح و بالکسر
فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع طهر
بالضم پاکی از حیض و جز آن طاهر پاک طهور بالفتح پاک
شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی طیفور
بالفتح مرغیست خورد و نام بایزید بسطامی طایر پرنده و کردار و دماغ
و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر جمع و طیور و اطیار جمع
الجمع طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده طیار بالفتح و
تشدید بسیار پرنده و تیز فهم تر و با ذکا و لقب جعفر بن ابی
طالب برای آنکه در بهشت با ملایک طیران میکند و نیز طیار

بمعنی قبا آمده اما بمعنی فارسیست الطاء مع الزای طرز بالکسر جانب کوه
و شتر او کوهان و بالفتح جماع کردن و بر پای هر چیز طرخز بالفتح
و بحاء مهمله کنایه از جماع است طخز بالکسر دروغ طراز بالکسر علم
جامه معرب ترز و موضعیست که در آن جامهها خوب میبافند و بساط
و جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست بمرو و باصفهان و
شهریست بماوراء النهر و بفتح نیز آمده طرز بالفتح هیئة چیزی
و روش و نهاد و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوی و لباس
فاخر پوشیدن طنز بالفتح فسوس و سخریه و فسوس کردن
طناز بالفتح و تشدید نون افسوس و سخریه کننده الطاء مع السین
طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام
و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه در شته باشد و نام شخصیست
طاس ظرفی که در وی آب و شراب خورند طرس بکسر طا و راء و
بفتح طا و را دو عکو طبس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین
شهریست بخراسان طفس دریای بسیار آب طحس بالفتح جماع
کردن بزن طخس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر
کاغذ و صحیفه و کاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند
طرسوس بفتحتین نام شهریست که از بناهای داشته اند آخر در حکم
اهل اسلام در آمد و بسکون را نیامده الا در شعر طرابلس بالضم
و بفتح با و لام شهریست بشام و شهریست بمغرب یا آنکه شهر شام را

طرابلس

طرابلس بزبان ذبی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومیست و
بمعنی آن بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کماج طس بالفتح
و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع طساس بالفتح
و تشدید سین سازنده طشت طعس بمهمله جماع کردن بزن طغوس
بجیم شتر کوتاه طغس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه
و بالفتح و کسر فاحشه گین و پلید طغوس بالضم مردن طلس بالفتح
کردن طیلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست در نوشتن
جنبای و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و رسنگی که بسیاهی
زنند از غایت سیخی و همان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست بران
شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد طلمس
بالکسر و طمروس بالضم دروغگوی طموس بالضم ناپدید شدن
و کهنه شدن و محو کردن طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی
بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن طمیس
نابینا طنفس بالکسر بد و زبون طوس بالفتح باد دوچوبی رود و بازی
آن بعد از رستن از بهار و زیر پا مالیدن و بالضم دوام و شهریست
معروف و داروی که جهت حفظ استشامیده شود طوس بالفتح
موضعیست و شی از شهابی محاق طویس بالضم و فتح واو
نام مخنثی که در مدینه بوده اول او را طاوس میگفتند چون علامات
مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او میگفت

که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید باد ام که من در میان شما هستم
و چون بمیرم هر آینه از خوف این طیبه در امان باشید زیرا که ما در بین میان
زنان انصار چون مرا از او حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد بود
روزی که مادرم از شیر باز گرداندند خلیفه اول فوت شد و روزی
که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزی که کدخدا
شدم خلیفه ثالث کشته شد و روزی که در خانه من فرزند
شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و ازین جهت
در عرب شومی ضرب المثل گشته چنانکه میگویند که فلان
اشأم من طویس و در بعضی ازین حکایت خاقانی در شعر خود در آورده
بیت در غیبت من آید بدا حسود آری چون زادن مخنث
در مردن پیغمبر و کنیت او عبد النعیم است و ابن الاصمعی حکایت پیمبر
شومی از طویس نقل کرده دلالت دارد شعر انی
عبد النعیم انا طاوس الجحیم الطاء مع الشین طش بالفتح مردم
و همچنین طمش و طحش بالفتح باریک شدن چشم طرش
بالفتح کری سبک و بفتحتین کری و کر شدن طش بالفتح
[illegible] شدن و طشیش باران ریزه و باریدن طشاش بالفتح و
و الضم بیماریست مانند زکام طفش بالفتح نکاح و پلیدی
طوش سبکی عقل طفش بالفتح بر هم زدن کاری و در هم
شدن مردم در کار و بر هم زدن آن بدست خود طیش بالفتح

سبکی

سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن
تیر از نشانه طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و اگر قصد یک جز
نداشته باشد و سرگردان و حیران الطاء مع الظاء [illegible] سخت
خصومت و دلیر و دراز و شتر که بر آب کشتی ست شده
طرط بفتحتین نادرستی و تنکی موی [illegible] و بکسر اما نادان
طوط [illegible] و دراز و ماده شتر و خورد و شدید الخصومت
و دلیر و شتر مست و چراگاه برای کشتی طیط بالکسر نادان
و دراز طیوط بالضم سختی و بر انگیخته شدن بر وقت گشتی
الطاء مع العین طبع طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده
و گونه و نوع از رنگ [illegible] در قالب و مهر کردن بر چیزی زر و مهر نشاندن
بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن
سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و [illegible] شدن بر قفا دن
و بالکسر جای روان شدن آب و پیمانه و مشک و جوی آب
و نام جویست و زنگ و چرک و بد بمعنی [illegible] با نیز آمده و عیب
و زشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن
آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر با دون
همت طباع بالکسر سرشت مردم که زایل نشود و بالفتح و تشدید
و کوره گر و شمشیر گر طابع بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با
انگشتری و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان را

نشان کنند و بکسر با نیز آمده طلح نکاح کردن و رفتن و شهرها
طلوع بالضم برآمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن
و آمدن پیش کسی و غایب شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن
شکوفهٔ خرما و رسیدن بزمین و برآمدن بر کوه و جز آن
طلع بالفتح اندازه و مقدار و شکوفهٔ نخستین که از درخت
خرما برآید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیوار
و ناحیه و کرانه و جایی که آفتاب از آنجا برآید و بدین دو معنی
بفتح نیز آمده و زمین پست و زمینی که پشتهای خاک دارد و مار
طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکسی
اراده‌ها کار بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده
باشد طالع بکسر لام برآینده و صبح کاذب و تیری که درا
نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام
ولادت یا وقت چیزی از افق نودار شود و اول را طالع ولادت
و ثانی را طالع سنه گویند طلایع پیشروان لشکر که
برای خبر گرفتن دشمن روان شوند جمع طلیعه طمع بالفتح و
بفتحتین امید و امید داشتن و حرص و بفتحتین رسوم سپاه
و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طماع طمّاع
بالفتح و تشدید بسیار حرص طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ
شدن علف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده و

طوع الغفان اسب نرم عنان طایع فرمان بردار
طیف بالفتح خشم و وهم که در دل افتد و گرد و ماست
بالفتح ابر بلند و بجای مهمله نیز آمده و بالکسر و الفتح ابر تنگ که آسمان
در زیر آن توان دید طرف بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده
و کرانهٔ چیزی و دو ستاره ایست که آنرا عین الاسد خوانند و آن
منزلیست از منازل قمر و باز کردانیدن چشم و بهم زدن و پلک
زدن و جوانمرد و کریم و نهایت هر چیز و نو طرف نو یافته
و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن و بر تقدیر اول جمع طروف
آمده و اسب گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب که نسل
آن در نتاج صاحب اسب بود و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی
که هنوز در خلاف باشد و آنکه میان او و جد بزرگ او پدران
بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی
و مرد کریم اطراف جمع و اطراف الرجل پدران و برادران و اعمام
و خویشان و اطراف العذاری نوعیست از انگور و بفتح و کسر را
مردی که بیک زن و بیک رفیقی و بیک دوست قرار نداد
و ثابت نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی رود و بسکون
را نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران کم گذشته باشند
و نام موضعیست بر بیست و شش میل از مدینه مشرفه طریف
طارف و طریف مال نو و مردی که در میان او و جد بزرگ او و پدران

گذشته باشند و میوه و جز آن که غریب و نادر بود طراف بالکسر
خیمه از ادیم و آنچه از اطراف گشت گرفته شود و شرف و برابری
و بالفتح و تشدید را نام مردیست طغیف اندک و ناتمام طف
بالفتح و تشدید فا پری پیمانه و نزدیک اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه
ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعیست نزدیک کوفه
و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلوی طفاف
بالفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه ماند
بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیاده
آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبها رسیده باشد
و اسپی که سبک و جلد بود کرانهای درخت طفطاف
بالفتح و فتحتین هر دو باطل و بفتحتین پیش و بخشش و آسمان
از جوی و زیاده و فاضل از چیزی طنف بالفتح و الضم و بفتحتین
و بفتحتین گردن و آنچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد
و کرانهای دیوار که بجهت نشیب و کرفه باشند و پوشش
در سرا که از خانه پیش آمده باشد و از بالا در گذشته باشد
و بفتحتین پستیها و دو الها و سر کوه و تهمت و بهتان و بالکسر
نون و فتح کم خورد و متهم طوف بالفتح گرد چیزی گشتن
و پشم کردن گوسپند و مشکی چند که باد در آن دمند و با یکدیگر
استوار بندند چنانکه بصورت سطح هموار شود و بر آن سوار شوند

و از آب بگذرند

و از آب بگذرند و غایط و رفتن بیرون برای قضای حاجت طواف بالفتح
گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که به نرمی و مهربانی
خدمت کند و نام مردیست و بسیار طوف کننده طوان چشمان و خم
که دامن او بر داشته شود تا بیرون نطفه کرده آید طهف بالفتح و بفتحتین
گیاهیست زبون و بالکسر پاره از هر چیز طهاف بالفتح ابر بلند طایف
عسس و کاوی که متصل طرف خرمن باشد و خانه کمان و طوف کننده
و خیال که در خواب نماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف در وادی
زیرا که در وقت طوفان بر آب سیر دید تا جبرئیل علیه السلام
این شهرها را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود با آنکه این شهرها
بشام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم از آنجا کنده و بر آورده بزمین
حجاز آورد طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب نماید
و آمدن در خواب خیال الطامع القاف طاق نمایی که خمیده و کج سازند
چون محراب و نوعی از جامها طیلسان سبز و شهریست بتخارستان
و قلعه ایست بطبرستان که در آنجا ساکن بوده محمد بن نعمان و امامیه
که او را اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق گویند
و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه
و میان هر دو چوب از کشتی طابق بفتح با و کسر آن خشت
بزرگ و پخته و عضوی با نیمه از بز و ظرفی که در آن نان و جز آن
پزند معرب تابه طبق بالکسر سریشم که بآن مرغان را شکار کنند

وبار درخت و هرچیز که بچیند و ساعتی از گروه مردم و ملخ و بالفتح روز و
چیدن دست بیلو و بفتحتین ته و طبقه چرب و پرده
هرچیز و آنچه ساوی و برابر چیزی باشد و روی زمین و آنچه بر و طعام
خورند و قرنی از زمان تا بیست سال و مردم و ملخ بسیار یا گروهی
از ان هر دو استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد و
باران عام و اگر نبی از شب و روز و پشت و اندام زن و سگ دیگر
زاده از بره و کودک و حال قوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی طبقا
سوار خواهید شد روز قیامت بحال از حالی دیگر و بلیت الطبق
سنگ پشت و نبات الطبق سختیهای و بلاهای زمانه طباق بالکسر
موافق کردن دو چیز را باهم و طبقهای که بعضی بر بعضی باشند
قال الله تعالی خلق سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید بادر ختیست
که در کوهستان که معظمه میشود نافع سموم و امراض دیگر طریق راه
و نخلهای بسیار بلند واحد طریقه طارق شب آینده و ستاره
صبح و بعضی طارق زحل را گویند و زنی و شتر ماده که بخواهش
نر و شوهر رسیده باشد و نام پدر امیه بن عبد الشمس که بنات
طارق که در عرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوبند
طروق بالفتح بشب آمدن و گشنی کردن نر با ماده طرایق جای کمینه و
اشراف و افاضل ان قوم و گروهی از ان قال الله تعالی
کنا طرایق قددا ای فرقا مختلفه طرق بالفتح زدن یا زدن

بمطرقه و شکستن و سنگ ریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن
پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و گشنی کردن نر با ماده
و شب آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب
بینی و سستی مقل او رنی و آبی که دران ستوران در آیند و بول
کنند و زنی که در جماع قوی باشد و آواز و نغمه ساز و عود
و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بفتحتین راهها
جمع طریق و نورد و شکن مشک و سستی زانو و جهنی و کجی ساق
آن و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن
ستور در آب ایستاده و دامهای صیاد و تنها پای شتر
پی یکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین و بالکسر
بیابان و نام آیت و بالضم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان
باشند جمع طرقه بالضم طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود
بعد از ان گرد ساخته خود و مانند آن از ان سازند و دوالی
که بدان نعل سازند و چرم نعل که بر موزه زنند و بر بدن و زند
از پوست بمقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانند و بالضم و تشدید ترا
کاغبان طسق بالفتح پیمانه ایست و خراجی که بر زمین مقرر
کنند و گویا که اهل بغداد تکلم کنند خطابت طفق
بالفتح و طفوق بالضم نزدیک شدن و شروع کردن در چیزی
و بفتحتین بموضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن طق بالفتح آواز

سنگ و باکسر آواز مرغ و زرع که بر کنار جوی کند **طلق** بالفتح آهو و سنگ شتاب و ناقه رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن زنان را پیدا میشود و سنگیست سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک و چون بر چرب باشد آتش آنرا نسوزد و اگر حل کرده مانند آب شود اکسیر باشد چنانکه گفته اند من حلق الطلق استغنی عن الخلق و باکسر تیز آمده و بعضی گفته اند که فصیح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است و باکسر حلال داشته و بر آمده از چربی در دوده و پالان شتر و شبرم که گیاهیست شیره دار قاتل یا گیاهی که در رنگها بکار دارند و نصیب و تنگ ستور و بالضم و بالفتح آنکه بند نداشته باشد و بفتحتین شتر ناقه بی پای بند و بضمتین تنگ اسب و بند از پوست خام و هر دو دست یکبار بر آوردن شتر و نصیب و بهره و طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه گشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفتح و بفتحتین گشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان گشاده زبان و فصیح زبان طلق بالفتح و بفتحتین و بالضم و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز **طلاق** رها شدن زن از قید نکاح **طالق** زن رها شده از قید و ناقه و بچرا بر رها کرده **طلق** بالضم و تشدید لام مفتوح جمع طلیق رها شده از بند و رها کرده **طوق** بالفتح

وسع و طاقت و توانایی گردن بند و چنبر و حلقه و هرچه بدور بوده باشد و گرد چیزی در آمده باشد **طوارق** زبان کا هنه و حوادث زمانه که بشب در آیند **طبل** نقاره که می نوازند و آنرا یکطرف پوست کشیده و گاهی دو طرف نیز کشیده اطبال و طبول جمع و آنچه بدکان او مردم و خراج و جامه و مصری که در ان صورت طبل میباشد **طبال** بالفتح و تشدید نقاره زن **طحال** باکسر سپرز و نام سنگیست و موضعیست و بالضم بیماریست که در سپرز بهم رسد **طحل** بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز و تباه شدن سپرز و بوی گرفتن آب و تیره و خاکستر رنگ شدن و بالفتح و کسر حا خشمناک و برد مملو **طربال** باکسر مناره و علامتی که بنا کنند بر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ از کوه پیش آمده و بر آمده باشد و دیوار دراز و بلند و چنبره بالائین دیوار و طربال اهل الشام صومعهای ملک شام **طسل** بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و آب روان بر روی زمین **طعل** بالفتح قدح کردن در نسبت کسی **طاعل** تیر راست **طفل** بالفتح نازک و تازه از هر چیز و باکسر خرد از هر چیز و نوزاد از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب

و برآمدن آفتاب و برنج مایل شدن آن بوقت غروب و
آخر بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی و رسیدن
خاک کرد خانه را طفل بالفتح و کسر فا آب تیره و دُرد که در حوض
باند و کوهی است بمکه و بالضم و فتح فا نام شاعر کوفی که ناخوانده
مهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس گفتندی و طفیلی
منسوب است بدان طفال بالضم و الفتح گل خشک طلّ
بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری شبنم
بالکسر طلال بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت
آرنده از اسپ و آب و شعر و غیر آن و شیر از شتر و
مرد کلان سال و جثه و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه
و بضم نیز آمده و کم کردن حق کسی را و سخت راندن شتر
و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل
و هدر کردن خون و بالضم شیر و خون طلل بفتحتین شخص هر چیزی
و نشان خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد و جمعه
اطلال و طلول جمع طلیل گلیم و حصیری که از برگ خرما
بافته باشند طمل بالفتح خلق عالم و آلفت مکان و سخت راندن ستور
و بافتن حصیر و رشتها دراز کردن و سیر کردن رنگ جامه و دیمی
کردن نان بطلا و آن بالکسر چوبیست که بدان نان پهن کنند
و آلوده شدن هر چیز بخون یا بروغن یا بقیر و بالکسر مرد بدکار که از

پندکردن

پند کردن باک ندارد و آب تیره تنک که رنگش بسیاهی مایل بود
طمیل بالفتح و کسر میم مجهول و نر غاله نر و ما دو و چیز اولی یکت
خوض و یکسان پهن و کردن پند و بالضم و تفتح میم برهنه از جامها طنبل
و طنبول بالفتح هر دو و بیت ببصره طول بالضم درازی و دراز
شدن و بالفتح منت نهادن و فسون و نیکوئی کردن برکسی و غالب
آمدن در فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت و بفتحتین دراز
درلب بالائین شتر و بالکسر و فتح و او رسنی که بدان پای چهارپا
بندند و رسن دراز که ستور را بدان ببندند و سر دهند تا بچرد
و بالضم و فتح واو جز اها دراز و بالضم و تشدید واو مرغیست درازی
طویل دراز طوال و طیال بالکسر جمع و نام بحریست از بحور شعر طوالی
بالفتح درنگ و عمر و بالضم و تشدید واو بسیار دراز طائل فایده و فزونی
و توانگری و فراخی طهل بالفتح و بفتحتین بدبو شدن
آب و بالضم و کسر آب بدبو و همچنین طاهل طهمل بفتح میم زشت
خلقت و زن نازک و چیزی که چون بدو دست رسانند نم
نداشته باشد طیسل بالفتح سراب و باد و یا باد سخت و غبار
و شب تاریک و بسیار از هر چیز الطا مع المیم طلحم بالفتح و حای
معجمه تکبر کردن طخوم حدود اطراف زمین مرادف تخوم
طحرم بالکسر و الفتح سک و عسل و بالضم کانون آتش
و درخت و بفتحتین روان شدن شهد از شان طریم

ابر مطیر و عسل **طسم** بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه
و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار
و تاریکی **طسوم** بالضم ناپدید شدن **الطعام** گندم و هر چیز خوردنی
اطعمه جمع **طعم** بالفتح خوردن و چشیدن و اشتها طعام و
آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و حرارت
و بالضم خوردنی و بالکسر عیش خورنده و چشنده و آنکه در خورش حال
خوش داشته باشد و همچنین **طاعم و طعام** بالفتح مرد فرومایه و مزغان
ذبون **طغم** بفتحتین دریا و آب بسیار **طلم** بالضم خوانی که بر آن
نان گسترند و بفتحتین بجرک دندان که از نکردن مسواک بهم رسد
طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف
و تنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن مو و بر درخت
بر آمدن مرغ و بر نمیخی آمده **طموم** سبک شدن و بر روی
زمین رفتن و الکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب اور ابردن
اندازد و دریا و عدد بسیار و چیز بسیار و چیز بزرگ و شگفت و آنچه
از و شگفت آید و شتر مرغ و اسب نیک **طمیم** سبک شدن
و زم دویدن و اسب تیز رو **طمطام** بالفتح میان دریا
طمطم بکسر هر دو طا غیر فصیح که زبانش درست نباشد **طمم**
بفتحتین در انباشتن **طیم** بالفتح مجهول بودن و مخلوق شدن
و نیک بودن کار **رسیکی الطاء مع النون طین** بهر سه حرکت جمع کثیر

بالفتح

ذ بفتحتین

و بفتحتین شیر آمدن و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین بزرگ
شدن و زیرکی و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح
و کسر با زیرک و بالضم و فتح با با زیرکی ایست و حیله که پنهد از زند و
بدان گریه و دیگر دندها شکار کنند و بالکسر و فتح با زیرک جمع طلبه بالکسر
طابن زیرک طابون جایی که آتش نگاه دارند تا نمیرد **طاجن و طیجن**
بفتح جیم معرب تابه **طحن** بالفتح بریان کردن **طحن** بالفتح آرد کردن
و گردانیدن نار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانوری است
خورد **طحون** بالفتح معقدار سپید از غنم و لشکر و جنگ و شتر
بسیار **طحان** بالفتح و تشدید حا آسیابان **طرن** بالضم و طرحان
بالفتح جنس شریف **طرخه** جمع و این لغت در اصل
خراسانیست **طرخون** بالفتح گیاهیست معروف **طعن** بالفتح
نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و بیابان رفتن
و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسب را تا تیز رود **طعین**
نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون **طاعن** نیزه زننده
و طعن کننده طاعون یا طواعین جمع **طعن** بالفتح مرکب و بند
طغیان بالضم و الکسر از حد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم
طالقان بالفتح نام شهریست میان قزوین و ابهر او از آنجاست
صاحب اسمعیل بن عباد **طمن** بالفتح ساکن و آرمیده
و همچنین مطمئن طمون جمع **طمین** بالکسر و تشدید میم شهریست

طالقان ...

بروم طنین بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز کوس و مانند
آن طن بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین
و مردن و آواز کردن مگس و طشت و کوس‌ها و جز آن و بالضم
بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو لنگ بار و دستهٔ
و پشته همه طنه واحد طواحن دندانهای بزرگ پس که طعام
بدان سائیده شود و آن را بفارسی آسیا دندان خوانند طوفان
بالفتح گرد برگرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین
برآید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده
و چیزی که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد طهران
بالکسر دهیست باصفهان و دهیست بری طین بالکسر گل طیان
بالفتح و تشدید یا گلکار و گل‌کننده طیران بفتحتین پریدن طیلسان
بالفتح و به هر سه حرکت لام و مشهور فتحست جامه ایست که بر دوش
می اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف الف و نون
نیز آمده طیالس جمع و طیلسانی عنکبوت بزرگ در لغات دیلم
الطاء مع الواو طبو بالفتح خواندن طحو بالفتح بگستردن
و بدر از کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن
و بر پهلو چپ خفتن و بر زمین انداختن کسی را طرو آمدن
از جای دور طغو بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب برآمدن
چیزی و برگهای لا درخت ظاهر شدن و سخت دویدن

آهو و سبک رفتن آن و بردن و زمین و مردن و داخل شدن در کاری
طلو بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار
و درنگ طمو بالفتح دراز شدن گیاه و برآمدن رود و پر شدن
آب دریا طهو بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت پختن و بر
در رفتن و کار کردن الطاء مع الیاء طبی بالکسر و الضم پستان بهایم
و سباع طری بتشدید یا تازه طاری آینده از جای و ظاهر شونده
بر کسی ناگاه طیرانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمد طاغی
از حد در گذرنده طفیلی آنکه ناخوانده بمهمانی رود و منسوبست بطفیل
و بیان آن گذشت طمی همان طمو که گذشت طامی آب بسیار
که از کنار در گذرد و دریا بر طاهی طباخ طی بتشدید یا پیچیدن
و نوردیدن و سست و موضعی که قصد آن دارند طاوی پیچیده و گرسنه
باب الظاء مع الف ظبا بالکسر آهوان جمع ظبی ظرفا بالضم و فتح
را زیرکان جمع ظریف ظربان بالفتح جانوریست چون گربه که
بوی گند دارد ظلما بالفتح شب تاریک و تاریکی ظماء
بالکسر جمع تشنگان و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب
خوردن شتر ظما بفتحتین تشنه شدن ظمار بالکسر نام الظاء مع الباء
بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کدخدا شدن و ستم
کردن و آواز بز هنگام مستی و کسی که خواهر زن کسی در خانهٔ او
باشد و آن را سلف انگشت بگویند و بدین معنی بالف نیز آمده

ظبظاب بفتح هردو ظا ورد و عیب و آبله که در چشم پلک باشد ظر
بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خورد و زمین پشته که بلند برآمده
باشد ظراب جمع و بضمتین و تشدید کوه و سطبر پرگوشت ظنب
بالکسر بیخ درخت ظنبوب بالفتح نهایت ساق از قدم و نهایت
استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که درانجا سنان را پیوند
کنند زده باشند الظاء مع التاء ظبیه بالفتح آهوی ماده و فرج
زن و فرج غیر آن و ایشان یا ایشان خورد و جمع و ا د ظبه بالضم
و تشدید با سر دنباله تیر دوم شمشیر و سنان ظرافه بالفتح زیرک
شدن ظعینه بروزن سفینه هودج و زنی که در هودج
باشد ظعاین و اذ غان و ظعن بضمتین جمع ظفره بالفتح ناخنه
و بالضم تاریکی ظلات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات
ثلث ظلمه شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمه شکم و رحم و پشت
ظله بالضم و تشدید لام سایبان و آنچه سایه کند و هرچه بدان از
حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه
افکند ظهاره بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی
پشت شدن ظهیره نیمروز گرم ظاهره چشم برون آمده و چشمه
که آب او نیمروز خورند و بتابستان درآوردن شتر در وقت نیمروز
و شتر ماده توی پشت ظهره بالکسر و بالفتحتین رخت
و متاع خانه و مردم خانه الظاء مع الراء بالفتح و سکون همزه و دایه
خار

کرفتن

گرفتن بر طفل و مهربان شدن ظئر ظر بالکسر و تشدید را
ضرضر بفتحتین سنگ باسنگ مدور و تیز ظفر بالضم ناخن
و گوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که در آن سر چله کره میزنند و
ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین
و کسر را موضعیست در پس و بوی خوش که آن را اظفار نیز گویند و اظفار
اظفار الطیب گویند و بفارسی آن را ناخن دیو گویند و جمیع دیگر گویند
ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت
و ستوران سوار و بار و جانب کوه از هر مرغ ظهران بالضم
جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعیست و فخر کردن بچیزی
و زمین بلند و درشت و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث
و جز و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین در دو پشت ظهیر هم
پشت و یاری ده جمع و مفرد آمده و انگشت او در دو کند
ظهار بالضم کوتاه از پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن
و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو مادر منی و باین گفتن زن
بروحرام شود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان
ظاهر پیدا خلاف باطن و نامیست از نامهای حق تعالی
و خبر زایل ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن و پیام برآمدن
ظواهر بلند بهای زمین و میانهای زمین و پیدا شدن و قریش و
قریش الظواهر آنست که بیکه فرود آمده اند الظاء مع العین

[illegible] … مرد و … .

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جا و زمین بر بسیار
مردم و تهمت زده شدن و بالضم و فتح لام کوهیست نبی سلیم را
ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب
خواب نکند ظلاع بالضم بیماریست که در پای ستور بهم رسد الظا
مع الفاء ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که در ان چیز گذارند ظریف
زیرک و خوش طبع ظراف بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک
ظف بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن پاهای شتر
و کرانه پوسته زند کانه ناخوش ظلف بالکسر سم شکافته
چون سم اسپ و گاو و گوسپند و مانند آن و حاجت و متابعت
در رفتار و جز آن و بالفتح و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و جراهم
زدن بضم و بفتحتین چیزهای درشت شدن معیشت و بفتحتین
و بفتح اول و کسر دویم جایی بلند از آب و گل ظلیف بد حال و خوار
و جای درشت و ناهموار و کار سخت و دشوار و بخیلی و نیخ کردن
و چیز رایگان الظا مع اللام ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال
و نمونه جن و جز آن و بار دار شب و اول جوانی و اول شده گرما
دار که آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی شب و اول جوانی
یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال
جمع و بمعنی بخت نیز آمده ظلیل سایه دایم و جای سایه دار
و آنچه سایه اندازد و خیمه و موج و امواج دریا ظلال بالفتح

سایه

سایه ابر و جای سایه دار ظلة بالضم و فتح لام سایه بان و ابر
که سایه کند و بفتحتین آب سبز در درختان که آفتاب بر آن نتابد
ظلول بالفتح سایه کردن الظا مع المیم ظلم بالضم و بالفتح
ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا بگذرد
و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین
غیر موضع و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک
پیش از آنکه ماست شود و کشش کردن خنزیر باده و بالفتح
آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین
تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادیست
ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم شتر مرغ نر و ستم
کرده شده و شیری که ماست نشده باشد خورده شود و خاکی
که از جا رفته باشند ظالم ستمکار الظا مع النون ظنابیب بالکسر
الفتح و بفتح ظا و کسر را جانوریست مانند گربه بغایت بدبو چون از جایی بگذرد
بوی بد از آن برود تا که شدن ظعن بالفتح و بفتحتین سیر کردن
و رفتن بجایی ظاعن مسافر ظعاین هودجها و زنانی
که در هودج نشینند ظعون بالفتح شتری که بران بار بردارند
و بکار دارند و هودج بران کنند ظعان بالکسر رسنی که بار
و هودج بدان بندند ظمآن بالفتح و مد همزه تشنه ظنون
بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نشود

که در آن آب است یا نه و چاه که آب دو تایی که معلوم صاحبش نشود
که ادا کرده یا نکرده ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان
بردن و یقین داشتن و گمان و یقین ظنین و ظنون تهمت نهاده شده ظنان
بتشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده ظنبوران بالضم طنبر فهای
کوتاه ترین پرهای مرغ ظیان بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی
و انگبین و کیاهیست که برگ آن چرخ‌ها دباغت کنند الظاء
مع الیاء ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجتی
و کار و پس پشت انداخته و فراموش کرده باب العین مع
الالف عبا بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند آن
و بفتح تیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب و آماده کردن و ساختن
و آمیختن خوش و ساختگی و آماده کی نشکر کردن و پاک داشتن
عباء بالفتح و مد همزه پوششیست پشمین معروف که آنرا عرب
پوشند و نادان گران و ناکور عمی بالضم خشنودی و رضا
عجمی بالفتح گنگ و بی زبان عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از گر و خارش
و بیتابی و فساد کردن و بالضم ستمکردن عدی بالکسر ناحیه
و بیگانگان و سواران و هر چوبی که میان دو چوب باشد
و سنگ تنگ که بدان چیزها را بپوشند و بالضم و الکسر دشمنان عدای
بالفتح درازی و دوری بهر چیز و دوری و شغلی که ترا از چیزی
باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیزها را بپوشند و بالکسر دو صید را

در پی یکدیگر زدن و انداختن عذری بالضم معذور داشتن
و عذر خواستن عذراء بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح و فتح
راء و کسر آن جمع او و در سوراخ نکرده و برج سنبله یا جوزا
و مدینه که و موضعیست نزدیک بدمشق و دهیست بشام عذاء
بالفتح صحرا بد خت و جایی که هیچ چیز در آن نتوان بنا کرد
عری بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد عرباء
بالفتح عرب خالص عرایا بالفتح درختهای خرما که بغارت نبخشی
محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید عرفا بالضم
و فتح را شناسندگان جمع عارف عزاء بالفتح صبر کردن و دردان
استقامت و رزیدن و شکایت کردن عزی بالضم و تشدید زاء
مونث اعز و بمعنی عزیز تر آمده و نام بتی است و آن درختی
بود که قبیله غطفان او را پرستیدندی و نزدیک آن خانه ساخته
بودند حضرت پیغامبر علیه السلام خالد بن ولید را فرستاد که آن را
بشکست و اندرخت را بسوخت عسی بفتحتین یعنی امید
و نزدیک که چنین شود عشا بالکسر اول تاریکی از مغرب تا
نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و
خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و بهمزه و شب کوری
و روز کوری که نیز کویند عشواء بالفتح ناقه که پیش خود را نبیند
بتاریکی عشورا و عاشورا روز دهم محرم با نهم عشراء بالضم و فتح

شبین ناقه ده ماهه آبستن عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند
و نام اسپیست و جایی عتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت
با اهل اسلام و معجزن و زبان و استخوان ساق عطا دادن و بخشیدن
و دهش و بخشش عطایا بخششها جمع عطیه عفا بالفتح
هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان خاک و سفیدی بر حدقه
چشم و بالکسر پر شتر مرغ که بسیار شده باشد و موی دراز
عقبی بالضم آنسرا و جزای کرده و پس چیزی عقلا بالضم و فتح
قاف خردمندان علی بالفتح زنی که لب بالا پیش او
شکافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان علاء بالفتح بلندی
و نام مردیست و موضعیست بمدینه علیا بالفتح آسمان و سر کوه
و جای بلند و هر چیز که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی
علی بالضم بلندتر تانیث اعلی علیا بالضم جای بلند
و تهدیست بناحیه وادی القری و موضعیست بدیار غطفان
عمی بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل عما کما ابری
و سیتره و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر بارنده
و ابر سیاه و ابر سفید و ابری که باران او ریخته باشد عمیا
پوشیدگی و چیز پوشیده عنقا زن دراز گردن و سیمرغ و نحیی
و بلا عنا بالفتح رنج و مشقت عوا بالضم سگ و روباه و
آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که بسیار زو باد کند و بهمزه نیز

آمده و مقعد و منزلیست از منازل قمر و آن پنج و چهار کوکبست
شتر پیر عینا خوب چشم و ماده گاو و جنبی و سبزه و شنگی بیارد
شدن باشد عیا درد سپید رمان و مانده شدن از کار و در ازشدن
گیاه العین مع الباء عب بالفتح و تشدید باء پی در پی خوردن و
بدهان بر خوردن آب و بالضم آستین عباب بالضم برگ درخت
خرما و معظم سیل و پربی و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و
بالفتح و کسر باء آخر بر وزن قطام اسمیست بمعنی بدهان برای آب خوردن
عبعب بفتح هر دو عین جامه صوف و پشم شتر و جامه فراخ
و کسوت نرم و مرد دراز و بزکوهی و نام بتیست و نام مردیست
عبعاب مرد دراز عجب بفتحتین جب کاکنج و عنب الثعلب و بفتحتین
آبهای مندفق یعنی جهجهان عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت جهجهان
کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه
و وسطی و یا میان وسطی و بنصر و پنجی و کارهای پسندیده و نشاد
و چوبها که بر روی ساز عود بعرض گذارند و از آنجا تارها بجانب عود
بکشند و درشتی و سطبری زمین و آستانها جمع عتبه عتاب
بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید
نام مردیست عتیب بالفتح بد رقبیله از یمن عجب بالفتح بیخ دم و
ته دیگ و پایان و آخر کار و عجوب جمع و قبیله الست و بالضم خویشتن بینی
و تکبر و مردی که شگفت آید از شنت و سخرت کردن بازنان

وشگفت آید زمانرا انست و برخاست بلاو و بفتح وکسر نیز آمده
وعزب وشگفت آمدن چیزی اعجاب جمع عجب بمعنی بفتحتین
نیز آمد چنانکه مشهورست عجیب کار شگفت وچیز عجیب وبدیع
اعاجیب جمع عجاب بالضم شگفت وبتشدید جیم بسیار شگفت عذاب
بالفتح ریگ تنگ یا طرف تنگ از ریگ عذوب بالفتح ریگ
بسیار عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش وگوارا و خوردن
چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور گردانیدن و در
وبفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند بر آید و درخت
ورشته که بدان ترازو بردارند وطرف هر چیز وطرف قضیب شتر
وپوست آویزان آن وپس پالان شتر واحدش عذبه و بالفتح
وکسر ذال معجمه آبی که بروی آنرا جانوره گویند بر سر آن جمع شود
عاذب وعذوب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب
علف نخورد و آنکه میان او و آسمان پرده حایل نباشد عذیب
بالضم نام آبیست عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح وتشدید ذال
نام اسپیست عرب بالفتح تباه شدن معده و بفتح را نیز آمده و تازه
شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین تباه
شدن معده وآب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و بالضم
بدینه و باستی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن و بالضم
وبفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند و اعراب

اگر

آنانکه در بادیه ساکن باشند وعرب عاربه و عرباء عرب خالص
وفصیح عروب بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده رو
باشد و زنی که شوهر او را دوست دارد عرب بضمتین جمع عریب
بالضم وفتح را تصغیر عرب و بالفتح وکسر را نام مردیست و نام اسپی
عراب بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف براذین و بخاتی
عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنه انسان و پی هر دو پای
ستور که بمنزله زانو در هر دو دست او و پیچیدگی وادی و
ساق مرغ سنگخوار که آن مرغ را قطاة گویند و راه تنگ در کوه و
پشتی کوه و کار بزرگ و دشوار و داشتن و نشناختن جهت
دلیل وحیله وبهانه و نام اسپیست و نام مردیست از عمالقه که بدروغ
وخلاف وعده در عرب مشهورست و از جهت وعدهای
ناراست او را مواعید عرقوب گویند و خلاف وعده او بار او مشهور
و در کتب مشهورست عزب بفتحتین مرد بی زن و عزبه زن بی شوهر
عزاب بالضم جمع هر دو عازب آب و گیاه دور دست و کوهی است
عسب بالفتح کرایه دادن فحل جهت گشنی و بر جستن نر بر ماده
وآب منی نر ونسل اولاد عسیب استخوان دم یا جای رستن
موی دم و ظاهر قدم و برگ دراز و شاخ خرما باریک و
راست که برگ از و دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد
و یا آنکه بر و برگ بر آمده باشد آنرا سعف گویند و شکاف کوه

ونام مردی و عسایب بالکسر موضعیت نزدیک که عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین
خشک شدن و عیال غشب عیالی که دران خورد نباشد عاشب
شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار عصب بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن
و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعدازان
ضرب زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن جامه برزند و گوسفند
تا پای کشیدن بهفت و نونی ازجامه بردوستجاب سرخ که در قحط
سال پدید آید و سرخ شدن کناره آسمان و سخت بستن راهها
شترها دوتا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار
و مانند آن و گردگشتن بچیزی و رسیدن و گرفتن و قبض
کردن چیزی او و خشک شدن آب دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن
کردن لام مفاعلتن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوی مفاعیلن
و بسیار پی شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه و برگزیدهای
قوم و درخت بسیلاب دادن و بدین معنی بضم نیز آمده عصیب
شکم ششبار و دبا در چیده بریان کرده عضب بالفتح بریدن و دشنام
دادن و شکستن شاخ گردانیدن بز را و نیشتر زدن و نیزه زدن
و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمن گردانیدن کسی را و شمشیر و مرد
تیز زبان و جوان سبک سیر و بچه گاو که شاخ دیده باشد و بفتحتین
شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ناقه عضوب و عضوبه
بالضم تیز زبان شدن عطب بالضم و بفتحتین پنبه و بالفتح زنی

دمار نکی

دمار نکی و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک عطب بالفتح
جنبانیدن مرغ خود را از شتاب و لازم شدن بچیزی و چیز
کردن و همچنین عظوب و برمال خود اقامت نمودن و ایستادن
و خشک شدن پوست و سطبر شدن دست در کار و بفتحتین
فربه شدن عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار
نخستین و فرزند زاده و زه برکمان تافتن از پی و پی
برچیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نایب کسی شدن و برپاشنه
زدن و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن
جله کمان و رودهای ساز سازند و بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزند
و پاشنه عاقب هرچه پس چیزی آید و آنکه او را به نیابت پیشوا
و سردار قوم گفته بعد از وی و کسی که نایب کسی باشد در خیر
و نامی از نامهای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زیرا که آخر
همه انبیا علیهم التحیة بود عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری
سیاه معروف و بعضی سنگ نیز آمده در میان چاه که دلو بدرد
و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان و جوی
که از انجا آب بحوض رود و سنگی که بران آب دهنده ایستد و آب
خوراند و پشته خاک و هر چیز بلند که بسیار بلند نباشد و رایت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و چیزیست که در قوام چارپایان
بر پی آید و ستاره چند بصورت عقاب که آنرا عقاب

که از اعقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشوار
کنند عقرب کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان پاردم چارپایان
و زین استوار کنند و برجیست در آسمان و نام اسپیست عقارب
جمع عقرب و سختی چنبها و نجیبها و شدت سرد سرما عکب بالفتح گرد و غبار
و سنگ و شاد و سختی در رفتار و بفتحتین ستبری لب و دفن
و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه و درشت چشم
و سرکشی و متمرد از جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته
باشد و نام زید بن نعمان بن منذر عاکب جمع و گیر عکاب بالضم
دود و بالفتح گرد عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن
دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار علب بالفتح نشان
نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر به پی کردن ستبر و
سخت شدن گوشت و بالکسر مردی که ایمن از آن نتوان
داشت و جایی که همیشه در آن باران نبارد چوبی زوید و بفتح
نیز آمده و بفتح نیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع
و بفتحتین نوعی از تیر چوبی شتر که در اعصاب کردن میشود
و سختی و درشتی و تیزی بوی گوشت بعد از اشتداد
آن و رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چوبی سخت و درخت
وسوسمار و بز کوهی و جز آن که پیر باشد عنب بالکسر و فتح
نون انگور و شراب عناب بالضم زرگ سینی و کوهیست.

بفلسطین و بستگی زرنج و بالضم و تشدید نون میوه ایست
مانند کنار که آن را سنجد جیلان گویند و وادی ایست و عقل
و شکم و نام اسپی است و کوه خورد سیاه و کود در ازکرد و بالفتح
و تشدید نون انگور فروش و نام مردیست عندلیب بالفتح
هزار دستان عنادل جمع عیب و عاب آهو و ضد هنر و فرهنگ
و عیبناک شدن و عیب کردن و مشک مانند ارشدن عیاب
عیب کننده و عیبناک و تیره ماست شده عیهب بالفتح
ناتوان از طلب حاجت و مرد گران ناکوار و کلیم بسیار پشم
العین مع التاء عاهة آفت عاهات جمع عادة خو عادات جمع
و فی المثل عادات السادات و سادات العادات یعنی خصلتهای
بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهاست عادیة بتشدید و تخفیف جمع
عامره آباد کننده و معمور و آباد عایده بار کرد دنده و سود و نفع
و احسان و صله و مهربانی عاطفه مهر و خویشی عواطف جمع
عاقله خویشان که دیت بر ایشان قسمت کنند و قوتی
که بدان چیزها را دریابند و زن خردمند عاصفه باد سخت
عاصفات جمع عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند
عاجله این جهان و بی مهلت خلاف آجله عارضه حاجت
عوارض جمع و رنج و بیماری عبودیة بالضم بندگی عبادة
بالکسر بندگی کردن و پرستیدن عبارة بیان کردن و تعبیر

عوار ... و تخفیف آن ... از زن و مرد و بفتح و کسر ... و زاران

آجله ... بجز ...

کردن خواب عبرت بالکسر پند و پند گرفتن و عبرة بالفتح اشک باریدن
و گریستن و سوزش و خشم عتب بالفتح و تشدید تا سخن
بسیار گفتن و بازگردانیدن و هیجان کردن در سوال جری
عاتکه بکسر تا کمان کهنه و نام زنیست و نام نه زن از جدات
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم عاتیه از حد درگذرنده و سرکشی
کننده عترت بالکسر حایل کردن نبز که بمشک و عود و عنبر
بسرشند و پا مرند و خویشان و نزدیکان و فرزندان
و پاره از مشک و درختیست خورد که آنرا مرزنجوش گویند عتبه
بالضم نام مردیست و بفتحتین چوب مابین در که بران پا نهند
و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و گریه عتمه
بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار غیبت شفق از شب
و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرود
آید عتاقه بالفتح آزاد شدن عثرت بالکسر لغزیدگی و بسر
درافتادگی عجوزه بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و فصیح عجوز است
بغیرها عجه بالفتح و تشدید جیم خاگینه عجمه بالضم عجمی
بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت
عجله بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال بالکسر و عجل بالکسر
و الفتح جیم جمع و نوعیست از گیاه و موضعیست و بفتحتین آلتی
که آنرا گاو میکشد و دولاب و سبوس و چوب استوار و محکم که بران

بار بردارند و چوب پهنا سرچاه که بدان دلو را آویزند و گل و لای و دهی
یمن و شتاب عجاله بالضم و الکسر هرچه بشتاب حاضر آورده شود
و خرمای که شبان در چراگاه بشتاب دوشد عجوه بالفتح
خرمایست نیکو در مدینه و حضرت رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرموده هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد
از گزند و آسیب زهر ایمن شود عداله بالفتح شایسته گوا
شدن و عادل بودن و داد ستدن و برابر عداوة بالفتح
دشمنی و بالضم جای دور [illegible] بالضم و تشدید دال ساز و ساخت
و آماده و بالکسر نجار عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر
جای بلند عذوبه بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن
آب عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و موی پیشانی اسب
عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان که کهکشان
و دو شیرزنی و سرگین مردم و ستور و چوب از آهن که بدان
آدمی را شکنجه کنند تا قرار گیرد و ریگ پایمال گشته و
برج سنبله و جوزا و مدینه مشرفه و نام موضعیست به دمشق و دهی
بشام عروبه بالضم تازی زبان بودن عربیه بفتحتین و تشدید
لغت تازی عربده بدخویی و جنگ جوی عرادة بالفتح
ملخ ماده و نام چند اسب است و نام مردیست و بالفتح و تشدید را
آلت جنگ خوردتر از منجنیق و دهیست نزدیک بصین عرصه

بالفتح کشاده که میان خانه عرصات قیامت عریه بالفتح و تشدید یا
درخت خرما که برا و خورده باشند و آنچه از خرما در وقت نشر دو خشک
درخت خرما نگاهدارند و نفروشند برای خوردن عرایا
جمع عروه بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن
که در آن تکمه کشند عراض بالفتح پیدا شدن و بالضم راه آورد
از طعام و جز آن عرض بالضم سمت و حیله و فن کشتی گرفتن
و در میان انداخته شده که پیش کس آورد متعرض شود و پیش کشد
و بالفتح آشکارا کردن و عرض نمودن عریضه معروض داشته و عرض
کرده شده عریکه طبیعت و نخوت و کوهان شتر یا بقیه کوهان
عرانم شناسا شدن و تیرک شدن عراقه بالفتح و الف
اصیل و رگ دار بودن عزبه و عزوب بی زنی و بی شوهری
و دور شدن و دور رفتن ستور بچیره گاه عزیمه دل نهادن
و قصد و فریضه خدا عزهات بالکسر مایل از زنان و علاهای
و زنی که پیر شده باشد و مایل شدن بکودکی عزازه
بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار
شدن و درشت شدن و قوی کردن عزه بالکسر و ضد بزا
عزیزی و قوت و چیرگی و نام زنی و آهو بره ماده عسره
بالفتح سختی و تنگی شدن عسره بالضم دشوار عسیله
بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی عاله بالکسر

موضع

موضع عسل عسلیه بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل
عشره صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین ده
عشیره قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیره قبیله ای است از یمن
عشاوه شب کوری و روز کوری عشوه بالضم و بالکسر آتشی
که شب دیده شود از دور و مرتکب کاری شدن بی آنکه دانسته
شود و بفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب چهارم حصه شب
عصمه بالکسر باز داشتن و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی و بالضم و
الکسر کردن بند و حمایل و سپیدی بازوی آهو مانند آن عصبه
بالضم مردان و اسپان و مرغان از دویست تا چهل مرادف عصابه
و بفتحتین آنکه وارث کسی شوند و نسبت به پدر و پسر با داشته
باشند در فرایض عصبه بر کسی که خویش کسی باشد و او را حصه
معین و فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرایض هر چه ماند
آن را بگیرند و قوم کسی که برای او تعصب دارند و نصرت کنند
عصابه بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را
نیز گویند و گروهی از مردم و اسپان و مرغان عصاره بالضم ثفل
چیزی فشرده و آبی که از فشرده بچکد عصیده نوع حلوایست
عضاده بالضم چوب طرف در که آن را باهو گویند و بالکسر داغی
که بر بازوی ستور کنند عطا بالکسر چیز و بخشش عطر بالکسر
بوی و بوی دادن عظمه بفتحتین بزرگی قدر و قوت و تکبر

عفرنوت مرادف آن عفت بالکسر و تشدید فاء پرهیزکار و پارسا
شدن و بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده و بقیه شیر در پستان
بعد از پر خوردن عفریت بالکسر دیو خبیث و ستیزنده و نهایت
رسیده و زیرک در کار عقب بالضم نوبت و بدل و عوض چیزی
از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند و از دنبیت
خوبی و جمال و جز آن و بکسر تیز آمده و بفتحتین جای بر آمدن
دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت عقده بالضم
گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین دیگر با درخت
و نخلستان عقره بالفتح والضم باز ایستد که عقد بالفتح و تشدید
قاف موی مولود عقیقه موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد
و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپندی که در هفتم
نخست مولود بجهت مولود قربان کنند و پشم و گوسپندی
که برای مولود قربان کنند عقیله زن مستوره کریمه و دختر
و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید عقل بالضم بند و نام
شکلی از اشکال رمل بج عکه بالضم و تشدید کاف ظرف روغن
و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب بر او تابیده باشد و
ریگی که شتر باده آبستن را هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی
گرما و بالفتح نام موضعیست عکرمه بکسر عین و را کبوتر ماده و پدر
قبیله و نام صحابیست علامه بالفتح نشان و بتشدید لام بسیار

بوی معروف

علقه بالضم آویزش و قوت روزگار و چیزی اندک و بالکسر جامه کودک
نوزاده و پیراهن بی آستین و جامه نفیس و درختیست که بدان
دباغت کنند و بفتحتین پاره از خون بسته علات بالفتح سندان
و سنگی که بران قروت گدازند تا بخشکد علاقه بالفتح آویزش
و دوستی و جز آن و بالکسر علاقه تازیانه و مانند آن معلاقه
بوزن شمامه آنکه چنگ در زند بچیزی که دست باز ندارد علیقه
ستوری که بر باده فرستند و خوراک ستور علوفه علف و خورش
چهارپا علانیه آشکار کردن علقمه بالفتح نام مردیست از نشیمه
تابعی و شهرتی بنزیب علاوه بالضم بلندی و بالفتح بالا
بر کردن در میان دو تنگ بار هر چیزی که بالای چیزی باشد
و هر چیزی که بر سر چیزی زیاده کنند و از انجا سربار گویند علاله
بالضم بهانه و بقیه شیر و باقی هر چیز علت بالکسر و تشدید لام بیماری
و وجه و سبب چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود
علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده علیه بالفتح
و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید لام و یا غرفه بلند و جز آن
و چیزی علت چیزی بودن عمده بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود
عمل بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست
خود کار کنند عمره بالضم زیارت و یکی از ارکان حج و زفاف
زن هم در خانه زن و عرس آنکه زن را بخانه خویش آرند و بالفتح

برچه بر سر کنند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن عماره
بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح هرچه بر سر گذارند
چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست
عمامه بالکسر خود و مغفر و دستار و هرچه بر سر پیچند عنوة بالفتح
قهر و درشتی عنایة بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن
بچیزی عنت بفتحتین گناه و کار زنا و در کار دشوار افتادن
و فساد و هلاک عورت بالضم اندام شرم مردم که هرچه از دیدن و نمودن
آن شرم آید و رخنه صف لشکر و حصار که از آن بیم و هراس باشد عوده
بالفتح باز گشتن عوذه بذال معجمه پناه خواستن عهده بالضم نوشته
و شرا و نوشته سوگند و تاوان داری و سستی و ضعف در بخت و عقل
عیشه بالکسر زندگانی عیقه بالفتح کنار جوی عیبه بالفتح
زنبیل چرمی و جامه دان که در آن جامه و رخت نهند از زنده و جای
سر و محل راز عید بالفتح درویشی عیافه بالکسر و فتح فا
بمرغ فال گرفتن عیاده بالکسر بیمار پرسیدن فا العین مع الثاء
عبث بالفتح آمیختن و طعام عبثه ساختن و آن طعامیست که
بپزند و در آن ملخ کنند با پنیر و کشک باشد بدارو های
دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی عبیث
بالفتح رنجانیدن عباث بالکسر و تشدید با موحده بسیار بازی
کننده عابث بازی کننده عث بالفتح و تشدید ثا کرم

در پشم و پنبه افتد و در حوالی ح در چیزی و کندن عثعث
بفتح هر دو عین پشته توده ریگ که در و گیاه نباشد و نرم زمین و
کوی است بمدینه علث بالفتح آمیختن و فراهم کردن و خشک را
دباغت دادن و آتش بر بنیاد دن از چقماق و دهیست ببغداد
بطرف شرقی دجله که وقف علویان است و بفتحتین سختی
جنگ و همیشه بودن بر آن و مردی که از انجا و از ینجا جمع
کند علیث نان گندم و جو عیث بالفتح زیان و تباهی رسانیدن
گرگ در رمه و زیان و تباهی العین مع الجیم عاج استخوان فیل
و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که
بدان شتر را رانند و بتشدید جیم راه و بر وی ممتلی عج و عجج
بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن هوا از گرد عجاج بالفتح
گرد و دود و نادان و بانگ و آواز کننده از هرچیز چون نهر آب و باد
و کمان و جز آن و شاعریست معروف بدرویه شاعر عروج
بالضم بر آمدن و بالا شدن و رسیدن چیزی بجا و بواسطه آن
لنگیدن عرج بالفتح و بفتح اول و کسر را اشتری که راست
نشود و شهریست و موضعیست قبیله هذیل را و منزلیست براه
مکه و کلاشتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت
باشد و فرو رفتن آفتاب و مایل شدن آن بغروب عرجج
کارها استوار عرفج درختیست عزج دفع کردن و نکاح

وبرکرانون زمین بیل **عبیج** بالفتح دراز کردن ستور کردن برادر زر
عسلج بالفتح طعام پاکیزه و نرم و دبیت بجنین و بالضم شاخ
درخیت نازک و نرم و سبز که اول برآمده باشد و همچنین **عسلوج**
بالضم عسالیج جمع **عفج** بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن
و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول وکسر فا روده مردم و اسب و سباع که
طعام بعد از استقرار معده بدان منتقل شود **علج** بالفتح
غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر کره خر و خر نر و کبر که هیچ
دندان ندارد و نان سطبر سوخته **علوج** و اعلاج و بفتحتین در جهان
خورد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و شدید
عالج بفتح لام موضع ریگیت ببادیه و شتری که علف آن خورد
و آن گیاهیست **علاج** بالکسر درمان کردن و استعمال آلات
و جوارح کردن و ستیزه کردن در علاج باکسی **عمج** بشتاب
رفتن و شناکردن و بفتحتین و بالضم و التشدید شناکننده **عموج**
بالفتح نیز چنان رونده و شناکننده **عنج** بالفتح کشیدن سوار
مهار شتر و آن نوع ریاضتیست که بدان شتر را هموار میشود
و بفتحتین کشیدگی مهار شتر **عناج** بالکسر رسن دلو بزرگ
که درمابین آن بسته گوشهای دلو محکم کنند و در دیثیت
و کار و اصل کار **عوج** بالفتح مستقیم بودن و مستقیم کردن کسی را و کشیدن
مهار شتر و خم دادن گردن شتر را بکشیدن مهار و ایستادن

دراکشی

در کشتن و بالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم علیه السلام
بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام زنده مانده و نام پدر او
عوق بالضم عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق است
خطاست صحیح عوج بن عوق است و بفتح هردو کج شدن و بالکسر
و فتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح
و او کجی در دین و در معیشت و در رای **عواج** بالفتح و تشدید
واو عاج فروش **عوسج** بالفتح نوع خاریست و نام اسپیست
عواسج قبیله ایست **عوهج** بالفتح دراز گردن از آهو و شترماده
و شترمرغ و مانند آن **عهیج** بالضم درختیست که بدان
و برگ آن مداوا کنند و شتر آنرا چرد و در کتب معانی
بیان بتقدیم خا و عین واقع است و آن غلط است و بعضی
گفته اند که هردو درست نیست بلکه آن درخت را جفجع گویند العین
مع الدال **عاد** قبیله ایست که هود علیه السلام برسالت ایشان
آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند
و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب بقبیله
عاد و چیزی که عادت شود **عبد** بنده و انسان خواه
آزاد باشد خواه بنده عبید و عباد جمع و گیاهیست خوشبوی
و بکمان کوتاه بیخ و کوهیست بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است
و موضعیست ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار

دخارش و گریستن و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی
عباوید گروهی از مردم و اسپان بهر سو رونده و در اهمای
دور دستها و موضع ایست عباد بالکسر بندهای خدا و قبیله
چند که در حیره بر نصرانیت اجماع و اتفاق نموده بودند و بفتح
عین چنانچه صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان
خدا و صاحب ابن عباد وزیر معروف بفصاحت و بلاغت
عبید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردیست و اسپی و بالفتح
و کسر با بندگان و غلامان عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده
ومنه قوله تعالی وانا اول العابدین عبود بالفتح و تشدید با مضموم
نام غلامیست سیاه که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه پیغمبر
که او را امت در چاه انداخته بود ایمان آورده بود پنهان از قوم خود و خبر
آن پیغمبر میگرفت عتاد بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی
و ساز راه و قدح بزرگ عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده
و نام شاعریست و بالضم و فتح تا موضعیست عتد بفتحتین
و بکسر تا اسب مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت
عتود بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت طلح عتود بوزن
درهم وادی است عجد بالضم مویز دانه انگور یا میوه ایست مانند
مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین غربان عد بالفتح و تشدید دال
شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود

چون آب

چون چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی و چاه قدیم
و نظیر کسی عدد بفتحتین شمار و شمرده و بکسر اول و فتح دوم [illegible]
از ده در سالی عدید شمار و شمرده شده و نظیر عداد بالکسر بخشش
و شمار و ناله زه کمان و هنگام اشتداد اثر درد گزندگی مار بعد از سالی
و از شب و شبه از دیوانگی و شمار و هنگام مرگ عرود بالضم بلند
شدن گیاه و بر آمدن دندان عرد بالفتح سخت و محکم و راست
ایستاده و چنبره دانگور و نخود کوه و جایی پیوند کردن عراد
بالفتح گیاهیست و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را
نام اسپیست و نام مردیست محدث عسد بالفتح سیر کردن و سخت
بافتن رسن و جماع کردن عسجد بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت
و شتر بزرگ و عسجدی نام اسپیست و نام موضعیست و شتران او شتر
بچار بار زنگ که زیر آن بار گسسته و شتران سواری ملوک و شتران که برای
نعمان بن منذر بار استعزی عشد بالفتح فراهم آوردن
عصد بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کاری داشتن
عصود بالضم مردن عاصد شتری که بوقت مردن گردن پیچد
عصید بوزن سعید که علت مشایخ دارد عضد بالفتح یاری
دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت بمعضد و آن آلتی است
و نالیدن از درد بازو و بالفتح والضم و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و بفتحتین
ناحیه و نام دو سین و بفتحتین دردیست که در بازوی شتر میشود

زبهر

درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کشتی که نزدیک بکنار حوض باشد
و آنکه دراز و باله عضید درخت خرما که دست بدان رسد و چیاره
آنچه دست بوی رسد عاضد رونده بسوی چارپا و شتر بسی
که بیکر و باز رو ناقه خواباند عضاد بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و بسطر بازو
و بالکسر دست برنجن عضادة بالضم نام ستاره ایست معروف و نام
پدر قبیله ایست از کردی بنی تمیم که آن گروه بآن میخوانند و نام
مردیست که در وقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جامه درخت
میفروخت عضد بالفتح برابر کردن بر دو پای و برجستن از جای یعنی دودم ان
و کبوتر یا مرغیست مانند کبوتر عقد بالفتح بستن و گره دادن
و غلیظ و انگشت یخ شدن مانع و حساب کردن و کردن سوی
چیزی در آوردن و ضمان و عهد و نشر قوی پشت و بالکسر گردن بند
و رشته مروارید و بفتحتین گره گرفتن ریسمان و زبان و قبیله
از زمین و بالفتح و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز آن
در یک توده و بسته و بمعنی بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه
با چابر در کار و بر داشتن بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع عقده
عاقد ناقه که دم خود گره کند و آن علامت آبستنی باشد و آزاد
چاه و عهد کننده و گره زننده عکد بالفتح میان چرب
و تا در کردن بر کاری و مضطرب ساختن بچیزی و بفتحتین
فربه شدن شتر و ستور عکار و بالفتح و کسر قاف درختان خشک که

ببعضی

بعضی آن بر بالای بعضی باشند عکاد بالفتح کوهیست نزدیک زبید که اهل
آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و از لغة فصیحه خود تغیر کرده اند
علد بالفتح پی گردن و چیز سخت و استوار و سخت و استوار
عمود بالفتح ستون خانه و منسوب آن قوم و رگ میان جگر و رگ
میان شکم که تا ناف آید و میان دو طرف و مرد اندوهگین بسیار
اندوه و دو پای شتر مرغ و خط دراز صبح عماد بالکسر بناهای بلند
جمع عماده و ستونها عمد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن و قصد خطا
و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک کردن و گران
کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را و انداختن و زدن عمود
کسی را و زدن بر روی شکم کسی و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک
و تر شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن
و لازم شدن بچیزی و بضمتین و بفتحتین ستونها جمع عمود
و بالفتح و کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون
کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود عامد آهنگ کننده
و قصد نماینده عمید بزرگ قوم و شکسته شده از عشق و بیمار
عنجد بالفتح و الضم مویز یا نوعیست از مویز سیاه زبون عنود
بالضم خلاف حق کاری کردن و رد کردن دانسته حق را
و شره کردن بناحق و باطل میل کردن و روان شدن عرق چنانکه
نه ایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه

که شبها در ناحیه بحیره عند بفتحتین جمع عناد بالکسر ستیزه کردن
عاند ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند عنید ستیزنده
عنم بهر سه حرکت ناحیه و نزدیک و بالکسر تیره زدن از چپ و راست
و بفتحتین جانب و کرانه عنقود بالفتح و عنقاد بالکسر خوشه انگور
و خوشه میوه اراک و جز آن عناقید جمع عود بالفتح باز
گشتن و بازگردانیدن و ورد گردن و مریض را پرسیدن
و خو کردن بچیزی و بازگردیدن جمع عایده و راه دیرینه
و مهتری و سرداری قدیم و شتر بزرگ کلان سال و نام اسپی
باشد و بالضم چوب عیدان جمع و سازیست مشهور که
آن را بربط گویند و چوبیست خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند
و چوبیست که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان
باشد عواد بالفتح و تشدید واو عود نواز عهد بفتح زمان
و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت و امان و نگاه داشت
و منزلی که همیشه بوی باز میگردند هر کجا که رفته باشند
و باران پس از باران اول و جای رعایت حرمت و علاقه
شدن و شناختن و دانستن و دمانجری کردن و خدا را
واحد دانستن و بالفتح دیگر با تعهد ولایت و کارها کنید
عهید هم پیمان و هم زمان کهنه و دیرینه عید بالکسر هر چه باز آید
از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن

سلمانان

سلمانان و در حقیقت کوهی و محلی است معروف در عرب
که شتران نجیب از نسل او باشند عیاد بالکسر بیمار پرسی کردن
و برباری نیز آمده چنانکه مشهور است العین مع الذال عوذ
بالفتح پناه بردن و بالضم نوزاییدگان از اسپ و شتر و گوسپند
و آهو جمع عایذ و بفتحتین پناه و ملجأ و کرانه و مردم سفله و دون
و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه در بن خار رسته بجای دشوار
که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد
و مرغ پناه برنده بجایی عواذ بالفتح کرید داشتن عیاذ
بالکسر پناه بردن و پناه و ملجأ و مرغی که در کوه و جز آن پناه برد
عائذ نوزاینده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده العین
مع الراء عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن
و نادیده خواندن و بی آواز و بالضم بسیار از هر چیز و گروه و گری
مرده جشم و قبیله ایست و زن دو فرزند مرده و ابر پا که بشتاب روند
و عقاب و بالکسر آنچه بر عرب از کنار فرات تا بیابان عرب گیرند
از باج و قبیله ایست و بالضم و بالفتح کرانه جوی و رودخانه و بهر سه حرکت
شتر قوی بارکش که همیشه در سفر باشد عبیر خوشبوییست معروف
که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوییست
با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند و لخلخات
عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز و گوسپند

ومرد ختنه ناکرده عابر رهگذری و بفتح با نام پسر زاده سام
بن نوح عبقر بالفتح موضعیست جنیان را و عرب هرچه از مردم و جا
نورش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان نسبت کنند
و بعضی گفته اند دهی که در ان جامه و فرشهای خوب میشود عبهر
بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آگنده گوشت
و بزرگ و نازک و دراز چیز عتر بالکسر اصل و گیاهیست از ادویه
و یا درختیست کوچک و بتی که هر جانوری که کشته شود و بزی که برای
بتان می کشند و قبضه آلت و دسته بیل و غیر آن و چوبی
که در بیل به بهتا پنهان کنند و چاه کننده بر آن پای خود نگاه دارد
و تکیه کند و بدان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن
و بر خاستن ابر و بفتحتین فروج بریده شده و بفتحتین شده
و قوت عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسب توانا و جایی درشت
که تابان آرزمش نباشد عثار بالفتح بسر در افتادن عاثور مهلکه
و سختی و بدی و جایها که از جهت شیر درنده و جز آن مکنند
تا صید کنند عثور بالفتح مطلع و دیده ور شدن عثر بالفتح
دیده ور شدن و دروغ گفتن و شهریست بیمن و بالضم عقاب
و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید تا نام جاییست
که در ان شیران میباشند عثیر خاک و غبار و نشان
پنهانی عجر بالفتح دم برداشتن اسب در دویدن و شتاب

رفتن

رفتن اسب و شتر و آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم
و الکسر غلیظ و درشت و بفتحتین ستبر و فربه شدن و بر آمدگی
هر چیزی و بالفتح و ضم جیم و کسر آن ستبر و فربه عجیر نامرد
و بر ای معجمه نیز آمده عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و بالفتح
ف رنهادن و لگام کردن ستور و ختنه کردن و زدن تاریکی
کی چنانکه نشان در ان شود و سرگین بسیار شدن در خانه
عذار بالکسر رخسار و خط ریش از هر دو جانب و نشان بار
بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیزی که نو بهم
رسد بپزند عاذر نشان جراحت در رگ و خون استحاضه
و غایط آدمی بدی و درفش که بجای باز بندند تا راه رود
عرّه بالفتح و تشدید را گرگین شدن و بالضم فرد بی
که در گردن شتر پیدا میشود و بیماریست که موی شتر بر براند
و جوان دکوهیست بعدن عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن
شتر مرغ نر و نام مردیست و بالفتح گلیست خوشبو که آن را
گاو چشم و بهار خوانند و نام گاویست که با کحل نام گاوی
جنگ کرده و با هم گردیده ان جنگ کرده سر زدند که هر دو مردند و مثل
شدن میان دو حریف که برابر شوند و قصاص و ادی است
عزر کوچکی کوهان شتر عرعر درختیست از قسم سرد
و این در اصل فارسی است و نام موضعیست عزز بالفتح ملا

کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور بکاری داشتن
گردیدن برابو آب دین و فرایض و احکام و قیمت گیاه درود
عود بالفتح بدخو دیوث عزیر بالضم نام پیغمبریست عازر بفتح زا
مردی که بدعای عیسی علیه السلام زنده شد عسر بالضم و بضمتین
و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر تبسیل ایست لز
جن و بفتح نیز آمده عسیر دشوار و ناقه که رام نشده باشد
عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسیست و تاریکی شب
و محلّه ایست به نیشاپور و بفرو دهی است بخوزستان و نام سامره است
و از انجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران
و منا عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم ده یک
و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد
زیرا که چون روز اول و دهم آب دهند مابین هشت روز باشد و پاره
از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و بفتح شین درختیست
تلخ کشنده نظم مرا بخود خوان که نخل سبز سپهر
مطلا ایست که عشر عشیر آن عُشراست و بفتحتین ده زن چنانک
عشره ده مرد عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های آبستن
ده ماهه جمع عشراء بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین
ده یک گیرنده عاشر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم عاشور
دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا عاشورا و عاشوا نیز خوانند

عصر بهر حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز
تا سرخ شدن آفتاب و بضمتین نیز آمده و قبیله و باران و قوم و خویشان
و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح نازه و یکرو و فشردن
انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بضمتین ملجا و پناه و
گرد و غبار عصیر شیره انگور و جز آن و هرچه افشرده باشند
عصاد بالفتح گردیدن و بالفتح و تشدید صاد روغن کش عصفر بالضم
گیاهیست معروف که جامه را بآب آن رنگ کنند و گوشت مهرا کرد باشند
و تخم آنرا قرطم گویند عصفور بالضم گنجشک و میخ تیز و پاره از سر
و چوب هودج که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند و چوبهای بالای
که سر های شتر بدان محکم کنند و جای برآمدن موی ناصیه و استخوان
برآمده ثانی لب و بیخ گشنی و پادشاه و مهتر عصافیر جمع
عصفور درختیست که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیار است
و آنرا عرب من راشلی نیز خوانند و لسان العصافیر بار درختیست
که آنرا بفارسی اهر گویند و آن بار را تخم آهو و زبان گنجشک
گویند و بهندی اندرجو خوانند و عصافیر المنذر شتران
نجیب که نعمان بن منذر داشت عصور بالضم دولاب و دلو
عصایر جمع عض بالفتح فاش کردن سخت و گرو هیبت از زمین
عافیر بانع عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی خوشبوئی
عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش عاطر دوست دارنده بو

عفر بفتحتین کینه داشتن چیزی و بر گرفتن مشک عفر بالفتح
خاک آلوده کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم هفتم و هشتم و نهم
از ماه و مرد دلیر و جلد و درشت و سخت و بالکسر خوک یا خوک نر
و مرد خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول
آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان
ظاهر شود و آنرا مخاط الشیطان یعنی آب بینی شیطان گویند
و بفتحتین زمان بامداد یکاه عفیر گوشت در آفتاب خشک
کرده و بیت بی شیر یعنی نابیخته و نان بی نان خورش و زنی
که همسایه چیز ندهد عفار بالفتح درختیست که از وی آتش
گیرند و گشن دادن و بر داشتن درخت خرما و موضعیست میان
مکه و طایف و نان بی نان خورش و بیت بی شیرینی و بالفتح
و تشدید فا گشنی دهنده نخل عفر بالفتح کوشک و بنای
بلند بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب
دو جانبی آنرا پوشیده و فرجه میان دو چیز و منزل و ما بین پایهای
خون و نام جاهلیت نزدیک کوفه دهشتناد و اصل چیزی
و خسته و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش
کردن و پی کردن ستور را و بازداشتن از رفتن و بالضم کابین
زن و زر ربی که بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن
زن و محله و قوم و بفتح نیز آمده و پس حوض و جای خوردن آب

از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاه آن و میانه خانه و بنیاد آن
و بفتح نیز آمده و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر خایه خروس
که در سالی یکبار بیفگند و بعضی خروسان سپید نهند و بیضه کنند نان بکر را بد این آزمایند
د اول تخم و یا آخر تخم یا میان وعظه و تحفه که یکبار اتفاق
افتد از جایی که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال
کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پایها از دهشت و بالضم
و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور ریش کند و آسیب سواری
نگذارد عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن
عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ رنگین و بالفتح آب
و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و نزادن و بالفتح
و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که گیاه دارو بکار برند و بالضم
نیز آمده و گیاهی که چار پا را ریش کند و بد یعنی بالفتح و تشدید
قاف نیز آمده عقاقیر جمع عاقر ریگ توده بلند که در انجا
چیزی نروید و زن نازاینده و مردی که او را فرزند نشود و عقیر نازاد
و درختی که بر پای او آفت رسیده باشد و از آن سبب بر او
بیرون نیاید عکر بالفتح میل کردن بجایی و بازگشتن بجنگ و
بازگردانیدن شتر خداوند خود را باهل و وطن خود و بالکسر اصل
هر چیزی و بیخ زبان و بفتحتین درد زیت و شراب و دردی که آب در
حوض مانده باشد و درد ناک شدن روغن و کلهای شتر

از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد
و زیاده از پانصد و بسکون کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین فرهنگ
شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب درد و روغن درد و
جز آن **عکور** بالضم برگشتن **عکار** بالفتح و تشدید کاف
برگردنده بجنگ و پدر قبیله ایست **عمر** بالفتح و الضم و بفتحتین زندگانی
و زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان یهودان
و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت
بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردیست و آنرا بواو
نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود میان عمر و عمرو
و در حال نصب نویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوینست
و در غیر منصرف نباید فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی که
زنان اصیل سر خود را بدان پوشند و کوهی است که از آنجا آب بجوی
که معظمه می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق و غیر آن
و جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم موضعیست نزدیک
بواسطه **عامر** آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی
معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردیست و بنی عامر
قبیله ایست **عمار** بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام
مردیست و مرد نماز و روزه بسیار گذار و قوی در ایمان و ثابت
در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را

بر آداب رسول صلی الله علیه و سلم جمع کند و قایم باشد بر امر و نهی
تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان
خانه **عمیر** جایی معمور و جامه سفت و محکم بافته و بالضم و فتح
موضعیست نزدیک مکه و نام مردیست و تصغیر عمر و عمرو **عنصر** بضم
عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و
آهنگ **عنقر** بفتح عین و قاف و ضم آن بیخ نی و هرچه اول
از آن بر دمد و تازه باشد و میان درخت خرما و بلخ و یا بیخ سفید
که از آن بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقانان **عنتر**
بالضم و الفتح و فتح تا مگس بزرگ که او را اخر مگس گویند و نام مردیست
عنبر پدر قبیله از تمیم و بلعنبر مخفف زند ان او مخفف بنو العنبر
چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهی است که در دریای شور می باشد
و زعفران و سپر که از پوست ماهی سازند و خوشبوی
معروف و گویند آن سرگین جانور بحریست و بعضی گفته اند منبع
چشمه است در دریای و صحیح آنست که مومی است که در کوهستان
هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میچرد بهم از آن سر
و سیل آنرا بدریا میبرد و شسته و شو میدهد و اکثر جانور بحری
آنرا فرو میبرد و نتواند که هضم کند آنرا چند از آن خصلت بعضی
گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات شنیده شده
که مگس عسل میان عنبر یافته اند و این علامت ظاهر است که موم باشد

در وقت آتش کواشتن چون میکذارد وما بعد اعلم عور بالفتح و
بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینایی یک چشم و بالفتح و کسر واو
باطن عوار بهر سه حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه و بالضم
و تشدید واو هر ستور و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینایی ندارد
و ناتوان و بد دل عواویر جمع عویر بالضم و فتح واو نام جای
و خصلت نکوهیده عوایر گروههای پراکنده از ملخ عهر بالفتح
و الکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا عاهر زناکننده عیر بالفتح
بالکسر قافله شتران که غله بر آن بار کنند و هر مرکبی که غله آرد و
خر اهلی و وحشی و غیر در کوره خر استعمال کنند و نام
کوهیست بمدینه و استخوان که میان آن بر آید یکی داشته باشد
و هر چه که بلند در چیز هموار و چوبی که در تیر بهودج وضع کنند
تا دست در آن زنند و پلک چشم و کوژ چشم و هر چه داخل
چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت پای و بلندی
میان مکان و تیزی سر کتف و کوه و وادی است و موضعی است
در قدیم آباد بود الحال خراب است و لقب کافریست که کفران
نعمت الهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان
پشت و خط سفید میان برگ و مرغیست چون کبوتر و زفتن
اسب و جز آن و سیر کردن و تنگ کونه شدن ناقه
بطلب فحل و هر سو رفتن اسب بجولان کردن عیار بالفتح

بعجمن

سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن و بالفتح و تشدید یا مرد بسیار
آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار حرکت و نام
اسپیست الیمن مع الراء و عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه
حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیزی عجوز
بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادتی
تا گویند عجایز و عجز جمع و ریک توده و ایام العجوز ایام سرما
سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز
نیز گفته اند عجز انکه قادر نباشد بر جماع عز بالکسر و تشدید زا
ارجمندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن باران سخت و کم نظیر
آمده عزیز کمیاب و ارجمند و قادر و غالب بر کسی عزوز بالضم تنگ
پستان شدن ناقه و همچنین عزاز بالفتح ناقه تنگ پستان و
زمین سخت عفز گردکان و بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن
شتر عقز نزدیک با هم نهادن و آهسته رفتن مورچه و مانند آن
عکز گرفتن و تکیه کردن بر عصا و نیزه بر زمین زدن و راه یافتن
بچیزی و بالکسر بدخو و بخیل و شوم علز بفتحتین بی آرامی
و سبکی و بی تابی که مریض و اسیر و حریص را بهم رسد و بالفتح
و کسر لام دردمندی بی آرام که خواب نکند عنز بالفتح بز ماده
و آهوی ماده و جز آن و نام شهریست و پشته و قبیله
از هوازن و عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغیست مانند کرکس ماده

وچهار ماه که آنرا تعذریب خوانند و ماه زنبت از قبیله طسم که
آنرا در میان هود و ذبح کرده بالبیریب برده بودند و عدول کردن
وزدن تیره و آن تیزه ایست خورد عنجوز بالفتح داه انگور
و بالضم نام مردیست و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت
شدن الجبس ح الجبل عیدوش بالضم و الفتح نام مردیست
بالضم ترش روی شدن و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده عباس
بالفتح و تشدید با عابس ترش رو و شیر درنده عبس ترش رو
شدن و گیاهیست که آنرا سیسنبر خوانند و کوهیست در ارض
نجد و محله ایست بکوفه و بدو قبیله ایست از قیس عیلان و بفتحتین نشانش
و سرگین خشک شدن و بستن حرکت بر دست و اندامها و نام
مردیست عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن
بر بخه چیزی را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح و بهر سه حرکت
جیم قبضه کمان و پاره از میان شب تا آخر شب عجوس بالفتح ابر گران
و باران پیاپی ریزان عدس بالفتح در زمین و سخت پامال کردن و حدس زقن
نمودن و خیره ماندن شتر و استر و بانگ راندن شتر و بفتحتین
دانه ایست معروف که آنرا در فرس فنگ گویند و نهبه مسور
خوانند و بثره است که بر بدن بر آید و آن کشنده است و بالضم
و فتح دال نام مردی عدوس بالفتح زن و مرد و بکر جمع اول
عرایس و جمع عرس و قبیله ایست از یمن و نام مردیست و از نجاست

مش

مثل عرب لا عطر بعد عروس عرس بالضم و بفتحتین طعام
عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن باشو و ماده شتر با نر اعراس جمع
و ابن عرس جانوریست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر
بر بازوی او و عدل کردن از چوب و ستون میان خیمه و دیوار
کوچک بر درون قلعه و بالضم بنز و دیوار میان دو دیوار خانه زمستانی
تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت داشتن و ملازم بودن
و سخت دیدن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش ملازم چیزی
عراس بالفتح رسن که گردن و بازو و شتر بدان بندند عسس بالفتح
و تشدید شب گردیدن پاسبانی و دیر آمدن خبر و جستن چیزی
شتر و شیر دادن او بیش مردم و اندک خوراندن کودکی را
و بالضم قدح بزرگ و قضیب عساس بالکسر جمع و جمع و جمع عساس
جمع بدین شب گردنده گاد شهد عسس و عسیس جمع چون خادم
و خدم و حاج و حج عسوس بالفتح ناقه که پیش مردم شیر دهد
و جوینده چیزی و کسب کننده و مرد اندک خیر عطس بالفتح
عطسه دادن و مردن و دمیدن صبح عاطس صبح و آهو که پیش رو
آید عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده عطاس بالضم عطسه عاطوس
چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که آنرا بفال بد گیرند عفس
بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر و جنبانیدن آن و زدن بپای
بر سرین و کشیدن بپهلوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن

جرم عفاس بالکسر فساد عکس بالفتح بازگونه کردن و برگردانیدن
سخن و مهار شتر بر دست بستن و شیر ریختن بر خوردنی
عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند عکیس
شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی بریزند و نوعی از طعام که از شیر
دارند و شاخ رز که بازگونه در زمین بسوی سکال دیگر
نشانند علس بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعیست از
مورچه و آنچه آشامیده و خورده شود و بفتحتین کنهٔ بزرگ و بالضم
مردی و نوعی از گندم که دو دانه در یک غلاف باشد علابس و علوس
بالضم جزئی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت
تاریک و کار بیمرد یا پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین
عموس و بمعنی راه رونده نیز آمده عمس بالفتح خویشتن را
در کاری نادان ساختن و در سخن گفتن و پنهان کردن
و تجاهل کردن در چیزی عنس بالفتح شتر ماده سخت و محکم
و عقاب و پدر قبیله از یمن از آن قبیله است اسود عنسی که
در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت
کرد و در شب وفات حضرت کشته شد عمیس بالضم و فتح میم
نام مردی عمواس بالفتح و الکسر نام جایست در شام که در اول
اسلام در آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود عنوس بالضم
و عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانهٔ [illegible]

چنانکه

چنانکه از حد دو شیب یک بیرون آید عانس دختری که در خانه
دیر ماند و مردی که بی زن مدتی دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا
عیس بالفتح مردی معروف عوس بالفتح شب گرد و جستجوی
کشتن و گردیدن گرگ در پی چیزی خوردنی و نگاهبانی مال کردن
و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین در آمدن دو طرف دهن باندرون
وقت خنده و جز آن عیس بالفتح آب گشنی و گشنی کردن
و بالکسر شتران سپید موی که سپیدی او بسرخی آمیخته باشد
العین مع الشین عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان
حد آن در شرع جایز نیست و گویند یاقوتیست سرخ که از نور
حق تعالی درخشانست و تخت و سقف خانه و عزت و جاه و قوام
و درستی کار و جانب بیت و چیزی و خیمه و خانه که برای سایه سازند و
رئیس و سردار قوم و مهتر ایشان و چهار کوکب خورد مابین منزل
عوا که آن را عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و جنازه و چوبی
که بدان کنار چاهی جا گیرند بعد از آنکه بسنگ گرفته باشند
و بلندی و بر آمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند
و چوبی که تاک دهند بر آن ایستد و آبخورها و آشیان مرغ
و بر آوردن و بنا و بجایی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه
و درج کردن زدن و لازم شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم
گوشت یکطرف گردن و عرشان گوشت هر دو طرف عریش

هودج زن وکرانه خانه که از برگ درخت وگیاه سازند برای سایه ونام شهریست بمصر که اکنون خراب است **عنش** بالفتح وتشدید شین مردم کم گوشت وچیزی اندک وکم کردن خیر و چیز اندک وطلب کردن وفراهم آوردن وکسب کردن وزدن ورقعه دوختن بپیراهن را و لازم شدن مرغ تا آشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و دیگر آشیانه که در دیوار سازد وآنرا خوص و ادحی خانه که در زمین سازد ونام شاعریست وحی کبیر **عطش** بفتحتین تشنه شدن وتشنگی و بالفتح وکسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا وضم آن جای کم آب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هرچند آب خورده شود تشنگی نرود **عفش** بالفتح جمع کردن **عقش** بالفتح فراهم آوردن مال وخم دادن چوب و میوه درخت اراک و اطراف شاخهای انگور وتره ایست و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده **عکش** پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی وکرد کرفتن سگان کاو را و استوار کردن چیزی **عکاش** بالضم وتشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت نر و خانه عنکبوت ونام کوهی است و بالفتح نام مردیست **عمش** بالفتح

زلیستن

زیستن وزدن بمقصود چیزی موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات با علتی **عنش** خم دادن چیزی را و از بیخ بر کندن وتاب داشتن وتیز راندن و از پیش خود راندن **عیش** بالفتح زندگانی کردن و بالکسر نام مردی **عیاش** بالفتح وتشدید با خوب زندگانی کننده ونام مردیست **الجیش** مع الصاد **عوص** بالفتح همواره با برق و رعد بودن هوا و بی آرام شدن شتر و بفتحتین شاد شدن وتیز یافتن بوی خانه وگیاه و از ترسیدن و جنبیدن برق **عراص** بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و لرزان وشمشیر **عصعص** بضم و فتح هردو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مرد اندک خیر **عص** اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم **عفص** بالفتح مازو و سر ظرف پوست پاره بستن دهن ظرف و برکندن دست را پیچیدن و بعضی گفته اند درخت بلوط است که یکسال بلوط کند و یکسال مازو و بفتحتین پیچیدگی وکجی در بینی و بالفتح وکسر فا چیزی که مزه زمخت باشد **عفاص** بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرف که در آن چرم و خرقه و آنچه از زاد یافته شود نگاه دارند **عقص** بالفتح بافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح وکسر قاف بدخلق و بخیل و بندکی رنگ سخت که در و راه نیابد **عقاص** بالکسر موهای پیچیده

بالضم و ارتش بدهار

و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند
عکص بالفتح بار گردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن
جاریا عمص بالفتح نوعیست از طعام و بالفتح و کسر میم حریص
بخوردن چربی ترش عوص بفتحتین دشوار شدن و سخت
شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خصم عویص شعری که استخراج
معنی از آن دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلای
سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت
حرکت عیص بالکسر درخت بسیار درهم پیچیده و اصل و نام
پسر حضرت اسحق علیه السلام که رومیان از اولاد اویند
العین مع الضاد عرض بالفتح رخت و متاع و بفتح راء نیز آمده
و هرچه غیر از سیم و زر عروض جمع و روی کوه و کرداگرد آن را
افق خوانند و ملخ بسیار و کوتاه و کوه و کوهی است بقاری شمارد
و فراخی و پهنای وادی و سر و گردن یکی کرده رفتن آب
در دویدن و لشکر و ابر تر آمده و دیوار و آنکه مردن آدمی
بغیر بیماری و ساعتی از تب و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن
و در عوض کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور
و عرض کردن چیزی را بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه
و نوشته و عرض داشتن سخن و جز آن و عرض دادن لشکر را
و پیش آمدن ناخوشی و تب و مکه و مدینه رفتن و پیش آوردن

ونشان

و نشان کردن برسری ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعی
از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس
و آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و از
خویشان و آنچه بآن فخر کرده شود از حسب و شرف و نام و آداب
بهائم و لشکر و وادی که در و درخت و آب بسیار باشد
و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ
بسیار و مردی که مردم را بسیار پیش آید و بالضم شهریست بشام
و میان کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جو و اکثر سخن
و اکثر مردم و رفتاریست که در اسپان پسند کنند و در شتران
نه پسندند و بفتحتین بیماری و گزندی که در عارض مردم میشود
و مال دنیا و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خواسته
و جمع و آنچه نداشته باشد بدوام و هرچه قائم بغیری باشد عریض
پهن و بزغاله یکساله که بجهت کشتی در بانک و حرکت آمده باشد
عروض بالضم عارض شدن و جمع عرض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته
باشد و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و نصف آخر
مصراع اول از شعری و علمیست که موزون و ناموزون را میزان است
و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن و شتری
که خار خورد از پی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جای که در هنگام پیش
کسی را پیش آید و بسیار از هر چیز و اسیر و خوردنی و نزد و کوسپند که

او را خار پیش آید پس بخورد آنرا و نام اسپی است عارض عرض
دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کناره
رخسار یعنی جای بر آمدن ریش از روی و ابر پراکنده در افق
و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار پیر و صفحه کردن و چوب
بالای در که بدان در بسته گردد و عطا عوارض بالکسر دور شدن
از یکی و برگشتن و مکافات کردن از یکی بآنچه دیگری کند
با او و مقابله کردن کتاب را با کتاب دیگر و بکرانه ها و نواحی شدن
و پیش آمدن یکی در راه و پیش آوردن ناقه سر را بجهت
کشتی و بغنیمت معارضه و داغ یا خط بر پهنای بر ران
ستور و بالضم پهن و عریض عرض بالفتح و تشدید ضاد گزیدن
و زیرک و دانا شدن و بالضم نوعی از علف ستور چون
دانه خیار کوفته و کنجاره و جنبه آن و بالکسر رسا و زیرک
و درخت خار و سخت و رزنده و توانا بر سفر عضوض بالفتح چیزی
که گزیده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور تک و تنگ و
بسیار آب عضاض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده شود
و گزیدگی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطبر و
بالکسر گزیدن اسب کسی را عضیض ملازم شدن کسی را عوارض
دندانهایی بعد از ثنایا و بیماریها و بالضم کوهی است در دیار
طی که گور حاتم در آنجاست عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن

و بالفتح

و بالفتح و الضم و بهر سه حرکت آخر یعنی هرگز و این مخصوص مستقبل
منفی است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح
واو بدل چیزی العین مع الطاء عبط بالفتح کشتن چارپا
بغیر علت بیماری و غایب شدن کسی و کندن در زمین موضعی که
پیشتر نکنده باشند و افترا کردن و در جنگ افکندن خود را بی سبب
و باعث و برانگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود
و خون آلوده پستان و شکافتن جامه و جز آن و شکافته
شدن و رسیدن بسختی و دریافتن سختی کسی را بغیر سبب
عبیط گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بهانه
و شکافته شده عرفط بالضم درختیست خاردار صحرایی عضرفوط
بفتح عین و راء و ضم فا جانوریست سفید و نرم که انگشتان دختران
بدان تشبیه دهند یا جانوریست مانند سام ابرص عط
بالفتح و تشدید شکافتن جامه بطول و عرض و غالب شدن و بجوی
زمین انداختن کسی را عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده
علاط بالکسر کرانه گردن و طوق کبوتر و رسن شتر و داغ بر پهنای
گردن شتر علط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بدی
کسی را یاد کردن و به تبر زدن و بالضم گردن بند و حمایل و جستن
ناقه بی داغ و مهار عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال
نخست العین مع الظاء عظ بالفتح و تشدید ظا بر زمین چسپیدن عظاظ

بالکسر شده و جنگ و مشقت کشیدن و سخت دشنام دادن
عکظ باز داشتن و غول کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را
باو عکاظ بالضم بازاریست در صحرا ناحیه که میان نخله و طایف
که در جاهلیت غره ماه ذی القعده آنجا خرید و فروخت شدی
و تا بیست روز باقی ماندی و قبایل از هر طرف بدانجا آمده
اشعار خواندندی و مفاخرت بآبا و اجداد بر یکدیگر نمودندی و این عقد
در اسلام برطرف شد و ادیم عکاظی منسوب است بدان
العین مع الفا عرف بالکسر و عتروف بالضم مرد دلیر در کارزار
و خبیث فاحشه کار گذار و شتر سخت و استوار عقف
بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب عجف
بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا گرسنه بخورد و صبر کردن
بر رنج بیمار و تیمار بکار او نمودن و برداشت کردن از کسی
و گرفت نکردن و بالضم و الکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر
شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان عجاف بالکسر لاغران
و بکانهای تنک و حنظل و روزگار و بالضم نوعیست از خرما
عدف بالفتح عطای اندک و خوردن و اندکی از علف و بالکسر
پاره از شب و گروهی از مردم و پاره از چیزی و از ده تا
تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنی آنچه توان چشید و
بفتحتین خاشاک که در چشم افتد عداف بالضم چیزی اندک و جمع

ایمعانی

ایمعانی بذال معجمه نیز آمده عذاف بالضم زهر قاتل عرف بالکسر صبر و شکیب
و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش
میباشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سرخروس
بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهیست و بضم جمع
میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوی و احسان
و آنچه بخشند و بذل کننده و موج دریا و اعراف و موی یال اسب
و بضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت خرمائیست
بحرین و به درخت مرج و برگشته کان جمع عروف و آسمان
و مار او یال دار جمع اعرف و گفتارها و شتران که بر گردن
موی بسیار داشته باشند جمع عرفا و بعضی پس
بعضی آینده و منه المرسلات عرفا عراف بالفتح جسور
بسیار شناسنده عارف عارف شناسنده و شکیبا
عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده
و رئیس و سردار قوم و نقیب عروف بالضم روی برتافتن
از چیزی و دل سرد شدن عزف آواز جن که شب در بیابان
شنیده میشود عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز
رعد از آن آید و نام قبیله و ریگیست بنی سعد را و کوهیست
بر دو از دو میل از مدینه عازف سرود گوینده و نوازنده ساز
و موضعیست عسف بالفتح تیز آمده رفتن و از راه میل کردن

وبیداد کردن سلطان و بجدبت کرفتن کسی را و جرب بدن
ستور کیاه و کافی شدن کار کسی را و بر آ کسی کار سی کردن و شرف
شدن بر مرک بواسطه غده و نفس نزند چنانک کلوی او می
پیچیده باشد و مرک و قدح بزرک عسوف بالفتح بیراه و ستمکار
عاسف ناقه نزدیک آمده بمرک که دم سخت جنباند عسیف
مزدور و بنده که او را بکاری یاری داده شود عساف بالضم زدن
کلوی شتر از نفس شتاب وقت مردن عصف بالفتح برک
کشت و نار سیده درو دن کشت و سخت وزیدن باد و کسب
کردن و شتاب رفتن و هلاک کردن و بردن باد کشت زار را
و کردیدن شتر کرد حوض آب عصیف کشتی که دانه او
خورده شود و کاه او مانده یا برکی که دانه از ان خورده شود
و کاه او مانده باشد از جنب و روزی که در ان روز باد سخت
وزد و شتر ماده و شتر مرغ تیزرو عصوف بالضم سخت
وزیدن باد و بالفتح باد سخت جنبنده عطف بالفتح میل
کردن و خم کردن چوب را و دوتا کردن بالش را و سخن باز
کردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و بازکشتن
بر حرب و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر دو جانب
هر چیز و میان راه و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم جمع و
بفتحتین دراز سفر عطیف زنی فرمان بردار و ملایم که

کبر دانسته باشد و بالضم و فتح طا نام مربست عطوف بالفتح مهربان
و ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که در ان چوب
خمیده باشد و تیری که بر تیرهای دیگر بچسبد تا تیرها بر آید
چنانکه بازی عرب است و آزار عاطف مهربانی کننده و برکرداننده
دارای شتم از جلد است که بدان کرو بندند و آهو که کردن
خود را کج کند وقت نشستن از جای خود عطاف بالکسر ردا
و ازار و شمشیر و نام سکیت و بالفتح و تشدید تیری که به تیرهای
دیگر در قمار عرب به بچسبد تا تیری که مقصود است بر آرند
یا تیری که نه زیان نه نفع یا تیری که چند بار در خریطه
تیرها بکردانند عف بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسایی
و باز ایستادن از حرام عفاف بالضم پارسایی و بالکسر دارو
عفیف پارسا عقف بالفتح خم دادن چیزی را و روباه عقاف
بالضم بیماری که قوائم ستور را کژ کند عکف بالفتح باز داشتن
و بکسر کاف سوی جعد عکوف برجای مقیم بودن و رو
بچیزی آوردن و کرد چیزی کشتن و در مسجد برای عبادت
نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و بس شدن
عاکف بجای شونده و کسی که در مسجد برای عبادت
نشیننده علف بالفتح بسیار شدن کاه و دانه دادن
چارپا را و بالکسر بسیار خوار و درختی است در یمن که برک

در قمار عرب

آن برگی انگور مانند و آن را خشک کرده در گوشت می‌پزند و بالضم
و بضمتین جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور
و جز آن و بضم و تشدید لام مضموم میوه درخت طلح که آن را
شتر خورد و شبیه باقلا است **علاف** بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای
علافیه بدو منسوب است و بالفتح و تشدید لام علف‌فروش و
نام دانشمندیست معتزلی **عنف** بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است
درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن **عنیف** بالفتح سخن درشت و
رفتار درشت و اگر سوار اسپان بنرمی و ملایمت
نکند **عوف** بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و
مرغیست و خروس و شیر درنده و کوی است و گرگ و رعایت و جز آن
عیال کردن و گیاهیست خوشبوی و نام مردیست و نام بتی است
و گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن **عیوف** بالضم آنچه
شیر درنده در شب بیابد و نخورد و هر چیزی که یافته شود **عیف**
بالفتح کریه و ناخوش دارنده طعام و شراب و جز آن را
و نامهای مرغ گفتن و بیان کردن و بیان جاهای افتادن او
و عرب بدان فال نیک و بد گیرند **عیاف** بالفتح ناخوش دارنده
طعام و شراب و جز آن و عیافه ناخوش داشتن و بالفتح
بازیچه ایست عرب را **عائف** آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن
عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بو کند و نخورد و نام زنیست

العین

العین مع القاف **عبق** بفتحتین بوی خوش چسپیدن
ببدن و جامه و بجای مقیم شدن بچیزی حریص شدن و نام مردیست
و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبوی بمالد و عبق تیغی و بوی
بوی آن باشد **عتق** بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی
و آزاد مردی و آزاد بردی و آزاد شدن یا آنکه بکسر آزادیست
و بفتح آزاد شدن و در گذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر
و بفتحتین درختیست که از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق
و عاتق و بالفتح کهنه و دیرین شدن و گزیدن و باصطلاح آوردن
و باصطلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیک شدن بشره بعد
از کشیدن رنج و جفا **عتاق** بالفتح آزاد شدن و بالکسر
مرغان شکار و اسپان نجیب **عاتق** دوش یا جای ردا
از دوش و آزاد شدن و شراب کهنه و مشک فراخ
و زن جوان نورسیده و زنی که هنوز شوهر نکرده باشد
و زن میان سال و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام پریدن
آن شده باشد و برخود شده باشد و بچه مرغ سنگخوار و بچه کبوتر
که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای
عزیز جان دار چون شراب و خرما و عواتق جمیع **عتیق** آزاد
شده و دیرینه از هر چیز گرامی و آزاد کرده و گزیده و اسب نیکو
و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب

حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه زیراکه جمیل و نیکوروی
بوده یاآنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده انت
عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکه او را
بدین لقب میخوانده اند و بیت عتیق کعبه شریفه زیراکه اول خانه آن است
که بنا شده و یا این بوده از غرق طوفان و یا از ویران کردن
حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده عذق بالفتح
و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخها درخت
خرما و بخلاف رنگ گوسفند پشمی بر روی بستن بجهت
علامت و برآمدن و ظاهر شدن و بر گناه و بدی کسی را متهم
کردن و نسبت بخرابی دادن و بالکسر خوشه انگور و حصارت
بلدیه و هر شاخی که شاخهای دیگر در رسته باشد و بکسر اول
و فتح ذال و فتحتین موضعیت بسیار آب و بسیار درخت
کنار و بالفتح و کسر ذال مرد جیبان و خوشبوی که بوی او تیز باشد
عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوان که گوشت
از وی باز کرده باشند و رای که مردم بشناسند و بالکسر
ریشه درخت و رگ و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین
غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز
و زمین شوره که در ان چیز نروید و کوه سخت که بالای آن نتوان
رفت کمر بدشواری و کوه خورد و جد و موضعیت

و خیر و نتاج بسیار و زمین شوره که در ان درخت کم روید
و جای بلند و ذوات العرق موضعیت که اهل عراق از آنجا
احرام بندند و بفتحتین خوی اندام آدمی و سایر
حیوان و کاهی بمجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق
گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رشته بنا و صف
اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشند و زنبیل از برگ
خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزه او فاسد شده باشد
و بفتحتین جمع عراق یعنی کنار دریا عراق بالضم استخوان
که گوشت او خورده باشند و همچنین عرق بالفتح و عراق
بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و گفته اند عرق استخوان با گوشت
و عراق استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت
و با گوشت و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب پر مرغ و نام
آبیست و کنار آب و کنار دریا و سنگ آب و ملک معروف از
عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی
عرض زیراکه برکنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه
و بصره باشد عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق
الصفر زردچوبه و عروق الحمر روناس و عروق البیض گیاهیست
که زنان برای فربهی خورند عرق بالفتح شکافتن و شتاب
کردن در دویدن و چیزی را باز داشتن و مبالغه نمودن و

وبسیار کردن ورزدن و بفتحتین عوستن بجرب و بفتحتین
بو خوب و بالفتح والکسر رابد خو عسق بالفتح نجیده شدن در طلب چیزی
و بفتحتین آنکه بر قرضدار خود شدت نماید عشق بالکسر والفتح
زیاده از حد کسی را دوست داشتن یا چشم پوشیدن از عیوب
محبوب یا بیماریست سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن
صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن وپیوستن
بچیزی عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع عشیق
بالکسر وتشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده عفق
بالفتح غایب شدن وبسیار گشنی کردن خر وتیز دادن و بسیار
تازیانه زدن واندکی خفتن وکار راستوار نکردن و شتر
بسیار بآب رفتن و فراهم آوردن واز کاری باز داشتن
و مسخ کردن وزدن باد چیزی را و بفتحتین کمی عقیق مهره ایست
سرخ و مخطط معروف که از جانب یمن آرند و وادی و هر جای
آب که سیل آن را درانجا فکند و نشیب سازد و موضعیست
بلاد یمامه و بجند وطایف و تهامه و موی مولود
از انسان و حیوان که باز کنند عقوق بالضم نافرمانی
پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن و بالفتح باردار و گاهی
غیر باردار را نیز خوانند برای تفاول عق سرکش با مادر و پدر
عقق بالضم و فتح قاف جمع عق بالفتح و تشدید قاف

نگاشتن

نگاشتن و از مولود موی باز کردن و موی طفل ستردن
و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق عقاق بالضم
آب تلخ و بالفتح والکسر بار شکم و باری که بر پشت دارند و بالفتح
عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران آبستن و آنچه از بن درخت
خرما براید عقایق جمع عقیق و تیرهای درخشان عقعق
بفتح هر دو عین مرغیست سیاه و سپید که آوازش بلفظ عق میماند
و آنرا عکه و زاغ دشتی گویند علق بالکسر چیز نفیس و گرانمایه
و انبان و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و شراب و یا شراب کهنه و جامه
نیکو و سپر و نمیر و بالفتح در آویختن بجهت و جهت آن و
بابه گرفتن زن و در آویختن آهو در دام و خوردن شتر سرهای
درخت خاردار و در کام چسپیدن زلو ستور را بوقت خوردن آب
و آویزش و آنقدر از علف که روز گذار باشد ستور را و بکروه بسیار
و بفتحتین خون یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته
و علقه پاره از ان و کرم سیاه آبی که خون از جلد میمکد و آنرا زلو
گویند و هر چیزی که بچیزی درآویزد و گل که بدست چسپد و
محبت و خصومت لازم که دفع نشود و هر گیاهی که چارپا آنرا
فرو برد علاق بالفتح زاد و دولاب انگشت و دلو و رسن دلو
و محسوس آن و رسنی که بدولاب آویخته بود و بجهت دهوا علوق
بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی آویزند

و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ و هرچه نفس آنرا حیرت دهد و در
که ماهیان ده ماهه آبستن آنرا خورند و هرچه بدم در آویزد و مانند
که او را بر بچهٔ غیر خود مهربان سازند تا شیر دهد و در وی بو کند و شناسد
و شیر ندهد و او را دور کند و زنی که غیر شوهر خود را شیر ندهد و شیر او نکشد
علایق آویزندگان علیق جو و کاه اسب و بالضم و تشدید لام
مفتوح گیاهی است که بدرخت می آویزد و شاخ آن گیاه بسیار است
عمق بالفتح و الضم و بضمتین تک چاه و مانند آن و کناره بیابان
که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف و عمیق شدن چیزی و بالفتح
تعمق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن پرورند
تا خشک شود و دوای دست بطایف و موضعی است و شهری و قلعه ایست
و بالضم و فتح میم منزلیست برراه که نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمده
و بعضی گفته اند که بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسی در چیزی
عمیق ژرف و جاده دور و تنگ و راه دور و دراز عملیق و عملاق بردو
بالکسر پسرزاده ارم بن سام بن نوح عمالیق و عمالقه گروهی
از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شده اند عنق بالضم و بضمتین و
بالضم و فتح نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان
و بالکسر شکنبه و پاره از نان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد
عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج است خطاست و صواب
عوج بن عوق است و عوق پدر اوست و بفتحتین نوع

رفتاریست

رفتاریست شتر را و دراز کردن گردن عناق بالکسر دست در گردن
یکدیگر کردن و بالفتح بزغاله ماده عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و
کار سخت و دشوار و اسب خوش گردن و نام جانوریست که
آنرا سیاه گوش گویند و ستاره میانه بنات النعش و بزکوهی
دو ساله و نام اسپیست و سوختگیست و وادیست عنیق
گردن و دست در گردن کسی کننده عوهق بالفتح دراز و نام
شتریست که شتران نجیب از نسل اویند و گاوی که
رنگش بسیاهی زند و پرستوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجوردی
یا رنگیست مشابه لاجورد و رنگ کبود بسیاهی مایل و شتر سیاه رنگ
و عوهقین دو ستاره ایست پهلوی فرقدین عولق
بالفتح غول و ماده سگ حریص و گرگ و گرسنگی و طویل العولق دراز دم
عوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و مرد بدی که در وی خیر نباشد
و بضم نیز آمده و مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج
و عنق خطاست صواب عوج بن عوق است و بالضم و الفتح
اول و کسر دوم بازدارنده و مانع و هم بفتحتین گروهیست
از بنی عبد القیس عوایق موانع و حوادث روزگار عایق بازدارنده
و مانع عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ
کنار راست کاهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود عیق
بالفتح باز داشتن و بهره از آب و بالکسر زجر است العین

مع الکاف عبک بالفتح آمیختن چربی بچربی عتک
بالفتح بازگردیدن در جنگ و حمله کردن و حمله کردن اسپ برای
گزیدن و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول
و سرگین بران شتر و جز آن و ترش شدن نبید و سبز و سیل
کردن بجای و کهنه شدن کمان و روزگار و کوهی است عتوک
بالضم تهنه رفتن بجای و اقدام بر سوگند دروغ نمودن و بیدا یکی
بنس آمدن کسی را و بر شوهر خود فرمان کردن زن و کهنه شدن
کمان عاتک کریم و رنگ خالص و مرد لجوج و بازگردنده از عطای بجایی
و نبید صافی عتیک روز بجایت کرم و گروهی از قبیله ازد عتک
بفتحتین درخت خرما عرک بالفتح زدن صوف بمطرقه عرک بالفتح مالیدن
و گوشمال دادن و خراشیدن جرب خایه الخر مو و منار رسن دو دو
چارپایان و زن و حایض شدن زن و بفتحتین حاجت روز عرب
و کلپیای شتر از درخت خار دار و کارزار کردن و آواز کشتی بانان
و ماهی گیران و احد عرکی و بالفتح و کسر آواز و اندازه و سخت
و کارزار و اندازه مردان در انجنگ عراک بالکسر انبوه کردن
و نام مرویت تا جبی بالفتح و تشدید راینک مالیدن و گوشمال دهنده
و کارزار کننده عروک بالضم حایض شدن زن و بالفتح ناقه بسیار کو
که لاغر و فربهی او پیدا نباشد عسک بالفتح لازم شدن و
چسپیدن عسک بالفتح و بفتحتین سخت کول و نادان شدن و بالفتح

اکرفا

و کسر فا سخت نادان عکّ بالفتح و تشدید کاف بازداشتن
از حاجت و اهمال و مماطله کردن حق کسی را و دوبار و سه بار
گفتن سخن را و تازیانه زدن و مکرر کردن حدیث باکسی و درپیچیدن
و بحجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و بازگردانیدن چیزی
و بیان سخن و نام مردیست که او را اعکیین علنان بن عبدالله
بن آذر بن ادر ستلنه گویند و صاحب صحاح عک بن عدنان
بن سعد نون پنداشته و آن خطاست علک بالفتح جاویدن
صمغ و مانند آن و خاییدن اسپ لگام و بکسر تیز گفته اند و صمغ
و هرچه لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختیست در حجاز
و آنرا اعلاک بالضم و کسر نیز گویند و نیز علاک آنچه خاییده شود
و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام ستبر و سخت و همچنین علک
عنک بالفتح بسته شدن و ستبر و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت
شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سپری بودن و درز مین
و برگشتن و حمله کردن اسپ و بستن در و رنگ ریگ و توده
سخت سرخ شدن و سپر کردن شتر در ریگ و بدین معانی آمده
عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعیست و بالضم توده
ریگ سخت شده جمع عنیک و بالکسر اصل چیز و بفتحتین بر آمده
و سیوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب و بدین معنی
بهر سه حرکت آمده و بالضم و فتح نون دبی بحرین عانک ریگ توده

بسته و سخت شده عوک مهربان شدن و باز گشتن و وا آوردن حجم
و باز گشتن زن بسوی خانه و خوردن آنچه در آن خانه باشد و اول عوک
یعنی اول خبر و بفتحتین جنبش و حرکت العین من الاعبل بالفتح سطبر و بکسر با
تیر آمده و عبل الذراعین سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت
تراشیدن و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و
بر آمدن آن از درخت و باز داشتن گردانیدن و بریدن و بریدن
چیزی و بفتحتین هر برگی که پیچیده و نازک دو باشد چون
برگ درخت گز و برگ باریک و برگ افتاده از درخت و برگ
بر آمده بر رسته ناقه و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و مایل دباغت
جرم شود عبال بالفتح نوعی از گیاهی کوهی که چون ساق آن
سطبر و استوار شود از آن عصا سازند و بعضی گفته اند که عصای
موسی از آن بود و بالکسر سنگهای سپید سخت جمع عبلاء چون
بطحاء و بطاح عتل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و بر داشتن و
شتافتن بدی و بدی شتابنده و بضمتین و تشدید لام بسیار
خوار و درشت و ستمکار و سخت و نیزه سطبر عتیل مزدوری
که باجرت گرفته باشند و خادم عثکول بالضم و عثکال بالکسر
خوشه خرما عجل بالکسر گوساله و نام قبیله ایست و بالضم
چیزی که بشتاب آرند او را و بفتحتین سرعت و شتاب دیگر دلاء
ذ بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده عجول بالفتح نیک شتابنده

و ناقه بچه گم کرده

ناقه بچه گم کرده و بتشدید جیم گوساله عجاجیل جمع عدل بالفتح داد
و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن
و برابر کردن چیزی با چیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری
و راستی و پاداش دادن و بسودن و نام مردی بسیار کشنده
و بیرحم و ستمکار و بالکسر مانند و یکطرف بار که آنرا بفارسی
تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزی که نه از
جنس او باشد و بالکسر مانند که از جنس او باشد عدیل هم سنگ
و برابر در قدر و مرتبه عدول برگشتن از راه و میل کردن
و جایز ترک کردن و از کشتی باز ماندن فحل عادل داد دهنده و
مشرک که غیر خدا را با حق تعالی برابر و شریک سازد عذل
بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین نکوهش و ملامت
و بفتحتین روزهای سخت گرم عاذل ملامت کننده و رگ خون
مستحاضه و نام آیت و موضعیست و نام شعبان یا شوال
در جاهلیت عذال بالفتح زن ملامتگر و بالضم و تشدید ذال
ملامت کنندگان جمع عاذل عزل بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا
کردن و دور شدن از کسی و از زن و نخواستن فرزند از او
و بالضم بی سلاحان جمع اعزل و بفتحتین بی سلاح و بفتحتین بی سلاح
شدن عسل بالفتح طعام با انگبین سرشتن و مدح و ثنای
خوب کردن بر کسی و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن

بره و سخت دویدن و سر جنبانیدن اسپ و گرگ و جنبانیدن باد
آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن و اهتما در رفتن و تند
تیز رفتار و موضعیت و بالکسر قبیله ایست از جن و بنو عسل قبیله
و بفتحتین چشیدن طعام و خوش آینده ساختن حق تعالی
کسی را بسوی خلق و حباب آب وقتی که آب روان شود و انگبین
و آن لعابیست از مگس و بعضی گفته اند که آن بخاریست که صعود میکند
در میان هوا و نضجی می یابد و آب میشود و غلیظ میگردد مانند
شبنم و بر شکوفها و درختان می افتد و آنرا مگس عسل می چیند
و آنرا ترنجبین و شیرخشت گویند عاسل گیرنده و تیزه سخت
جنبنده و همچنین عسال عیسل مرد سخت خنده و نیزه و گرداننده
دست را در زدن و جاروب عطار و پر مرغ که غالیه را بدان از جای
جدا کنند و قضیب شتر و فیل عسل بفتحتین جمع و عسل یعنی مردمان
نیکوکار نیز آمده جمع عاسل عصل بفتحتین چیزی کج و روده و
بیکی استخوان و معده گرگ و کژ بیخ دم اسب و درختیست
که بخوردن آن شتر را روان شکم گردد و کژی دندان عصال بالکسر
کج و بتر کج شده و موضعیت عصل بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق
و ملازم بخر بی و بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن
کار بر کسی و سخت دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زشت
و بالضم و بضم اول و فتح دوم هر دو بمعنیها و بلا ا و احد عضل بالضم

ع و ... امراه ... خود ... بند ... گشته ... حیدر ...

وبفتحتین

وبفتحتین موضعیت بیابانیه که چشمه بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند
و بدر قبیله ایست و موش کلان و پیه ها که گوشت سطبر باو باشد
و احد عضله و خداوند عضل شدن و بالفتح و کسر ضاد مردیکه پیهها
با گوشت سطبر داشته باشد عضال بالضم کار دشوار و بیماری
سخت عطل بالضم و بضمتین مرد بی زره و مال و بی ادب
و کمان بی زه و پوشش و بفتحتین اسپ و شتر گردن دراز خواه نشسته
باشد و مرد بیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه عطال
جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن زن و تخص
کردن و قامت و خوشه خرما عاطل خالی از پیرایه عظل
بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی و بفتحتین آنانکه علت
تناسخ دارند عظال بالکسر نوعیست از نقص در قافیه شعر
و سوار شدن سگ و ملخ بعضی بر بعضی و پیوسته بر جستن ایشان
بر ماده عفل دست زدن بمیان پای گوسفند بجهت دانستن
گوشت و سبکی آن و بفتحتین گوشت بسیار که میان دو پای بز نر و گاو
و یا خصیه که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسفند و نوا حی
عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خرد نیز
و گفته اند قوتیست نفس را که بدان تمیز اشیا کند و اعراض و مصالح
بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است و تا وقت
بلوغ قوت میگیرد و دیت و جامه سرخ که بهودج بدان

پوشانند یا نوعیست از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه دادن و بستن بازو
و ساق شتر بهم بستن و داروی شکم را و دریافتن و دیت دادن
کشنده را و قصاص را گذاشتن بدیت و از جهت کسی دیت و
تاوان پذیرفتن و ادا کردن و ببالا رفتن آهو و بهم در
ایستادن سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از منفاعلین
و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچکی در تافتنکی پای شتر
و بضمتین جمع عقال **عقول** بالضم ببالای کوه رفتن آهو
و پناه بردن بجایی و جمع عقل و بالفتح داروی قابض که
شکم ببندد **عاقل** خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام
کوهیست **عقال** بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر
بهم بندند و صدقه و زکوة یکساله و مردی شریف که چون
اسیر میشد چند شتر فدیه او میدادند و نام مردیست و بالضم
و تشدید قاف لنگی ستور **عاقول** معظم آب دریا و موج
آن و خم وادی و جوی و زمین ریگ که راه در آن نتوان یافت
و گیاهی است و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول
شهریست میان نهروان و بغداد و دهی است بموصل و عاقولا
نام کوفه است در توریت **عقیل** بالفتح و کسر قاف نام
پسر ابی طالب که داناتر بود به نسب قریش و وقایع ایشان و نام
و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است [illegible]

و نام مرد

و نام مردیست و بدر قبیله ایست **عقنقل** بالفتح و بفتح هر دو قاف
وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بر هم نشسته و حوصله سوسمار
و شمشیر و قدح **عکلة** بالفتح رخت بر هم نهادن و چیدن
و باز داشتن و در بند کردن و زود دریافتن و دردی روغن و
چرک جسم لاغران جمع شدن در لید شتر و بستن سر بند دست
شتر و بار و آن و بر آن خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده
شدن کار و اندوختن و کوشش کردن در کاری و مردن
و بالکسر و الضم لئیم اعکال جمع و بدر قبیله ایست بالضم **عکال** بالکسر
رسنی که بدان دست و بای و شتر به بندند و نام مردیست
عل بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام و
کلانسال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند
و نر ز و فربه و کنه فربه و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغه
کردن در زدن و دوم بار خوردن آب و دوبار خوردن **علل**
بفتحتین دوباره خوردن آب و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین
بار اول خوردن و دوباره خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریها
و سببهای علت **علیل** بیمار و معلول یعنی بیمار چنانکه
مشهور است و بر زبانها مذکور است در کلام عرب نیامده **عمل**
بفتحتین نام مردیست و کار کردن و کار و پیوسته درخشیدن
و اعراب دادن عامل اسم را و بالکسر و الضم و فتح میم کارگذار

وعملدار عمول بالفتح بسیار کار کننده عنبل بالفتح شتر بزرگ
سر دراز عنادل جمع عندلیب عنصل بالضم عین وصاد پیاز
دشتی که آنرا پیاز نرگس و پیاز موش گویند عویل آواز
بگریه عول بالفتح جور کردن ومیل نمودن از حق و کم و زیاده
شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و عاجز
شدن بر کسی و گران شدن بر کسی و متهم داشتن کسی را
وافزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن
سهام فرایض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار
عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و بفتحتین آواز
بگریه و بالفتح و کسر واو اعتماد و تکیه بر کسی و یاری خواستن
و استعانت عوال بالضم قبیله ایست و نام دو موضعیست
و بالفتح و تشدید واو نام مردیست عاهل پادشاه بزرگ
و زنی که شوهر ندارد عیال بالکسر اولاد و زن و آنکه
تکفل و تعهد حال و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد
عیهل بالفتح ناقه تیزرو عیل بالفتح حیران رفتن اسپ
و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن
و بالفتح و تشدید یا مرادخر اماس و اسپ خوش خرام و
بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نخواهد و میل
شنیدن ندارد عائل درویش عیول بالضم درویشی

دن بالفتح والضم

بالفتح والضم سر گردیدن و گردیدن العین مع المیم عام سال و بتشدید میم همه را
فرا رسنده و مردم عامی ضد خاص عمام بالفتح درماندگی
کردن و بالضم آب بسیار عتم بالفتح درنگ و تاخیر
و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب
و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و مویه کردن
و در وقت نماز خفتن رفتن یا در آوردن و فرستادن
چیزی در آن وقت و بالضم نام مردیست و نام اسپی و بالضم
و بفتحتین زیتون وحشی عتوم بالفتح کج بستن استخوان
شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نبسته باشند
عجم بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند
و بالضم نیز آمده و شتران خورد سال عجوم جمع و دندان در شاخ
فشردن بچوب و جز آن جهت دانستن سختی
و سستی آن و گزیدن و جاویدن جهت خوردن یا از برای
امتحان و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن
و نقطه نهادن بر حرف و بالضم گنگ زبانان و لالان از آن
و جوان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانه
خرما و انگور و دانه هر چیز عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید
جیم شتر دیر ستور عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی
و گم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج عدیم

درویش و محنت شده و نادان و دیوانه عذام بالفتح نوعی
از رطب که در مدینه می باشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسب
و جز آن و بستی و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن
شوهر را و از خود رد کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین
وادی است و گیاهی است عذام بالفتح و تشدید ذال کیک که مردم را
بسیار گزد و بالضم و تشدید ذال درختیست خاردار بیابانی عرم
بالفتح استخوان خاییدن و درخت خاییدن ستور و بالفتح و
کسر ارو دخانه و سدی که پیش رودخانه گرفته باشند و باران
سخت و موش کلان نر و بفتحتین گوشت و سیاهی و سپیدی
آمیخته عرام بالضم خاییدن درخت و استخوان و درخت که گوشت
و پوست آن جدا کرده باشند عزم بالضم و الفتح عزیمت
و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و برجاده راه رفتن
و قسم دادن کسی را و یکی اولو العزم یعنی خداوندان عزم
و اولو العزم از پیغمبران آنانند که دل نهادند و ایستادند
در امر خدا بر آنچه عهد کرده بودند و گفته اند که آن چهار
تن بودند نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلی الله علیه و علیهم السلام
و بعضی گفته اند اولو العزم آنانکه جد و ثبات قدم داشتند در کار
صبر و بلا و آبادی و گفته اند که آن نه تن بودند نوح و ابراهیم
و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی

عزایم افسونها و آیات قرآن که برای استشفاء بیماران خوانند
و فرایض خدا که واجب کرده بر بندگان عزیم دشمن سخت
عزوم و عوزم بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوز عسم بالفتح
طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ و وصف کار زار پی باک و
کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و
قدم و کج شدن آن عشم بفتحتین نان خشک عصم بالفتح
وازیدن و کسب کردن و بار داشتن و چنگ در زدن و بالا رسیدن
و بالضم قلعه ایست و کوهی است و بالضم و بفتحتین اثر حنا و خضاب
و جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیز و بالکسر و فتح صاد کردن بندها
جمع عصمه بالکسر و عصمها جمع عصمه عیصم خوی و چرک و بول که بر ران
شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی
مانده باشد عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند
و رسن دلو و مطهره و عروه و کوزه و مشربه و ظرف باریک دم
و نام حاجب نعمان بن منذر عاصم باز دارنده و نگاه دارنده
و موضعی است ببلاد هندیل عصوم بالفتح بسیار خوار عظم
بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و قبضه کمان عظم بالفتح صوف
جدا کرده و از هم وا کرده و موضعی است ببلاد هندیل عضوم بالفتح بسیار خوار
عظیم بالفتح استخوان با استخوان که برو گوشت باشد و بزرگ شدن
و بالضم بزرگی و بیشتر از چیزی و به معنی بفتح نیز آمده و بالکسر

عظم بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و موضعی است و بفتحتین هلاک شدن و کلان

و فتح ظا بزرگی خلاف صغر عظیم بزرگ عظام بالکسر استخوانها
و بزرگان جمع عظیم و بالفتح بوضعیت بشام و بالضم و تشدید طا
و تخفیف آن بزرگ عقیم نازاینده از مردان و زن و باد و ابر
و روز قیامت و جنگ سخت عقم بالفتح و الضم نازاینده گی
و بالفتح و الکسر نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و جامه که
سرخ باشد و بفتحتین جمع عقیم عقام بالضم و الفتح نازاینده
و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقه
جوان و استوار عکم بار استوار بستن و برگشتن مردمان
و برگشتن از زیارت کسی و بر کسی برگشتن و حمله آوردن و از
دشنام کسی پس ایستادن و فربه شدن شتر و بچه برجه
برداشتن آن و افزودن پهلو و انعطاف بردن و بالکسر لنگه
بار و آنچه بدان بار بندند و بساطی که زنان در آن ذخیره خود گذارند
عکوم بالفتح برگردنده و بالضم جمع عکم و بالکسر و عکیم بالضم
و الفتح نام مردیست عکام بالکسر آنچه بدان بار بندند علم بالکسر
آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شکافتن لب بالا
و نشان کردن و بفتحتین شکاف لب بالا یا یک طرف آن
و کوه دراز و نشان و رقم جامه که کاذر و جز آن بر جامه کنند
و رایت و آنچه در نیزه بندند و پیشوای قوم و نشان و
نام که مرد بدان معروف بود عالم داننده و بفتح لام

آفریدگان

آفریدگان تمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد علیم دانا و بالضم
و فتح لام نام مردیست علام بالضم حب حنا و باشه و تشدید لام
نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف نسبها و مردم و
بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف نسب و چنانکه بدان ار
کنند و علامه و علامی بسیار بسیار دانا تا و یا برای تانیث
و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است یا آنکه دو بار در این صیغه مبالغه شده
بر حق تعالی اطلاق نکنند جهت شایبه ایهام تانیث و نسبت
علقم بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه و هر چیز
تلخ علجوم بالضم و زنخ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب
و شتر استوار و شتر گزنده و کهنه و آهو و شتر مرغ و گوسپند نر و گاو نر
و گاو نر و بط نر و مرغابی سفید علکوم بالضم شتر سخت و استوار
علجم بفتح عین و جیم دراز علکم بوزن علجم نام مردیست عم بالفتح
و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم عمیم تمام و دراز و همه را
فرا گیرنده و انبوه و بسیار عمم بضمتین جمع عموم بالضم همه را فرا گرفتن
عمام دستارها و خودها و هرچه بر سر پیچند جمع عمامه عمم بفتحتین
بسیار و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در مردم و غیر آن و هر چیز
تمام شامل و مردم عام عندم بالفتح بقم یا خون سیاووشان عنم
بفتحتین درختیست در زمین حجاز که بار وی سرخ رنگ میباشد
و تشبیه میکنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی

ورشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار درخت
خاردار است و نوعی است از وزغ **عوم** بالفتح شناکردن
کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمک سیاه
که برآب شنا کنند جمع عومه بالضم **عوام** بالضم موضعیست و بالفتح
و تشدید واو اسب خوش رفتار که بدان سبب شنا میکند و نام
پدر زبیر صحابی **عویم** بالضم و فتح واو نام مردیست **عیم** بالفتح
آرزوی شیر شدن و تشنه شدن **عیام** بالفتح روز **العین مع النون**
عتن بالفتح سطبر و درشتی تن و بفتحتین مردم فربه و بلیغ
و بفتحتین و تشدید نون کرکس و شتر بزرگ و سطبر **عثن** بالفتح
زندان بردن بنده و سختی و آزردن فشردن را و بفتحتین مرام
سخت **عثن** بالضم نوعی از برگ درخت که شتر چرد و
اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و بالضم و بفتحتین
بت کوچک و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر با طعام
خاص بمزه بواسطه آمیختن دود بدان **عثان** بالضم غبار و دود
و موضعیست و دود کردن آتش و بدین معنی است عثون بالضم **عجین**
خمیر و محنت **عجن** بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیزی و دست
زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن
از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن و آماس میان
فرج و دبر ناقه و بالفتح و کسر جیم فربه و شتر فربه محکم گوشت

عاجن ناقه که در شکم آنچه قرار نگیرد و **عجان** بالکسر کردن تو مقعد
و زیر و نیز ما بین خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم کول و نادان
عدن بالفتح نام جایی بهشت که مردم همیشه در آن خواهند
بود و کندن سنگ و بریدن درخت به تبر و جای آن و لازم
و مقیم بودن شتر بر خوردن خار دار و بفتحتین جزیره ایست
در یمن **عادن** شتر برکت جا باشند و از علف **عدان** بالفتح از کرانه جوی
و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعیست **عدنان** بالفتح نام یکی
از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که بفصاحت مشهور
بوده **عدوان** بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن
و رجستن و از حد گذشتن و ترک کردن و بفتحتین باز گردانیدن
و دشمن سخت و قرض از حد در گذشته **عرفان** بالکسر شناختن و
نم بر شدن **عرنین** بالکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بن بینی نزدیک
ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی **عرین** بالفتح بیشه شیر و دره و
جایی بودن کفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گروهی
از تیم و آواز فاخته و ایوان خانه و شهر و خار و موی و **عرن**
بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پای چهارپا میشود
و بدان موی ریزد و شکافد در دست و پا و سختی و صلابت که در
بندهای اسب میشود و دوری و شهرهای دور و چوب میان
چرخه و دولاب و کارزار کردن و خوابگاه کفتار و شاخ و مسمار دود

عرینا بالکسر کوهی است عزن بالکسر بوی خر نخته و بفتحتین چوب
در بینی شتر کردن و بیماریست که در پای چهارپا شود و موی ریزد
و شکاف دست و پای چهارپا و ریش کردن و شکافتگی پاشنه
ستور و عم و بوی خر نخته درختیست که بدان پوست را دباغت
کنند و گوشت نخته و بالفتح و کسر رای کسی که ملازم باشد تعمار باز
تا در از شتران فار بخورانند و نام اسپی است عرجون بالضم چوب
خرما یا چوبی کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده
باشند و گیاهی است عسن بالضم در آنی یا چو موی و سفید
رنگ و موصفیت و بالکسر مانند و نظیر و چه و بهر سه حرکت آمده و
بالضم فربهی و بفتحتین و بضمتین گواریدن آب و علف در
ستور و بالفتح و کسر سین چارپا و شتر گرد خوشند عسقلان
بالفتح شهریست بساحل دریای شام و عسقلان الرابیة طرف بالای سر عطن
بالفتح نعش چرینی برای خواب خود عطن بالفتح پوست را
در منوره نهادن بجهت دباغت تا موی در آن وی
بریزد و بفتحتین پیراسته شدن پوست و خوابگاه شتر
گرد حوض و آرامگاه گوسپند و نزدیک آب درخت العطن
بسیار مال و فراخ بازو و گشاده پا عطان بالکسر سرگین و نمک که
پوست کنده شود عطون بالضم سیراب شدن ناقه و راستراحت دادن
ناقه را بعد از خوراندن آب و بار دیگر نمودن آب و فرو خفتن

نشتر

نشتر عفن بالفتح بالا کوه رفتن و تغیر دادن و بدمزه گردیدن
گوشت و غیر آن و بفتحتین کنده شدن از هوا گوشت و جز آن
از عفونت گندیدگی عفان بالفتح و تشدید فا نام مردیست و اگر ماخوذ
از عفن است نون اصلیست منصرف است و اگر از عفه است
نون زایدست غیر منصرف عقیان بالکسر زر عقیون بحریست بر
زیر عرش که در آن ملایک باشند و با ایشان نیزهای باشد و ناظر ایشان
و تسبیح ایشان سبحان ربنا الاعلی عکان بالکسر گردن عکن بالضم
و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم از فربهی جمع عکنه بالضم علن
بفتحتین و علون بالفتح و علانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالکسر با هم آشکارا
و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا ن علوان بالضم اول کتاب علیین
بالکسر و تشدید لام مکسوره و یای مکسور غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب
اعمال نیکان عمران بالکسر نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر
مریم علیها السلام و نام ابوطالب عم پیغمبر علیه الصلوة و السلام
و بالفتح عمر بن جابر و عمر بن مرو و دو گوشت پاره آویخته از کام
و بالضم و فتح میم ابوبکر و عمر رضی الله عنهما یا عمر و عمر بن عبد العزیز
عمن بالفتح مقیم شدن بجایی و بفتحتین باشندگان و مقیم گشتگان
بجایی عمان بالضم شهریست بیمن و بالفتح و تشدید میم شهریست
بشام عنوان و عنیان بالضم و الکسر دیباچه کتاب و نشان آن و اول
چیزی و آنچه بدان دلیل کنند بر چیزی و آنچه فهمیده و یافته

شود از چیزی **عنوان** بالضم پیش آمدن و پیش و چیزی و ظاهر شدن
و بالفتح شتر و چیزی و در رفتار **عنن** بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن
چیزی و پیش آمدن کسی **عنین** بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن
باد شکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر دختر زن
عنان بالکسر دوال لگام و پیش رو و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و ترک
شدن در بیع و شراکت و کرانهٔ طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر
باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ
و بالفتح ابر و ابری که آب نگاه دارد و دادیست و بالفتح و تشدید نون
در رنگ کشند و در جز **عنفوان** بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب
و النبات اول جوانی و اول گیاه **عون** بالفتح یار و پشتیبان جمع و مفرد
آمده و یاری کردن و یاری و نقیض میانه سال شدن **عوان**
بالفتح جنگی که یکبار در ان کارزار کرده شود و زنی که او را
شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و از هر چیزی عوان بالضم جمع
و شهریست بساحل دریا یمن و زمینی که باران در ان باریده باشد
عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ **عهون** جمع و بالفتح مقیم شدن
بجایی و بر آمدن از جایی و کوشش کردن در کاری و شتاب
دادن مراد کسی و خشک شدن برگ درخت خرما **عاهن**
محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت بیک جا و مردی سست و کاهل
و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحه آدمی و رگ رحم ناقه

نخست جز و چیزی پیش آمدن و بالضم قید است و موضعی است **عین** بالفتح و سکون نون از ... و نقیضین ۱۲

عواهن جمع **عین** بالفتح چشم و اعیان و اعین و عیون جمع
اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رسانیدن
و آدمی یک کس و شهریست بهندیل و موضعیست میلاد هندیل
و دهی است بشام زیر کوه و دهیست بیمن و روان شدن آب
و چیزی که در میان زه کمان غلوله کشند و در ان غلوله اندازند
هند ازند و گرده و مال و حاضر و حاضر از هر چیز و حرفیست معروف از حروف
تهجی و گزیده هر چیز و ابرای باریک که بر پوست باشد و دیدن و
جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقه و ذات قبله
و بتو او ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق
یا از طرف راست قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب
و مرغیست و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جایی ریختن آب
کاریز و باران روزها که بر طرف شود و جای روان آب چاه
اندازه مرد و سیخ و سیل در ترازو و ناحیه و چشمه آب و نصف دانگ
از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و چاک زانو و برادر پدری
و مادری و ذو العین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود باز بجای
خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس
دهی است بمصر که در انجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو
و سختی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود

جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن **عیون** بالفتح بسیار چشم زننده
عین بالکسر و بفتحتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابیست در حکمت تصنیف
شیخ ابو علی انوری گوید **شعر** ایا سر المجاهد غرض محامد تست
عیون عجز عیون افسانه دان وفنون **ف** و نام شهریست بامدیس و د... هیت
بجرین **ح** و بالفتح والکسر کوهی است نزدیک ما جده که بر آن شیطان
لعین ایستاده آواز در انداخت که محمد صلی الله علیه وسلم کشته شد
عیار بالکسر دیدن بچشم و آهن آماج و آب جوی که تعلیه کاو زراعت
کنند برای شیار کردن زمین **العین مع الواو** **عتو** بضمتین
و تشدید واو تکبر و کردنکشی کردن و از حد درگذشتن و بغایت پیر رسیدن
عثو بالفتح تباهی و فساد کردن **عجو** بالفتح شیر خورانیدن
کودک را **عدو** بالفتح دویدن و ستم کردن کسی و برگردیدن در کار
و برجستن بر چیزی و درگذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم
دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مونث بیک حال
یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد درگذشتن **عرو**
بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی **عزو** بالفتح چیزیرا
بچیزی نسبت کردن **عسو** بالفتح کلان سال سال شدن و سطبر
شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب و بمعنی کوم نیز آمده **عشو**
دیدن آتش شب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن
کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح بشیر

که هنگام

ح و عیون النمر انوری ستاره سیاه و ... عینین بفتح عین و نون و سکون یا میان دو یا دو پای است بحرین ۱۲

که هنگام زدن گوسپند بصحرا با بعد از آن آشامیده شود
عصو بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن کرهی را برخورد شیر
و بعصا زدن **عضو** بالفتح پاره پاره کردن و بالضم گوشت بسیار استخوان
و جزو بدن که بفارسی آن را اندام گویند **عطو** بالفتح بدست گرفتن
و غالب شدن و هر دو دست برداشتن و بهر سه حرکت و بالفتح
و تشدید واو آهوی که سوی درخت گردن دراز کند تا از و بچرد
عظو بالفتح غمگین و هلاک کردن و زهر نوشانیدن و از چیز باز
گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن **عفو** بالفتح درگذشتن
از گناه و اعراض از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن
نشان چیزی و بزرگترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین
چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی
و نهبی کرده و اثر عمارت و زراعت نبود و خرگاه و بمعنی
بهر سه حرکت آمده و مرد درگذرنده از گناه و بی کسی و خوردن شتر چراگاه را
و موی شتر بسیار رستن چنانکه مقعد او را بپوشد و در
دانش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمین را و بریدن پشم و
چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزی را و آب در میان
چیزی که او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار در
گذرنده از گناه **علو** بهر سه حرکت بلندی و بفتحتین و تشدید
واو بلند شدن **عنو** بالفتح گرانبهای و خوار و فروتنی نمودن **ح**

ح بالفتح ابر گشتن و دروغ زدن

وظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوسیدن چیزرا و دشوار
شدن کار بر کسی و نازل شدن امر بکسی و نگاهداشتن مشک آب از
جهت بسیاری و ناحیه آسمان و یک کس از گروهی که از قبایل مختلف جمع
شده باشند عهو بالکسر خرکره و شتر العین مع الهاء عته بالفتح
والضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بدانستن خبری
و حریص شدن بآزردن کسی و حکایت کردن سخن کسی عیته دل آزرده و معقل و مجنون
معتوه عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر عاضه ساحره و ماری
که چون کسی را بگزد در دم آنکس بمیرد عمه بفتحتین سرگشته دل و مدهوش
شدن و در ملامت افتادن و افتادن در جهت نمار و گرسنه شدن
شدن و فرو رفتن در چیزی و آمدن و رفتن از درد و ترس و بیم عمه
بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و نیافتن
حجت و دلیل و دور بودن العین مع الیاء عاری برهنه عادی
دشمن و از حد درگذرنده و بیداد کننده عافی از سر گناه درگذرنده و دراز
ریش عاصی رگی که خون از وی باز نایستد و گناه کار عالی و علی
بلند عانی اسیر و خون روان عانی از حد درگذرنده و سرکش و متکبر
عبقری بالفتح بساطها که الوانها و هر چیز که نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت
عتی بالضم والکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بعقاب رسیدن
عدی بالفتح و تشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده شده
و نام قبیله ایست و نام پدر حاتم که او از اصحاب رسول علیه السلام طائی

وازخواص

و از خواص سبعی این است که طالب کرم اسد و جه بوده عرب بالفتح
و کسر را از برهنه و تهی عبی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر
طعام خفتن عصی نافرمانی کردن عوان بالضم کوران عی
بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن بسخن خلاف بیان
و راه بردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام
برادر عدنان باب الغین مع الالف غبرا زمین و گیاه و زمین
بسیار درخت و نام اسپی است و درختی است که میوه آنرا غبیرا
گویند غبیرا شراب کاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت
غبرا را گویند و بعضی بعکس گفته اند غثا بالضم و تخفیف ثاء
مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و ورق
پوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشد غدا بالفتح طعام چاشت
خلاف عشا و تشدید دال نام مرد غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو و نما
تن و قوام بدن است و بچهای گوسپند و بز و بمعنی
جمع غذی بروزن غنی است غذا بهمزه بول اشتر غزا
بالضم والفتح مسافران غزا بالضم والفتح زاق ضد اراق غرا
بالکسر ریش و کسی که چهار پا نداشته باشد غوا بالفتح و بهمزه هرچه
هلاک کند و هرچه ببینند باشد و سرکش که از ماهی برآورند
و بچه گاو و بچه هرچیز و لاغر غشا بالکسر رفتن بجنگ کفار غشا
بالکسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن غضا بالفتح جمع

غضاة و آن درختیست صحرایی مانند درخت گز غطار بالکسر
آنچه بدان پوشیده شود چیزی را غلاء بالفتح گران شدن
نرخ کالا و غلای است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که بلند
شود و دور رود غمار بالفتح انگشت بهوش کردد جمع و مفرد آمده
و آنچه اسب را پوشانند غمیصا بالفتح و الضم و فتح میم ستاره
شعریست و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالا خانه کنند غناء
بالفتح فایده و سود و بی نیازی و کفت و بالکسر سرود غنی بالکسر توانگر
و بی نیازی غوغا ملخ و مردم بسیار و در آمیخته و مردم فرومایه
و همچنین غاغه الغین مع الباء غاب بیشه نیز جمع غابه غب
بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و بآب آمدن شتر
یکروز و تشنه بودن یکروز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن
و یکروز تب آمدن و یکی فرستادن و هر که یکروز در آید و یکروز
بر آید و بالفتح یکی روز درمیان آب خوردن چهارپا و بالضم
دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد و بصحرا ریزد و زمین
نشیب غبغب بفتح هر دو غین بتی است و کوهیست به بیابان منا
و گوشت آویخته زیر زنخ که آنرا لوی گلو نیز گویند و بمعنی است
غبب بفتحتین غبیب بالضم و فتح با و سکون یا ضعیفت مو
بدینه و ناحیه کمایه غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرفی
که دوران آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز دیگرست

رفتار اسب یا اول رفتار اسب تیز رو و جای فرو شدن آفتاب
و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول چیزی و کنار آن
و تیزی و رگیست در چشم که همیشه آب از آن روان باشد
و نه ایستد چون ناسور و اشک و جایی روان اشک از چشم
و آبی که در چشم بشود و ورم که در گوشه چشم پیدا شود و بسیاری
آب دهان و تیزی دهان و درختیست در عرب بزرگ و
خاردار و دور آب خوردن و بیش چشم و پس آن و فراق
و دوری و بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و
بفتحتین درختیست که آنرا بپارسی بید گویند و شراب و زر
و نقره و جام نقره و قدح و بیماریست که گوسفند و بز را شود
و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی چشم است
و بوی آب و گل و سهم غرب بطریق اضافه و بطریق صفت تیری
که اندازنده آن معلوم نباشد و بفتحتین غرب و نام موضعیست
و بالضم و تشدید را مفتوح کوی است بشام غروب
بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک
و تیزیهای دندان و آبدار یی آن و بدین دو معنی آن جمع غرب است
غارب میان کوهان و گردن شتر و میان دو دوش اگر دن غوارب
جمع و غوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای آب غراب بالضم
زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تبر و برف و یخ و لقب

بدین یاد دو معنی

مردیست و کوهی است و موضعیست بدمشق و نام اسپیست
و پس کردن و سر و طرف استخوان و سرین اسپ و سر و جبه آن
که بطرف استخوان ران پیوسته است و هر دو طرف را غرابان
گویند و رجل الغراب چیزیست که بر پستان ناقه بندند
تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهی است کبر بالفتح که او را از زبان بربر
اطریلال گویند و برای ازاله بهق و برص مجرب است غرب
دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد غریب سخت سیاه
غرایب جمع و بالکسر نوعیست از انگور خوب غصب بالفتح بستم
گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و بستن و شدت و دور کردن
موی و پشم از پوست غضب بالفتح گاو و شتر و جز سیار
سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن غضوب
بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار بدکشنده و زن و شیر ماده
و ترش روی و نام زنیست غضاب بالکسر و الضم خاشاک
که در چشم بیفتد و بیماریست و آبلها که بر بدن بر آید و بالکسر بوته
غلب بالضم با علبا بسیار درخت که درختانش بهم پیوسته
و در هم شده باشند و بالفتح و بفتحتین سطبر کردن گردن
شدن و بالکسر لام مرد چیره و سطبر گردن شدن و بفتحتین غالب شدن
غلاب بالفتح نام مردیست و نام زنیست و بر تقدیر مسمی است
بکسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه غالب چیره و زبردست

بالفتح

ونام

و نام مردیست و موضعیست بمصر غب بفتحتین غفلت و بی آگهی
و فراموشی و بیقصدی غیهب تاریکی شب و اسب و جز آن
که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فهم و کوشش
بسیار نشیم غیب بالفتح ناپدید شده و گمان جمع غاب الغین مع
الالف غابه شیر و بدی و کند غارة تاراج و اسپان غارت کننده غاغه
گروهها پراکنده و انبوه و درهم درآمیخته از هر طایفه غانیه
زنی که بحسن و جمال بی نیاز باشد از زیور و زینت و بی نیاز
باشد از شوهر برداران دیگر و زن جوان و عفیفه و مستوره که خواهش
مردند داشته باشد خواه شوهر داشته باشد خواه نداشته باشد
غاشیه نبات جزبی و رایت و علم غابه بباء موحده
بیشه و نام جاییست بحجاز رو زمین نشیب غاشیه قیامت و آتش
دوزخ و بیماریست که در اندرون میشود و چرمی که بالای زین
شمشیر پوشانند و سایلان و زیارت کنندگان که پیش کسی
آیند و دوستان و آهنی که بالای چوب پس پالان
میباشد و بیهوشی کنند و پوشانند و غالیه خوشبوییست
معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان غباوت
بالفتح بفهم و کند ذهن شدن غبطه بالفتح و الکسر آرزو
بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد بخلاف حسد
غبره بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار

درخت غبیشه بروزن هریسه سکو و مغز بهم آمیخته غثاثه
و غثوثه لاغر شدن غده بالضم و تشدید دال گوشت پاره ها
که در گوشت پیدا شود و هر چه پاره سخت که در عصب بهم رسد
غدوه بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداة بامداد غره
بالکسر و تشدید را فریفته گشتن و کار ناآزموده بی و بالضم اول
ماه و سپید توم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درمی
و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک غریزه سرشت و طبیعت غراره
بالفتح ناآزموده و ناتجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر
جوال غرایر جمع صاحب صحاح گوید گمان می برم که بمعنی فارسی
باشد غرغره بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو
و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازی که از گلو بر آید
بشنود و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان بی
و سر شکسته و چینه دان و بضم نیز آمده و حکایت آواز شبان
غرم بالفتح تاوان و تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد
غربه بالضم دور شدن از وطن و شهر خود غرفه بالفتح یکبار
آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب
بدست و بالضم یکمشت آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا
بفارسی برواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم
آن جمع غربل بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن

غزاره بالفتح بسیار و بسیار شدن شیر و آب میوه و جز آن
غزاله بالفتح آفتاب و آهوبره و غزاله است بالفتح اول چاشت غزه
بالفتح و تشدید زا شهریست در حد و شام نزدیک بفلسطین
مدفن هاشم جد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و مولد امام
شافعی رضی الله عنه غساله بالضم آبی که بدان رو و دست
شویند و آب مستعمل و نیز آبی که بعد از شستن بجای افتد غشاوه
بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده غصه بالضم و التشدید صاد
اندوه گلوگیر غضاره بالفتح گل چسبنده و نعمت و فراخی عیش و
ارزانی و مرغ سنگخوار و نام نباتیست غضاضه و غضوضه
نازکی و تازه شدن غفاره بالکسر ابری که بالای ابر ایستاده
باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کشند و خرقه
در آن اندازند و سر اغوج که زنان زیر مقنعه کنند بجهت قفایه چرک و از روغن
و جز آن غلظ و غلاظه بالکسر ستبری و درشتی و غلظه
بالفتح و الضم نیز آمده غل بالفتح و تشدید لام درآمدن چیزی از
حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب است
و بالضم تشنگی و سوزش درون و پیراهن زیر زره غلاله
بالکسر پیراهنی که زیر زره پوشند غلمه بالضم تیز شهوت
شدن و بالفتح تیزی شهوت و غلبه آن و بالکسر جمع کودکان
نزدیک بلوغ رسیده جمع غلام غلوه بالفتح مقدار تیر انداز

غلت بفتحتین سهو و غلط کردن غلبه بفتحتین چیره و زبردست شدن غلغله بالفتح هر دو غین شتاب رفتن و سو ضیعت و بضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسیست غم بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و اشتر دریا و تکت هر خیز غمامه بالفتح ابر سفید و بالکسر خریطه پوز بند دهان شتر غموض بالفتح پت افتادن بزمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن غمزه بالفتح بخفی و انبوهی مردم و بسیاری آب و بالکسر تشنگی غمار بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمزه بر اشاره بچشم و ابرو اشارت کردن و سخت فشردن غنه بالضم و تشدید نون آواز بینی غنیمه مالی که از کفار بزور بدست آرند مرادف مغتنم غوایه و غیابه کم آب و آنچه بپوشد چیزی را و غایب شدن و تک چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی در آن پنهان شود غیبه بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بد گویی پس مردم و کار نیک و بد و اکثر در بد استعمال میکنند غیضه بالفتح بیشه و جنگل غیرة بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت الغین مع الفا غافت نام دارویست غبث بالفتح سکه و بهم آمیخته غث بالفتح و تشدید ثا لاغر و فاسد و تباه شدن خرب و دریش ریم و خون از جراحت و بدین معنی آمده غثیث غرث بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی غراث بالکسر گرسنگان غلث

غماره

بالفتح آمیختن و آتش بر نشاندن از آتش زنه غلیث جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد و فریاد رس و داد رسنده غیث بالفتح باران و باریدن و باراندن الغین مع الجیم غنج بالفتح فشه و خوردن ابر آب را غلج هموار و یکسان ترین اسپ غمج فرو خوردن آب غنج بالضم و بفتحتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مرد پیر غوج بالفتح دوتا شدن و خمیده شدن و فرس غوج اللبان بمعنی اسپ فراخ سینه الغین مع الدال غدد بالضم و فتح دال کرههای گوشت جمع غده و بفتحتین مرگی و طاعون شتران غرد بالکسر و الفتح نوعی از سمارق و نباتی که متوکل عباسی در سر مناره ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعی از سمارغ و همچنین غراد بالفتح غرقد بالفتح درختیست بزرگ که بعضی آنرا غوسنج نیز گویند و سفید سرخ بالا رزده و بقیع الغرقد گورستانی است که در آنجا درخت غرقد بسیار است غمد بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن و بسیار شاخ شدن درخت غرفط چنانکه خلد باز او تماید و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن غاند گشتی گرو چاه که آب آن کم شد و درجه و بد رفتید ایک غمد بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن و نازک و نرم شدن

م بالکسر نیام شمشیر و غیره و جمع غمود

اندرام الغین مع الذال غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت
اسب و روان شدن آن از زخم غاذ بتشدید ذال رگیست در چشم
که همیشه چرک از ان روان گردد و نه ایستد و غلیذ یعنی غلیظ غانذ
بکسر نون کوه و جای برآمدن آواز الغین مع الراء غار شکاف کوه که بخانه
مانند باشد و شکاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست
و سوراخی که جانور صحرایی دران ماوا کنند و لشکر جمعی کثیر از مردم
و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردیست و پیمانه ایست
اهل سلف را و آن صد قفیز است و رشک و بدین معنی مرادف غیرت
و در حقیقت بزرگ کثیر النفع که بازهر گزیدگی مار است و روغن آن
بغایت نافع است و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم
دران میباشد غبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض
و بقیه هر چیز و الگ کینه و پوست برآوردن و فراهم آوردن جراحت
بعد از شکافتن و تباه شدن و بیماری که در درون سم ستور میشود
و نام آبیست و داهیة الغبر بلای بزرگ که مانند آن یافته نشود
و آنکه اول عناد کند و بعد از ان برگردد و از ان اقرار کند بمعنی دیگر
و بالفتح و کسر یا جبر جراحتی که پوست برآید و به شود و بعد از ان
بشکافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی ماهی است
و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با آب در حوض و بقیه شب
و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر غبور

غبور بالضم باقی ماندن و درنگ کردن و در گذشتن و آمدن غابر
آینده و رونده و باقی مانده و نام مردیست غبار بالضم گرد و نام مردیست
غثر بالضم مردم فرومایه غدر بالفتح بیوفایی کردن و آب
خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جایی درشت سنگلاخ که جانور دران
سوراخ نتواند کرد و سوراخهایی که از ره در زمین و تاریک شدن
شب و تراویدن آب باران و سیر شدن گوسفند در چراگاه
در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگلاخ در جایی و بس ماندن
ناقه از شتر و رجل ثبت الغدر مردیست که در جنگ و جدال
و خر آن ثابت و قایم باشد و بالضم و فتح دال شهریست بیمن و جوهری
غادر بیوفا غدور بالفتح و غدار بالتشدید بسیار بیوفا غدیر پاره از
از آب که از سیل باز مانده در جایی فراهم آمده باشد و شمشیر و نام
مردیست و وادیست بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا
غدایر گیسوهای بافته جمع غدیر غر بالفتح و تشدید را و نقش
و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شکاف زمین و جوی باریک
در زمین و شکن جامه و نورد و پوست و موضعیست ببادیه و تیزی
شمشیر و بالکسر مرد کار ناآزموده و ناخبر بکار و بالضم مرغیست
که قد آب میباشد و چیزهای باطل جمع غار و سفیدیها و بزرگان
و شاهیر جمع اغر غرور بالضم فریفتن و فروشکنهای
جامه و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده از دنیا

وشیطان و آنچه بدان غرغره کنند از ادویه **غریر** خوی نیک
و ضامن و جوان کار نا آزموده **غرر** بفتحتین خطر و کردن شرطی
که در صحت و جز آن کنند و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت
غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن
در رکوع و سجود و کمی کردن در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی
از خواب و غیر آن و شتاب و تیزی تیغ و نیزه و تیر و جز آن و تیری
که بدان تیرها را دیگر راست زند و مقدار و رشته و مدت چیزی و کم شدن
شیر و کاسد شدن بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهی است
بتهامه **غرغر** بالکسر گیاهیست و ماکیان دشتی و ماکیان حبش
غزیر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه آب و چشم پر آب
و اشک **غسر** بالفتح سختی و دشواری کردن و برلت ضد ارد
جماع کردن شتر ناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن
کاری و بالفتح و کسر سین پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه باواز جرب وحش
در چشمه افکنند **غضار** بالفتح گل چسبنده و بالضم نام کوهی است
غضور بر وزن جعفر گل چسبنده و درختیست و نام آبست از عبس طی
و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده **غضیر** حیز و تازگی از هر چیز
غاضر پوست به نیکوی پیراسته و دباغت کرده و بگاه رونده
در طلب کارها و حوایج خود **غفر** بالفتح برگذشتن از چیزها و بازداشتن
و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و برای

کسی

کسی با بر و از مال او بریدن و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی
و گرانی **غضنفر** شیر درنده و مرد سطبر غلیظ و مرد درشت **غفر**
بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن
متاع را در ظرف خود و تازه شدن جراحت و بازگردیدن
بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بمعنی بفتح فا نیز آمده
و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است خورد در میزان و چیزیست
مانند جوال و موی زیر ساق و پیشانی و بفتح فا نیز آمده و بالضم
بزغاله کوهی و قلعه ایست بیمن و بالکسر بچه گاو و جانوریست خورد
و بفتحتین سنگسار خوردن و مو و موی کردن و قفا و هر دو طرف ریش
پر و زه بر آوردن جامه **غافر** پوشنده و آمرزنده **غفور** بسیار
بخشنده غفر بضمتین جمع و نامیست از نامهای حق تعالی **غفیر**
بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا خود آبیست که تمام را
پوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را
پوشند یا جمعی که مادر ایشان نتوان دید و جماعه غفیر
نیز گویند **غفار** بالکسر و تشدید ایست از آن قبیله است ابوذر
رضی الله عنه و بالضم موی زیر ساق و پیشانی و موی گردن
و قفا و موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید بسیار
پوشنده و آمرزنده و نام خدا تعالی است از جمله نامها **غمر**
بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری

و انبوهی و کینه کردن و خسته شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد
فراخ خوی و اسب نکو و دریای بسیار آب و جامه تمام که جمع کند
مردم و ناوان و کار ناآزموده و بهر سه حرکت نیز آمده و غمر الرداء
و غمر الخلق غمر اخ چادر و فراخ خو و جوانمرد و بالضم زعفران
و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و بیک آزند مردم
و مرد ناآزموده کاروی کوشت کننده که چربی بدست چسبد
و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح راء ستنبها جمع
غمره و قدح کوچک غامر زمین خراب و زمین که زیر آب
مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی انبوه افکنده
غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد غنجار بالضم
لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا غندر بالضم و فتح
دال و ضم آن فربه شدن و سطبر و نازک و مردم الحاح کننده و لقب
مردیست غور بالفتح قعر و تک هر چیزی و زمین پست
و زمینیست تهامه و زمین نزدیک بن و آب فرو رفته در زمین و
فرو رفتن و فرو شدن و فرو رفتن چشم بمغاک و در زمین غور
شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن
و بالضم ناحیه ایست بملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم را که
بدان زمین را پیمایند و آن مقدار دوازده فرسخ است
غویر بالضم و فتح واو آبیست بنی کلب را و غار خورد غیر

بالفتح منفعت

بالفتح منفعت رسانیدن و باران آب دادن و آب خورانیدن باران
زمین را و چیز دیگر از مغاز غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه
خود و جز آن غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن و مبادله کردن
و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک دوش
دوزند و جز آن الغین مع الزاء غرز بالفتح رکاب چرمین که
بر پالان بندند و سوزن زدن و بسوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه
و پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از
عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخی
که در ساختن درخت انگور بدو زنند تا بار نیکو دهد و غرز
جمع و بفتحتین نوعی از گیاه نام که گیاه آن نی گیاه اذخر ماند
غریز بالضم و فتح راء نام آبیست عزاز بالفتح موضعیست غارز
ناقه کم شیر و ملخ که دم بزمین فرو برده باشد برای تخم دادن غز
بالضم و تشدید زا کنج دهن و گروهی از ترکان که در وقت سلطان
سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند داشتند و مدتی
حکومت در آن جا نمودند و فتنه عظیم در خراسان رویداد غمز
بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشارت کردن و غمازی کردن و عیب
کسی را آشکار کردن و انگشت بچیزی فرو بردن و فشردن و لکیدن
چارپا و پا کشیدن آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری
و فربهی آن معلوم گردد و بفتحتین مال زبون و مرد ضعیف غموز

بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست بند برای دانستن فربهی ولاغری
مرادف غدوک وشلوک غماز بالفتح وتشدید میم عیب جوی وخبر
مردم برنده وپیش کسی غوز بالفتح آهنگ وقصد وآهنگ کردن الغین
مع السین غبس بالفتح نام ناقه ایست وبفتحتین خاکستر گون وتیره
رنگ شدن غبیس بالضم وفتح با هرگز همیشه غرس بالفتح درخت
نشاندن ودرخت در زمین نشانده شده واغراس وغراس
جمع وبیر غرس چاهیست بمدینه ووادی الغرس وادیست بقدس
وبالکسر آب غلیظ مانند آب سپیدی که با بچه بوقت زادن بیرون آید
از رحم وپوست تنک که بر بچه شتر وخر آن وقت زائیدن باشد
اغراس جمع زاغ سیاه غراس بالفتح آنچه بوقت خوردن
دارد وآنچه خورنده دارد وبریزد وبالکسر وقت نهال نشاندن ونهال
نشانده شده غریس یعنی که او را خوانده شود برای دوشیدن
بکلمه غریس غریس غس بالضم وتشدید سین ضعیف وبیم
وناکس وبالفتح در شهرها در آمدن وگذشتن وعیب کردن وکشتی
در آب فرو بردن وراندن گربه وکلمه غس گفتن او را اغناس بالضم
بیماریست که شتر را میشود غیس رطب تباه وزبون غطرس وغطراس
بالکسر مرد متکبر وستمکار غطس بالفتح بآب فرو رفتن وفرو بردن
وبدهان آب خوردن از ظرف غطوس بالفتح مرد دلیر وقدم پیش
گذارنده در بیشه وجنگ غلس بفتحتین تاریکی آخر شب

غمس

غمس بالفتح سوگند دروغ دانسته خوردن که سوگند خورنده را
در گناه غوطه دهد وبآتش فرو برد وسوگندی که بدان مال غیری حق
کسی ضایع شود وکار سخت وزخم گذارنده وناقه که بار شکم او تا وقت زادن
پدید نباشد غمیس بالفتح گیاه که زمین را بپوشد ورا اکثر کوچک آب آسمان
تر وزار وبیشه پر درخت وگیاه وشب تاریک وتاریکی وچیزی که بر مردم
ظاهر نشود وبالضم وفتح میم نام موضعیست الغین مع الشین غبش بفتحتین
بقیه شب وتاریکی شب آخر غرش بالفتح میوه درخت
غش بالفتح وتشدید شین خیانت کردن وخیرخواهی خالص ونصح
نکردن وظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد ورجل غش
مرد بزرگ ناف وبالکسر خیانت وعدم خیرخواهی وکینه وبددرونی
وخبث باطن وبالضم منافق وخیانت کننده وبدخواه غشش
بفتحتین تیرگی غشاش بالکسر والفتح شتاب وبالکسر اول
تاریکی وآخر آن وچیز اندک غطش بالفتح تاریک شدن چشم از
گرسنگی وتشنگی وبعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که دائمی
باشد وبعین معجمه ضعف بصر که عارض شود الغین مع الصاد غمص
بفتحتین بسیار شدن چرک چشم غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام
وجز آن وبالضم وفتح صاد جمع غصه ومعنی آن گذشت
غمص بالفتح وبفتحتین خورد وحقیر شمردن وستر کردن در حق کسی
وعیب کردن وشکر نعمت نکردن وبفتحتین روان شدن چرک از چشم

غموص بالفتح سوگند دروغ ونام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر
که حضرت پیغمبر از کفار گرفته ونام ستاره ایست وآن شعرای
غمیصاست که دیده نمیشود وشعرای عبور که ستاره دیگر است
دیده میشود غوص بالفتح در آب فرو شدن وناگاه بر چیزی فرود آمدن
غواص بالفتح وتشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید
غایص بآب فرو رونده الغین مع الضاد غرض بالفتح تنگ وپیش بند شتر
بستن واز شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت وپر کردن
ظرف را از آب وکم کردن آن از پری ونیمه کردن ظرف
وتازه چیدن میوه وتازه بریدن وپیش بند وتنگ پالان
شتر مرادف غرضه بالضم وبالکسر تانقه شدن چربی وبفتحتین
نشانه تیر وخواست وقصد ودل تنگ وملول شدن وستوه
آمدن وآرزومند شدن وترسیدن غریض تازه وآب باران
ونوباده وشکوفه وآنچه سفید وتازه باشد غض بالفتح وتشدید ضاد
چشم خوابانیدن وفرو داشتن آواز وتحمل کردن وبرداشتن
مکروه ونقصان کردن واز قدر کسی کم کردن وهمچنین است غضاضت
بالکسر جوانی وچربی تازه وبچه گاو ونوزاییده وشکوفه
نازک غضیض تازه وشکوفه غضاض بالفتح والضم میان
بینی غامض زمین پست ومغاک ومرد سست از حمله کردن
وکلام پوشیده ودر از فهم وگمنام وخوار غموض بالضم پست

ومغاک شدن زمین وپوشیده وغیر واضح بودن سخن غمض
بالفتح زمین پست ومغاک غموض جمع وسیر کردن ورفتن در زمین
وتمیز در گوشت پنهان شدن وبالضم غنودن غماض بالفتح
والکسر غنودن غیض بالفتح کم شدن آب وبزمین فرو رفتن
وفرو بردن آب وکم شدن قیمت کالا وکم شدن از بزرگان وبچه
ناتمام خلقت که از شکم افتد وبالکسر شکوفه الغین مع
الطاء غبط بالفتح دست بر زدن بالیه گوسپند تا معلوم شود که قدرت
جامع دارد یا ندارد ودست بر دنبه وتهیگاه گوسپند نهادن
که فربه است یا نه وبالکسر نیکو احوال وشادی وآرزو بردن
بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از آن غبیط زمین هموار
ونام وادیست وپالان شتر که بر روی آن هودج بندند غبط
بضمتین جمع غط بالفتح وتشدید طا غوطه دادن بآب
غریدن وآواز کردن شتر وآواز خر کردن خفه وکشته شده
وخفه غطاط بالفتح مرغ سنگخوار یا نوعیست از آن که پشت
وشکم او تیره رنگ است واندرون بالها سیاه وبالضم
اول صبح ویا بقیه سیاهی شب وسحر غلط بفتحتین خطا
کردن در سخن وحساب وجز آن وبعضی گفته اند غلط بالطا
خطا در سخن وغلت بتا در فقط خطا در حساب غمط
بالفتح خوار داشتن کسی را وشکر صحت وعافیت نکردن وخوار

داشتن و شکر بجا ناوردن و نعمت را و کشتن چارپا و آب بسیار
بجرعه خوردن و زمین پست و مغاک غوطه بالضم غایط زمین فراخ
پست و مغاک و بجاز و کنایه سرگین انرا گویند اما اکثر در سرگین
آدمی استعمال یافته الغین مع الظاء غلظ بالفتح زمین درشت
و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن غلیظ و غلاظ
بالضم سطبر و درشت و غلاظ بالکسر جمع غنظ بالفتح اندوه سخت
و غم دایم و فتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در سختی
انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین
کردن کسی را غیظ بالفتح بخشم آوردن و خشم و خشم سخت
یا تیزی خشم و اول آن و نام مردیست الغین مع الفاء غاف
درختیست که میوه تلخ دارد غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس
سیاه پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مردیست
غادف کشتیبان غادوف چوبی که بهر دو طرف کشتی بندند و
حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند غدف
بالفتح بسیار کردن بخشش و بفتحتین نعمت و فراخی زندگانی
غرف بالفتح درختیست که پوست را بدان پیرایند و بفتح را
نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی
پیشانی و بریدن هر چه باشد و بفتحتین آب برگرفتن و
بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه و تمام

سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و بمعنی آن گذشت غراف
بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ غریف بیستان و بیشه درخت
انبوه در هم از هر جنس غسف بفتحتین تاریکی غروف و غضروف
بالضم سر استخوان نرم پهلو و سر استخوان شانه و درون بالای گوش و
هر استخوان نرم که خورده شود غضف بالفتح شکستن چوب
و سست انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد
نیز آمده و بالضم سگ گوش سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی
گوش و درختیست بهند که درخت خرما ماند غاضف بیکو حال غطریف
بالکسر مهتر و شریف و جوان از دو کس و بچه باز غطف بفتحتین فراخی
چشم و دراز بودن مژگان غفّ بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود غف
از بر درخت کز غلاف بالکسر پوشش آینه و شمشیر و شیشه
و جز آن غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را
و در غلاف کردن چیزی را و درختیست مانند درخت غرف
و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه نا کردن و فراخی
عیش و فراخی سال غیف کرده فرمان غیاف بالفتح و تشدید
یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد الغین مع القاف
غاق مرغیست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ غبوق
بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز غدق بفتحتین آب بسیار
غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون راست

و بکسر ماندن آب از سرگذشته عارق و غریق مردی که آب از سراو
گذشته باشد غرنیق بالضم و غرنوق بضم غین و نون و بکسر غین
و فتح نون مرغیست سیاه و آبی دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگست
با تشبیه بدان و جوان سبز رنگ نیکو و نازک اندام و نام نبات
و غرنوق موی پیچیده و بهم بافته را نیز گویند غرانیق و غرانق جمع
بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن
شب و بفتحتین تیز آمده و چکیدن باران از سحاب و ریختن
شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چرب ازجوارد
زبون چون ارزن و نخجیر آن غاسق اول شب و پروین و قضیب
غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزی سرد و گنده
چون زرداب و چرک آن غشق بالفتح زبون هر چیزی نرم چون
گوشت و مانند آن غفق بالفتح بآواز یکی جستن و بسیار
کسی را تازیانه زدن و باب اندر آمدن غفتر و سپیده که دیگر مواز شدن
و فرو برآمده و برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت
بود غافق بکسر فا قلعه ایست باندلس غق بالفتح و تشدید قاف
جوشیدن دیگ و شنیدن آواز آن و آواز کردن چرغ
و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت
آواز کلاغ چون آوازش کنده شود و بالکسر حکایت آواز جوشش
دیگ غلغق بروزن جعفر جامه خوک و گیاهی است که برگ آن

[illegible]

بهن است و تراب سیاه باشد و عفص زرم و کمان زرم و لیف خرما
و برگ انگور که بر درخت بود غلق بالفتح در بستن و دادو قفل
در زمین و کرانه و بستگی و مردن شتر لاغر با سرخ رنگ و بفتحتین
در بند و بفتحتین چیزی که بدان در را ببندند و آنرا مغلاق
نیز گویند و بفارسی کلید آن خوانند و مستحق و مالک شدن گرو
و گروستاننده و آن وقتیست که زر بهنگام وعده ندهند و در کشش شدن
پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل غلاق
بالفتح و موضعیست و به تشدید لام نام مردیست غمق بالفتح نم و نفش
بالای زمین و بکسر میم تره و گیاه که از کثرت تری بود و بوی ناک
و تباه گردد غهق بالفتح و کسر اشتر دراز غیهق بالفتح شتر دراز
و زشت و دیو انگی اثنین مع اللام غرل بالفتح و کسر را نیزه دراز و مرد نرم
اندام و سست خلقت غربال بالکسر پرویزن و مرد سخن چین و
سبب وفات تیز آمده غزال بالفتح آهو بره که بحرکت در رفتار آمده
باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال گیاهی است
که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکریست سفید
و بالفتح و تشدید ریسمان فروش غزل بالفتح رسن و ریسمان
و بفتحتین حدیث عشق انسان کردن و سخنی که در وصف
زمان و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن
سگ از پیم آهو بره بعد از آن پی او دیده و بدان رسیده باشند

و بالفتح و کسر را امردی که صحبت زنان و عشق ایشان کند غسل
بالفتح شستن و زدن کسی را چنانک او را اوزد کند و بسیار
جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نر بر ماده و بالکسر نری
که بسیار جماع کند و موضعیت و بالضم موضعیت و بفتحتین سست
و تشو و تمام بدن و سر شستن و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته
شود و دوات شو و سرشو چون خطمی و اذخر و جز آن غسیل
شسته شده و غسیل الملایک لقب حنظله بن عامر الراهب که در روز
احد شهید شده و چون جنب از خانه برآمده بود ملایک او را غسل داده بود
غطل بالفتح تمام دود گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن تاریکی
شب جهان را غفول بالضم بیخبر شدن و فراموش کردن چیزی
و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه بیخبر و مرد بسیار بیخبر
غفل بالضم انکه امید خیر و هم شر ازو نباشد و تیر قمار که نشان و علامت
نصیب نداشته باشد و هر چیزی که علامت ندارد و زمین که در و
اثر عمارت نباشد و ستور بی داغ و مرد بی تجربه
و انکه از تیر قمار نصیب ندارد و تاوان نیز ندارد و انکه حسب ندارد
و شعری که قایلش مجهول باشد و شاعر مجهول و سرکین شتر
بفتحتین بیخبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلت و فراخی
عیش غافل بیخبر و کول غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه
داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن

نهند

نهند و تشنگی و شده و آن و سوزش درون گشنه و تشنگی
و شده آن و سوزش درون و دانه خرما نام کوفته جهت ستور
غلل بفتحتین تشنگی و سوزش غلول بالضم خیانت کردن
در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم پیر و ناتوان رود
و گوارا شود غال بتشدید لام زمینی است درخت ناک و جای
رستن درخت سلم و طلح و گیاهی است غمل بالفتح تباه
کردن چرم و پوست و پوست را دباغت دادن و پیچیده بجایی
نهادن تا نرم شود و موی از آن بریزد و خرما و میوه نیم رسیده جای
گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح
کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و برهم نشستن
باره گیا بر باره گیاه دیگر و موضعیت و بفتحتین تباهی زخم
و تباه شدن آب از بستن عصابه غول بالفتح ناگاه گرفتن
و ناگاه ربودن و هلاک کردن داشتن و دوری و سستی
و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درختان
طلح و خاک بسیار و موضعیت و بالضم هلاک و سختی و بلا
و هر چه ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان عقل زایل شود و تار و
مرگ و دیوی که خود را برنگارنگ در نظرها نماید و دیوی که مردم را
خورد و شیطان و ساحر غوایل سختیها و بدیها و بلاها غیل
بالکسر بیشه نیستان و درختان درهم آمده که در ان آب باشد

و بالفتح غبب که زنان در هنگام جماع بفعل آرند و آن نهایت
منکرات است و بارانی و سطر بر گوشت و کودک فربه و بزرگ واه
روان بر زبان و زمین که در کشتهار و دو خط کشند و نام آبی
که در وی کوه ابو قبیس روان است و کافر آن در این رخت
میشویند و هر وادی که در آن جیحون روان است و آنچه بظاهر
نزدیک دیده میشود و در واقع دور باشد و نام چند موضع صنعت
در علم جاه و جاده سنفراخ الغین مع المیم غتم بالفتح بسیاری
گرما که نفس را بگیرد غثم بالفتح پاره از مال بخشیدن و بالکسر
و بالضم نان ریزه که خورنده میخورد غدم از مال یک پاره دادن
و خوردن چیزی بدشواری و بنجی و بحرص و حرص و بفتحتین
گیاهی است و بالضم و فتح ذال معجمه گیاهی است دیگر غرام
بالفتح کذب دایم و پیوسته و شیفتگی و حرص بچیزی و بلا
و عذاب غریم قرضدار و قرض خواه غرم بالضم تاوان و آنچه
ادا کردن لازم باشد مرادف غرامت غسم بالفتح تاریک
شدن شب و بفتحتین تاریکی شب و آمیختگی ظلمه و بالضم
و فتح سین بارانهای ابر غشم بالفتح ستم و وادی و بفتحتین
بمعنی جا و فراق پالیدن شتر را و هیزم چیدن در شب عظم
غطمطم بالفتح هر دو طا بحر عظیم غلام بالضم کودک
که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن تا رسیدن

بجوانی

بجوانی غلمان و اغلمه جمع و برده و موبد غلم بالفتح تیز شهوت
شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت تصغیر غلام و نام مردیست
و بالکسر و تشدید لام مکسور بسیار تیز شهوت غم بالفتح و تشدید
میم اندوه و پوشیدن و روز و شب بسیار گرم که نفس بگیرد و اندوهگین
کردن و فرو پوشیدن و ابرناک شدن هوا غموم بالضم جمع
غم بحرها که کوتاه و سبک غمم بفتحتین ستر و گرفتن چوب مباشی
و آفتاب را غیم علف تر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده غمیم
و شیر گرم و غلیظ و ماست شده با شیر و کراع الغمیم وادیست
میان مکه و مدینه دو مرحله از مکه و بالضم و فتح و وادی است بدیار
حنظله غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی الله
عنه و نام اسبیست و بالضم زکام غنم بالفتح هر گروهی است
از قبیل ثعالب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و بفتحتین
نیز آمده و بفتحتین بز و گوسفند غنام بالفتح نام حضریست
و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابیست غنیم بالضم و فتح نون
نام مردیست غیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بخار
گرفتن شتر را شیر و غیلم بالفتح منبع آب چاه و دختر شهوت
رسیده و وزغ و کشف زرد موضعیست غیهم بالفتح تاریکی
الغین مع النون غبن بالفتح سر افکندن و زیان رسانیدن و نقصان
رسانیدن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین

نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن
و غافل کردن غبین ضعیف رای غتن برهم زدیگ و شوریدگی
دل غذل بفتحتین نغمه و زیر و جواب و مقدمه خواب و سستی
غران بفتحتین مرغیست خرچنگ و عقاب یا مرغیست مانند
عقاب و بالفتح و کسر امر ضعیف غران بالضم موضعیست
غسن بالفتح خاییدن و بالضم ناتوان و بالضم و فتح سین
جمع غسان بالفتح پوستی که طفلان پوشند و بالضم تردل و
بالفتح و تشدید سین تری جوانی و قبیله ایست از یمن که ملوک
غسان از اولاد اویند و نام زنیست و نام آبیست که گروهی
از قبیله ازان بر ان فرود آیند و بدیشان منسوب گشت غسقان
بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت غسلین بالکسر آبی
که بعد از شستن جرب و استعمال نمودن بجای افتد مراد
غساق و ریمی و زرد آبی که از تن اهل نار روان شود و سخت
گرم و درختیست در دوزخ غشم بالفتح زدن بعصا و شمشیر
غصن بالضم شاخ درخت خورد باشد یا بزرگ و غصه و بالضم
شاخ خورد اغصان و غصون جمع و نام مردیست و بالفتح
بریدن و گرفتن چیزی را و از حاجت باز داشتن کسی را غضن
بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و بفتحتین از رنگ و چین
و پوست و شکن زره و جامه غطفان بفتحتین گروهیست از

قبیله قیس غلیان بالفتح جوشیدن غلمان بالکسر جمع غلام و معنی
آن گذشت غمن بالفتح پوست بز را در چیزی نهادن تا موی
او بریزد و میوه نارسیده بجایی گذاشتن تا برسد و بر کسی
جامه انداختن تا عرق کند مرادف غمل چنانک گذشت غمدان
بالضم نام قصریست در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز
و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر بنا نموده اند که
هفت سقف داشته اند و میان هر سقف چهل ستون است
غیسان بالفتح تیزی جوانی غین بالفتح ابر و تشنگی و تیزی و حرف
معلوم و بالکسر موضعیست بسیار گیاه غیلان بالفتح نام شاعریست
معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان
درختیست خاردار صحرایی مانند درخت کنار و آنرا خار مغیلان
نیز خوانند الغین مع الواو غدو بفتحتین و تشدید واو بامداد کردن
و بامدادها جمع غداوه نقیض رواح غرو بالفتح شگفت داشتن
و سریش چسبانیدن چیزی و سریش بجایی نهادن غزو
بالفتح اراده و قصد کردن و بجنگ و تاراج کسی رفتن غسو
تاریک شدن شب غطو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو تاریک
شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را غفو
بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بفتحتین دست بلند کردن بقدر
که تواند بلند کرد الغین مع الیاء غازی غزا کننده غانی

گران و از حد درگذرنده غاوی گمراه غبی کودن و نازیرک
غثیان بالفتح شوریدن دل غربی رنگیست سرخ و نبید خرما
و چوبی که منسوب بغرب باشد غشی بالفتح بیهوش شدن
و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و تازیانه زدن و جماع کردن
بازن و نزد کسی آمدن غلی بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن غنی
مالدار و بی‌نیاز و گروهیست از قبیله غطفان غوانی جمع
غانیه و بمعنی آن گذشت غوایت بتشدید یا گمراه غوی بالفتح و تشدید
گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و وادیست در جهنم باب الفاء
مع الالف فتاء بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن فتی جوان و جوانمرد
و صاحب کرم فتوی بالفتح و فتیا بالضم آنچه بدان حکم کنند
فقیهان در مسئله فتاء بالفتح نیست و زایل شدن و شکستن
آتش و فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام و همیشه قال الله تعالی
تفتؤ تذکر یوسف درین آیه لا محذوفست ای لا تفتؤ فثاء
بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تیزی آن و شکستن
گرما و شکستن خصم را بسخن و دفع افتادن بر یکی و جوشیدن
شیر و کف کردن آن فجاء گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی فجوه
بروزن نخوه دوری در میان دو ران و میان دو زانو و میان
دو ساق و میان دو پای شتر فجاء شکاف در زمین فراخ
و کمان که زه از آن دور باشد فحی بالفتح کاسبزو زنا فحواء

فخ بالفتح و التشدید دام

و مخوی بمعنی سخن و مضمون فحی دیگ افزار چون پیاز
و سیر و گشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده فدا بالکسر آنچه
بدان اسیر خود را خلاص کند و آنرا اسیربها نیز گویند و خلاص
کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فدی بالفتح و الکسر
و بالفتح انبار غله و پاره خورشی از قسم جو و خرما و جمع جرین
فری بالکسر پوستینها جمع فروه و بالفتح گورخر و افرا بالکسر
جمع و کل الصید فی جوف الفرا یعنی همه شکار در میان گورخر است
و این مثل است در آنچه چیزی مشتمل بر چیزی دیگر باشد
و بالفتح و تشدید پوستین دوز و لقب نحوی است مشهور
و لقب محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه فرا بفتحتین
گورخره و خربوزه است فرادی تنهایان و جمع الکانان جمع فرد
فری دروغ بربافتن و تحیر و بیهوش شدن فسا بالضم
بادی که از کس جدا گردد و آواز برنیاید و بفارسی آنرا تس گویند
فسا بالفتح و بی همزه شهریست بفارس از انجاست ابو علی نحوی
فسوی معرب پسا فشاء بالفتح توالد و تناسل و همواری و بسیار
آن فضا بالفتح فراخ بودن مکان و در میان نگرد فرم
و ساحت و زمین فراخ و موضعیست بمدینه و بالکسر آبی که
بر زمین روان شود و بروزن فتی ساحت سرا و چیزی آمیخته فضلی
بالضم زیاده تر نایب افضل فضلا بالضم و فتح ضاد جمع فاضل

فقوء بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی که با بچه بیرون آید از رحم
فناء بالفتح پریشان شدن و منتشر شدن و بالکسر پیش خانه که
فراخ و گشاده و کرانه خانه فناء بالفتح و بهمزه سنگ کور که
آنرا عنب الثعلب خوانند و کوهی است بنجد فوضی بالفتح گروه
برابر و یکسان که رئیس و سردار آن نباشد و مردم پراکنده و در هم
آمیخته باهم و کاری که در میان گروهی مشترک باشد و سایه
وقت زوال فیء بالفتح و سکون یا و همزه در آخر باز گشتن و پاره
از مرغان و بیابان فراخ و غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت آنست که
بجنگ از کفار گرفته شود و فیء بی جنگ افیاء و فیوء جمع و بعضی
گفته اند فیء سایه نیم روز و ظل سایه پیش از نیم روز الفاء مع الباء
فاراب نام آبیست از طرف آب سیحون و مولد ابو نصر فارابی
و بعضی گفته اند فاراب بلده و اترار است فاریاب و فریاب بالکسر فرب
دهی است بلخ بالفتح دهی است نزدیک سمرقند و بالضم
و تشدید را دهی است باصفهان فرقب بالضم فا و قاف موضعیست
که پارچه خوب در آن میشود فرنب بالکسر و فتح نون موشی و بچه
موشی که از یربوع حاصل شده باشد و یربوع موشیست
بزرگ جثه فیزاب بالکسر دهی است بجنب اسان الفاء مع
التاء فاقه درویشی و حاجت فاتحه اول چیز و سوره الحمد فایده آنچه
از دانش و مال گرفته و داده شود فاضله عطا و زن صاحب فضل

فواصل

فواصل جمع فاحشه کار زشت و زن زناکننده و گناه سخت زشت
و قبیح و هرچه که در شرع منهی است فاقره حادثه و اول کار فاصله
آخر و تمامی آینه و مهره بزرگ میان دو مهره خورد در رشته
کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت
و آنرا فاصله صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن
و آنرا فاصله کبری گویند نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان
او و ثواب او هفتصد مرتبه زیاده است بر صدقه دیگر فاره
موش و نافه مشک فاطمه زنی که بچه را از شیر گرفته باشد و نام
جگر گوشه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فاغیه شکوفه حنا یا اگر
شاخ حنا در زمین فرو کنند و شکوفه که از آن بهم رسد
بغایت خوشبو بود و آنرا فاغیه گویند فیئه بکسر فا و همزه گروه فتوه
بضمتین و تشدید واو جوانمردی فت بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه
کردن نان فتات بالفتح زن جوان فتره بالکسر سستی و زمان
میان دو پیغمبر و ماهی است که چون آنرا بیابی بمالند سستی
در اعضا بهم رسد فتنه بالکسر آزمایش و خیره و گمراهی
و کفر و رسوایی و گداختن زر و نقره و عذاب و گمراه کردن
و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در رأیها خود
فجاة بالضم ناگاه فجاجه بالکسر تباهی فجوه بالفتح شکاف
میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه

فجیعه درد سخت و مصیبت فخاده بالفتح سطبری و بلندی
و بزرگی فدیه بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند فراسه بالفتح سوارکار
شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت
بشنائی و نظر فرسیه و فروسیه سواری و دانشنای
فرسه بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت را
خم کند فریسه شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد فرصه بالفتح
بادی که پشت را کوژ و خمیده کند و بالضم نوبت چرخ و نوبت
آب و بهره از آن و علتی که خمیده کی پشت ازو بهم رسد و
بر داز کار و بالکسر خرقه که زن حایض خود را از آن پاک کند فریصه
گوشت شانه ستور و رگ گلو فرجه بالضم شکاف و گشاد و
بالفتح گشودن فریضه فرموده خدای تعالی از نماز و روزه
فرضه بالضم دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از آب دریای
و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در ان میباشد فرح
بالفتح شادی و خرمی فرقه بالکسر گروه و گروهی از
مردم و فریق زیاده از ان و بالضم جدائی فریه بالکسر دروغ
و افترا فروه بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی و علف
خشک فرانبه برگ و استاده شدن و یک رفتن اسب و نام
شهری نزدیک بسجستان که الحال آنرا فره گویند از انجاست
ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان فراغه بالفتح پرداخته

شدن از کاری و بالضم آب خوش و رود خانه نزدیک کوفه فرات
بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب در زمین فرزه
بالکسر پاره جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت و راه میان دو ریگ توده
فسحه بالضم فراخی فصاحه بالفتح گشاده سخن شدن و تیز
زبان شدن فصیله همه و خویشان نزدیک فضیحه رسوائی
فضه بالکسر و تشدید ضاد نقره فضیله افزونی و زیادتی
خلاف نقیصه و هنر و درجه بلند فضله بالضم آنچه زیاده آمده باشد
فضاله بالضم زیاده آمده از چیزی و نام مولا حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم فطره بالکسر پیدایش و آفرینش و دین اسلام و صدقه
در زکوه عید و روزه فطنه بالکسر زیرکی فطانه بالفتح زیرک
شدن فطاحه نیاحه فظاظه درشتی و غلظه فقاهه بالفتح دانشمند
شدن و دریافتن و دانستن فقره بالکسر استخوان مهره پشت
و زیوری که بصورت استخوان مهره پشت سازند و پاره از شعر
بمنزله مصراع بیت فکاهه بالفتح خوش طبع شدن و بالضم
خوش طبعی جمع فکاهه و اندیشه فکه بالفتح و تشدید کاف سستی
و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان گرد آمده و دایره شده
پس سماک رامح که آنرا کودکان عرب قصعة المساکین گویند
فلاه بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ
فلذه بالکسر پاره جگر فلسفه بالفتح حکیم و دانشمند شدن فلکه

فلکه بالضم چرخه ریسمان و پاره زمین گرد و ریگ توده گرد و چوبک میان
بیان سوراخ که در میان دوک چرخه میکشند و چوب گرد که بر سر
ستون خیمه را بدان میکشند فلاخه بالفتح بزرگی و کشاورزی
فلته بالفتح کار بی اندیشه و ناگاه فوت بالفتح فوت شدن
در نقش چرب فواق بالفتح سستی فوه بر وزن فوه روناس
و رودنگ تیز خواستند فواه بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید
واو بسیار جوش زننده الفا مع الثا فث بالفتح و تشدید ثا درخت
حنظل و گیاهی است که از دانه آن در سال قحط نان پزند و بخورند
فحث بالفتح تفحص کردن فرث بالفتح سرگین شکنبه فوث
جمع و زه ان زنان آبستن و نگاه تن جوال خرما و پراکنده شدن
آنچه در دیگ و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود
الفا مع الجیم فالوذج بفتح ذال معجمه پالوده اما فصیح نیست و در اصل
کلام عرب نیامده بلکه فالوذن و فالوذه آمده فاثج بکسر تا ناقه
باردار فربه و ناقه فربه که باردار نباشد فتج بالفتح کم کردن
و شکستن آب گرم را آب سرد فج بالفتح و تشدید جیم راه
گشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته از هندوانه
که آنرا شمامه گویند فحج بفتحتین میان هر دو پا گشاده داشتن
در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه فرج بالفتح عورت
و اندام مخصوص و رخنه و شکاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای گشاده

اب و شهرت بو جهل و گشادن اندرون و واشدن عورت
و جز آن و بالضم شهرت بفارسی و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و
بفتحتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد
و بفتحتین گشایش و بمعنی گشاده و عورت بودن و بهم رسیدن
و بهم پیوسته نشدن آلتین آدمی بواسطه کلانی آنها
و بالضم و فتح را شکافها جمع فرجه فروج بالفتح کمانی که هردو
خانه او گشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را ابراهیم
کوچک و قبایی که از پس سر شکافته باشند و جوزه ماکیان و بالضم
نیز آمده و فارج کمانی که هردو خانه اش گشاده باشد و ناقه
که بواسطه شهوت آلتین او گشاده باشد و نر او را دشمن و مکروه
دارد فرنج بالکسر و نون نوعی از فناتیب نشر و موجعیت
و نیرو رنی در شکاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و
زمین شکافتن بجهت زراعت و خرج و جزیه مقرر کردن آن
و بالکسر بمانه ابت معروف و همه جیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم
نیرو رنی در شکار و بفتحتین چوبی خورد و کشاده یکی
دندانها پیش و گشاده و دوری میان دو قدم فلایج
بکسر لام شتر جسیم و کوهان و تبی که بمثانه رسد و شتر خار
و سستی نیمه بدن آدمی بواسطه خلط بلغمی که بدن از حرکت
باز ماند و آنرا فالج گویند و بمانه ابت که آنرا فلج نیز گویند و نام

سجاد
بالضم بدیهای ابریشم دوانیده و نازک
فنج بالفتح نام موضعی

مرویست فلّوج بالضم وتشدید لام کاتب و نام موضعیست فلج
بفتحتین معرب فنگ و بضمتین پا باز گشاده داشتن فرنج نوعی
از رقص اهل عجم که بعضی دستها را بر بعضی گرفته رقص کنند و آنرا
بلجه نیز گویند فونج معرب پونه فوح بالفتح گروه مردم و جستن
و دمیدن بوی مشک و سرد شدن روز فیح بالفتح فاو را شهر است
بأصطخر از کرت ربایان معرب تهر فیلج شراب و پیمانه است
و غلاف کردن آن فنج بالفتح معرب پنگ فیج سخت طرح
گروه مردم و زمین پست و نشیب الفاء مع التاء فتح بالفتح گشادن
و گشاده شدن و گشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن
و مفتوح کردن دار الحرب و میوه ایست مشابه حبة الخضراء و اول
باران که در بهار آید و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در
فراخ و گشاده و شیئی فراخ سر و خنجره که غلاف و جز آن
در سرش گره زده نشده باشد فاتح فتح کننده و قضا کننده
فتّاح بالفتح واو و حکم کننده و نامیست از نامهای حق تعالی
و نام مرغیست فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ
پستانش فراخ باشد و بالضم گشایشها جمع فتح فتج
بالضم و سکون تا و جیم قبیله ایست و مجوج بالضم نام پدر الفتیه
فجّ بالفتح و کسر تا اول آواز جفتی که از دهان او آید و
کشش آواز که از نوبت آن آید چون بجی بجی باب ؟ فحفاح

بالفتح

بالفتح نام موضعیست بهشت فدح بالفتح گرانبار کردن
و وام کسی را گرانبار و دشوار فرح شادی و سرور و شادمانی
کردن و بالفتح و کسر شادمان فسح بفتحتین و فسیح گشاده
و فراخ فسح بالفتح دور کام نهادن فشح بالفتح گشادن
میان دو پا و عدل کردن از جرب فشاح بالفتح گفتار فصح بالفتح
گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن
و بضمتین فصاحت و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست
و روان و زبان درست گشاده و مرد تیز زبان و درست سخن
فضح بالفتح آشکار کردن عیب و بدی کسی و بضمتین سپید
نیلفات؟ و سپیدی چشم که سرخی داشته باشد و تیره گون که رنگ
غبار نباشد فضوح بالفتح و فضاح بالکسر و فضیحه رسوایی
فضائح رسواییها فضیح رسوا و آنکه مال خود در آخوب نگاه دارد
فطح بالفتح پهن کردن و نفضان زدن و اندوختن زن بچه را
و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنایی سر
و بینی و آبستن شدن نخل فطوح بالفتح ناقه بزرگ شکم
فقاح بالکسر جمع فقحه بمعنی حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف
گل و شکوفه اذخر و شکوفه هر چیز و فقحه فقح بالفتح چشم
باز کردن بچه سگ و شکوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد کسی
زدن فلح بالفتح شکافتن و کشت کردن و زیاده کردن در قیمت

تا بکسی بدان بهانه بجز دو شکاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگار
و بهره‌ور مرادف فلاح و شکاف در لب زیرین فلاح بالفتح
رستگاری و بهروزی و بقا و ماندن و نیکی و طعام سحری و نام
مردیست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر نضح آب پاشیدن
آب را کمتر از بیری فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک
و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش و ارزانی
فصل بهار و فراوانی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن
فیلح بالفتح و کسر غارت و بالفتح و تشدید یا و زبان و فراخ
الفاء مع الخاء فتخ بالفتح سست کردن انگشتان پای وقت
نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن
کف دست و قدم فخ بالفتح و تشدید خا دام شکار فخاخ
بالکسر و فخوخ بالضم جمع و صفت بکه و سستی در هر دو پا و بمعنی
فخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن تا بود و آواز در خواب دمیدن فخیخ
و فخخ مرادف فخیخ نیز آمده و بمعنی آن گذشت فدخ بالفتح بنگ
شکستن تیر را فرسخ مقدار سه میل و هر میل سه هزار گز و میل
چهار هزار قدم اشتر رهوار فرغ بفتح هر دو فاخره قه
سوب پیرهن و معنی آن در اصل عریض الجناح یعنی عریض
پیرهن فرخ بالفتح جوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ
نو برآمده و از کنایه افراخ و فروخ و فراخ جمع و کشتی که آماده

... بر آمده و خوش بردن ... و بعد از ... و خوش بردن از غم ارزانی فرخ و بعد از ... خوش

برآمدن

برآمدن از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه خوشه شود
و مرد خوار و رانده شده و محترم و سرو نام مردیست و بفتحتین
ترس و بیم زایل شدن فسخ بالفتح سست و ناتوان
شدن و جدا گشتن و تباهی و فساد کردن در رای و فکر و ویران
کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و گردانیدن عزیمت و پراکنده
کردن و بفصل دست از جای خود دور شدن و اندر خشتن جامه
و جز آن و فراموش کردن قصه آن و مرد ضعیف عقل و ضعیف
بدن و آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و
بفتحتین تباه و نا رسا شدن فشخ بالفتح ستم کردن و زدن
سر را بدست فضخ بالفتح زبان کردن در بیع فضخ سر شکستن
و شکستن چیزی میان خالی و چشم کندن و جستن و برآمدن
آب از دلو و جز آن فضیخ شراب غوره و خرما و شیره
انگور و شیری که آب در و غالب و زیاده باشد فضوخ بالفتح
شرابی گوشت که خورنده را فطح غالب شدن و قهر کردن و
خوار داشتن فوخ و فیخ با دیر ان شدن از آدمی و ستور
بانگ و دمیدن بو مرادف فوح و بلند شدن باد
و وقتی که آواز در شته باشد یا لکه آواز هر اشته باشد الفاء
مع الدال فادّ بالفتح و سکون و همزه نان در خاکستر گرم کردن
و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن

جل و بجر دل کردن خوف و ترس کسی را و نهجتین درد کردن دل
و تاب ن از ان فؤاد بالضم و سد همزه دل فواد بالفتح و باواو
پی بینی دل ها درست فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن
گوسپند و بز فداد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت
کلام و متکبر باشد و صاحب شتر تا هزار فدفد بالضم هر دو فا بمعنی آواز
و درشت سخن و بالفتح هر دو صحرا و زمین سخت و درشت و
زمین هموار فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج افراد و
فرادی جمع فرید یگانه و در بزرگ و جوهر نفیس که یگانه باشد
فرائد جمع فارد جدا و یگانه و آهوی ماده که از گله جدا
شده باشد و شکر سپید و شکوه کوهی است بنجد فرصاد
بالکسر توت یا توت سرخ یا میوه توت و رنگ سرخ فرصد
بالکسر دانه مویز یا دانه انگور فرقد بالفتح بچه گاو و یکی از دو ستاره
که نزدیک قطب اند و بدان راه راشناسند و هر دو را
فرقدان گویند فرسد نام موضعیست بخارا فرند بکسر فا
و را آن شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا فرنده نیز گویند
و جامه ایست معروف معرب پرند و دانه انار بکسر فا و نون
توابل و ابزار که در دیگ کنند فره بالضم درخت و شتاب زده
و بچه شیر درنده و کودک فربه و زیاده و بفتح فا نیز آمده فرهود
بمعنی فرهد و بچه بزرگ سپید و نام پدر گروهی است از ازد

که خلیل ابن احمد عروضی از آن گروه است فزاد بالفتح نام
مردیست معروف و فزاد جد و هیبت بود فساد بالفتح تباهی
و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن
فاسد تباه فصد بالفتح رگ زدن و عصاره رگ کسی بجار آوردن
کردن و اقطاع نمودن فصید فصد کرده شده و خون در روده
و بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی فصاد
بالفتح و تشدید صاد رگ زن فقد بالفتح گم کردن و همچنین فقدان
بالضم و الکسر و گیاهی است و بعضی گفته اند دانه گیاهی است که آنرا پنج
انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازند فاقد زنی که
شوی یا پسر گم کرده باشد و نایابنده چیزی فند بالکسر کوه
بزرگ و پاره از کوه بدر از و بفتح نیز آمده و کوهی است میان حرمین
شریفین و نام مردیست و لقب مرد زیست و زمین که باران بدان
نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فند اهم آمده و
نوع و گونه و تخفیف در دروغ و خطا و سستی در رای و گفتار
و نقصان عقل از پیری یا بیمار فود بالفتح پیر شدن و بسیار
از پیری سرگردیدن یک خوش و جوال و یک طرف بار که از آنکه بار
خواهند و آمیختن و مردن فواد بالفتح مرادف فؤاد فهد
بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن بیوز در خواب کردن و
و دور از کشیدن و ابن فهد نام فقیهی است از فقهای امامیه

و بفتحتین خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر تین و
بفتح اول مردی شبیه بغفند در خواب و سستی فید بالفتح مردن
و مردن و رفتن مال و ثابت و بجاماندن مال برای کسی و جنبانیدن
و ساقیدن و زعفران سوده و موی دراز که بر بن زاییده است بر آن
و تلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی که آنرا بنا کرده فیدن بالفتح
و تشدید یا گو خراشنده و بوم نر الفند مع الذال فانید نوعیست
از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکریست سفید و سطبر
فالوذ و فالوذق معرب پالوده فالوذج بجیم در سبب است و در اصل
کلام عرب نیامده فخذ بالفتح ران و بکسر ثانی نیز آمده و بر ران زدن
و قبیله خورد از خویشان و برادران و عرب قبیله بزرگ را شعب
گویند بعد از آن قبیله بعد از آن عمارت بعد از آن بطن بعد از آن
فخذ فذ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ جمع
و تیر اول از تیرهای قمار عرب که در چیزها برابر کنند و سخت راندن فلذ
بالفتح بخشیدن چیزی بی معطل و تاخیر و بی وعده و بسیار
کردن عطایا و دادن پاره از آن و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر
و فتح لام پارهای جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن
جمع فلذة بالکسر فولاذ بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ افذاذ
مع الدال فادر بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن
و سوختن نان در فاره و ... سبزی که در بازار و ستور کرد

آید

آید و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبو
خورده باشد و آنرا فاره الابل گویند و نافه مشک و بعضی گفته اند صواب
آنست که بدین معنی بالف باشد فار بالفتح و سکون
الف گوشت که در میان پیوند اعضا باشد در اعضا التیام
بود فتور بالضم نرم شدن و سستی مفاصل فتر بالکسر
فرجه میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنیست و فرد و نشستن
گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد بیزند و بفتحتین
سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند
یافته اند و مصدر است بمعلوم از خوردنی فتار بالفتح بمعنی فتور و
بالضم ابتدا از نشاء فاتر سست و آب نیم گرم و چشمی
که نظرش تیز نباشد فاثور بالثاء شقه طشت و جز آن از
رخام یا فضه یا طلا و طریقی که در آن شراب و جز آن کنند
و قرص آفتاب و موضعیست و جماعتی که بر سرحد نشینند پس
دشمن بران خبر گرفتن و جاسوسی و شرکت فجر بالفتح
آب روان کردن و سپیده صبح و آن سرخی آفتاب است
در سیاهی شب در آمیخته شدن بر سعایی ... و بفتحتین
جوانمردی و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن
و بضمتین جمع فاجر فجور بضمتین و بالضم میل کردن از دین و
حق و ارتکاب ... شدن و کند شدن بنیانی و دروغ

کفتن و بیهوشی و تباهی کردن و ضایع کردن ناز و برانگیختن و برانگیخته
شدن بر معاصی و فرمان کردن و بالفتح مرد بدکار فاجر کار بد کننده
و مالدار و ساحر فجار بالفتح و بکسر را فجور زن فاجره و بالکسر روز
از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم و
التشدید جمع بدکاران فخر بالفتح و بفتحتین نازیدن بحسب و
همچنین افتخار و بفتحتین نیک داشتن فخور بالضم نازیدن
و بالفتح بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر
تنگ سوراخ و کم شیر و درخت خرما بزرگ تنه و سطبر رگ و
اسپ بزرگ و دراز قضیب فاخر گرانمایه و نیکو از هر چیز و خوره
خرمای کلان و بیدانه فخیر فخر کننده با کسی و زبون
و مغلوب شده از فخر و بالکسر و تشدید خا مکسور بسیار نازنده فخار
بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو فادر بز کوهی
جوان و بفتح اول و کسر دال نادر ان و چوب که زود شکند و بفتحتین
و تشدید را نقره و کودک فربه سطبر نرم و نیک رسیده فرار بالکسر
گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بدون
حرکت و اگرند دندان چارپا تا معلوم شود سال او و همچنین فراره و فی المثل
عینه فراره یعنی شخصی که سال چارپا را معلوم کند و باز کردن دندان او
محتاج نباشد و بالفتح و تشدید را آب رگ برزنده فره بالفتح
و تشدید را دندان ستور و از کردن جو دیدن تا سال او معلوم شود

دباز

و نابکار بودن و بفتحتین کردن از کار بد و گریزنده و گریزندگان جمع
و مفرد آمده فرزد و فرزدقه بالفتح زن گریزنده از مرد فرفر بالضم و
فرفر نام مرغ علت فرفار مرد سبک و بسیار گوشت و آنکه هم چیز را
بشکند فرزر بالکسر لقب مردی از قبیله بنی تمیم و بالفتح و تشدید …
و گنده شدن جامه و شکافتن و عصار دادن بر پشت کسی و سینه او پیش
کسی بر آمدن و اصل هر چیز و رمه گوسپند از ده تا چهل و از
شصت تا ده و نام مردیست و مانند غده چیزیست که نزدیک بزهار
آدمی پیدا شود و بفتحتین کوژ پشت شدن و بالکسر و فتح زا
شکافتها فانزد راه فراخ و سوراخ سیاه گرد و سرخ
باشد فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده
مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را فسد بالفتح …
واین فارسیست فطر بالفتح شکافتن و روزه گشادن و … و آغاز
کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبود و روزه
گشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه گشایی
و روزه گشاینده و روزه گشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده و بالضم
و بضمتین سماروغ سپید بزرگ کشنده است و خوردنی از
زیادتی شیر وقت دوشیدن و بر آمدن دندان شتر و دوشیدن شیر
بانگشت سبابه و ابهام یا باطراف انگشتان و آرد خمیر ناشده
بجستن فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند فطیر آرد

نشده

نارسیده و ناخاسته مندفع و چیزی که شتاب کرده شود و از رسیدن
باز ماند و سبختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مردیست و نام اسپیست فطار
بالضم شمشیر که در آن شکاف و رخنه باشد و ببرد فقر کشادن دهان
و کشاده شدن آن و سبکی که ناشکفته باشد فقر بالفتح و الضم
احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن پی بینی شتر چنانکه باستخوان
رسد تا رام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن
و بالضم جانب فقر بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف
استخوانهای مهره پشت جمع فقره و فقر بالکسر و بالفتح و کسر قاف
درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر درویش که قوت
یک روزه و کفاف عیال داشته باشد یا فقیر آنست که زمین باشد
و چیزی نداشته باشد و مسکین آنکه باشد با چیزی بیم نرساند
که کفاف او شود و مردیست شکنه و آب را در کاریز و جوی گردانیدن
نشان فقار بالفتح استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر
و شمشیریست از قصیده و نام کوهیست و ذو الفقار بفتح فا شمشیر
عاص بن منبه که روز بدر کشته شده و آن شمشیر بحضرت رسول
منتقل شده و از حضرت بامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
منتقل شده و لقب مردیست فکر بالکسر اندیشه و اندیشه
کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت فکیر بسیار اندیشه
فوار بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جستن آن و دمیدن

و منتشر

و منتشر شدن بوی مشک و موضعیست بجانه و بضم نیز آمده و شهریست
کنار دریای هند معرب بوره و بالضم نام مردیست و آهو ها فهر
بالکسر سنگی که بدان جوز و غیره آن سایند و سنگی که
دست را پر کند و پدر قبیله الیست از قریش و بالفتح و فتحتین
جماع کردن با زنی بی انزال و یا دیگری انزال کردن و آن
منهی است و بالضم مدرسه جهودان که روز عید در آن جمع شوند
یا نام روزیست که در آن طعام و شراب خورند و جشن کنند
معرب بهیر بالضم و آن عبرانیست فهیر نوعی از طعام با درد
و شیر الفاء مع الزاء فخز بالفتح و خا معجمه تکبر کردن فجز
بجای جیم تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن فرز
بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر
راه در زمین بلند و توده ریگ فارز زبان فصیح و کلام روشن
و واضح فز بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و از رمیدن
آهو و کسی را از جا خود کشیدن و مرد سبک و بچه گاو دشتی و بالضم
محله ایست به نیشابور فقز تر شدن و روان شدن
خون از جراحت فلز بکسرتین و تشدید زا و بفتحتین
و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق
یا مس سفید که از آن دیگها سازند و ریم آهن یا سنگ و مرد
درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آنچه بدو رگ جهنده نیشتر

بدان آزمایند فرز بالفتح رستن و پرورش یافتن و رسیدن
بخوبی و هلاک شدن فرزوز نام صحابیست که اسود عنسی را که
دعوی نبوت دروغ کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروزآباد
بکسر فا نیز آمده و شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و دو بلدست
در فارس نزدیک مرو و قلعه ایست محکم بآذربایجان و دیهی است
بطبرهرات و بکران و شهریست بهند الفاس الیمن بالفتح و
سکون همزه تبر فؤوس جمع و شکافتن و تبر زدن و آهن دراز
که در دهنه لجام میباشد و طرف قفا سر که بگردن موصول است
و شهریست عظیم بمغرب و بکثرت استعمال بالف میخوانند فجر
بالفتح قهر فرس بدندان و زبان گرفتن و لیسیدن آب و جز آن
فدس بالضم عنکبوت فردوس بالکسر و فتح دال و واو دنیا که دران
اقسام گیاه روید و بستان که آنچه در همه بستانها باشد دران
موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست
بیمامه از بنی یربوع و آبیست از بنی تمیم نزدیک بکوفه
و قلعه ایست بقزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه
اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان اماده سازند
در وقت فرود آمدن پیش او کشند فرادیس جمع
فردوس و موضعیست نزدیک دمشق و نزدیک حلب
فرس بالکسر گیاهی است و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح

افکندن شیر درنده شکار خود را و فرو گرفتن و شکستن
استخوان گردن و شکستن چیزی دیگر و همیشه خوردن گیاه فرس
و چرانیدن و نگاه داشتن اسب فریس چیزی که از
چوب سازند و کنده شده و نام مردیست فارس سوار اسب
و خداوند اسب فوارس جمع و ملکیست معروف
که آن را پارس گویند و مردم آن ملک که آن را فرس نیز گویند
و بفتحتین اسب نر یا ماده افراس و فروس جمع فراس بالفتح
خرمائیست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدقی
و شیر درنده و کنیه ربیعه بن کعب صحابی پیغمبر علیه السلام را
فرائس جمع فریسه و معنی آن گذشت فرناس بالکسر سطبر
گردن و رئیس دهقانان و شیر درنده و مرد سخت و دلیر
و همچنین فرانس و نام مردیست فطاس بالکسر عرقبص و بین فرطس
بفتح فا و طا دهی است ببغداد فسل ضعیف عقل و
ضعیف بدن فسفاس بفتح هر دو فا بسیار نادان و گیاهی است
بسیار بدبو و خمیر کنه فطس حب درخت آس و پوست
باک کرده و مهره افسون که بدان کسی را بگیرند و رام کنند و پهن
کردن آهن و کشتن شخصی را بر روی و بفتحتین پهن
بینی شدن فطیس بالکسر و تشدید طا مکسور مطرقه بزرگ
فطوس بالضم مردن فقوس بالکسر مردن و شکستن بیضه

مرغ و برآوردن آنچه دران است و تباه کردن و گشتن جوان
و بوکسی را زیر کشیدن و بالفتح و تشدید نام هندوانه فقعس
بالفتح نام مردی قبیله الیست از بنی اسد و نام مردیست فلحس
بالفتح حریص و سگ و خروس پیر و نام مردیست از بنی شیبان
که چون حصه غنیمت او را میدادند حصه زن میخواست و بعد از آن
حصه ناقه خود میخواست پس در عرب بطمع مشهور گشت فلحاس
بالکسر زشت و بیح فنس بالفتح پنیر یعنی درم ربون فلوس
جمع و بالکسر نام بتی است از قبیله طی و بفتحتین درشتی نقش
جرب را فلوس بالفتح و تشدید لام پنیر فروش فنس
بفتحتین فقر و درویشی فانوس سخن چین و فانوس شمع را از جهت
گویند که روشنی بیرون میدهد قنطاس بالکسر چوبی که در وکشتی
باشد و آب دست شوی و مستعمل دران جمع شود و طرفی
که از تخته ها و چوب ساخته باشند و آب خوردن دران برد از نده
که آب خوردن بدان قسمت کنند قلطیس بالکسر چوب و چین
بینی و پشم و قضیب قربس بالکسر نوشته که در این
نوشته ها و باب فصول جمع کنند معرب فهرست الفاء مع الشین فتش
بالفتح جست و جو کردن فجش بالفتح شکاف و زخم کردن
و فراخ کردن جرب فحش بالضم از حد گذشتن بدی
و سخن زشت گفتن و بالفتح ضایع کردن کاری در جواب

ازاندازه

ازانداز گذشتن فحش بسیار بخیل و بسیار غالب و هر بدی
که از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار فدش بالفتح ریش
کردن فرش بالفتح بساط گستردن و درختی که برگ او گسترده شود
و فضای فراخ و شتران خورد و موضعی که دران گیاه بسیار
بود و برای خوردن از درخت و هیزم و گیاه و گوسفند و آنچه
ذبح کردن بکار آید و گستردن و برافگندن و فراخ کردن
کاری را و اندکی فراخ شدن و هموار شدن چشم شتر
و دروغ گفتن و نام وادی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بدانجا فرود آمده بودند فراش بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد
و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و جایهای شراب و منبع
و قطره های عرق و دور گشت سبز ترمان و دو آهن پاره است
که بدان دهنه را لجام بوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی
و حصیر و جز آن و زن و گستردن و بکار فراخ کردن برکسی
و تشیانه مرغ و جای بودن زبان در تک دهان و بالفتح و
تشدید را بساط و فرش انداز نده فریش ستوران بعد از
زائیدن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن است
بر آن و ناقه که نوزاده باشد فشش بالفتح و تشدید شین
بیرون شدن باد از مشک و شتاب دوشیدن شیر از ناقه
و از دروغ دادن و سخن جلب کردن و بدی و بدخوی کردن

د سفله و نادان و بار درختیست و پلاس سطبر و سنگ ریگان و جای
جمع شدن آب و بالضم نام مردیست **فرش** بالفتح ناقه پراکنده
پستان و پلاس سطبر و مردی که بخر با طبل نازد **فقش** شکستن
تخم مرغ بدست خود **فیش** بالفتح سوار شدن خر بر ماده
و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچه پیش او نباشد
در قیب **الفاء مع الصاد فحص** بالفتح کاویدن چیزی و تفتیش
کردن و نرکردانیدن باران خاک را و شکافتن و دید ان
پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگخوار در زمین
و موضعیست که در انجا سکنت کنند و نام چند موضعیست
در موب زمین **فرص** بالفتح بریدن و شکافتن و دریدن و رسیدن
زخم بر گلو **فریص** شریک و آب رکهایی کردن فریصه واحد
و گوشت میان پهلو و دوش و گوشت شانه که همیشه میلرزد
فرایص جمع **فراص** بالکسر سخت و درشت و سرخ و نام
مردیست و بالفتح و تشدید را پدر کرده‌یست از قبیله باهله
فص بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص
جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع و حد قرحه خرم و دانه
درخت حنظل **فصاص** بالفتح و تشدید صاد نگین کر و نام مردیست
فصفص بفتحتین تر شدن و روان شدن [illegible] زخم و جدا
کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ

دکیستن

جگر بستن کودک بگریه ضعیف و دانه تاک چوب [illegible] که گویا او را روغن
داده اند **فقص** بالفتح شکستن تخم مرغ **فقیص** آبی که در آلات زراعت
کردن کنند **فقوص** بالفتح و تشدید قاف خربزه خام **قبص** رفتن
و زایل شدن **الفاء مع الضاد فضض** بالفتح و حاء مهمله شکافتن چیزی
چون ارجای خربزه **فرض** تعیین کردن و وقت چیزی مشخص کردن
و در سوم و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرموده خدا
کرده خدا ایتعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ کوشه
کمان و جز آن و سر و چوبی از چوبها خانه و جامه و عطا مرسوم
و مقرر و جای آتش زدن از آتش زنه و تیر قمار **فروض** بالضم سرشتن
کاو و جز آن **فارض** کاو پیر و هر چه کلان و بزرگ شده باشد
فرض بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دوپاره چوبی و آهنی که از ابلیس
فریض تیر و کمان سوفار کرده **فرایض** فرموده های خدا تعالی
از نماز و روزه و زکوه جمع فریضه و علم قسمت میراث **فض**
بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود
و شکستن مهرنامه **فضاض** بالضم شکسته و ریزه و همچنین فضض
بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم کر و لقب مردیست **فضفض**
آب جوش روان و خشکوذه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراکنده
فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ **فیض** بالفتح رود نیل
و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزی

ولباب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن
و برآمدن جان. افراط مع الطا فرط بالفتح تقصیر کردن در کار
و ضایع کردن و فوت کردن آن و رهائی کردن و غالب شدن در سخن
بر کسی و مردن پسر زندان کسی در کودکی و پیش فرستادن
رسول بسوی کسی و آبستن نشدن نخل تا آنکه نزدیک رسد
زمان شکوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن بتاب برکه
برای اصلاح حوض و دلو و نگاه داشتن آن و شتاب کردن بر کسی
و در گذشتن در کار و زمان و وقت و آمدن پیش کسی بعد از
مدتی و آمدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از سه روز نباشد
و رهائی دو غله و کوه خورد یا سر بسته ریگ و نشان راست که
ممکن نه تواند یافت و برآمدگی یا موضعیت تنهاده و بفتحتین کسی
که برای آب پیش رود یا اسباب آنجور از دلو و رسن و پاک کردن
چاه مفرد و جمع آمده و ستاره ای که بر آنهای دیگر پیش و مقدم باشد
تا هر که پیشتر آید او را باشد و هر کاری و نوالی که پیش فرستاده
شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بفتحتین ستم کردن و از
حد در گذرانیدن و کاری که در وی از حد در گذرانیده شود و کار گذاشته
و مانده و نشسته و بلندی و اسب تیزرو و گذرنده از اسپان
دیگر. فارط پیش رونده بآب. فرط بالضم و تشدید را جمع و
ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را فارطان

بگویند

گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگخوار بسوی وادی
و آب. فروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار. فراط
بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را
باشد. فسطاط بالضم مصر کهنه که عمرو عاص او را اختیار کرده بود و خیمه و — شهرستان
خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر. فسیط آنچه
ناخن بگیرند و بیندازند. فلط بالفتح بیهوش و حیران شدن
از خشم و بفتحتین ناگاه. فلاط بالکسر ناگاه و بی کسی رسیدن و ناگاه
کسی سخن خوب کردن. الفظاظ مع الفظ بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت
دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند در بیابان بوقت
نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن. فظاظه
بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و همچنین فظاظه
آب منی مرد یا زن. فوظ و فیظ هر دو مردن و برآمدن جان و درد
جان را. الفاء مع العین فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده
کردن ببردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد و مصیبت
کردن. فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب
البین گویند. فدع بفتحتین کجی بود در دست و پای
چنانکه کف دست و قدم برگردد و رفتار بر پشت و بلندی
میان قدم. فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر
شریف قوم و مال و منفعت آماده و ضربی تمام و شاخ درخت

وکمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ شکافته نباشد
و عصا بر کردن و بر ترکشتن از قوم جوی بزرگ و جمال و لگام زدن
اسب تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه
و بالضم نام آبیست و موضعیست نزدیک عرفات و جانب بادیه
نشیز و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع اقرع ضد اصلع و
بفتحتین اول نتیجه ناقه و گوسفند که عرب برای بتان خود ذبح کنند
فرع بفتحتین جمع و نام موضعیست میان بصره و کوفه و بسیار
موی شدن و تمام موی سر شدن و شستن و بر سبیل بمعنی بسکون نیز
آمده و سفر و فرعه و چیزی که در مشک زیاده کنند فزع بالفتح
و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه
جستن و بفتحتین ترس و بیم فقع بالفتح فشار دادن و بیرون
بر آوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و آگاه
و عطا کردن چیزی و گردانیدن کودک غلاف سر قضیب چنانکه
حشفه از غلاف بیرون آید و دستار از سر وا کردن و ظاهر
کردن جای بار شکم را و باز نهان کردن فظیع چیز شنیع
و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا فطع بفتحتین
عظیم بند اشتن کار برا چنانکه طاقت برداشت آن نشود و
و بر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری فقع بالفتح و الکسر سماروغ
سپید و نرم و سخت دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن

و سخت

و سخت زرد و خالص شدن و پالیده شدن و بچه بلوغ رسیدن
کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سپید جمع افقع فقوع
بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن فاقع بسیار زرد و فقاع
بالضم و الفتح مرد سرخرنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف
شرابی که از جو و غیره سازند و میخورند و گیاهی که چون خشک
شود سخت گردد و مانند ستخوانهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید
قاف سخت خبیث فقاقیع حبابهای آب تکیع سر شش
اندر رختن از اندوه و غضب و رفتن بجایی فلع بالفتح
شکافتن و بریدن و شکاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده فلوع
بالضم طمع و فلوع بالفتح شمشیر زننده نبغ بفتحتین افزون
شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی
مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین
نفیع فوع بالفتح دمیدن بوی خوش فیع کار انفاع
بالفتح پالیدن چنانکه شکسته شود قشع سر شکستن قدع
بالفتح شکافتن چیزی بانگشتن چیزکاواک و گوارا گردن طعام
و بفتحتین پهنی قدم نزاع بالفتح ریختن آب را و بالکسر
برداشتن از کاری و بهره و ضایع و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین
ریخته شدن آب و جای بر آمدن آب از دلو یعنی دهن دلو
و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان یکجب رویه یک

یک نیزه و بعضی گفته بقدر پنج ذراع است و آن دو ستاره
منزلیست از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ موخر
گویند فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی
که در ان دوشاب باشد و اسب فراخ گام و یک تنگ بار و حوض فراخ
بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش
تیز رود و کاسه بزرگ که بتوان برداشت و پیکان پهن فروغ بالضم
پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ فریغ اسب فراخ
گام و زخم فراخ و زمین هموار قشغ بالفتح از بالا فرو کوفتن و تبار بلند
بزیر آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را قشاغ بالضم
پاره از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی است که بر درخت پیچد
و درخت خشک کند و بمعنی تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی
القاف مع الفاء قوف بالفتح شانه گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن
پید آید و پوست سرخ دانه خرما و هر پوستی که باشد و سپیدی
مغز دانه خرما و نوعی از بردی یمنی و پوستی که بر سویدا دل باشد
و چوب اراک قیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که در ان
آب باشد و نوعی که بادها مختلف بران وزد و موضعیست
القاف مع القاف فتق بالفتح شکافتن و شکافتن نافه مشک و پراکنده
و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان مردم
و نشان و صبح و بفتح تا نیز آمده و موضعی و ران باران بسیار بارد

و بکرداکرد

و بکرداکرد آن بار بدو باشد و باد فتق که در صبح پیدا آید و بفتحتین
گشاده شدن اندام زن و فسخ اکردن استخوان در سال فتق
شکافنده فیتق مرد تیز زبان و شتری که از وی بکشاده و فراخ
شده و باقی چشم روشن و پیکان دو شاخ فرزوق بفتحتین نان
تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پاره از آرد خمیر کرده
و لقب همام بن غالب شاعر مشهور فرق بالفتح جدا کردن
و گشادگی در میان موی سر که آنرا افرق سر نیز گویند و پیمانه ایست
اهل مدینه را و آنقدر از سه صاع است یا مقدار شانزده
رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته که بفتح را افصح است از سکون را
و بالکسر رمه گوسپند آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و موجه و
شکاف میان چیز شکافته و پاره چیز و بالضم جدائی و قران
بفتحتین ترسیدن و صبح و سپیدی صبح و در میان موی در آمدن
و در میان دو چیز و میان دو چیز برآمدی و بعضی یک رکن
اسب بران دیگر و جدائی و دوری دندانهای پیشین از یکدیگر
و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و موهای
ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خرد و پراکنده که زمین را
بپوشد و ترسنده و بالکسر و فتح را گروه بهائم و مردم جمع فرقه فریق
گروه بیشتر از فرقه و صحرائیست نزدیک بحرین و بالضم و فتح را
صحرائیست تهامه فارق جدا کننده و شتر ماده و شاده خر

و از آن که در درد زه میبه اگر ده باشد و از جدا شده از ابرها فاروق
فرق کننده میان دو چیز و لقب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
زیرا که فرق میکرد میان باطل و حق با آنکه ظاهر کرده بود اسلام که
در حال آن اسلام پس فرق میان کفر و اسلام و تریاق فاروق تریاقیست
بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میان
مرض و صحت فراق بالکسر از همدگر جدا شدن و بالفتح و الکسر
جدائی فروق بالضم رسیدن و برجستن ناقه و ماده خر از درد زه
و نام موضعیست و بالفتح لقب شهر قسطنطنیه فرانق بالضم شیر درنده و جانوریست
که پیش پیش شیر فریاد میکند و میترساند آنرا سیاه گوش گویند
معرب پروانه و آنکه راه بر لشکر باشد و آنکه نامه بر سلطان را رساند
فستق بالضم و فتح و ضم آن معرب پسته فسق بالکسر بیرون آمدن بنده
از فرمان و رطب از پوست و رگ از رحم نمودن و بیرون آمدن از
راه راست و کار بد کردن و همچنین است فسوق بالضم
و فتح سین مرد بوسته فسق و همچنین است فسیق بالکسر و تشدید
سین فشق بالفتح شکستن و نوعی از خوردن در سختی
و بسیار شدن دنیای کس و فنجبیل نشاط و حرص و خوشدلی و
پراکنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری میان
دو شاخ و دوری میان اول پای کلو و آخر آن فلق بالفتح
شکافتن و بالکسر شکاف زمان و شکاف هر چیز و بالفتح نیز آمده

فلق

فلوق جمع و سختی و بلا و کار شگفت و چوبی که او را شکافته باشند برای
کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و فلقتین صبح سپیده دم که آنرا
عمود صبح هم گویند و آخر دکان و دو ... و یا جایست در
دوزخ و زمین پست میان دو پشته زمین و فضا و گشاده میان دو کوه
و کنده چوبین زندانیان که سوراخها بسیار دارد و بقدر
فراخی ساق مردم تقطار در آن ساق با اندازند و بند کنند و آنچه از
شیر ته کاسه باشد و شکاف کوه و چیزی که از زمین بریده شود و دیهیست
یمن و بالکسر و فتح لام دهی است به نیشابور فالق شکافنده و بر آورنده
چیزی از چیزی و آفریننده و نام موضعیست و نخل که شکوفه
او شکافته شود و بار او ظاهر شود و فالق الحب بر آورنده درخت
از دانه و فالق الاصباح شکافنده سپیده دم صبح از سیاهی شب
فلاق بالضم شیر بیرون شد و همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ
شدن و ترش شدن شیر چنانک بریده شود و بالضم و الکسر
تخم مرغ که شکافته شود و بچه از آن بر آید فلیق بالفتح کار
شگفت و دو بیت لطایف در کتب در کردن و در بازو و مغاک
پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام نوعیست از شفتالو که
دانه شکاف فندق بالضم فا و دال میوه ایست معروف که آنرا
بندق نیز گویند و کاروانسرا که بر راه باشد و موضعیست
فنداق بالفتح صحیفه حساب فنیق بالفتح بز نیکو که بر آن سوار

نشوند و آزار رسانند و حسد نزد وارند فنق بفتحتین شتر
ماده فربه و زن تنعمت پرورده فوق بالضم سوفار تیر و بسبب
شخن و راو اول که از الف آمده باشند فرعیت و نوع
از کلام و انذ ام زن و جانب زبان و جای زه از تیر و فوق الذکر ترغیب
و بالفتح بالانقیض تحت و فرود آمدن و بلند شدن بر دیگران
فواق بالضم برآمدن باد از سینه و برآمدن روح بازو یک شدن
برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و باد دیگر که از سینه
برآید و حالتی که وقت نزع بشخص را پیدا میشود و مقدار زمان
میان دو شیدن که ساعتی می مکانند شیر بچه را تا باز شیر فرود آید
یا زمان دست رساندن به پستان و کشادن از آن و بفتح نیز آمده
فهق بالفتح پر شدن ظرف از سر چون ریزد و بفتح با نیز آمده
و رسیدن چیزی بغیضه یعنی باستخوان کردن فیهق بالفتح
فراخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و بر گزیده و از
چیزی و جمع پیوند سر کردن فلق بفتح فا و لام لشکر فیلق جمع
و مرد بزرگ فیلق بالفتح آواز ملکیان و بالکسر کوه قاف که
گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعیت و شیر با که میان
دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح با نیز آمده جمع فیقه بالکسر الفاء
مع الکاف فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب
کاری عظیم شدن و عذر کردن و دیر شدن و همچنین فتوک

درفت

و درفت یافتن و کشتن و با زخم زدن کسی را و الحاج کردن و کار
فاتک دلیر و صاحب جرات فتاک جمع فدک بفتحتین دهی است
بخیبر فدیک بالضم و فتح دال نام موضعیت فرک بالفتح مالیدن جامه
و خوشه و دشمن داشتن زن شوهر را و شوی زن را و همچنین فروک
بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی شوی بزن و بفتح
نیز آمده و نام دهی است و بفتحتین سستی بن گوش و سست
شدن آن و دهی است باصفهان و بالکسر و فتح را موضعیت و بالفتح
دیگر را چیزی که پوست او مالیده و پاک کرده شده فارک و فرک
بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد فریک دانه خوردنی که از مالیده
و پاک کرده باشد و بروغن و خرمای آمیخته باشند فک بالفتح
و تشدید کاف جدا کردن و چیزی بهم در شده از یکدیگر و خلاص
کردن اسیر را دارو ها در دهان کردن کودک و از گرو بیرون آوردن
گرو شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و یکی از دو طرف
زنخ بالایین فک اعلا و زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت
شدن و دست واکردن از آنچه در دست باشد فاک
بتشدید کاف پیر فرتوت و ناتوان فکاک بالفتح و الکسر آنچه گرو را بدان
بیرون آورند و خلاص شدن اسیر از بند فکک بفتحتین گشاده شدن
پیوند دوش از ناتوانی ضعف و سستی و شکسته شدن طرف
ذقن و اماسیده شدن قدم فلک بالضم کشتی و کشتیها مفرد

فک اعلا

و جمع آمده و جمع فلک بالضم نیز آمده و معنی آن گذشت و بفتحتین
آسمان افلاک و فلک بفتحتین جمع و چرخه ریسمان و معظم و گرداز
زهر چیز و موج بحر و آبی که او را در حرکت آرد و ریگ توده و پاره زمین
گرد بلند برآمده واحد فلکه بالفتح **فنوک** بالضم ستیزه کردن
و مقیم بودن بجای و در آمدن در کاری و دروغ گفتن **فنک** بالفتح
شگفت و بفتح نون نیز آمده و تعهد و ستیزه و غلبه و دروغ
و بالکسر در خانه و پاره از شب بالضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه
داشتن آن و بفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی دله گویند
و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین سازند و آن
پوستین نیکوترین پوستینها و موافق بجمیع مزاجهای معتدل است
و بخارا آنرا نیز فنک گویند و دهیست بسمرقند و قلعه ایست
الفاء مع اللام **فأل** بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون
بد نیز استعمال کنند **فال** بالف دهی است بفارس معرب پال
از انجاست قطب الدین فالی مولف تقریب و غیر آن و شهریست بخوزستان
و بعضی گفته اند که آن فالاست **فئال** بالکسر و بهمزه نوعی
از بازیست و آن چیزیست که در خاک پنهان کنند و بعد از آن
آن خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته
شود **فتل** بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری
میان آرنج و پهلوی شتر **فیتل** بالفتح خرب تافته

شده

شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما
و چرک میان انگشتان **فجل** بالضم و بفتحتین ترب و بالفتح و بفتحتین
سست شدن و شطبر شدن **فحل** بالفتح نر و نر میان بادها
رها کردن و ستاره سهیل و نام مردیست و حصیر که از برگ درخت
خرما بافند فحول بالضم جمع و موضعی به شام و بالکسر و الفتح
نام چند موضعیست و فحل و فحیل نیز اصیل و نجیب **فحال** بالکسر
جمع و بالضم و التشدید جای درخت خرما نرکه بر ندارد **فدل** بالضم [illegible]
فسل بالفتح مرد ناکس بیمروت فسول و افسال جمع و شاخهای
انگور که برای نهال باشد و از نیز باز داشتن کودک و بالکسر بادان
فسیل نهال **فکل** بکسر فا و کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف
و ضم هر دو اسب دوم که در میان جنس بیاید و عرب که ده اسب
بشرط گرو در میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب اینست
ب مجلّی و مصلّی و مسلّی بر وزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح
بالضم و مؤمل و حظی و لطیم و سکیت بالضم و فتح کاف که آنرا فسکل نیز گویند
فشل بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد ترسنده و بددل
و بالکسر هودج و چیزی که زن زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین
بددل و ترسنده شدن **فصل** یک موسم از چهار موسم سال
و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا کردن
و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند دو استخوان

از بدن و مجمل شونده اعضاء و سخن راست و ظاهر و حکم درست
و فاصل میان حق و باطل و از شیر بازکردن کودک و ناید درخت
و بریدن و تبوخسپ که در قافیه بیت واقع شود و آن اسقاط
یک حرف متحرک با زیاده است و مانند آن ثبت جا برست
و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود
میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام معنی نظام البینة علی
المدعی و الیمین علی من انکر فصال بالکسر باز داشتن کودک
از شیر و جمع فصل فاصل فرق کننده میان دو چیز فصیل دیوار
بیرون حصار یا بیرون سور شهر و جمع فصل فضل افزونی و بخشش
فضلی و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت
و بفتحتین زن یا مرد که جامه زبونی بی آستین در خانه بپوشد
برای کار کردن فاضل افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل
فضایل افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلة فضول
بالضم زیادتی ها و افزونیها جمع فضل و فضولی اکثر بلا یعنی
مشغول شود و زیاده سری کند تفضل بالکسر غلبه جستن در فضل
بر کسی و جدال کردن بر آن و بالضم و تشدید ضاد مرد بسیار
فضل فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش
آدمی و انواع زن و انواع هر ماده که باشد فعال بالفتح
کار نیک و سخاوت در دست یا هر کاری که باشد نیک یا بد

و بالکسر گردا

بالکسر و کارها جمع فعل با یکدیگر کار کردن و دسته تبر و تیشه فعل
بفتحتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامیست از
نامهای حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاشر فل بالفتح
و تشدید لام رخنه روی کارد و دندانه و دم شمشیر فلول جمع و هزیمت
کردن لشکر او شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشند
مفرد و جمع آمده و بالکسر زمینی خشک که در و گیاه نباشد و باران نبارد
فلیل بکسر درخت انبوه و دندان پیشین شتر که رخنه شده باشد
فل بالضم و تخفیف لام مخفف فلان فلفل بکسر هر دو فا
و ضم هر دو فا معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز گرد
نیز دو قسم است سیاه و سفید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک
دار فلفل و درخت فلفل در اول بار آوردن فوفل بالضم و الفتح
معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل فول بالضم باقلا
و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند فوال بالفتح
و تشدید واو باقلا فروش فواصل اواخر آیات قران بر ترکیب
توافی در شعر فواضل بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو فیل بالکسر معرب
پیل و خبیس و گران فیول افیال جمع و بالفتح و الکسر سست رای
فیال بالفتح و تشدید یا فیلبان و صاحب فیل فایل رگ ران و گوشت
کنار و بن فیصل بالفتح حاکم و حکمی که فصل کند میان حق و باطل و
بمعنی حاکم را فیصلی نیز گویند القاف مع اللام قأل بالفتح و سکون همزه سیر آب

سیراب شدن و پر کردن شتر دهان را از گیاه فئام بالکسر و همزه
گروه مردم و گلیم و چادر که بر هودج کشند و عامه بیاخوانند بهمزه
فئوم جمع فحم بالفتح خاموش شدن چنانکه خواب نتوان داد و نان
و آب کش کردن نتواند بالفتح و بفتحتین انگشت فحمه یکی و اول
شب با سیاهی شب فاحم سخت سیاه و آنرا کنند و فحیم
انگشت و سخت سیاه فحوم بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن
کودک چنانچه کبود شود و بدین وجه معنی است فخام بالضم روان
شدن آب چاه فخیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ فدم بالفتح
درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبان و کم فهمی و مرد
نادان و درشت و جفاکننده و خون سرخ سبز رنگ با آنکه سرخی
او بسیار نباشد فدام جمع و دهن ظرف فدام گذاشتن و دهن
کوزه بفدام بستن فدام بالکسر و الفتح و تشدید دال دهن بند
مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب خوردن و آنچه برای صاف کردن
شراب و آب بر دهن کوزه و ظرف و صراحی گذارند و بالکسر دستار فرزم
بضم فا و زا آکنده موزه دوز فرزوم بالفتح پی موزه فصم بالفتح شکستن
چیزی چنانکه جدا نشود و گسستن و بریدن و ویران شدن
خانه فطام بالکسر جدا و بریدگی کودک را از شیر فطیم کودک
از شیر باز شده و باز داشته از عادت فطم بضمتین جمع فاطم
ناقه که شتر بچه یکساله از و باز کنند فطم بالفتح باز کردن کودک را

از شیر

از شیر دایه بریدن کوه و جز آن و باز داشتن از عادت فعم
بالفتح آکنده و پر کردن ظرف از آب و مانند آن و پر کردن مشک از بوی خوش
و نور خیت با کلمات فغم بستن و گشادن لبان و خوش بوی و بفتح
میل از او بوسه دادن زن را و شیر خوردن بزغاله و بفتح هر دو مقیم شدن
بجائی و لازم شدن بدان و حریص شدن بچیزی افقم بالفتح و الضم
زنخ با کوف زنخ و بالفتح آنکه پیش زبان از میان دندان بیرون
آید و بفتحتین پریشانی دندانها پیش بالا و پائین و بیرون آمدن
و بسیار شدن و کم شدن و بفتحتین دندان و بالفتح و کاف معقود
و آنکه در سخن بر خصمان غالب شود فقیم بالضم و فتح قاف گروهی
از قبیله بنی کنانه فم به سه حرکت دهان و تشدید نیز آمده
فوم بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان پزند
و کره بسیار و سیر و لقمه بزرگ فهم بالفتح دانستن و دریافتن
و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله است و بالفتح و کسر ها زود دریابنده
فیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ
و مرد بزرگ دل و چاه فراخ و شانه و قطع و بسیاری از لشکر الفتاء
مع النون فتون بالضم آزمودن و بفتنه افکندن و شگفت آوردن از چیزی
فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال
بالکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن گذشت فتان بالکسر غلاف
از چرم و پوست که در پا میکنند و بالفتح و تشدید تا دو شیطان

و فتنه انگیز و دزد کرد و بیشه و فتین نقره باتش در آورده و سبوی
فتانین گمراه کننده و شیطان فتیان بالکسر جوانان و جوانمردان
و بفتحتین دو جوان روز و شب فدن بفتحتین ریگیست و قصر
بزرگ و بلند فدین بالضم و فتح دال دهی است فدان بالفتح
و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که باهم ببندند
برای قلبه راندن و کاشتن و آلت قلبه راندن که بر گاو
بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و بمعنی فدادین
بتشدید دال گذشت در فداد فرخون بالفتح [illegible] بالفتح و کسر تا
دوم دارویست معروف فرن بالضم جای نان پختن
و آن غیر تنور است و نانی که در آن بپزند آنرا فرنی گویند
و نیز فرسنی بمعنی مرد درشت و غلیظ و سنگ قبر آمده فران
بالفتح نام آبیست و بالفتح و تشدید را شهریست وسیع در جنوب
نیلین فاران نام کوهی است که در توریت مذکور است فرین بالضم
و فتح را دهی است بشام و بالکسر و تشدید را از کسوره بموضعیت
فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع فرقدان
دو ستاره است نزدیک قطب فرقان بالضم قرآن
و هرچه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سخن و صبح و توریت
و شکافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر فرسن بکسر تا
و سین سم شتر فراسون بالفتح گندنای کوهی فرغون بالفتح تنگ

دبالکسر

و بالکسر لقب ولید بن مصعب که معاصر یوسف علیه السلام بود و لقب
هر که پادشاه مصر شود و هر کس که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند
نام پدر خضر است براو فشن بالضم دهی است بمصر فاشان دهی است
بمرو فطن بهر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی
و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا فطر الله بالکسر و الضم کم کردن فلان و
فلانه بالضم کنایه از آدمی و بالف و لام کنایه از بهایم و کاو یکی را
گل رسید و دو را فلان جمع را فلانون فن بالفتح و تشدید نون
حال و گونه و نوع از چیزی و راندن فنن بفتحتین شاخ افنان
جمع افانین جمع الجمع فوران جوشیدن فیضان بفتحتین مردن
و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر فیجن بالفتح سداب
الفا مع الواو فأو بالفتح و سکون همزه زدن و شکافتن سر بزخم شمشیر
و شکافتن هر چیز و شکاف میان دو کوه فجو بالفتح دور بودن زه
از کمان و پوستین پوشیدن و نوشتن فسو بالفتح گوز دادن
و لقب گروهی از قبیله عبد القیس فشو بالفتح و بفتحتین و تشدید
واو فاش و آشکارا شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی فضو
بالفتح منتشر شدن شکاف مکان و دور و میان گردن و هم فطو
بالفتح سخت راندن فغو بالفتح و غین معجمه شکوفه حنا و بمعنی فاغیه
فقو پس نگریستن و موضعیست فلو بالفتح از شیر باز کردن
کودک و کره اسب و بشمشیر زدن و مسافر شدن و عاقل

شدن بعد از ماد نی و بالکسر و بفتحتین و تشدید دال خرکره و کره اسب
که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد فهو سهو کردن
الفاء مع الدال فاده مرد بزرگ فره بفتحتین سخت شاد شدن و بمعنی
معروف نزد بعضی ... اما اصح آن است که آن فراهه است بدون
صحابه و بالکسر امر د سخت شاد فرهین و فارهین جمع فقه بالفتح
دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت و بالفتح
و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه فکه بفتحتین خوش طبع و ظریف
شدن و سخت شاد شدن الفاکه فاکه بالفتح و کسر قاف شاد و
خوش طبع و ظریف فواکه میوها جمع فاکه و بعضی گفته اند خرما و انگور
و انار باشد و این خطاست فوه فاه دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ
دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنگ که آن را روناس
نیز گویند الفاء مع الیاء فری بالفتح شکافتن چیزی و دروغ گفتن و
بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و درنهاده و ساخته شده باب
القاف مع الالف قبا جامه دولایی معروف و بغیر همزه و گیاهی است
و جمع کردن چیزی و بالضم و بغیر همزه موضعیست نزدیک مدینه و با همزه نیز
آمده و موضعیست میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه
قبیطی بالضم حلوائیست معروف و آن را قبیط و قباط بالضم
و تشدید بای مفتوح نیز گویند قبعثری بالفتح شتر بزرگ و شتر
بچه لاغر و جانوریست در دریا بر جثه سخت بزرگ و خلقت و نام

مردیست

مردیست معروف بفصاحت و گویند در فصل انگور با جمعی
از ظرفا در شهر ابا باغی درآمد و ذکر حجاج در میان آمد قبعثری
گفت اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه یعنی بار خدایا
سیاه کن روی او را الخ این اطلاع حجاج را او طلبید چون پیش حجاج
آمد سلطان از غضب و تهدید او را بدبدبه گفت چون رسیدن انگور
نزدیک بود از روی شوق و آرزو از حق تعالی خواستم که انگور
بزود برسد و سیاه شود تا از شیره او بیاشامیم و دشمنان از روی
دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفت و گوی بسیار با کمال
فصاحت او از جواب عاجز آمد از روی غضب گفت لاحملنک
علی الادهم یعنی هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهن قبعثری
آن را بر اسب سیاه حمل نمود در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم
و الادهم یعنی بمثل امیر تو سزاوار است که سوار کند بر اشهب و ادهم
باز حجاج گفت اردت حدید یعنی از ادهم ارادهٔ آهن کرده ام
قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرد در جواب گفت ان یکون
حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی ادهم که تیز رو باشد بهتر از آنست
که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت او و سرعت جواب او در ماند
و از سر تقصیر او در گذشت قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل
قثا بالفتح و الکسر و تشدید ثا خیار دراز که زرد آید و بار کی
گاهی خم میشود و قند خیار کوچک آن را خیار بادرنگ قذی بالفتح

و دشمنی

خاشاک که در چشم و شراب و جز آن افتد و خون و آب غلیظ که از رحم شتر
مادهٔ ویش و تر از زادن و پس از زادن افتد و بمعنی خاک باریک قذی
بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن قری بالکسر مهمانی
و مهمانی کردن و بالضم دیهها جمع قریه قراد بالفتح مهمانی کردن و بالضم
و تشدید را خوشخوان قرء بالفتح وزیدن باد بوقت خود و فراهم
گرفتن آب منی در رحم ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله
و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن و حیض و طهر میان
دو حیض و بمعنی دوم بالضم نیز آمده موقوف و قافیه اقراء و قروء
جمع و بعضی گفته اند که قرء بمعنی حیض است جمع آن اقراء است
و بمعنی طهر جمع آن قروء است قصاری بالضم پایان و نهایت چیزی
قضا بالفتح خوردن و کند شدن و بوی گرفتن مشک و
افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن قضاء بالفتح و مد بهمزه و بغیر
همزه حکم کردن و گزاردن واجب و تمام کردن و آفریدن و
بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد و تشدید ضاد زره محکم
قضایا حکم ها و خبرها جمع قضیه قطا بالفتح مرغ سنگخوار قفو پس
کردن قطع بالکسر و قلاوه بالفتح دشمن داشتن کسی را قمو بالفتح
فربه شدن ستور و خوار شدن سقی برانداختن چیزی
از گلو القاف مع الباء قاب بالفتح و بالف میان قبضه کمان و خانه
کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر قبوب بالضم و یاد

و غوغا کردن و جنگ کردن و پژمرده شدن گوشت و پوست و
و خشک شدن ریش و جراحت قبقب بفتح هر دو قاف شکم و
بالکسر صدف دریایی قبّ بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان
بر هم زدن شیر درنده و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که بر هم گزند
و همچنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن و بریدن زود گوشت
اندام مردم و خشنود و پاره که درون جیب پیراهن کنند و سوراخی که در
محور دولاب بگردد یا سوراخ میان بکره دلو و چوبی که میان
بکره دلو میباشد و رئیس و پادشاه و خلیفه و ما بین دو الیه یا
دو سرین و بالکسر استخوان بر آمده از پشت میان دو الیه و شیخ قوم
و بالضم زنان باریک میان جمع قباء بالفتح و تشدید با قبب بالتحریک
باریکی میان و بالکسر و فتح با جمع قبه قباب بالضم قلعه ایست
بعدید و شمشیر تیز بران و ماهی بزرگ و فربه و بالکسر موضعیست
بلیم قند و محله ایست بنیشابور و موضعیست در راه گذار حاجیان
بصره و دهی است ما بین مصر و یعقوبا و نوعیست از ماهی و جمع
قبه و بالفتح و تشدید با و دیده و موضعیست با ذربایجان قبقاب
بفتح هر دو قاف پای روغ چوبی و شتر مست آواز کننده و ملزم
فرج زن و نعلین چوبین و مهره ایست که بدان جامها را مهره کنند
و بسیار گوی و آواز دندان شیر و همچنین قبقبه قتب بالکسر و ده و الات
ساز و ساخت گاو انگبین اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه

زبیر و جز آن گرد روده و شکم پیچیده است و روده ها را اقتاب گویند
و بالفتح خوراندن روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خورد بقدر
کوهان شتر و بسکون نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو و زود غضب
قحب بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد قحاب
بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن
و نیز موضعیست و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف
برای شمشیر و بالضم و بضمتین کمر و بفتحتین نالیدن از درد کمر و سیر شب
برای فردا آمدن نزد اب کنار آب و بالکسر و فتح را اشکما جمع قربه قراب
بالکسر یا کلمه نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام
در آن کنند و برداشتن بار برای حاجت و بالفتح نزدیکی قارب
کشتی خورد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای آوردن ستور و انکه
شب طلب آب کند و قارب بالفتحه نام جاییست معروف
که بقلع نوشته که بر سنگ دید که زیر این سنگ زر است چند آن
سر بسنگ زد که مرد پس بدین لقب مشهور گشت قرب نزدیک
و ماهی نمک زده بادام که رسیده باشد و بالضم و فتح را نام مرد و لقب
پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج قرب تماع بسیار و بفتحتین
سختی و درشتی و سخت شدن قارب سوداگر حریص قشب بالفتح
چرب درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و دور ان
شدن آب قصوب بالضم سخت شدن قیب رفتار آب و آواز آن

قب

قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکر و رسانیدن و تباه کردن و آلودن
بچیزی و کسب نکنامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا
دادن شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر نقش و نام مرد بیست و کتابت
و مرد نیجر و زنگ شمشیر و جز آن و زهره و بدخویی و بفتحتین نیز آمده
قشیب شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصر بیست یمن قصب
بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم
پشت و روده و اقصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان
خالی و گرد دار باشد و بالوره و هر چیزی که مانند آن میان کاواک
باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند
و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و مجرای آب
چشمه و مجرای اشک و جامه نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد
خوش آب مرصع بیاقوت و بیتها گرد گرد و ابو بها جواهر و فی الحدیث بشر
خدیجه ببیت فی الجنة من قصب قصاب بالضم و تشدید صاد جمع قصابه
و بالفتح نای زن و برنده گوشت و روده و بمعنی قاصب و قاصب
بمعنی رطواز کننده نیز آمده و قضب بالفتح تازیانه و چوب زدن و
بریدن و هر درختی که ببرند و بسیار شاخ باشد و شاخهای
که بریده شود و برای ساختن تیر و کمان و درختیست که از آن کمان زنند
و گیاهی است قضیب شاخ درخت و ناقه رام نا شده و ابرو
شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند

دوادی است بیمن و یمامه و نام مردیست قضب شمشیر تیز و اقضب جمع
قطب بالفتح در هم کشیدن روی و چین افکندن میان دو ابرو و ترش
شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب بآب و در غضب آوردن
و پر کردن ظرف و یک گوشه جوال در گوشه دگر کردن و پیچیدن آن و
جمع شدن گروهی و میان دو گروه کدورت افکندن و بهر سه حرکت
میخ که بر آن آسیا میگردد و بالضم ستاره ایست که قبله مسجد بر آن بنا
کنند و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بر او باشد و مدار اهل هر چیز
قطوب بالضم روترش کردن و در هم کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر
درنده قطب بالکسر آمیختگی و گریبان جامه قطرب بالضم دزد و موش و گرگ
و جاهل و بیدل و سفیه و مصروع و نوعیست از مالیخولیا و سگان خورد و
مرغیست و جانوریست که تمام روز در حرکت میباشد و بعضی گفته اند
که آن کرمیست سیاه که بروی آب در حرکت میباشد و لقب دار الحمید ابن
نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود قعب بالفتح کاسه
چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیر کند قلب دل و خرد و خالص
هر چیز و میانه لشکر و منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست
بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و بازگونه کردن
جامه و جز آن و بر دل زدن و جز بدل رسیدن و مغز درخت
خرما بیرون کشیدن و سبز ماندن و سرخ شدن غوره خرما
و بالضم دست برنجن و گوشواره و مار سفید و مغز درخت خرما

پایکوترین

پایکوترین برگ آن و بر سیمی بالکسر و الفتح نیز آمده و بالفتح و التشدید لوم
مرد حیله گر و بگردانیدن کارها و نفتیدن برگشتگی قلیب چاه یا چاه کهنه
کرد ناگرفته بسنگ و جز آن قالب بکسر لام گردانیده و از گون
کننده و غوره خرما سرخ گشته و زنی که رنگ او خلاف رنگ
شوهر باشد و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن
و بکسر لام نیز آمده قلاب بالضم کوبیست و درد دل و بیماری کشنده شتر
علی الفور قنب بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپایی که سم دارد چون
اسب و جز آن و ماده یاران بزرگ قنب ایر و جماعه مردم قوب
بالفتح زمین کندن و شکافتن مرغ بیضه خود را و بالضم جوزه قهب
بالفتح سپید سرخ مایل و کوه بزرگ و شتر کلان سال القاف مع الثاء
قافل کاروان و از سفر بازگردنده قابله زن شاینده و زنی که بچه را بزایاند
و زنی که بچه را پرورش کند و شب گذشته و شب آینده قافیه
پس و در پی آینده و کلمه آخر که شعر بی آن درست نباشد قاطبه
همه و قاعده زن نشسته قاذوره بد خلق و پلید سر قاذورات جمع
قارعه حادثه زمانه و سختی و کوبنده چیزی و قیامه قانت فرمانبردار خدا
و دعا خواننده در نماز و خاموش قاروره شیشه و هر چه
در آن شراب و غیره آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش
طبیب برند قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان جهت رو کنند
در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ کرده در دوک چرخ گشته قبره

بضم قاف و فتح با و شد و قنبره بالنون مرغ چکاوک که آن را ستو
نیز گویند و عوام آن را ابابیل گویند قبضه بالفتح یک کف دست
و بالضم دستهٔ چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی
قبه بالضم و تشدید با بنای گرد برآورده چون گنبد و هر چه مثل
آن سازند چون قبهٔ سر و قبهٔ عمارت و مانند آن قباب بالکسر جمع و
قبة الاسلام و قبة الشام بالضم بلخ و بالکسر بزرار خانه شکسته قبیعه
بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک قباله بالفتح ضامن شدن
و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر دو رنگی کردن قتره بفتحتین
غبار و نشانه سیاهی قتات بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغگو
قت بالفتح و تشدید تا سست بریدن و سخن چینی کردن
و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن بریحان قحبه فاسد
درون و زن بدکاره و بعضی گفته اند که بمعنی عربی نیست قدره
توانا شدن و توانگر شدن قدوه بالکسر و الضم پیشوا قرح بالضم
ریش و جراحت قریحه اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز
و طبیعت آدمی و کرین مال و بالفتح کدوی تر قربه بالضم خویشی و نزدیکی
و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بر وزن عنب جمع قریه بالفتح
ده و شهر قرعه بالضم چوب پاره و جز آن که میان فال گیرند
قرطه بالضم گوشواره قرقشه بالفتح جو از اخواندن قرقره بالفتح آواز
کردن شکم و دیگ خندیدن و آواز کردن قرمطه خرد و نزدیک

بهم دوختن

بهم دوختن سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن کلام در نوشتن قراضه
بالضم ریزه زر و سیم قرائت بالکسر خواندن قره بالضم و تشدید را
روشنی چشم قسوه و قساوت بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن
قسوره بالفتح شیر درنده و قصبه بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان
و هر چیز که مجوف شده گوشواره و غیره بود از طلا و نقره قصاره
بالفتح شستن جامه قصاعه خرد و ریزه بر آمدن کودک که کلان نشود
قضاضه بالفتح بدر کردن ریزه از زمین و سنگ آبی قضافه بضاد معجمه
خشک شدن و لاغر شدن قضیه حکم کردن و خبر و محکم قطعه
بالفتح رمه گاو و گوسفند و غیر آن قطیفه جامه مخمل معروف قعقعه
آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک قعده بالکسر نوعی
از نشست قله بالضم چوبی که بدان کودکان بازی کنند و
بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبو آب و
آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی و بالا و سر هر چیز و کوهان شتر
و سر کوه و قبضه تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرة و لرزه و بالفتح به شدن
و برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر قلعه ابر پاره
و خانه که از سنگ ساخته باشند قلنسوه بفتحتین و ضم سین
کلاه قلقله بالفتح کردن و جنبانیدن قلفه بالضم سر ذکر ختنه
ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شده قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز
و گروه قمامه بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی

قمقم بضم هر دو قاف ظرفیست معروف قنوت بالضم فرمانبرداری
کردن و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز قنطره
بالفتح سنگ بستن پل و نام کردن پل بزرگ و بنا بلند قناة بالفتح
کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت قیظ بالکسر سرمایه قناعة بالفتح
راضی شدن باندک چیزی قنه بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای
چیزی و بالکسر تار ریسمان و دار دیگ که آنرا انقار نیز طبرزد
گویند قوة زور و نیرو و یکتار از ریسمان قوت بالضم خوردنی
قومه بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن قوصره بالفتح
و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن است قواره
بالضم پاره گرد که از گریبان جامه و غیر آن بیرون آرند یا آنکه خاص است
بجرم و هر چیز که بریده شود از اطراف چیزی که چیزی که از اطراف آن
بریده شود و موضعیست میان بصره و مدینه قاهره شهر قدیم دیار مصر
قیلوله خواب کردن چاشتگاه قید بالفتح کبر ریک قیعه بالکسر
بیابانها و جاها که گیاه و درخت در آن نروید جمع قاع القاف مع الجیم
قبج بالفتح معرب کبک قبجه واحد قنوج بالکسر و تشدید نون
مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود
قولنج بالضم و فتح لام بیماریست معروف که در روده بهم رسد
و ضم و فتح قاف و کسر لام نیز آمده القاف مع الحاء قبح بالضم
زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بفتح نیز آمده قبیح

زشت

زشت و کرانه استخوان بازو و آرنج بوشته یا پیوند ساق در ران
قباح بالفتح زشت کرانه آرنج و پیوند ساق در ران و بالضم و تشدید با
خرس قح بالضم و تشدید حا ساده دل و خالص و ساده و نیکی
و بدی و درشت و جفاکار از مردم و غیر آن و خربزه خام قدح
بالکسر تیر ناتراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است
که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا بکفگیر
بر داشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم درخت
و چوب را و آب باد شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تیر را از پیکان
تا پیکان در آن گذشته و فرو رفتن چشم بعلف بستن اسب را
بعد از آنکه خوید داده باشند و خوره که در درخت و دندان افتد
و شکاف چوب مرادف قادح بمعنی طعنه زننده نیز آمده
و بفتحتین کاسه بزرگ و خورد یا کاسه که دو کس را سیراب کند
اقداح جمع قدیح شوربا یا آنچه در ته دیگ مانده و بشقب آنرا
بقاشق بر داشته شود قدوح بالفتح چوبی که بدست آرد آبی گرفته
شود قداح بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید
دال کارفرموش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه قرح بالفتح
ریش کردن و خسته کردن و ریشها بیرون آمدن و بخی بیش آمدن
و ریشی که بفساد منجر شود و کرحت که شتر بچهارا بکشد و بالضم
نام وادی است و اول هر خیر و سه شب در هر ماه و زخم رسانندنان

دپوشیدن زره که بدان زره مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح
باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش برآمدن و برآمدن آبله کودک
قروح بالضم جمع قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن
ستور چون اسپ و شتر و مانند آن قریح ریش و چیز خالص
قراح بالضم خالص از هر چیز و آبی که با چیزی آمیخته نباشد و روی
پشت و جز آن و زمینی که آب و درخت نداشته باشد یا زمینی
که بر آن زراعت نهال نشاندن نباشد و بالضم دهی است در نخشب
قطیف قزح بالکسر تخم پیاز و بوی افزار و سرگین مار د بالفتح
توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن
سگ و بول سگ و بالضم و فتح زا نام کوهی است بمزدلفه و ملکیست موکل ابر
و نام پادشاهی است از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین
که در هوا ظاهر شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان گویند و آن را
قوس قزح برای آن گویند که قزح ماخوذ است از قزحه یعنی
رده زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند ماخوذ است از قزح یعنی
ارتفاع یا منسوب است بملک موکل ابر یا منسوب است بپادشاهی
از پادشاهان عجم قزاح بالضم بیماریست که بگوسپندان رسد
قلح بالکسر جامه چرکین و بفتح خمیده کلان و بفتحتین زردی
دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح قمح بالفتح
گندم و پشت خشک خوردن چنانکه دوا خشک خورند قموح

بالضم

بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را
قمح بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت قنح بالفتح خم دادن چیزی را
مانند چوگان و جز آن کلید راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و
سر برداشتن از آب بجهت سیرابی و بزور داشتن بر خوردن آب
قناح بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج قوح بالفتح ریم و چرک شدن
در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعیست نزدیک مدینه قیح
بالفتح زرداب و ریم شدن در زخم القاف مع الخاء قلخ بانگ کردن
گشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک و کندن درخت مرادف قلخ
دختر کلان سال و برست و لی بیان حالی قلاخ بالضم موضعیست نزدیک
مدینه یمن و نام شاعریست قوخ بالفتح تباه شدن اندرون
بواسطه بیماری القاف مع الدال قتد بفتحتین چوب پالان و بالیدن
شتر و خوردن درخت قتاد قتاد بالفتح درختیست سخت و
خاردار قثد بالفتح خوردن خیار و بفتحتین خیار بادرنگ و بعضی
گفته اند خبزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کوهان
قد بالفتح و تشدید دال بدرازا شکافتن و بدرازا بریدن و از بیخ
بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و قطع
و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالکسر
جمع و بالکسر دوال که از چرم غیر مدبوغ بدرازا ببرند و تازیانه و طرفی
که از پوست سازند د راه و جماعه مردم که هر کدام بهوای خود در خود

باشند و بالضم پای است از دریا شور قدید گوشت خشک و گوشتی
که بدراز بریده باشد و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی در حجاز
قراد بالضم دردیست که در شکم بهم رسد و بالفتح خارشت
موش کلان دشتی قد بالفتح و تخفیف دال حرفیست بمعنی
تحقیق و تقلیل و بمعنی بس نیز آمده قدد بکسر قاف و فتح دال
راههای مختلف و جماعه مردم جمع قده قرد بوزینه که او را کپی نیز گویند
و بالفتح کرد کردن روغن در مشک و کردن و چیز کوتاه و بفتحتین خاموش
شدن از روی عجز و جعد شدن موی و در چسبیدن پشم و نمد شدن
و پشم برهم چسبیده و نمد شده و پشم زبون و شاخ خرما که
برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و خار شدن مژه
بسطکی و مانند آن و بالفتح و کسر را او برهم نشسته و کج شده و بالضم
و فتح را موضعیست قراد بالضم کنه و سر پستان و سر تهیب آب
قصد بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و از راه راست رفتن
و شکستن چوب و میانه بودن و میانه رفتن در هر چیزی
و صله دادن برای قصیده و مرد که نه فربه و نه لاغر باشد و بالضم
و بالکسر و فتح صاد پارها از چیز شکسته جمع قصده و بالفتح و کسر صاد
چیز شکسته قصید شکسته و مغز سطبر و پوست خشک و پاره از
شعر زیاده از سه بیت و احد قصیده قاصد آهنگ کننده و نزدیک
و میانه و آسان قعود بالضم نشستن یا نشستن از برخاستن

بجلی

و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که نخست او را بار
آمده باشد قعید همنشین و مرغ که پر راست نکرده باشد و وحشی
که از پس پشت آدمی آید و از راه ضد نطیح قاعد نشسته و زنی که از حیض
و زائیدن باز مانده باشد و نخلی که دست بدو رسد قفد بالفتح نوعی
از دستار بستن و بفتحتین سر انگشتان پای بزمین زدن و بر سم
رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست
قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر نوبت آبی در چهار
روز قلید رسن تافته و همچنین مقلود قلاید بالفتح شتران قلاده
در گردن کرده از پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیزها که در
گردن شتر کنند برای قربانی قند بالفتح شکر قناد بالفتح شیرینی
نون شکر ریز و حلوایی قود بالفتح از پس کشیدن ستور و جز آن
و بالضم اسپان و بفتحتین کشنده و را کشتن بقصاص و رد از
کردن و بشت قوود بالفتح اسپ رام شده و بکشیدن قواعد
زنان پیر از زادن باز مانده و بیستونها و بنیادها و جمع قاعده قاید
عصاکش و لشکر از پیش کشنده و ستور و جز آن جایگه سابق
از پس داننده و بینی نشسته دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی
که برگاو زراعت بندند و ستاره و ادل از بنات النعش صغری
قهد بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ
ندارد و بچه گاو و گوسپند و بالکسر بز کلان سال و بفتحتین

موضعیت قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند
قیود و اقیاد جمع و نام اسپیت و دوال که سرهای پالان بهم فراکرد
و دوال زیر شتر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند و قید الاوابد
اسپ که وحش را بدو بدان در پا بند و قید الاسنان گوشت
دندان که آن را لثه گویند القاف مع الذال قباذ بالضم پدر نوشیروان
قذذ بالضم و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم قذ بالفتح و تشدید
ذال تیر را پر کردن قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت
و بس گوشت شتر و جایی که گیاه در آن بسیار و انبوه روید
و تل توده ریگ و درخت که در میان ریگ باشد القاف مع الراء قار
قیر و شتران یا گله بزرگ از آن و درختی است تلخ و دوای است
بلدیه مشرف قبر بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم و فتح با
مخفف و مشدد معروف مرغی است و احد آن قبره و آن را بفارسی
چکاوک گویند قتر بالضم و بضمتین کرانه و کاره صیاد و بالکسر نوعی
از پیکان که بر سر تیر هدف سازند یا پیکانی که بدان هدف زنند و بالفتح
بوی بریانی بر آمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و تقتیر
گرد و غبار و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال قتار بالضم بوی
بریانی و بوی عود و بوی دیگ قتیر سرهای میخ زره و پیری
و اول پیری قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در
دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن

وقسمت

و قسمت روزی و توانگری و پی چاری و طاقت و بالکسر دیگ
و بضمتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و طاقت و
بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده خدای تعالی بر بنده مرادف
تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح را توانایی جمع قدر قدیر
و قادر توانا و آنچه پخته شود در دیگ و هر دو نام از نام الهیست قدار
بالضم پیمانه قد و سر و بزرگ و طباخ و دست کش و خوان سالار و نام مردی
که ناقه صالح را پی کرده و او را قدار بن سالف گویند و مار بزرگ
و بالفتح موصفیت قذر بالتحریک پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید
قذور بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد و ناقه که از شتران
بر کنار نشیند قرور بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد
قریر آنکه چشم او خشک شده باشد از جهت شادی قر بالضم
سرد یا سردی فصل سرما و بالفتح موج و جای آن گرد و ای کار
شود و آب سرد ریختن و شکیبی و لکوز جاه قرار بالفتح آرام
قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح بستم بر کاری داشتن
و گروهی از قبیله بجیله قاسر بزور بر کاری دارنده قشر بالکسر
پوست درخت و حیوان و جز آن و بر دی جزوی حلقی باشد
یا عارضی و هر چه پوشنده آن باشد و بالضم و الکسر جامه مقعد از
یکی سبز و بالفتح گوئی است از سوم و ابشقن کسی را و پوست
باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین یهود

ابراد

وجنس آن که بسیار پوست باشد قشیر بالضم و فتح شین
پدر قبیله است از هوازن قاشور سال قحط که از غایت قحط مردم را
پوست کند و شوم و بد افعال و اسپ دهم از ده اسپ که پس همه اسپان
دود در آن قاشر و شکل تیز گویند قشور بالفتح داروییست
که بر روی مالند تا رو صاف شود و بالضم پوستها جمع قشر و بفتح
قاف و واو و سکون شین زنی که او را حیض نیاید قاشر پوست
بازکننده و نام فحلیست از شتران که در عرب بدو منسوب مثل است
قشار عصای درشت قصر بالفتح کوشک یا خانهٔ بزرگ که از سنگ و
جز آن سازند و کوتاهی و شبانگاه و داشتن و بازکردن و پرده فرو
هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و ایستادن بجایی و از آن
بگذشتن و بسنده کردن بچیزی و جامه شستن و گازری کردن
و آمیختن تاریکی بروشنایی و کوتاه کردن نماز و کم کردن موی
و مقصور کردن کلمه خلاف تمدید و بیخهای درخت خرما و جمع آن در
بیخ زمانه تا آن و بیخ گردنهای مردم و شتران جمع قصره و خشکی که در
بیخ کردن بهم میرسد و خشک شدن کردن و درد کردن و بالکسر و
فتح صاد کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاه و اسپی که از عزت
پیش خود دارند و بجهت آنکه دارند و قصیر انیت آنکه جز نفس حروف
بود بدرستی خاص او احتیاج بذکر نباشد و بالضم و فتح صاد
شهریست کنار دریا بین از طرف زمین مصر و هیئت بشام

وجزیره ایست کوچک که مقام ابدال است قصور بالضم عاجز
شدن و باز ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن
شدن درد و غضب و نارسیدن بچیزی و کم نشستن آن جمع قصر
قصار بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه آهن و چوب و بالکسر
داغ بیخ کردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصیر و بالفتح و تشدید
صاد گازر قاصر کوتاهی کننده و آب سرد قطر بالفتح باران
قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و باریک رشتن
و بقطار رفتن شتران و موضعیست میان واسط و بصره و دهی است
میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن و نوعی
از جامهای برد و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که
از او بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دایره گذرد و
بتحقیق وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله و جز آن
تا باقی را وزن نکردن و بدان حساب کردن و شهریست میان قطیف
و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات حقیقی بدان منسوب است
قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم فتیر
و شکافتن و سخت انداختن کسی را او جانب دوختن و گرفتن
جز او روان شدن و چکیدن آب و جز آن قطار بالکسر شتران
قطار شده و بریک نسق روند و قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و
پوست تنک دانهٔ خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه بود و خرما ان

بویه با شکاف دانه خرما بار نشسته که در میان شکاف بود
بر اوفتاد قمار بالکسر قعر بالفتح بن چیزی و از بیخ کاویدن
چیزی و تقعر و عمق چیزی رسیدن و اشامیدن انچه در کاسه
بود و خوردن اسکنه از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن
کسی را و ناتمام انداختن زیچه را و کاسه قعیر دور تک قعود
بالفتح دور تک و بالفتح و تشدید عین جاه عمیق قفر بالفتح
زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نانخورش و از پی کسی رفتن
و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچه گاو که از مادر جدا افکنده را
زراعت کردن و بضمتین کم شدن مال و بی نان خورش شدن
طعام و بالفتح و کسر فاف کم موی و گرگ و بیابان بی آب
قفار بالفتح پست بنا سنجه بشکر و جز آن و نان بی نانخورش
قفیر بالفتح طعام بی نانخورش و زنبیل و ظرف بزرگ از
برگ خرما و آیتست براه شام قفور بالفتح و تشدید با
مضموم غلاف نخل و گیاهی است قمطریر بفتح قاف و حا
روز سخت و همچنین قماطر بالضم قمطر بالکسر و فتح میم و سکون
طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقچه که در ان کتاب نگاه دارند
و ظرفی که در ان شکر و مانند آن کنند و قمطره تبا
نیز آمده چون زدم و ردسپه و موضعیست آن طرف ملک زنگبار
و عیال قمر کوهی چند است از ان موضع بطرف جنوب که منبع

آب

آب نیل است و بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و
گریستن سپیدی و سیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار
شدن در مهتاب و نخوابیدن بعد از ان و بنو قمر گروهی است
و سوختگی شک که تابش ماهتاب بدان رسد و ماه بعد از
سه شب اول آخر ماه تا سه شب اول هلال گویند قمیر هم بازی
و حریف و بالضم و فتح میم تصغیر قمر بنو قمیر گروهی است قمار بالکسر
نرد کردن باهم بگرو و باختن چیزی بگرو و بالفتح موضعیست
از بلاد هند که عود قمار بدان منسوب است قنبر بالفتح
نام مولا حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله قنبر بالفتح گیاهی است
قنیر بفتح قاف کوتاه و بتار شکفته نیز آمده قندر عجوز موی گنده بر
قنطر بالکسر سختی و بلا قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر
و گفته اند انقدر از هزار دینار است و از معاذ بن جبل
منقول است که قنطار یکهزار و دویست اوقیه است و اوقیه
هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند که صد و بیست رطل از
طلا و نقره و مقدار اجبل اوقیه از طلا یا هزار و دویست
دینار یا هشتاد هزار درم قور بالفتح بر سر بار بار رفتن
تا کسی آواز پا نشنود و فریب دادن شکار را و پاره کردن از میان
چیزی بریدن و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و نوار پهنه و
پهنه نو قهر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ها

بسیار چرده و غالب و نامیست از نامهای حق تعالی
قیر بالکسر و قار چیزیست که بر کشتی و بر شتران مالند و بعضی
گفته اند که این زفت است و میان آن گوشت قیور بالفتح و تشدید
یا مجهول الف قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش
و نام مردیست و نام شتر شاعریست یا اسپ آن و نام دیست
القاف مع الزاء قز بالکسر کوتاه و بخیل قحز بالفتح بر جستن
و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را قحوز بالضم
انداختن تیر و انداختن خیانک پیش دست افتد قحاز
بالضم بیماریست که گوسپند و شتر را قرز بالضم معرب کرز
قرمز بالکسر رنگیست سرخ که از کرمی که در بیشه ملک ارمن
میباشد فشرده و جوشانده میسازند قرز بالفتح گرفتن
خاک بانگشتان و بریدن و نشته خاک زمین در ختند و بالضم
روغن دان حجام قز بالفتح و تشدید زاء ابریشم و
بر جستن و دل تنگ و گرفته شدن و ابا کردن از چیزی و بالضم
دوری از چرک و بهر حرکت مرد که از آلودگیها دوری کند
قزاز بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا
ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دور کننده از معاصی و معایب
قزز بفتحتین مرد بزرگ و دور از عیوب قفز بالفتح
پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار صد و چهل و

چهار گز شرعی قفاز بالضم و تشدید فاء دستانه که در ان پنبه کنند
در زمان سرما در دست پوشند یا زرهیست که برای دست و بازو سازند
و آهنیست در رکاب گرفته که بر آن باز نشیند قلز بالفتح نوعی
از آشنا جستن اسپ و زدن و انداختن و شادی کردن و بر جستن
و تنگ شدن و مرد سبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا قمز
بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیز
زبون بی قیمت و مرد ناکس بی خبر قنز بالکسر خم کوچک قوز
بالفتح ریگ توده بلند و ریگ نشسته گرد و خورد قهز بر جستن و
جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده قیدز
بضم قاف و با و دال نام جهار موضع است منسوب کهنه در القاف
مع السین قربوس بالضم نوعی سیب است نیکوترین سیبها و جنس بروایت
عظیم بردم قبس بالفتح گرفتن آتش و دانش از کسی استفاده نمودن
و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار
گرفته شود و در زدو گشنی کردن و آبستن نمودن و بالفتح و کسر با نرینه
که زود گشنی و آبستنی کند ماده مرادف قبیس بالضم و فتح با تصغیر
و نام مردیست و ابو قبیس کوهیست و این کوه را امین نیز گویند زیرا که
حجرالاسود را در آن بامانت گذاشته بودند و نام مردیست آهنگر
که نخست در آن کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب قدس
بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهیست عظیم نجد و بیت المقدس

[illegible]

و نام شهری است که قدس خلیل و نام جبرئیل علیه السلام و روح القدس
نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوه است و بفتحتین
طاس و شهری است نزدیک حمص و بفتحتین و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ
قدیس مروارید قدوس بالضم نام مرد و مهره که بقدر مروارید از نقره
سازند و سنگی که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند
و باین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران
اندازند تا آب میان ایشان بقسمت رسد قادس کشتی بزرگ
و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهراه قدوس بالفتح مرد پیش
آینده بر بدی کی خیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک
و نامیست از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده قربوس بفتحتین
پیش کوهه زین و کوهه پس را نیز گویند و دو کوهه زین قربوسان
گویند و سکون را اینجا مدخل الا در ضرورت شعر و فارسیان بسکون را
باستعمال آرند قرس بالفتح سرمای سخت و جز سرد و سخت
سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر کنهای خورد و بفتحتین افزود
و بسته شده قرطاس بهر سه حرکت و مشهور کسر است کاغذ و قراطیس
جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز قامت
و ردای هر چیز و ناقه جوان و برد مصری قرطس بالفتح دهی است
بمصر و کاغذ و بدین معنی بکسر نیز آمده قرناس بالضم و الکسر بینی کوه قعس
بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی و در پی آن

شتن

شدن و شخص چیزی کردن و تنها چرا کردن ستور و بالفتح حباب
شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر رسایان
در علم و همچنین قسیس بالضم و تشدید سین و نام شهری است بزمین
مصر که در آن جامه خوب میشود و بالضم نام مردیست موحد و فصیح
در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده نیز گویند قسوس بالفتح
ناقه ایست که تنها چرا کند قسقاس بالضم معدن آهن است
پاره که از آهن آن شمشیر میشود و نام کوهی است قسطاس بالضم
و الکسر ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومیست و بصاد نیز آمده
قعس بالفتح شراب بو ناک و بفتحتین بر آمدن سینه و در آمدن پشت
ضد حدب بفتحتین قفس بالفتح مردن و بستن دست و پای آهو
و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب
مرادف قفوس و بالضم طایفه ایست بکرمان با خشم کردن و
بفتحتین پلید شدن سر بینی قلس رسن سطبر کشتی که از
لیف خرما و برگ آن و جز آن سازند و آنچه از گلو یک دفعه برآید
از طعام تا پری دهن یا کمتر و آنچه جد و باره و سه باره آن را قی گویند
و رقص با یهود و سرود ینگو و بسیار آشامیدن نبید و غثیان و برهم
زدگی دل و انداختن چوب آب را و جام شراب از غایت پری
قلاس بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالامال قلیس بالفتح
بخیل و بالکسر تشدید لام کلیسا که ابرهه حبشی در صنعا ساخت

بود و حکم کرد که هر سال مردم بر انجا بیایند آخر مردی از عرب در انجا
طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته
با فیل محمود نام و فیلان دگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی
ببرکت ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و حرمت کعبه
لشکری از مرغان فرستاد که دمار از روزگار ایشان برآورد چنانچه
قرآن مجید بران ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند
و در ان سال تولد حضرت رسالت پناه شده **قمس** بالفتح غوطه
خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم
و تشدید میم مفتوح مرد شریف **قماس** بالفتح و تشدید میم غوص
قاموس دریا و جای ژرف ترین از دریا و آب بسیار از دریا و نام
کتابیست معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی **قموص**
بالفتح حبابهای که از کثرت آب در ان دلوها پنهان شوند **قنبش**
بالفتح رضیل و بکسر نیز آمده و بالکسر بالا بر سر و بفتحتین قی اندک و
گیاهی است خوشبو که کبیر البقعه که بفارسی آنرا ارسن گویند **قومس**
بالفتح سرد و روآب بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ
نزدیک خراسان و ملکیست باندلس **قونس** بالضم و فتح نون
سر خود آهن و استخوان برآمده میان دو گوش اسب و جاده راه
قوس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و راندن سنگ و دوات
و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته خرما

بماند

بماند و نام برجیست و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی
و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو زه و بفتحتین
خمیدگی پشت و بالفتح و کسر واو ریگ توده بلند و زمانه و [illegible]
مرادف اقوس **قیس** بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس
و بالفتح و اندازه کردن چیزی بچیزی و پدر قبیله ایست از بنی
مضر که از ان قیس عیلان بفتح عین گویند و نام دو پدر از دو قبیله
طی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهریست بعجم که بنام
بانی آن موسوم شده و جزیره ایست بحر عمان معرب کیس
قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و بالکسر برابر کردن
قد قیاس و جمع قوس نیز آمده **القاف مع الشین** **قرش** بالفتح کسب کردن
و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را بچیزی **قریش** تصغیر قرش
و جانوریست دریایی که جمیع جانورهای دریا از ان بیشتر ترسند
و شتر استوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله
نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم و نام مردیست که صاحب قافله عرب بود **قش**
بالفتح و تشدید شین لاغر شدن بعد از لاغری فربه و نیکو شدن
آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از
لاغری و خوردن از اینجا و از انجا و چیدن و خوردن آن
آنچه بران دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن

جرب و شتاب دوشیدن ناقه و بدبخت حک کردن جرب
چنانکه تراشیده شود و رفتن رفتار لاغری و تملو آن
خرما از زبون و دلو بزرگ **قنیش** بالفتح جز چیده شده از زمین
که آنرا التقاط گویند **تعش** جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن
و گرد آمدن سر و بچگان خود و جای سواری مانند هودج
معوش جمع **قفش** بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و آماده
کردن بعصا و تمیز و شتاب دوشیدن و بشتاب اندوختن
آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین دزد
تلاتس بالفتح کوچک و گرفته و منشکل شده و بتشدید لام کلمه فارسی
باشد **قمش** بالفتح جمع کردن آنچه بر روی زمین باشد از چیزها
ریزه ریزه شده **قماش** بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای
ریزه ریزه و خرد شده و مرد سفله و ناکس و چیزهای زبون **قوش**
بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و ترکی بمعنی جانور
شکاری آمده **القاف مع الصاد قبص** بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی
و بازداشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و جستن
برابر باده و بند شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد
بسیار از مردم و اصل و جمع شدن گاه و ریگ بسیار و بفتح
نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از
خوردن خرما بسیار و بهم آمدن و بسته شدن زخم ناقه و

شادمان و پیرزن که نارک سر و بالفتح و کسر با شادمان و آنکه از خوردن
خرما درد شکم گیرد **قحص** بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن
خانه و بیازردن کسی را و دویدن **قرص** بالفتح گزیدن کیک و گرفتن
گوشت آدمی به سر انگشتان و بریدن و گرفتن و قرص کردن
زر خمیر و بالضم نان و دوای است بزمین غشاق **قارص** کریت
مانند پنه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بران شیر تازه
بسیار بدوشند تا ترشی او برود **قراص** نوعی از ناخورش
قص بالفتح و تشدید صاد بر کسی رفتن و خبر دادن و بریدن
رسانیدن کسی را بچوب و بریدن رسیدن و بریدن ناخن و پشم
و بریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسپند و اسب
و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن **قصاص**
بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و گوسپند بریده شود **قصص**
بفتحتین مرادف قص یا جمع معانی که مذکور شد و قصه و بکسر
قاف و فتح صاد جمع قصه و بمعنی آن گذشت **قصاص**
بالکسر کشتن در عوض کشته و آنچه داده باشد باز ستاندن
و بالضم موی پیشانی و کوه است و بالفتح درختی که
مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد حاصل شود و بهر کس حرکت
نهایت رسیدن گاه و موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوند بر دو بر
و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان قاص بتشدید صاد قصه خوان

ور پی کس آینده و خبر دهنده **قفص** مردن بر جای خود بی حرکت
و جنبش از انجا **قفاص** بالضم بیماریی گوسپند که در حال بکشد **قفص**
بالفتح قفص کردن و دو دست و پا بستن آهو را و نیز درهم شدن پاره چیزی
بپاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی است بکرمان
و کوهی است ببغداد و بفتحتین آنچه مرغ در وی خسپد و آن کشند
و ظرفیست که در آن گندم کرده بجز حق برند و زکام و سبکی و
حرارت گلو و ترشی ماده از خوردن آب بر جنهاد **قلوص**
بالضم بر جستن خر و بر آمدن سایه و بر آمدن آب در چاه و بالفتح
شتر ماده که بر آن سوار توان شد و شتر ماده دراز پای و دست و بچه
ماده شتر مرغ **قمص** بر جستن آب و جستن آن و بر داشتن
اسپ و جز آن هر دو دست خود را یکبار حرکت دادن و
بر جهانیدن دریا کشتی را بموج و بفتحتین پشه‌های کوچک و
مگسهای کوچک که بالای آب ایستاده میباشد و بچه که از
بیضه بر آمده باشد **قماص** بالضم و الکسر حرکت دادن
موج دریا کشتی را و بر داشتن اسپ و جز آن هر دو دست
و بر زمین گذاشتن و چون این عادت او شود آنرا قماص گویند
و بالضم و بالکسر جنبیدن و اضطراب و ناآرامی **قموص** بالفتح
چارپا که زیر سوار بجهد و هر دو دست بر دارد و خیز در زند
و آنکه مضطرب و بیقرار باشد و کوی است بخیبر و بر آن قلعه است

و آن قلعه را

و آن قلعه را نیز قموص گویند **قمیص** چارپا که زیر سوار بجهد و شبیه
و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند **قمیص** پیراهن پنبه و اگر از
صوف باشد آنرا اقمیص نگویند **قنص** بالکسر اصل و
بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران
معد بن عدنان **قنیص** بالفتح شکار **قانص** شکار کننده **قوانص**
چینه دانهای مرغان جمع قانصه **قوص** بالضم قبة البیت بعیده
مصر که در دیار مصر بعد از شهر فسطاط فخرتر و بزرگتر شهری
و قصبه است و دهی است دیگر **قیص** بالفتح افتادن دندان
از بیخ و حرکت و جنبش شکم **القاف مع الضاد قبض** بالفتح گرفتن
به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب
راندن و برانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود
و بالضم و تشدید باء مفتوح جمع اینست مانند کشف **قابض**
تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده **قبیض** تیز رو **قرض** بالفتح وام
دادن و باداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن و نزدیک
شدن بمردن و میل کردن بیمین و یسار و میل کردن از جایی
و هر چه بکسی فرستاده آید از نیکی و بدی نیز آمده و آنچه
داده شود برای ادای قرض **تقریض** شعر و نثر کسی را نیکو بر آید
قض بالفتح و تشدید ضاد سنگریزه ناک شدن طعام و سنگریزه
در کام کسی از آن ماندن و بکارت زایل کردن و سوراخ کردن مروارید

قضض بفتحتین سنگریزه خرد و خاکی که بالا فرش افتاده باشد
و بکسر ضاد طعام سنگریزه ناک قضیض سنگریزه بزرگ قضاض بالکسر
سنگها که بعضی از آن بر بعضی چیده شود قضقض چسپانیدن چوب را
و چوب حم داده قرض بالفتح ویران کردن بنا قیض بالفتح شکافتن
و شکافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک بیرون بیضه
یا آنچه از بیضه بر آید از بیضه و آب الطاء مع القاف قبط بالفتح جمع کردن بجه
و فراهم آوردن و بالکسر اصل اهل مصر که ابا و اجداد ایشان
در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب علیه السلام
در انجا نشو و نما یافته اند و ثیاب قبطی کتان باریک سفید و غیر آن
که بقبط منسوب است و بکسر نیز آمده قحط بالفتح خشکسال
و سختی زدن و ایستادن باران و بالضم گیای است قحوط
بالضم باز ایستادن باران قرط بالضم گوشوار قرطه واحد و شعله
آتش و گیاهی است مانند اسپست و نام مردی است و نام شیر است
و بالکسر قیمت ارکندناکه آنرا کراث نابیده گویند قراط بالکسر
گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ قرطاط
بالضم و الکسر زین و جل شتر که پالان بر و نهند قسط بالفتح بیداد
و جور کردن و پراکنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل
و عدل و عادل و حصه و نصیبه و پاره از چیزی و اندازه و روزی
و ترازو و بالضم چوبی که برای بیمارها نافع است و آن دو قسم است

بهندیه

بهندیه و عربیه و بفتحتین خشکی که در گردن بهم رسد
و راستی پا و استخوانهای ساق چارپا و راست شدن آن
و آن عیب است و پیمانه ایست بمقدار نصف صاع که گاهی آن
وضو کنند و آن شش یک فرق باشد و منه الحدیث ان النساء
من السفهاء الا صاحبة القسط و السراج یعنی زنان
بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد
برای شوهر و خدمت کند قسوط بالضم جور کردن و از حق برگشتن
و پراکنده و جدا کردن قاسط بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست
و بمعنی دادگر نیز آمده قشط بالفتح پوست کندن و آشکار کردن
و دزدیدن قشاط بالکسر آشکار کردن و پوستی که از چیزی دور
کرده شود قط بالفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا
بریدن چیزی سخت یا پهنا بریدن و از اینجاست قطاعا و فی الحدیث
کان علی رضی الله عنه اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و گران
شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب محاسبه و نامه
قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع و بالفتح و الضم و تشدید طا و تخفیف
آن هرگز و همیشه و این کلمه خاصه زمان گذشته است و قط بالفتح
و تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و از اینجاست فقط قطوط
بالضم قط زدن قلم قطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد
شدن موی قطاط موهای دراز و بلند قفط بالفتح

سخت و تنگ گرفتن بر شتر ضمار و تنگ گرفتن و استوار بستن
و بد دلی آموختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن
مرکب و آشکار کردن و راندن و دور کردن و بستن دستار
و خوار و مهربان شدن **قفاط** بالکسر و الفتح سخت رانده چارپا
قفط بالکسر شهریست بصعید مصر که وقف کرده شده است بر علویان
از زمان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
قلاقط بالضم اولاد جن و شیطان و همچنین **قلط** بفتحتین
و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال **قمط** دست و پای
طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای
گوسفند بستن بجهت کشتن و گشنی و جماع کردن و گرفتن و
چشیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای
گوسپند بدان بندند برای کشتن و رسنی که دست و پای
کسی بندند **قماط** بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و گوسپند
بندند و خرقه که دست و پای کودک میان بندند و در گهواره‌اش خوابانند قماط
قمیط بالفتح سال تمام و درست **قنوط** بالضم نومید شدن
قنط بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط
و **قنیط** بالضم و فتح نون مشدد نوعیست از گیاه که به شتر و
ستور خورانند **قوط** بالفتح رمه گوسپند بمقدار صد تا از آن و بالضم
وهی است ببلخ و مردیست محدث **قوّاط** بالفتح و تشدید

واو شبان رمه گوسپند **قوط** با مقدار صد تا از آن و بالضم دهی است
ببلخ و مردیست محدث **قوّاط** بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسپند
قیراط بالکسر بدانکه اصل آن قرّاط بکسر و تشدید راست مثل دنّار
و دینار زیراکه جمع آن قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس
گوید قیراط و قرّاط بالکسر بحسب شهرها وزن مختلف گردد بمکه ربع سدس
دینار و در عراق نصف عشر دینار است **القاف مع الظاء المعجمة**
قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند و
ثمریست که آنرا بغشنه و شبره و آنرا بکرنه و آنرا اقاقیا گویند و ادیم
قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که درین قرظ
بسیار میباشد **قارظ** چیننده **قرظ و قراظ** بالفتح و تشدید را
فروشنده آن **قیظ** بالفتح گرمای تابستان و میان آن از
طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن
بجای **القاف مع العین** **قاع** زمین هموار میان وادیها و اقواع جمع قیعه و جمع
و بعضی گفته‌اند قیعه نیز جمع قاع است **قبوع** بالضم سر درکشیدن
خارپشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و پنهان نمودن
و پنهان نشاندن خوک و غیره آن و تیره شدن روی از ملامت
و جدا شدن از یاران **قبع** بالفتح بانگ نشاندن خوک
و جز آن و بانگ خرس و آواز فیل و سرفرو کردن در صحو و بالضم
آنجا که بیرون برآید **قبع** بالکسر یعنی نشاندن و بالضم مثل قنفذ

و مرزها و ان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردی که آن پیمانه را او وضع کرد
و بالفتح و تشدید با خوک مدبل **قبع** بفتحتین کرمهایی سرخ
که چوب را خورند **قتوع** خوار شدن **قثع** بالضم آبله‌ها که بر تن بر آید **قدع**
بالفتح عنان زدن اسب را و باز داشتن کسی را از چیزی و بفتحتین
ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن
اسب و نزدیک شدن سال **قذع** بالفتح اسپی که حاجت او را لجام
زدن باشد تا باز ایستد **قذاع** بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام
دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام **قرع** بالفتح کدو
یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و غالب شدن بقر
و کوفتن و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد خانک
لب کاسه بر بالشی خورند و گشنی کردن ستور و بفتحتین ریختن
موی سر بعلتی و نیوک کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند
و خالی شدن درگاه از مردم و خدم **قراع** بالکسر گشنی کردن جمل
و بکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن **قریع** حریف و نشنه و برگزیده و مهتر
و شتر نر و شتر که آبله بر آمده **قزوع** بالضم سبک شدن و شتاب
رفتن آهو در گریختن **قزع** بفتحتین پاره‌های ابر تنک قزعه واحد
و شتران خورد و جای سترده سر کودک را **قشع** بالفتح پوستهای
خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراکنده کردن
قصاع بالکسر کاسه‌های بزرگ **قصع** بالفتح [illegible] خوردن

مردم جرعه آب را و شتر نشخوار را و نیکو و نرم خاییدن
شتر نشخوار را و میان دو ناخن شپش کشتن و تشنگی نشاندن
آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر زدن بکف دست و ریزه و خرد
ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود **قصیع** کودکی که خرد و ریزه
بماند و کلان نشود **قطع** بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم جایی
نفس رگی افتادن از کسی و دبه تابه که از فربی باشد و بالکسر
تاریکی آخر شب و گلیم که بر بالان شتر اندازند بر آن سوار
و پیکان خرد و کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پاره‌ها جمع قطعت
قاطع برنده و شمشیر تیز و بریده **قطاع** بالکسر انگور و خرمای
و جز آن و بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن
مرغ از سردسیر بگرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طایر بریدگان
و قطاع الطریق یعنی راه زنان **قطیع** رمه گوسپند و گاو و مانند آن
و آنکه از ضعف و سستی نتواند برخاست **قطوع** بالضم گذشتن
از جوی و بریده شدن و ایستادن آبها و سیراب شدن آب جاه
و رفتن مرغان وحشی از سردسیر بگرم سیر یا عکس آن و بفتحتین
قطاع بالفتح **قعقاع** بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین فراخ
قعقعه و بالفتح نام مردی و راه از مکه بکوفه و راه دشوار و خر خشک
و تب لرزه **قفع** در کشیده شدن دست و پا و جز آن
و بالضم آنکه انگشتان او برگشته باشد جمع اقفع **قمع** بالفتح

توابع آن و ران شتران و نام معدنی که از وی سرب خالص خیزد
و قلعی منسوب بدان و برکندن و از منصب کسی را انداختن و
بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست باشدن در کشتی و قلعها
و بالضم کلوخ از گل تر انس و خاک در وا شده که سماروغ در زیر او بر آمده باشد
و نوعی از بیماری ستور و علتی است که در دهن ستور پیدا شود
و دهن از آن بجوشد و اگر اطفال را عارض گردد و بالضم و تشدید
لام سرهنگ و عملدار و اعوان قمع بجمود زدن و شکستن
و قهر کردن و خوار کردن ایشان و بجمود زدن شتر سینه را و بالکسر
دنبال خربزها و دنبال هر میوه که بمیوه بسته است و بفتحتین کوتاهی
شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم بر می آید و سطری که در دیگ
زانوی اسپ باشد و مگس کبود بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن
روغن ریزند و غلاف قنوع بالضم خواستن و خواری و
نیاز نمودن در سوال و پسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور
بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی قانع پسند
کننده بچیزی و خوار و الحاح در سوال قناع بالکسر پرده و پوشش که
بر بالای مقنعه باشد و طبقی از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع
مرادف مقنعه است قیع بالفتح بار کردن و بلطف میل کردن
و بالکسر طبقی از برگ خرما قوع بالضم بر جستن نر بر ماده و همچنین
قیاع **القاف مع الفاء** قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین

وگفته اند

و گفته اند که آن از زمردات و هیچ کوهی نیست که از او در آن
رگی نیست و قاف از به پوست کردن بز و موی آویخته کردن
قحف بالکسر کاسه و قدح چوبین و بالفتح بر کاسه زدن و آب خوردن
بکاسه چوبین و خوردن و نوشیدن آنچه در کاسه باشد قحاف
بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف قاحف
باران سخت قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام
دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی و بفتحتین و ضمتین بیابانهای
فراخ دور اندازه مردم و منزل دور و بالضم و فتح دال کنگرها جمع قذفه
بالضم قذاف بالکسر تیزی رفتار قرف بالکسر پوست چیزی
و قرف الخبز نان سوخته ته تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست
دباغت کرده از شتر و گاو که در آن قلیه تبو ابل پخته بگذارند و پوست
بازکردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن
و سر جراحت و ریش تازه کردن قراف بالکسر آمیزش
کردن بگناه و جز آن و جماع کردن قرطف بالفتح چیزی
در پیچیده و جامه مخمل که آن را قطیفه گویند قرقف بفتح هر دو
قاف شراب و نام سه کتاب ترسایان در سه اقنوم قشف بالکسر
آنکه متغیر شده و رنگ برگردیده باشد از درویشی یا از آفتاب
و بفتحتین سوختن روی از درویشی و تنگی معاش قصف بالفتح شکستن
باد کشتی را و شکستن چیزی و دستک زدن و بازی کردن و سخت

قصیف [illegible] آواز [illegible] غریدن رعد [illegible] از درخت

غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن قصف
بفتحتین تنگی و تاریکی قضیف نحیف و لاغر قطف بالفتح بریدن
خوشه انگور و چیدن میوه و خنه اشیدن و آهسته برداشتن
ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهی است که بر کهاب او بین
بسیاشد و آنرا اسفاخ روبهی و سرمق گویند قطوف بالضم
خنه اشیدن گیاه و میوه، جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام
آهسته رفتار قطیف موضعیست بحرین قطاف بالکسر درودن
و چیدن انگور قطایف چادرهای پیچیده جمع قطیفه و لوزینه و نان
لوزینه در شته که از خمیر سازند و آنرا رشته قطایف گویند
قعاف بالضم سیل که همه چیز را برد قاعف باد درشت قعف
بالفتح از بن برکندن درخت و خوردن آنچه در کاسه باشد مراد
قف بالفتح و تشدید فاء و سبزی خشک شده و زمین
بلند قفاف بالکسر جمع قفوف بالضم خشک شدن جامه شسته
و علف و برخاستن موی بر اندام از ترس و جدا آن
و سیم دزدیدن میان انگشتان قفاف بالضم و تشدید فا
دزد و قفیف گیاه خشک قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ذکر
و خنه اشیدن درخت و گل تر خم بر داشتن و بپیوند کردن
تختها رکشتی و در قیر گرفتن درزهای آن قلیف غلاف
خرما قنف بفتحتین خورد بی گوش در شتران و سپیدی

کردن

کردن آب قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب
قناف بالضم کلان بینی قواصف مردم بسیار و انبوه که از کثرت
انبوهی گویا بعضی مر بعضی را بشکند قوف بالضم بالای گوش
و قوف از آنه موی آویخته کردن بز و بالفتح پی شناختن
و پی بردن قائف پی شناس القاف مع القاف قاق مرد بسیار دراز
قربق بالضم و فتح با دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه قرطق
بالضم پوستینی معروف معرب کرته قرق بالفتح آواز ماکیان
و بکسر بیخ و اصل زبون و عاده و خردان از مردم و بازی است و
آنچنانست که بر زمین بیست و چهار خط بکشند و در آن سنگریزها
بگذارند و طفلان ببازند و آن مشهور است و بالفتح و
کسر را و فتح آن جای هموار و بفتحتین سیر کردن در زمین
هموار و در بیابان قلق بفتحتین اضطراب و بی آرامی
قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغیست آبی دراز گردن و اندام
زن و بالفتح نام پادشاهی از پادشاهان روم اسم قوقیه بدان
منسوب است و آواز کردن ماکیان وقت بیضه شدن و طلب
کردن خروس قیق بالکسر ناوان سبک عقل و کوه قاف و
بالفتح آواز ماکیان القاف مع اللام قبل بالفتح زمان پیش از زمان
چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام
پیش نقیض دبر و اول چیزی و مابین کوه و بفتحتین

گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش آید و در آید برده ها
و بیرون آید که باشند و بی اذن نه استحضار سخن گفتن و قیل
کردن سر شاخ گاو و گوسپند بطرف رود و برابر کردن در رو اگر دن
و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو رزد
و چو نکبا کرد میان سوراخ که در دوک کشند و مهره که بر گردن آب
بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و بضرو و به معنی
بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با نزد و جانب و طاقت قبول
بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو را بچاه انداختن
و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن بر میگیرد
میپرورد قبیل پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون
روم و زنج و عرب و قبل بفتحتین جمع که در چین تا فتن او دست
بطرف سینه و رو آورده شود و زنا بکاره و شناسنده قوم
خلاف دبر و نقیب فی برابر و پیش کس زنی بچه عورات حامله
بر میگیرد در وقت ولادت قبایل گروهها جمع قبیله و
پارهای که سر از آن چهار استخوان باشد قبال بالکسر
دو اسی که بر طول نعلین دوزند و آن دو تا باشد و شراک
دوزدی نیکه بر عرض دوزند قابل پذیرنده و سال آینده
و سزاوار و پسندیده و ضامن قتل بالفتح کشتن و نیکو در گشتن
چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند آن اقتال

جمع

جمع قتیل کشته شدن باشد با مرد قتال بالکسر با باهم
کشتن کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد قحول بالضم
خشک قحل بالکسر مرد سال خورده و بالفتح و کسر حاء مهمله و سکون
آن پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام
شدن و بد حال قحال بالضم بیماری گوسپند قذال بالفتح
پس سر نزد و طرف سر و بنا گوش اسب قذل بالفتح خوار کردن
و در پس سر زدن قرنل بالفتح درخت نجار و کسر قاف و میم
شتر کره بختی قرامل شتران دو کوهان و موی بند زنان
قزل بالفتح لنگی زشت قصل بالکسر و صاد مهمله موضعیست
و فرومایه قفل بالضم و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین
بازگشتن از سفر و از جای قفل درخت خشک و گیاهها
قفول بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن قفال بالفتح و تشدید
فا تقفل کرد نام عالمیست از علمای مذهب امام شافعی رحمة الله علیه
قلیل اندک جمع و مفرد آمده و قل بالضم و الکسر و تشدید لام
کمی و بالکسر لرزه قلال بالضم اندکی و بالضم سبوها جمع قله
قلقل بضم هر دو قاف اسب و مرد سبک و بکسر هر دو قاف
گیاهی است که تخم سیاه دارد قلقال بالکسر بانگ کردن
و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش قلقل بالفتح
شتاب و بفتحتین سست شدن و شکم کلان شدن

وبالضم وتشدید میم مفتوح کنه و ملخها و بمعنی جمع قمله است قنقل
بفتح هردو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری قندیل بالکسر
معروف قنادیل جمع و بالفتح کلان سر و همچنین قندل قوافل
رسنان باریک بیابان و گردهها از سفر بازگردنده جمع قافله و قوافی
از خرزج قوال بالفتح گویا قول بالفتح گفتن و گفتار
و بالضم گویندگان جمع قایل و بالفتح و بفتحتین گویندگان
قوال بالفتح و تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن قیل گوینده
و قیلوله کننده قیال بالکسر نام کوهی است بلند در بادیه قیفال
بالکسر رگ سر که برای بیماری چشم فصد کنند قیل بالفتح نام مرد
و مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب و ملک و پادشاه
بلغه یمن و لقب پادشاهان یمن اقیال جمع و قیل و قال گفتار
نیک و بد و خوب و زشت القاف مع المیم قتام بالفتح غبار
قاتم سیاه مرادف قتم قتوم بالضم سیاه شدن غبار
قثم بالفتح پاره از مال بکسی دادن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا
و جامع نیکوییها و خیرات و نام پسر حضرت عباس رضی الله عنهما
و یکی از نامهای کفتار قثام بالفتح ماده کفتار و گرگ
و غنیمت بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال
سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق دشواریهای راه و دیو را دیدن
در بیابان و نزدیک شدن بچیزی قحوم بالضم ناگاه خویشتن را

درکار

در کاری افکندن بی اندیشه و در آمدن در چیزی قدوم بالضم
از سفر بازگشتن و از جائی باز آمدن و بالفتح تیشه و بسیار اقدام
کننده و نام موضعیست که ابراهیم علیه السلام در انجا
ختنه خود کرده بود و بتشدید دال نیز آمده و قلعه ایست بیمن و دو
بحلب و کوهی است بمدینه قدام بالفتح نام اسپیست و بالضم
دیرینه و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم از رو و شرف و بفتح
نیز آمده و بالضم و تشدید دال جنس و باز آیندگان از سفر و از جای قادم
از سفر آینده گان و قادم الانسان سر آدمی قدم بالضم پیش آمدن
و بفتحتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن
و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل
از خیر و شر و گروهی از اشرار و اخیار که حق تعالی بدوزخ
و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزة
فیها قدمه و قدم صدق و نشانه نیک و سابقه خیر و بکسر دال با
اقدام کننده در کاری و بالضم و فتح دال گروهی است بیمن و جمعیت
قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسور پادشاه و سرور
و پیشوای مردم از رو و شرف قطم بکسر قاف و طا و ضم هر دو
آن تخم عصفر قرام بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف
پرده تنک پارده سرخ قرم شتر نر یا شتری که هنوز
کشنی نکرده باشد و مهتر و بالضم در حقیقت مانند چیزی آرزو

سطبری و سپیدی که در میان دریا دوید و بفتحتین سخت آرزومند
گوشت شدن قزم بفتحتین فرومایگی و فرومایگان مفرد و جمع
آمده قزام بالکسر فرومایگان قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن
و نوبت میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش جزوی
و بفتحتین سوگند قسام بالفتح خوبی و بمعنی قسامه
بتشدید سین بخش کننده و قسیم خوبرو و جمیل و هم بخش
کسی و ضد جزی و قسیم یعنی قسمت کننده و در لغت عربی
نیامده قصم شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح
و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه هر چه بیند پاره پاره
کند قضم بالفتح خوردن ستور علف و جو و خاییدن و خوردن
چیزی خورد و ریزه که بکرانه دندان کفایت شود و شکستگی
قضم پوست سپید که در آن چیزی نویسند و علف ستور جو
قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت
و آرزوی گوشت و بالضم و کسر آرزومند گوشت و آرزومند
جماع قطام بالفتح نام زنیست قعم بفتحتین کجی بینی
قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر
قمار و کارد و خنجر و تیشه و هرچه بدان چیزی ببرند قلام
بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه قمم بالفتح و تشدید
میم جاروب کردن خانه قمام بالضم خاکروبه قمامه واحد و

دار القمامه

دار القمامه جایی که خاشاک و سرگین اندازند قمیم تر و خشک
قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از پشه
قماقم بضم هر دو قاف مهتر قوم بفتحتین بوی روغن و چربی
گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و خوار شدن جامه خز
اقوام بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را تبعیت و تغلیب مردان
داخل کنند اقوام جمع اقام جمع الجمع قوام بالفتح راستی و
بالای مردم مراد قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل
چیزی که بدان قائم باشد آنچیز و بالضم بیماری که در قوایم ستور
پدید شود قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمه و بالفتح و تشدید یا مکسور
نگهدارنده و بر پا دارنده چیزی و نامیست از نامهای حق تعالی
قیوم و قیام القاف مع النون قاسان بسین مهمله شهریست معروف که بقم میشود
و بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراءالنهر و ناحیتیست باصفهان
غیر قاسان مشهور قانون اصل هر چیز و این جمع و این کلمه در اصل
رومیست یعنی سطر قبون بالضم رفتن قبان بالفتح و تشدید با
و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوریست
خورد و صاحب صراح گوید ملخ سبز قتین کم خوار و اندک طعام
زن باشد با مرد و کنه قرن بالکسر همسر دست در شجاعت
و کشتی و هنر کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و گروه خورد و تنها
و جدا و تک اسب و روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد

ودیت سال یا صد سال و این درست تراست چه پیغمبر علیه السلام طفل را
گفت که عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست و یکطرف بود دح و
یکسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و دو ستاره
یکطرف بجاه که بران چوب دولاب بسته و هر دو ستاره را از ان
گویند و موضعیست نزدیک طایف که میقات اهل نجد است
و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم
و رسم یا اسب بر جا دست افتادن و رفتن و پیوستن چیزی
بچیزی و بفتحتین ترکش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی
که دو شتر که بهم بدان ببندند و شتری بسته با شتر دیگر
و بدر قبیله ایست از یمن و از ان قبیله است اویس قرنی
و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو **قرین** یار و هم پیوند
قران بالکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و بهم آوردن حج
و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی یکدرجه و دو خرما را
بهم خوردن و یک جفت تیر ابرو تیرها که تراشیده و یکسان
باشند و رسنی که دو ستور بهم دران بسته باشند **قرونه** بالضم
جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان میان دوشیدن
و ستور خوی کننده و ستم پا بر جای دست نهنده در رفتن
و شتر کنار انو نها بهم نهد چون خسپد و ناقه دو پستان
پیش را و پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده **قراین** پیوسته

ستها بچیزی جمع قرینه بالفتح **قارون** ابن عم حضرت موسی
علیه السلام که بواسطه سوء ادب با موسی علیه السلام حق تعالی
او را بزمین فرو برد **قرطبان** دیوث **قرن** مرد با تیر و شمشیر
و آنکه حج و عمره باهم گزارد و بفتح را نام پسر کاوه آهنگر **قرآن**
بالضم و مد همزه خواندن و جمع کردن و کلام آسمانی که بر پیغمبر ما
صلی الله علیه السلام فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند
قربان چیزی که در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب
جویند بخدا و همنشین و خاصه ملک و بفتح نیز آمده و بالفتح نزدیک شدن
و تیر کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک به پر شدن
باشد **قضبان** بالفتح شاخها جمع قضبه **قطران** بالکسر و بالفتح و کسر طا
داروییست سیاه که بر شتر می‌مالند و گویند آن روغن درخت
عرعر است **قطون** بالضم اقامت کردن بجایی **قاطن** مقیم **قطان**
بالضم و تشدید طا جمع قطین مقیم و خاکدان **قطنه** بالضم و بضمتین چینه
و پینه زار و بفتحتین میان دو ران مرغ و استخوان
میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است **قعین** بالضم و
عین مهمله گروهی از بنی اسد **قفن** بالفتح گوسپند را از قفا ذبح
کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا **قفان** بالفتح و تشدید
فا معرب کپان **قلان** بضم قاف قلام جمع قل بتخفیف لام و معنی آن
گذشت **قلتبان** دیوث و حمیت و بی غیرت **قمین** سزاوار **قیروان**

بالکسر خوشهای خرما و تازه جمع قنوان و دو خوشه خرما و بمعنی
قینه قنوان است قنّ بالکسر و تشدید نون بنده که پدر او و مادر او بنده
باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در قید کامل باشد
ضد مدبر و مکاتب و قنّ القمیص بالضم آستین پیراهن قفان
بالفتح کوهی است در بنی اسد و بالضم دو جیب بغل و آستین
پیراهن قنقن بکسر هر دو قاف نوعیست از موش دشتی و راه دان
و آب شناس در صحرا قهرمان قایم بکارهای کسی و خزانه دار
و وکیل و نگاهدارنده آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در
اصل فارسیست و صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است
قین بالفتح بنده و قریه ایست بیمن و آهنگر و اشکر(?)
و نیکو کردن خرب و فراهم آوردن شکاف ظرف قیان
بالکسر کنیزکان سرود گوی جمع قینه قیعان بالکسر زمینهای هموار جمع
قاع قیروان بالکسر معرب کاروان شهریست بمغرب القاف مع الواو
قبو ضم کردن حرف را قتو بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح
خدمت کردن قرو بالفتح خوشبوی و بامزه شدن گوشت
قثو بالفتح بزرگ شدن پوست خیره و قدح چوبین و کاسه که
سگ در آن آب خورد و بن درخت که آنرا کاواک کنند و درو
نبیذ ریزند و چوبی که عصار بدان چیزها فشرد و دهن کشند
قطو بالفتح نشستن(?) جست رفتار و بالفتح گندم و گوشت

و مانند آن

و مانند آن بر تابه بریان کردن و پیش رفتن و بار کردن
بقله و قلّه بالضم و تشدید لام چوبکیست که آنرا بچوب دیگر دور
می اندازند و آن چوب را مقلاق و بعضی هر دو چوب را قله گویند
قنو بالکسر خوشه خرما القاف مع الهاء قماه فرمان بردار
و اطاعت قمه بالفتح تا بسر رفتن و بار کردن و سر
بر داشتن شتر از آب خوردن قامه شتر سر در هوا دارنده از
قمه بالضم جمع توده شیر مزه کرداننده بالضم القاف مع الیا قدی
بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را قذی بالفتح بیرون
انداختن خاک تار خواننده قسی بالکسر و تشدید یا
کمانها جمع قوس قاسی سخت دل قسّی بالفتح و تشدید یا نخستین(?)
منسوب بقساس و آن معدن است از معادن آهن قاصی
بنهایت رسنده و قاضی گذارنده وام و جز آن و توانا و حاکم
و در رسنده قفی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام
که برای مهمانی نگاه دارند و مهمان عزیز قلی بالفتح بر تابه
بریان کردن چیزی را و قلیا که از آن صابون پزند قینی(?)
سرخ تیر قطی(?) موم روغن باب الکاف مع الالف الکرا یعنی بفتحتین
کری بفتحتین مرغ جارکه ربا شد و آغاز خواب کردن و ابتدای
خواب کرار بالکسر بکرا دادن و کرایه کسی بفتحتین جامه
پوشیدن با جامه کسی و مضاجع یکی از ارباب علم یعلم

کفار بالکسر و المد جزا دادن و مانند همدیگر شدن کفا
بالفتح بر روی در افکندن و باز گردانیدن کلا بالفتح کیاه
خوردن و پاسبانی کردن و تازیانه زدن و بسیار افتادن
دام و بسیار شدن در زمین کیاه و کردانیدن چوب
و بپایان رسیدن عمر و بضمتین کیاه و باکیاه شدن زمین
کلاء بالفتح و المد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای نشستن
کسی که از او کویند و کنار جوی آب و موضعیست در بصره
که کشتی کاه است کلوا بروزن قبول مردی که چشم که غالب
شود چشم او را خواب کلای نسیه ضد نقد کلیه
بضم و فتح لام کروهه جمع کلی بالضم کیمیا بضم کاف و میم شد
میوه امرود کیمیا صنعت زرسازی الکاف مع الباء
کئیب بروزن غریب محزون و شکسته از غم و بد حالی کبب
بالفتح و تشدید با افکندن و غلوله کردن ریسمان کبکب بفتح
هر دو کاف نام کوهی است کباب بالضم بشته ریگ انبوه شده و
برهم نشسته و بالفتح کوشت بدراز بریده بر آن بریان کردن کتاب
بالکسر نبشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض
کرده و واجب کردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد
کردن بنده بال برین وجه که بروی نوشته شود که در ذمت
این زر مرقعات تر برساند مکر برساند آزاد شده و اکر آزاد

بتمام

بتمام عاجز شد غلام است و پاره زر که داده از صاحبش
بازخواست نماید و بالضم و تشدید تا نویسندکان و تیر خورد کرد
که نو آموزندکان اندازند و بدان کودکان تیر اندازی آموزند و
کیت و دبیرستان کتاتیب جمع و بر معنی تخفیف تا نیز آمده
کتایب لشکرها جمع کتیبه کاتب در راه و منشی نثر که از او دبیر کویند
و نویسنده کثب فراهم آوردن و جمع کردن و کرد آوردن و ریختن
و در زشک دوختن و دانستن و آماده کردن لشکر و دانایان
جمع کاتب کثب بالفتح کرد کردن و بضمتین ریگ کثیب توده
ریگ کرد آمده و بلند شده کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال
دروغ کفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و دریغ کردن
کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ کفتن و بالفتح بسیار
دروغکو کذوب بالفتح بسیار دروغکو کذب بضمتین جمع کرنب
بفتح کاف و نون تره است که آنرا کلم رومی کویند کرب
بالفتح اندوه که نفس را بکیرد و رسن دلو و بی آرام از اندوه
کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آتش بردن و بار کران
نهادن و بضمتین بی آرام و اندوهکین شدن و جهانی
شاخ درخت خرما مفرد او جمع آمده کسب ...
ذکر و آوردن و طلب روزی و جبر آن کردن و بالضم کنجاره روغن
کشاب بالفتح نام سکیت کشب بالفتح شتالنگ که آنرا ...

کویند و پاره روغن دکره بند باب فی کعوب جمیع و نام
دو مرد قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن جعفر
گویند کاعب نارپستان و همچنین کعاب بالفتح کواعب
جمع کعوب بالضم نارپستان شدن دختر و شتالنگها جمع
کعب کعب بالفتح دوال پزشک دوختن و سک و دیگر انچه
و بند تمبر و قلاب آهن که بساز توشه دان اندروی بیاویزند
و بر پالان و یک ستاره است که آنرا الکلب الجبار گویند و
دوال دو طرف توشه دان و گروهی از قضاعه و کلب الفرس میانه
نبت است که آنرا خط ازره بنت گویند و بفتحتین سخت
شدن سر و جنبر آن و سختی سرما و دیوانگی ستور و بد
حرص گیگ و بالفتح و کسر لام سگ و جنبر آن که دیوانه باشد کلاب
بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر قبیله ایست از قریش که آنرا
کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب
بن ربیعه گویند و بالضم نام آبیست و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه
موزه کنند برای راندن اسپ و آنرا مهماز گویند و بالفتح
سگبان کلوب بالضم و تشدید لام لب آهنی شکاران و همچنین
کلاب کلالیب جمع کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام
مردیست که آنرا کلیب بن وائل گویند کلب بفتحتین
شوخ و گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود

ازکار و گیاهی است معروف که از ان رسن سازند کناب
بالکسر خوشه خرما کوب بالضم کوزه بی‌دسته و لوله اکواب جمع
کوکب ستاره روشن بزرگ و بزرگ هر چیز و گل
مرغدار و درخشندگی آهن و کودکی که تر دیگ بیلوغ
رسیده باشد و آب بسیار کواسب جوارح و اعضا که بدان
چیزی کسب کنند کواک بالضم کوهی است معروف کهب
بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن الکاف مع التا کهبه کم آمدن مال
ککنگ بضم هر دو کاف گرد آسیاب و بفتح هر دو کاف نگونسار
کردن و بر روی افکندن کبابه بالفتح نام داروییست که آنرا
کبابه چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی کآبه
بالفتح و مد همزه بد حال و پریشان حال شدن کبریت بالکسر
گوگرد و زر و نقره خالص کتاب بالکسر نوشتن کتیبه
بروزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر
کثافه و کثاثه سطبر شدن و فراهم شدن است کثرة
کثرت بسیار شدن کاذبه دروغ و زن دروغ‌زن کراسه
بالضم و تشدید را مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب
و پاره از کلام الله کراد طبقی که بر سر خیمه نهند و نوازش
و بزرگواری کرامات جمع کربه بالضم اندوه کرت بالضم
کوی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رفعت کزبره

کزبره بالضم گشنیز کسوه بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رخت
پوشیدنی کسیره بالضم و فتح سین نان پاره کسال
بالفتح کاهل شدن کظاظ بالکسر حلقه ترازو که رشته‌ها در و
و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد و نی که در سر تیر
بجده باشند کاظمه موضعیست در بادیه بر دو فرسنج از
بصره کفایه بس شدن و سود گرفتن کفاله بالضم ضامن
شدن کفاره بالفتح و تشدید فا پوشاننده گناهان و چیزی
که از برای جبر گناهی دهند کافه بتشدید فا همه و بازدارنده
کفه بالکسر و تشدید فا و ام و گوشت بن دندان و پله ترازو
و خط گرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند و
بالضم جبه دراز و حاشیه پیراهن کفات بالکسر جمع کردن گاه
و جمع کردن کاها و بمعنی جمع کفه است کلاله مانده شدن
و کند شدن و لی پدر و بما در نسبت زنده شدن و کسی
که جز پدر و پسر نگذارد کلاوه بوزن و بمعنی حرارت
کلفه بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ کلم سخن و قصیده
و قصه و جراحت و باصطلاح نحویان کلمه لفظیست مفرد
که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیان کلمه فعل را
گویند کله بالکسر و تشدید لام پرده باریک کلیه بالضم
گرده و باریز ترین ابرها و ما بین خانه کمان و دسته و بوستی

که در

که در زیر پرده بسته خیک انگشتی باشد و بفتحتین لام و یا یکی
کمه بالفتح و تشدید میم و با جب شدن کمیت بالضم و فتح میم
اسب سرخ و شراب و نام شاعریست کماره بالفتح سماروغ
کنیسه کلیسای ترسایان کناسه بالضم آنچه کاروب رفته باشند
کنیه بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد
بجو ابو المعالی و ام کلثوم و ابن حاجب کنه بالفتح و تشدید
نون سکوچه بیرو و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالا
در سرا باشد کنایه بالکسر سخن پوشیده سخن گفتن کناز
بالکسر کبش تیر کوبه بالضم نرد و طبل باز کورد بالضم کوره
شهر و جای آتش کوفه بالضم ریگ سرخ و شهریست
معروف کوکبه درخشندگی و بزرگی و شکوه و ستاره
کوه بالضم و بالفتح و تشدید واو سوراخ دیوار خواه آن طرف
دیوار رسیده باشد خواه نه و بعضی گفته‌اند دریچه خانه کهوله
بالضم روی پیر شدن کهانه بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن
کیاسه بالکسر زیرکی و زیرک شدن کیفیه چگونگی کینونه
بودن مرادف کون الکاف مع الثاء المثلثة کباث بالفتح نیک پخته از
میوه اراک و آنچه رسیده باشد بریر گویند کبث بالفتح
متغیر بو و فاسد شدن گوشت کث بالفتح و تشدید ثا انبوه
ریش و بالضم گروه بسیار کرث بالفتح غم داد و اندوه و اندهگین

کسی را کراث بالضم درختیست که در جبال طایف و تروه الیست
که آنرا رجبه گویند و مسواک نیز ازو سازند و در قلیه کنند و
بالضم و الفتح و تشدید را گندنا کشوث بالفتح گیاهی است سرخ
که بر درخت پیچد **الکاف مع الجیم** کاکج بفتح هر دو کاف گیاهی
که تخم او خوشک و ریزه گویند و درختیست که بکوهستان
هرات روید کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن بکجه و کجه
بالضم و تشدید جیم خرقه‌ایست که طفلان از پاره‌ها کرباس مدور
سازند و بدو بازی کنند کرنج بفتحتین شهریست و
دهی است بر نیشابور و بالضم و فتح را باشد معرب کره کستیج
بالضم رشته سطبر که اهل کتاب بالای جامه و زیر زنار می‌بندند
معرب کشتی کلج بفتحتین جوانمرد و دلیر کوسج بالفتح معرب
کوسه و بالضم نیز آمده و ماهی است که بینی اش و ناقص دندان
و ستور گنده رو **الکاف مع الحای** کبح بالفتح عنان بازکشیدن ستور را
تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را
از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از چاز که آنرا بازرکس
گویند کشح بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک
انداختن باد بر کسی و جامه برکشیدن با آواز کسی کح
بالضم و تشدید حا تلخ و خالص کادح کاد کننده و کوشش
کننده کدح بالفتح و زدن و کار کردن از برای خود

خیر باشد

خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن و رو خراشیدن
خراشیدن و سیاه کردن آن با بر زدن خود کاری کردن کسب
و مسعود نماید و برای عیال خود کسب کردن کسح بالفتح خانه
رفتن و بر رفتن باد زمین را و افگندن خاک از آن برداشته
شود و عاجز بودن و بفتحتین از پی و لنگ شدن و دست و پای
از کار ماندن کساح بالضم بیماریست که شتر را شود کسیح
عاجز و بر جا مانده کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو بتازی آنرا
تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی را
و در آوردن چارپا دم را در میان دو پا و خانه رفتن و جماع
کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو کشاح
بالکسر داغ پهلو کاشح دشمنی که دشمن در دل دارد و ظاهر
نکند کشوح بالفتح نام شمشیریست از هفت شمشیر که بلقیس
برای سلیمان علیه السلام فرستاده بود کفح بالفتح رو برو
شدن و بوسه دادن و لگام زدن و کشیدن عنان چارپا و پرده
از چیزی دور کردن و خجل شدن و ذلیل شدن کفح
کفح شوهر زن و همخوابه و مهمان که ناگاه رسد کلوح
بالضم روی ترش کردن کالح ترش رو کلاح بالضم روی ترش
کردن و سال قحط و روزگار سخت کمح لگام کشیدن ستور
الکاف مع الخاء کامخ بفتح میم چیزیست ترش مزه که آنرا بتازی

آب کامه گویند و صاحب شرفنامه گوید آنرا ازینجا نیز گویند کلخ بالفتح بیرون
بیرون کردن و کمتر کردن کوخ بالضم خانه‌ئی که از درختان ساخته
باشند اکواخ جمع الکاف مع الدال کود بر وزن قبول عقبه دشوار
کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و بسیار شدن
و چیزی را بدان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن
جگر اکباد جمع و کبد السماء میان آسمان و کبد القوس قبضه آن
و بفتحتین سختی کباد بالضم درد جگر کتد بفتحتین نام ستاره و آن
و میان کتف و پشت و بمعنی بکسر تا نیز آمده کد بالفتح و تشدید
دال رنج و سختی کار و اشتد کردن با گشت و رنج و تعب دادن
کدید زمین کوفته کدود بالفتح چاه شور آب و مرد رنج کش کداد بالضم
نام نخلی است کرد بالفتح گردن و این در اصل فارسی است
و راندن و بالضم نام گروهی است معروف اکراد جمع کساد
بالفتح ناروائی متاع و جز آن کاسد متاع و بازار بی رواج
کلد بفتحتین جای درشت بی سنگ کمد بالفتح اندوه نهانی
و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح و کسر میم اندوهگین و همچنین
کمید کماد بالکسر گرم کردن عضو بپارچه گرم یا چوب و همچنین
تکمید کمود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی
چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت کند بالفتح بریدن
کنهد بالفتح نوعیست از ماهی کود بالفتح بد رنگ آمدن

کار

کاری بد خواستن کبد بالفتح بد اندیشیدن و نیک کردن
و بد گمان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن و حایض شدن زن
و کارزار نمودن الکاف مع الراء کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن
و همچنین کبر و بفتح با کلان سال و کلان سالی و بفتحتین بوده الت
معروف که از آن اچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری
کابر و کبیر بزرگ کبار بالفتح و الکسر کوهان کثر بالضم چیره
شدن بر کسی به بسیاری و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین
برگ درخت خرما کثیر و کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم کدر
بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختیست خوشبو که هندی
آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و جدری
وجبه و امراض سوداوی است و آن شربت را شراب کوره گویند
انوری گوید شعر با حر تفش آتش چو آب کدر آمده و بکسر
دال و سکون آن کر بالفتح و تشدید را بازگشتن و باز
گردانیدن و رسن که بدرخت خرما بندند و بدان بالا روند و
رسن پالان و رسن بادبان کرر جمع و آبی که در زمین نمکستان
بود کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست و آن
دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و هفت برابر
و صد رطل نیز گفته اند کرور بالضم و اکادیدن و جمع کره نیز
آمده کریر آواز کسی که خفه کرده و آواز کردن آن

بتشدید باز گردانند و باز گرداننده و بشکر حمله برنده و لقب علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه **کسر** بالفتح شکستن و بر فراهم آوردن
مرغ و قنب فرود آمدن و بالکسر شقه فرود دین خیمه و استخوان
که بر ان گوشت کم باشد و استخوان بازو و از جانب آرنج و نیمه
نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و
بالکسر و فتح سین پارها جمع کسره **کسور** بالفتح زمین بلند و پست
و بالضم جمع کسر **کسار** بالضم هیزم ریزه **کیسر** شکسته **کاسر**
شکننده و عقاب **کشر** بالفتح دندان سفید کردن و تبسم
کردن مردم **کفر** بالفتح جوبک کوته کمان و میان جر **کفر** بالضم ناگروندی
و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ **کفور** بالضم
ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح ناسپاس بسیار و ناگرونده **کافور** غلاف خرما و طلع که اول بر درخت خرما باشد
و دارویست سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت
کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه سلاح بالای جامه
پوشیده باشند و دریای بزرگ و جوی بزرگ و بزرگ و شب تاریک
کفار جمع **کمر** بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی و شرف
کندر بضم کاف و دال دارویست معروف و آن شیره
درختیست کوتاه قد و زشت و کور خر و درشت **کور**
بالفتح گشتن و افزودن و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر

برک

دکاو و بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه نعوذ بالله من الحور
بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی
و از بدی بعد از نیکی و بالضم کور و آهن گر و خانه زنبور و بالای
پالان شتر و سان خکی آن و احد کوره **کوثر** بالفتح مرد بسیار خیر و گرد
و غبار بسیار و مرد بخشنده و جوی است در بهشت و حوض کوثر
حوض بیرون بهشت در موقف که منبع آن کوثر است **کهر**
بالفتح بر آمدن روز و بانگ زدن و قهر کردن **کیر** بالکسر دم
آهنگران که آتش را بدمد و نام کوی است **الکاف مع الزاء**
کرز بالضم خرجین **کرز** بالکسر جمع و نام مردیست و بالضم و تشدید را
ناکس و بخیل و مرد استاد و حاذق و بازی که بسته باشند تا پرش
کند یعنی پرها بریزد و چرخ و بازی که بسالی دوم در آمده باشد
کراز بالضم خشک شدن کردن از سختی سرما و تشنه یا کوزه تنگ
و هر دو معنی بتشدید را نیز آمده **کز** بالفتح و تشدید زا تنگ کردن
و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد تند خوی و سخت
و گرفته و گران بدن بخیل و بالضم مرد تند خو **کنز** بالفتح گنج
نهادن و گنج نهاده کنوز جمع **کناز** بالفتح روان خرما و بالکسر
دختر آکنده گوشت **کوز** بالضم کوزه گران اکواز جمع و نام مردیست
و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب **الکاف مع السین المهمله** بالفتح خوک
و این عربی نفتح بیت بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب

در کلام خود آورده‌اند کادس بهره شراب و جام با شراب و بمعنی
مطلق جام نیز آمده و کوس جمع کبس بالکسر مغاک انباشتن
چاه و جوی و سر بگریبان کشیدن کابوس علتی که مردم خفته را فرو گیرد
و آن نفسه صرع است و بزبان حمیر ابرهان عبد الجنه گویند
کباس بالضم و تشدید با بزرگ سر کدبس بالفتح بشتاب رفتن
ستور گران بار و بالضم کداس عطسه ستور و عطسه دادن آن
کادس فال بد بعطسه دادن گیرند و آهو که از کوه فرود آید
و آن را شوم گیرند کرس بالکسر بهم نشسته و اصل هر چیز کرابس
بالکسر جامه از ریسمان سفید با فنسه معرب کرباس بالفتح کرابیسی
منسوب بدان کریاس بالکسر و یا دو نقطه دار بالاخانه و درخانه
کردوس بالضم کله بزرگ از اسپان و استخوانهای مفاصل
که دو گانه باشد چون دو کتف و زانوها و کره و دنبکر و استخوانهای
فقره میان هر دو شانه کرفس کرفس تره ایست مانند اجوان
بستانی رامبو دکویند و از خواص یکی آنست که چون کژدم گزیده
بخورد فی الحال بهر شود کمیس چند خرما و گوشت که بر سنگ
تفتن خشک کنند و بگویند از جهت زاد سفر کمس
بالکسر صادر و کناس بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن آن در آن
و بالفتح و تشدید نون خاکروب کنس بالفتح خانه رفتن
و بالضم و تشدید نون سپوی سیاره و خمسه متحیره کناس معابد ترسایان

نخ کبنه

جمع کنیسه کوس بالفتح سر در زیر کردن و بر سه پای رفتن ستور و بالضم
طبل معرب کوس کمس بالفتح کوتاه او در قبیله کیس بالفتح
زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک الکاف
مع الشین کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع
کوش بالفتح خشم شدن و رنج کشیدن و بطلب رزق در جنب
عیال و عطا بافشن از کسی و سخت راندن ستور کندش بالضم کاف
و دال عقعق و دار و بیت که آن را کندر گویند کرش بالفتح و کسر را
شکنبه ستور نشخوار خورنده و چون معده مردم را و فرزندان خورد
و عیال مردم کنش آواز پوست افعی چنانکه هم آواز نفس او
اول آواز شتر کمش بالفتح مرد سبک و کاخی الکاف مع الصاد
کریص پنیر و گوشت معرب کریج کعیص از ره و بجنبد خود الکاف مع الضاد
کراض آب مخل که معده از رحم بیرون اندازد و جنبه و نورها از رحم
کرضه بالضم واحد الکاف مع الطاء کشط بالفتح پوست کندن و جل
از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن الکاف
مع الظاء کظ بالفتح و تشدید ظاء رنجانیدن و در اندوه انداختن
و تخمه پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن و بیختی
رعداوت با یکدیگر کلظ مرد سخت دشوار کنظ بالفتح دشوار
آمدن کار بر کسی الکاف مع العین کبع کبیع و سال و جند آن که
تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مردی لیم کنعان

بالکسر جمع کوح کُوُوح بالضم روان شدن ستور و تیماغ گرفتن از نیش جراحت
کرع بفتحتین آب باران ایستاده و باریک ساق شدن و بدهان
آب خوردن کروع آب بدهان خوردن از جوی و جز آن
کراع بالضم پاچه گوسپند و گاو و جز آن و طرف و بینی کوه
و گروه اسپان و لفظیست که آن اسپان را فرا ایشان آرند کرسوع
بالضم استخوان بود سر دست از طرف خنصر که آن را زند اسفل
گویند و کعب و استخوان نخل نیز گویند کسع بالفتح سپید گرداگرد
پاشنه اسپ و آن موها آویزان باشند که بر سر و دست و پای
اسپ خر باشد بالارسم و آب سرد زدن پستان ناقه را
تا شیر باز گردانند و بفتحتین کردی است از یمن کلع بمعنی شکی
در چرک پا و مشک و ظرف دیگر که چرک بسته باشد کمع
بالکسر همخوابه و همچنین کمیع کنوع گرفتگی و منقبض شدن
و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و زبونی و فروتنی
کردن کنع بفتحتین برگرفتن انگشتان کوع بالضم استخوان
سر دست بطرف انگشت ابهام که آن را زند اعلی گویند
و استخوان نخل و همچنین کاع و بر ساق دست زدن سگ دیگر
از گرما کیع بالفتح زبون تر از جبن الکاف مع الکاف
کاف حرف معروف و بتشدید فا باز دارنده و شتر دندان سوده
از پیری کتف بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه پالان بر یکدیگر بستن

و دو دست را

و دو دست از پس پشت بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی از رفتن
و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه
و نوعی عقالی است که در شانه بند افگنند و پهن گشتن سر دو کتف
کتاف بالکسر رسنی که بدان دست پس سر بندند کتیف مصغر
کسف بالضم کاف و سین و تلفظ دارد کسف بالفتح بریدن رگ و پی
شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن خورشید و ستاره و جز آن
و بالکسر پاره و پارها جمع جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح جمع
کسفه و بالکسر بعضی پاره چیزی کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و
بد حال شدن و ترش رو شدن و بخیل شدن و در عرف
کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف پوشیده و بد حال
و ترش رو کشف بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین
بهجا بر گردیده و مانند زیره و پیچیده شدن دم اسپ کاشف
گشاینده و برهنه کننده کشوف بالفتح آبستن کشاف
بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار گشاینده
و نام کتابیست معروف کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز
ایستاده کردن کسی را او و دو باره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا
شدن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف و بالضم از کلمه حیاتی
چنانکه چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف
الاسد و کف مریم نام گیاهی است و یاء کف الخضیب که

سند

کنوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری کفاف بالفتح باشد و اندازه خرجی و روزی و روزی که از و بهر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن بهر چیزی کلف بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین کنجده روی و بعضی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی که بر روی ما کنف بالفتح فرا گرفتن چیزی را و نگاهداشتن و بازی کردن و برگردیدن و دریدن شتر حظیره ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرفی که تبت گریشبان در ادوات و آلات خود نگاهدارند و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع کنیف بالفتح بیت الخلا و پوشیده و سپر و جای خلا و طهارت و حظیره شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن چیزی نگاهدارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق رضی الله عنه او را بدان لقب کرد و فی الحدیث کنیف ملأ علما کهف غار و پناه و کهوف جمع کیف چگونه الکاف مع الکاف کرک بفتحتین دهی است متصل بکوه لبنان و قلعه ایست بجوانب بلقا و بالفتح و کسر را جز سرخ و صاحب قاموس کویر کرک بسکون را بمعنی ده است و آن خطاست کشک بالضم کزمازک تخم درخت گز که آنرا حب الاثل گویند کعک بالفتح نان

نک سوب کاک الکاف مع اللام کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن بفتحتین پوستین کوتاه کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط و سختی و سرمه در چشم کردن و بالضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم کرابل بالکسر گوی چوبین و آنکه بر ستور نتواند نشست و بلیم گرگرد و دهان شتر چنانکه نگرد و بران نتواند سوار شد و پوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین کافل ضامن و کافل الصوم دائم الصوم کفیل ضامن و قبول کننده کار کسی بر خود کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کلول جمع و یتیم و آنکه او را پدر نباشد و نه فرزند و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع کلال مانده و خیره چشم کلول بالضم کند شدن چشم کلیل چیز کند از زبان و شمشیر و چشم و جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیز تمام و نام اسپی است کهل بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال کاهل سست و میان دو کتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد کیل پیمودن و پیمانه کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصیت احمق که همیشه خاک را پیمود کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار الکاف مع المیم بالفتح

بستن زبان و چشم و جز آن

پنهان داشتن و از پوشیدن و بفتحتین گیاهی است که بدان
خضاب کنند کتوم بالفتح کمان سوفار ناکرده و ناقه که وقت بستن
بانگ نکند کثم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ
شکم و بزرگ شکم شدن کدم بالفتح گزیدن کرم بالفتح بکرم علیه
نمودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردی
و عزیزی و بزرگوار و گرانمایه شدن و بخشنده شدن کریم
بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر جمع
و لقب ابو عبدالله که در وقت سلطان مذهبی اختراع نمود
و از هر مذهبی چیزی اخذ نمود و طایفه کرامیه بدان منسوب اند
و بالفتح و تشدید را بسیار کریم کزم بالفتح بدندان شکستن چیزی
و بفتحتین کوتاهی کمان و سطبری و کوتاهی بینی و انگشتان
کزوم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری کسم بالفتح
بدست مالیدن و پاک کردن چیزی خشک را کشم بالفتح از
بن بینی بریدن و بفتحتین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن
کظیم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده کظوم بالضم خاموش
بودن و از نشخوار باز ایستادن شتر کاظم خشم فرو خورنده
و لقب امام موسی بن جعفر است کعم بالفتح پوزبند شتر
بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن کلم بالفتح خسته کردن
و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه کلام سخن گفتن و سخن و بالفتح

و تشدید لام سخن گو کلوم و کلام بالضم خستگی کلثوم پر گوشت
روی و رخسار کلیم هم سخن با کسی و جراحت کرده شده کم
بالفتح چند و بالضم شمار و بالضم و تشدید میم آستین اکمام
جمع و بالکسر غلاف شکوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین
کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن
کمام بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد کمکام بالفتح
گرد اندام کوم بالفتح بر جستن اسپ و جز آن بر مادیان
و بالضم کوه از شتر کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ
کهیم کلان سال و بجنبش کهام الکاف مع النون کین بالفتح در بخیه کی
لب دلو و ادیم پاره را بخیه زدن و دوختن لب دلو و درشتی
آن و باز گشتن از چیزی و ناپیدا چیزی را و فربه شدن کیان
بالضم بچار پای شتر و بالفتح و تشدید بچار کتن بالفتح چسپیدن
از سبزی گیاه در پوز شتر و بفتحتین چرک و دود گرفتگی
خانه کن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود بنهد کنون
جمع و بار و ن حیر بن کران بالکسر رباب و بعضی گفته اند چنگ
موضعیست ببادیه و بالضم شهریست نزدیک لار جبر و بارذنگ
سیراف و بالفتح و تشدید را محله ایست باصفهان و قریه ایست
نزدیک تبت و حصنی است بمغرب کردان بفتحتین
قریه ایست بطوس و کنگ زبانک مطلق و صاحب صراح گوید

رغبت که آنرا اجابت نیز گویند و بفارسی شواذخواب
و کروان بالکسر جمع کفن رسن صوف و جز آن و بفتحتین
جامه مرده کفران بالضم ناسپاسی کردن کمون بالضم پنهان شدن
و بالفتح ناقه آبستنی خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم بره
کامن پنهان کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن کن
بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنه جمع و بالفتح پوشیدن
و پنهان داشتن چیزی را کانون آتشدان و دو ماه از ماههای
رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند
کودن اسپ پالانی که بار برو نهند و شخصی که زیرک و تیزفهم
نباشد کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه کون بالفتح بودن و
هست شدن و همچنین گونه کاهن فال گوی کهان
بالضم و کهنه بفتحتین جمع و نام دو قبیله است کین بالفتح گوشت
اندرون اندام زن کیان بالفتح قدر کردن و نام شخصیست
کیان بالکسر جمع کاین و سمع الکیان کتابیست در علم طبیعی
و معنی آن شنیدن احوال موجودات است کاین موجود و باشنده
فصل الکاف مع الواو کو بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن
و راندن اسپ و رفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن
و در خاکستر پوشیدن آتش کمو بکنایه سخن گفتن فصل الکاف مع الهاء کره
بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملایمی کمه

بفتحتین کر

بفتحتین کور مادرزاد شدن کنه بالضم پایان چیزی و وقت فصل الکاف
مع الیاء کادی بدال یا بذال معجمه درختیست خوشبو که آنرا کدر نیز گویند
و در هند بسیار میباشد و بهندی آنرا کیوره خوانند و شراب
کادی برای جذام و جرب و مانند آن بسیار نافع است
و آن شراب را شراب کدر نیز گویند کرکی بالضم کلنگ کروبی بالفتح
و تشدید را و تخفیف آن اصح است فرشته مقرب کرسی بالفتح
تخت کوچک نجاریست آنرا صندلی گویند کرابیسی کرباس فروش
کسائی نام شخصیست قاریست مشهور که اکثر کسا میپوشید کافی
بس شونده و ضمان کننده کمی دلاور و دلیر کاوی داغ
کننده کیی بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن
و تیز نگریستن باب اللام فصل اللام مع الالف لبا بالکسر فله و آن شیریست که بعد از
زادن بچه حیوان دوشند لظی بفتحتین دوزخ و آتش
زبانه زننده لقا بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن
لؤلؤ بضم هر دو لام مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ جمع است
لؤلؤه تنها مفرد آن لوبیا دانه ایست خرد نزدیک به باقلا
که آنرا سیاه چپناک گویند لاوی سخنی و نام پسر یعقوب
علیه السلام است فصل اللام مع الباء لبلاب گیاهیست که بر درختان لبلاب ۲
می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند لباب بالضم خالص هر چیزی
لب بالضم و تشدید با عاقل شدن و تنه درخت و خالص

هر چیزی و نغز با دام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل الباب
جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که عقل
و بالکسر مرد ... که ملازم کاری باشد لبیب عاقل لبب بفتحتین
حال و دوال زیر شکم اسب که بکمرش محکم بسته باشند ...
و دیگری سینه بند و موضع سینه که بند بران بندند و ریگ تنک و
بسیار از ریگ لبث و لبوث استوار و بر جای ایستادن و چسپیدن لاتب
بر جا و استوار و چسپنده لجب بالفتح بانگ و فریاد و در الجواب
و همچنین لاجب لذوب بالضم ثابت شدن و ایستادن و
چسپیدن بچیزی لازب لازم و ثابت و چیز چسپنده لسب
بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن بچیزی
و لیسیدن عسل لصب استوار شدن شمشیر در نیام
چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری
و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی نهد لعب بالفتح رفتن آب
دهن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن لاعب بازی کننده
لعاب بالضم آب دهن و آب غلیظ که از داروی چسپانده برآید
مثل لعاب بزرقطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند
تارها که در شدت گرما پیدا میشود لغوب بالضم و غین معجمه مانده
شدن و رنجور شدن لغب بالفتح تعب داوردن و بالکسر
شکاف کوه و دره تنگ که درمیان دو کوه میباشد

لهاب بالضم و لهب بالفتح زبانه زدن آتش و افسرده خلق آتش
اللام مع الیا لبابه بالفتح خرد شدن لبیبه ام جامه است
و زن عاقله ... بالفتح و تشدید بای موحده کناره کردن
که گشتن کاویست لبنه بالکسر خشت و شتر و گوسپند پر شیر
لبده بالکسر جمع شده و موی پشت شانه شیر درنده
لابه و لوبه سنگستان سنگ سیاه لتت بالفتح و تشدید تا
تر کردن پست و مانند آن و استوار ایستادن و بجای ایستادن
لثه بالکسر و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان لجاج
ستیز کردن لجلجه بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن چنانکه
ظاهر نشود لجه بالضم و تشدید جیم میان دریا و دور ترین
موضع دریا و در بار زرف و بالفتح آواز و غوغا لحظ یکبار
نگاه کردن بگوشه چشم لحیه بالکسر موی ریش و لحیه التیس
نام گیاهی است لحمه بالضم و الفتح طعمه باز از شکار او و پود جامه
که بتار رسد بافند و خویشی لخلخه خوشبوی چند
که یکجا کنند و ببویند لذه بالفتح و تشدید ذال مزه
و شراب لوزجه چیزیکه لصوبه بالضم و تشدید با درد
کردن لطافه تاریک و تنگ شدن و نازک و کوچک شدن
لطیفه نکویی و چیز نیک لعبه بالفتح یکبار بازی
کردن و بالکسر گونه بازی کردن و بالضم بازیچه ...

و شطرنج **لغز** بالفتح نفرین و بالضم آنکه مردم او را لعنت کننده
و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند **لغة** بضم لام و فتح غین
اصواتی که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند **لغات و لغوات**
جمع **لاغیه** یعنی سخن باطل و زن بیهوده گوی **لغت** بالفتح
گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر تکرار کردن و میل کردن و تسلیم
و نیم چیزی **لغاعه** بالضم مرد بسیار گوی و حاضر جواب **لقلقه**
سخت آواز کردن و تعلق که آنرا بفارسی لکلک گویند
لاقط دریا و برهاده و آسیا و خروس **لقاط** آنچه از دهن افتاده
شود **لقوه** علتی است که روی آدمی را کج کند و معلول
بعلت لقوه گردانیدن و ماده شتری که زود آبستن شود و عقاب
ماده **لقحه** بالکسر شتر دوشانیه **لقطه** بالضم چیز افتاده شده
که برچیده شود تا ضایع نگردد و وقت باشد صاحبش که باو رسد
لقیط بالفتح طفلی که از راه بردارند و بپرورند **لمحه** بالفتح
درخشندگی برق یکبار و اندک دیدن چیزی را **لمزه** بالضم
و فتح میم و زاء معجمه عیب کننده **لمعه** بالفتح روشنی و بالضم
گروه ادمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره گیاه که
خشک شده باشد و سپید و پاره از عضو که خشک ماند در
وضو و غسل **لمه** بالفتح و تشدید میم چیز اندک و دیوانگی
و زمانه و بالکسر موی که از بنا گوش گذشته باشد **لام**

نزده **لوت** بالفتح پرسیده چیزی گفتن و نگردانیدن و باز داشتن
لوحه بالفتح سوختن دوستی کسی را **لوط** بالکسر اغلام کردن
و از راه پس زدن زن یا مرد را **لومه** بالفتح ملامت کردن **لوام**
بتشدید واو سخت ملامت کننده **لوامه** بتشدید واو سخت رنگ رو
گردانیده و سیاه کننده **لوقه** بالضم روغن تازه **لهزه**
بالفتح و زاء معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم
که مجرای طعام است باشد **لیت** بالفتح باز گردانیدن
و باز داشتن و بالکسر یکسوی روی و هر دو طرف را لیتان گویند
و نقصان کردن **ولیت** بفتح تا کاله ایست که در وقت آرزوی
چیزی گویند و بفارسی آنرا کاشکی گویند **لیفه و لفافه** بالکسر آنچه
بر چیزی پیچند **لیفه** بالکسر صوف و مانند آن که در دوات کنند
باب الثاء المثلثة مع اللام درنگ کردن **لابث** درنگ کننده **لوث** بالفتح
دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه
گرفتن و گردیدن و نفخ بستی **لهث** بالفتح تشنه
شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی
و ماندگی **لیث** بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را گیرد
و بالکسر گیاه انبوه **اللام مع الجیم لجاج** ستیزه کردن **لج** بالفتح
و تشدید جیم آواز کردن و کشتی در میان لجه در آمدن و ستیزه
کردن و بالضم آب بسیار و ژرف ترین موضع دریا و شمشیر **لجلاج**

م سنبوه و لباث

بالفتح آنکه زبانش در سخن در ماند و سخن درست نگوید و شطرنجی
مشهور که بود به علم شطرنج مثل زنند و این همان شطرنجی مشهور است
که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه بود و عامه آنرا الیسلاج
گویند لج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی
بسته شدن و چسپیدن کارد و جز آن و در غلاف کردن
و جای تنگ و هرچه تنگ باشد لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح
و کسر زا چیزی چسپنده چون سریشم و جز آن لع خلیدن
چیزی در دل و سوزانیدن و بدر آوردن لمج بکنج دهان
خوردن لماج بالضم چیزی اندک که خورده شود لج بفتحتین
شیفتگی کردن و حریص شدن و برغلانیدن اللام مع الحا
بفتحتین گرسنگی لطح بالفتح بکف دست بر پشت زدن کسی را
نرم و بر زمین زدن چیزی را لفح بالفتح سوختن گرما و آتش
و سموم و شمشیر زدن لفاح بالضم و تشدید فا نوعی از بوئیدنی
چون بادنجان که زرد شود لقح نعغ آبستن شدن و همچنین
لقاح و لاقح آبستن و آنچه مخل را آب گشنی دهند لقوح
بالفتح شتر ماده که از زادن دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن
او را لبون گویند لقاح جمع لمح نگریستن و دیدن بنظر
لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدین معنی
جمع ملقح است لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح

شانه آدمی و جز آن و هرچه پهن باشد از استخوان و چوب تخته
و دویدن و رنگ و گونه گردانیدن سفر مردم و تشنه گشتن و درخشیدن
برق و پدید شدن ستاره و جز آن و لیلاج بالکسر سپید و کاو دشتی
اللام مع الخاء لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و پدید
متهم کردن لطوخ بالفتح داروئی که بر چیزی مالند اللام مع الدال
لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و بسیار و آنکه
بسفر و از جا دور نشود و آخرین کرکس از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر
نمد و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه
گرفتن شتر از بسیار خوردن گیاه لبید جوال خورد و نام شاعری
مشهور لحد بالفتح شکاف کرانه گور و شکافتن یک کرانه گور و
بالضم نیز آمده لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و سوختی است
بنام لد بفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن
و بالضم جدال کنندگان لدود بالفتح جدل کنندگان و همچنین
الد بتشدید دال لدید کرانه وادی و کرانه کردن دارو که در کرانه
دهان ریزند و بدین معنی است لدود ∴ بفتح شیر مکیدن بچه و لیسیدن
عسل و بفتح سین نیز آمده لغد بالضم و غین معجمه گوشت
کرانه گردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و جز آن لکد
بفتحتین چرک چسپیدن بجائی لهید ستور مانده شده
لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا

وگران شدن بار چیزی و سوختن بخواری اللام مع الذال اللخذ بالفتح
خواستن چیزی بعد از آن که یکبار داده باشند و لیسیدن
سگ ظرف را و خوردن ستور گیاه را لذیذ خوش مزه لواذ بالکسر
بیکدیگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن و الواذ جمع لیاذ بالکسر
پناه گرفتن ملز بالفتح لگد زدن شتر لجز چسپیدن
و لغزیدن لحز مرد بخیل و تنگخو لز بالفتح و تشدید زا سخت
کردن و در چسپانیدن لغز بالضم و بالفتح عاین چیستان و سوراخ موش
کلان دشتی لکز بالفتح لگد زدن بسینه لمز بالفتح عیب
کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن لماز بالفتح عیب
کننده و بچشم اشارت کننده لز در آمیختن و در میان قوم شدن
و انگیختن سپیدی مو با سیاهی و مشت بر سینه زدن و
نیزه بر سینه زدن و ببر زدن شتر بچه و بره بپستان مادر را
بوقت بکیدن لوز بالفتح بادام لوزه یکی اللام مع السین
بالفتح پوشیدن جامه و پوشش و پوشانیدن کار بر کسی و آمیختن
از یکی بار و شناسائی و بالکسر جامه و پوشش لباس بالکسر جامه
و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرئة مرد و لباس التقوی
شرم و جامه درشت و سطبر لبوس بالفتح زره و پوشش لحس
لیسیدن لدیس نادم(?) اکنده گوشت لس بالفتح و تشدید سین
خوردن ستور علف را السلاس(?) بالضم علف نورسته لطس بالفتح

و اللام مع الزاء

لبس

کوفتن

کوفتن سخت بچیزی پهن و سپردن لعس بالضم سیاه لبان که لب
ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع العس است
و بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند لقس بالفتح عیب کردن
و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف
مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و بدی انداز میان مردم
لاقس عیب کننده لمس بالفتح بسودن و جماع کردن لماس
بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن لواس بالفتح چشیده‌یی
لؤس چشنده لهس بالفتح لیسیدن لیس بالفتح
فعل ناقص است یعنی نیست اللام مع الصاد لحاص بالفتح سختی
و بلا و ایداو و آویختن بچیزی لحیص تنگ لخص
بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت که
نیشتر از وی دشوار بیرون آید و بکسر خا نیز آمده لص
بالکسر و تشدید صاد دزد لصوص جمع لصص بفتحتین نزدیک
شانها بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزی
بچیزی که بخواهد اللام مع الضاد لضلاض بالفتح رهبر زیرک اللام مع الطاء
لط بالفتح و تشدید طا حمایل لطاط جمع و چسپیدن
بر چیزی و لازم بودن بر کاری و منکر شدن حق کسی را
و پرده فرو هشتن و دم میان ران در آوردن اشتر لطط
بفتحتین افتادن دندان و خورد شدن و ماندن بیخهای دندان

لعط بالفتح چیز را بحرب برابر کردن و برابر کردن جر
لغط بفتحتین بانگ خروس لغاظ بالضم کوهی است لقط
از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین
برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزها زر که یافته شود و لقط
السنبل خوشه چیده لقیط بچه افکنده و جز آن که بردارند او را
لوط بالفتح برچسپیدن و بگل در گرفتن و اندرون حوض را
و عمل قوم لوط کردن و ردا که بردوش کشند و بالضم نام
پیغمبریست لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست لیطه واحد
اللام مع الظا لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم لحاظ بالفتح گوشه
چشم لفظ پرون افکندن از دهان و سخن گفتن لمظ
زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن لماظ
بالفتح چیزی اندک اللام مع العین لذع سوختن آتش کسی را و سوزش
دادن کسی لسع گزیدن مار و کژدم لطع لیسیدن و بر پشت پای
زدن لیس کس و بفتحتین سپیدی درون لبها و آن بیشتر
در مردم سیاه بود و در حبشیان دندان مردم حبشی مانند
لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن لعلع بفتح هر دو
لام نام کوهی است و سراب لفاع بالکسر چادر لقع بالفتح
چشم زدن لکاع بالفتح حرکت چسپیدن بر اندام و گزیدن مار
و کژدم و بر زدن بچه بپستان مادر را وقت مکیدن

و بالضم و فتح کاف پستم و خوار و بنده و نفس و همچنین
لکاع بالفتح لمح روشن شدن و درخشیدن لوع
سوزش عشق لیع بالفتح ترسیدن و بیدل شدن اللام مع الغین
لثغ بالضم حرف را را لام و یا سین را تا گفتن لدغ بالفتح
گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدیغ مار گزیده لادغ گزنده
و نام مرضیست اللام مع الفا لجف بفتحتین و بجیم میانه وادی
و مغاکی که بر کرانه چاه باشد لحاف بالکسر تنه آکنده یعنی
چادر که از پنبه آگنده باشد و سنگها و سفید تنک لحف
بالفتح مسکه تنک و زدن سخت لصف بالفتح حبار و کبر
و نوعی از خرما لصاف بالفتح از بنی تمیم لطف بالضم
نرمی و نازکی در کار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری
کردن و نگهداشتن و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نیکویی
لطیف بغایت نیکوکار و یاری کننده و بغایت نازک جمع
لطیفه لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده
بدرخت دیگر الفاف جمع و مجمع و نشر اهم آورده و عاجز
در کلام و درنگ کننده در سخن و گران سنگ و آهسته و جای
انبوه بسیار مردم لقف سبک گرفتن چیزی را و چیز سبک و
بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریختن حوض و فراخ
شدن کرانهای آن لفیف گروه مردم پراگنده از هر جای

وچرخیده و درهم و دوست دکمه که دو حرف از آن حرف علت
باشد لفاف جامه بر روی سینه که بر مرده بپیچند لفف
بفتحتین ورنج خوردن و اندوهگین لیف بیچاره و درنج خورنده
لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد اللام مع القاف
بالفتح وبتی مرد زیرک و هوشیار و چرب سخن لثق بفتحتین
وبناو مسلته ترشدی و ترشدن لحاق بالفتح دررسیدن
ودریافتن لحوق بالضم بهم شدن دو چیز با یکدیگر و بدنبال
چیزی پیوستن لحق بفتحتین آنچه بباقی خرد لحق شود
و انجیر و خرما و آنچه اول در رسد و آنچه بدان برداند و آنچه
بدنبال چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال کسی رسیده
و نام اسب معاویه بن ابی سفیان لوق بالضم لیسیدن
لعوق بالضم لیسیدن و همچنین لسوق لعق بفتحتین لیسیدن
شش بر تنگاه از تشنگی و همچنین لسق بفتحتین لعق
بالفتح لیسیدن و لعق الاصبع کنایه است از مردن لعوق بالفتح
دارو و جز آن که لیسیده شود لفق بالفتح فراهم
آوردن درز جامه بدوختن و بالکسر کناره درز لق بالفتح
دست بد قفا بر چشم زدن لقلق بفتح هر دو لام زبان
و مرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک و آواز آن لمق بالفتح پاک
کردن و چشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پوستها

بدنبال

بدنبال چیزی لواق بالفتح چیز اندک لهق بالفتح سپید شدن
و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید لهاق سپید گاو
سپید لیق بالفتح چسپیدن سیاهی بر دوات و بر چسپانیدن
و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن اللام مع الکاف
لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخته و درهم آمیختن پست با [illegible]
و جز آن لحک در آوردن چیزی در چیزی و چسپیدن بهم
لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیست سرخ
که بدان پوست را رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثفل لک باشد که بدان
دسته چیزی درباشد آن بچیزی وصل کنند لوک
بالفتح خاییدن اللام مع اللام لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شک
لیل شب و یک مرغیست که آن را کوکو گویند اللام مع المیم لاجرم
ناچار لام بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت
و مهرها لامه واحد و بالف تیر خوانند و بالضم و مد همزه پرهای
راست کرده تیر لبم بالفتح بر سینه زدن لثم بالفتح بوسه دادن
و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم
و شکستن و خون آلوده کردن سنگ سم شتر را لاثم بوسه
دهنده و آنکه دهان بندد لحم بالکسر و الفتح گوشت و لحمه پاره
از آن لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت خورانیدن و گوشت
از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و بود آنکه

و چفتی و جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند
گوشت لاحم گوشت خورانده و خداوند گوشت لحّام
بالفتح و تشدید حا گوشت فروش لحیم کشته شده و گوشت ناک
لخم بالفتح کردنی است از جن و بالضم نوعی از ماهی لدم
بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن
جامه و موزه را لدیم جامه پاره شده لادم پاره زننده لدم
بفتحتین جمع لذم بفتحتین محرمان و خویشان لزم بفتحتین
لازم بودن بجایی و شگفت نمودن چیزی کسی را لزوم
بالضم لازم بودن بچیزی لزام بالکسر لازم بودن بچیزی و بالفتح
و کسر میم نام زن که لازم باشد کسی را لازم آنچه همیشه باشد
بچیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر یکدیگر طپانچه
زدن لطیم بالفتح اسپ سپید رو و آنکه یکطرف روی سپید
باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد
و اسپ نیم از دو اسپ که بگرو تازند لغام بالضم کفک دهان
شتر و بالکسر روی بند لغم بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی
که تعین او نباشد لقم بالفتح دهان را بستن و بفتحتین میانه راه
لکم بالفتح مشت زدن لکام بالضم نام کوهی است در شام
که اولیاء الله در آن جمع میشوند لم بالفتح و سکون میم حرف
نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا لمّ بالفتح و تشدید میم جمع

کردن

کردن و نیکو آوردن و اصلاح نمودن و عرب گوید لمّ الله
شعثه یعنی حق تعالی جمع کند پراکندگیهای او را و خورد و ناچیز
و بخشش خویشان و یاران خود و گناه صغیره کردن لمم بفتحتین
زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون لوم
بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن لهم بالفتح فرو خوردن
لهیم سختی لهام لشکر بسیار لهازم استخوانهای زیر
گوش جمع لهزمه لائم ملامت کننده م لبن بالفتح شیر خورانیدن

م اللام مع النون

و زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتهای خام لبنه واحد
چون کله و کلم لبنان بالضم نام کوهی است معروف نزدیک حلب
لبین پرورده شده لابن شیر خورانده و خداوند شیر
لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن
عرب گوید هو اَخُوهُ بلبانِ اُمه و لایقال بلبن امه ظاهرا بفتح لبان
که مشهور شده بر نیمغی است لبون بالفتح شیر دادن لبن
بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت بچه دو ساله که سه ساله
در آمده لجون بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه گران رفتار
لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ
افتاده لحن بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن
و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن
و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن

اللبون

اراده کردن و بنجشن زیرکی و زیرک شدن لخن بفتحتین
گنده شدن مشک لدن بالفتح و ضم دال نیزهٔ نرم و هرچه نرم
باشد و بمعنی نزد مرادف عند نیز آمده لزن بالفتح سختی
عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب
و انبوهی کردن در هر کاری لسان زبان و سخن و لغت
قومی و زبانهٔ ترازو و آتش السنه جمع و لسان صدق ثنای
نیک و راست و لسان العصافیر بار درخت اره که بتازی
زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی است
و لسان القوم کسی که حجت و سخن گذار لسن بالکسر لغت و روزه
قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران
جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان
آور و فصیح لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و
نفرین کردن لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده و
مفرد و جمع هر دو آمده و مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتی
که در پالیزها مزارع برپا کنند بجهت وحوش و طیور و آن را مترس
نیز گویند لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن
در شرع لعان آن است که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه در میان
نباشند و زن مرافعه پیش قاضی برود قاضی حکم کند که شوهر
چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است و لعنت خدا

بر وی اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت
دهد که شوهرش درین قول کاذب است و غضب خدا بر ان
باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد از ان قاضی
در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بمعنی ناطق است
و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده لقن بالفتح
فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف
زود دریابنده و دریابنده لکن بفتحتین در ماندگی بسخن
مرادف لکنت گفتار حبسی که تمعد آنرا گویند و بکسر کاف کند زبان
مرادف الکن لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف
و تخفیف نون و تشدید آن حرفیست که برای تدارک چیزی از
تفاربی اما و لیکن گویند لن بالفتح و سکون نون حرف
نفی که بر مستقبل در آید و معنی آن هرگز لون بالفتح
گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی
از خرمای زبون لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح
و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و نوعی خرما لیان بالفتح
آسانی زندگی و نرمی و نعمت و بالکسر نرمی کردن باهم و بالفتح
و تشدید یا پیچیدن اللام مع الواو لحو بالفتح و سکون حای
حطی پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن چیزی
از چیزی لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و

ونشین بالطبل و لهو کنند بی که بقصد دل باشد و بچه خنثی که
از غایت خوردی لایق نباشد که خورند بیندازند لقو بالفتح
معلول بعلت لقوه گردانیدن لهو بالفتح بازی کردن و زن
و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی که از عمل
خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث افسانها
و حکایتها و سرود و غنا و مانند آن اللام مع الالف لاد جدا
لی بالفتح در پرده رفتن اللام مع الیا لالی مرواریدهای
بزرگ لجی بالضم و تشدید جیم دریای ژرف پر آب
لحیانی مرد بزرگ ریش لوذعی مرد بغایت زیرک لاهی
غافل شونده و بازی کننده لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن
و پیچانیدن چیزی و گردانیدن زبان در گواهی و غران
بواقعت کردن در وام و دم جنبانیدن و در ریسمان تابیدن
در و واپس کردن که گردن باب المیم مع الالف ماوی جای بر گشتن
متود بالضم و فتح همزه و تشدید دال اوکاده شده و
شده ماء آب میاه جمع ما بی همزه نیست و چه چیز است
و آنچه مبتغی خواسته شده مستبدا آغاز نموده شده و در
بلا افتاده شده مبرا پاک کرده شده مستفتی خوانده
متمنی آرزو کرده شده متی کی و هر وقت مثوی بالفتح
جای آرام و قبر مثنی بالفتح دو دو و بالضم و تشدید یا

مفتوح

مفتوح دوتا کرده شده مثلی بالضم افسرده و نیز تانیث امثل
مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای
روان شدن مجزی بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده مجلی
بالضم و تشدید لام آشکار او روشن کرده شده مجنی بالفتح
رستن و بالضم و فتح حا رسته شده جای رستن و روی انسان
و جز آن محی آنچه بر کناره لوح چیزی نوشته شود و پاک ساخته
شود محلی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده
مداراه مجاباه و مواسات بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن
و در کلام فارسی تا از هنا افتاده و در عربی مستعمل است
مدعی بالضم و تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو داشته
شده مدی بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه
بالضم مدریه بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند
و گاهی از آهن سازند مدری بالکسر چوبی که بآن خرمن
جو و گندم پاک کنند مراء بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع
کردن و پنهان گذاشتن ایشان را مراء بالکسر جدال و
ستیزه کردن مرعی بالفتح چریدن و چراگاه
و گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران مریض واحد مرسی بالضم
ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن مرئی
بالضم و همزه در آخر بر وزن اکره سر معده که حلق پیوسته است

پنهان کرده شده مجزی پاره پاره کرده شده و ... کرده شده

و آن مجرب طعام است گوارا شده و مربی بالضم و تشدید باء پرورده
شده و ترتیب کرده شده و مرتضی پسندیده و مزایا افزونیها
و مسری بالضم شب رفتن و مسا بالفتح شام و مضا بالفتح روان
شدن و مطایا شتران سواری و منوی بالفتح قصد کرده شده
و آنچه از لفظ فهمیده شود و مسا بالکسر جوی آب که از بلند
فرود آید و روده و مغنی بالفتح منزل و مقام و جای
نشست مردم و مجلی بالضم و تشدید لام خند کرداننده شده
و معمی پوشیده شده و کور کرده شده و مقتدی پیشوا که
پیروی آن کرده شود و مقروا خوانده شده و مقتضی
تقاضا کرده و خواسته شده و مکاو بالضم صفیر مرغ و
جز آن و مکلا بروزن معلی جوی دریا و کنار جوی و ملوی
بالکسر ریب و ملا بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا و همه و
گروه مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی و ملجا بالفتح
و ملجی بالضم پناهگاه و ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز و ملقی
انداخته شده و منبی بالضم خبر دهنده و منادی خوانده
شده و منایا بالفتح مرگها جمع منیه و منی بالکسر موضعیست
در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بالفتح مقدار
و برابر دو من که در وزن و سنجیدن مقرر است و بعضی
منازل نیز گفته آید و برین تقدیر مخفف است و موسی

[illegible]

استره

استره و نام پیغمبریست و موسیا بالضم دارویست معروف و موشی
بالفتح مرد کان و مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده شده
و سزاوار و سزاوارتر و پسر عم و یار و دوست و همسایه
و هم عهد و موشی بالضم و تشدید شین جامه یک نقش کرده
و مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر وی هدیه نهند
و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن و مهدا بالکسر بسیار
هدیه دهنده و مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده و مها بالفتح
گاودان وحشی و بلورها جمع مهاة و بزیادتی همزه در آخر
عیبی که در قدح و کاسه پیدا میشود المیم مع الباء مآب بمد
همزه جای بازگشتن و مآرب بمد همزه حاجتها و مثابه بالفتح بازگشتن
و جای بازگشتن و مثالب عیبها و زبونیها و مثاب بالضم پاداش
داده و مثقب بالضم آنچه بدان چیزیرا سوراخ کنند و مجذوب
کشیده شده و ربوده شده و مجیب جواب دهنده و مجاب بالضم
جواب داده شده و مجرب بالضم و تشدید رای مکسور آزماینده
و بفتح را آزموده شده و محلب بالکسر آنچه در وی شیر دوشند و محراب
بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف
قبله باشد و مخلب بالکسر چنگال مرغ و ویره که بآن علف و
علف دروند و مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم و طلا طلا اندود
شده و بالفتح و تشدید دال مفتوح زر اندود کرده شده

مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای فراخ
مرکب آنچه بران سوار شوند مراکب جمع و همچنین مرکوب مرزاب
بالکسر ناودان و کشتی دراز مرطوب رطوبت ناک و چیز فربه مراقب بالضم
و کسر قاف چشم دارنده و ترسنده مستحب بالضم و تشدید با
برگزیده و دوست داشته شده مستجاب جواب داده شده
بر روی زمین مستلاب مسلوب ربوده شده مشیب بالفتح پیر شدن
و سفید شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن و مشارب
جمع مشارب آشامیده شده مشوب آمیخته شده مصاعب کارهای
ناخوش و حالهای ناخوش مصیب رسنده و صواب گوینده
مصاحب بالضم هم صحبت مصعب بالضم و فتح عین شتر کش و
نام مردیست مصلب بالضم و فتح لام مشدد جامه که نقش صلیب
داشته مصحوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن و رفتن
و جای زدن و بالکسر آلت زدن مضروب زده شده مضراب بالکسر
زخمه که بدان ساز نوازند و آلت زدن مرد بسیار زننده
مطرب بالضم و کسر را انبساط دارنده مطیب بالضم و تشدید یای
مکسور بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی
و بالفتح پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم
خوش آینده و در عجب و خود اندازنده معرب بالضم و کسر را
بیان کننده و اعراب دهنده و فحش گوینده و بالفتح اعراب داده

…یک آمده و خوش آمده مسکوب آب روان کرده شده و بر روی زمین ۱۲

شده

شده آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید رای مفتوح از عجمی بعربی
آورده شده مغذب بالضم و تشدید ذال مکسور از پس آینده مغیب
بالفتح غایب شدن و غایب شده و بالضم و فتح غین و تشدید یا غایب کرده شده
مغرب بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن
منشعب پراکنده مناقب هنرها و راههای تنگ کوه مناب ایستادن
بجای کسی و جای ایستادن منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی
و مهتر و بن بازو و کتف و پنج و چهار پر مرغ بعد از قوادم
مناکب جمع منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید یا
رنجه شده منکوب بحال و سختی رسیده منصوب بر پای داشته
شده و حرکت نصب داده شده منیب بالضم باز گردنده بسوی
حق منسوب نسبت کرده شده منتخب و منتجب بجا و جیم برگزیده منقلب
بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای گردیدن و واگردیده شده
موکب بالفتح و کسر کاف گروه سواران مواهب بخششهای
و جاهای خود و اکبر موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم
واجب کرده شده مواظب بالضم برکاری دایم ایستاده
مهیب بالضم و بالفتح مرد سهمناک که خوف و سهم از وی بارد و مردم
از وی ترسند مهب بالفتح و تشدید با جای وزیدن باد مهذب
بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و بکسر ذال
پاک کننده مهرب بالفتح گریختن و جای گریز مهلب بالضم

وفتح ها ولام شده نام شاعریست مشهور میزاب بالکسر ناودان
المیم مع التاء من المصادر درین فصل جهت کثرت لغات
مصدر مفاعلة ولغات دیگر از هم جدا کرده شده ودر هر قسم
حرف بیش از تا نیز رعایت شد مبارات باکسی معارضه کردن مواخات
باکسی برادری کردن مبالات باک واندیشه داشتن از چیزی
مباهات نازیدن از چیزی مهارات باکسی رفتن وباکسی وازدن
مجازات پاداش دادن محاذات برابر هم واقع شدن محابات
فروگذاردن وبا یکی معارضه کردن در بخشش مهاشات اشتنا
کردن واز چیزی پرهیز کردن مهاکات حکایت کردن مدارات
آشتی ومدارات وآشتی کردن مراعات باهم چرا کردن ونگهداشتن
وگوش فرا داشتن وبگوشه چشم نگریستن مساعات با یکی
بشتاب رفتن وباکسی زنا کردن وزنا کردن کنیزک باکسی مساوات
برابر کردن وبرابر آمدن مصافات باکسی دوستی کردن واخلاص
داشتن مضاهات بچیزی مانند شدن وشبیه بودن بچیزی
معادات باکسی دشمنی کردن وچیزی بپای کردن معافات چیزی
بکسی دادن وخدمت کسی کردن مغالاة گران خریدن ودور
تیر انداختن مقاسات ومعاناة ومضاناة رنج کشیدن مکافات
پاداش دادن ملاقات همدیگر را دیدن وبچیزی رسیدن ممارات
باکسی داکاویدن وخصومت وعداوت کردن وستیزه کردن

حکایت

کنیزک

مماشات

مجارات باکسی رفتن مواساة یاری کردن موافات وفا کردن
موالات باکسی دوستی داشتن وشتابی کردن وبپای نخجیر آن
مناجات بهمدیگر راجو کردن مجاوزة بایکدیگر چیزی را کشیدن
وبایکدیگر نزاع کردن وبر کشیدن چیزی مجانبة از چیزی
دور شدن مجاوبة کسی را جواب دادن محاربة باکسی جنگ کردن
وباهم جنگ نمودن محاسبة باکسی شمار کردن مخاطبة باکسی سخن وحکایت
کردن ملاعبة باکسی بازی کردن مخامرة باکسی شراب خوردن
مصاحبة ومقاربة باکسی نزدیکی نمودن ونزدیک شدن بچیزی
مضاربة شمشیر زدن ومال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن
شریکه باشد مطایبة باکسی خوش طبعی ومزاح کردن معاتبة
باکسی عتاب کردن معاقبة باکسی عقوبة کردن ودر پی درآمدن
وغنیمت یافتن مغاضبة بایکی خشم کردن مغالبة غلبه
جستن بر یکی مکاتبة بهمدیگر نامه نوشتن وبنده را
بمال او وافروختن مناسبة باکسی خویشی داشتن وبهمدیگر
مانندن وشبیه یکدیگر بودن مناصبة باکسی دشمنی وجنگ
آشکارا کردن مناوبة بجای همدیگر ایستادن مواثبة باکسی
برجستن برای جنگ وجز آن مواظبة ومواتة دایم بر کاری
ایستادن مخافتة آهسته چیزی خواندن وآهسته سخن
گفتن مباحثة خاص کردانیدن محادثة حدیث گفتن

مناصحه

وجلا دادن کارد وشمشیر ح معالجه درمان کردن ممازجه بهم آمیختن
مزاوجه چیزی را بچیزی جفت وقرین کردن ح مراوحه
کاه بدین پا وگاه بدان پا ایستادن وگاه این کار وگاه آن
کار کردن مرابحه سود وکسب کردن مسافحه زنا کردن
مسامحه باکسی آسان کار گرفتن وفراهم گرفتن وفرو گذار کردن
ونرمی کردن باکسی مسانحه ازطرف راست درآمدن
شکار وغیر آن مصافحه دست بهمدیگر را گرفتن مصالحه آشتی
کردن مطارحه باکسی سخن درانگندن مفاتحه چیزی آغاز کردن
وباهمدیگر دربازکشودن وباهمدیگر نزد حاکم آمدن مکافحه باکسی روبرو
جنگ کردن وکسی را بوسه دادن ومباشر کار ومهمی شدن مکاوحه
باچیزی واکوشیدن وباکار دشمنی کردن ودشنام
دادن مناکحه نکاح کردن د مباعده ازکسی دور شدن وکسی را
دور کردن مکابده بالکلفت آن کار زار کردن وکوشش کردن
محاسده باکسی حسد کردن مسانده انگندن میان قافیهای شعر مشاهده
دیدن وباکسی درجای حاضر بودن مطارده باکسی حمله بردن معاوده
بازگشتن معاضده باکسی یار ومصاحب بودن معاقده معاهده
باکسی عهد ومیثاق کردن معانده باکسی ستیزه کردن وباکسی ازار
کردن وجدای کردن مکابده رنج چیزی کشیدن مناشده
کسی را سوگند دادن وباکسی شعر خواندن مواعده باکسی وعده

کردن

کردن د ملاوذه درپس مردم پنهان شدن منابذه باکسی
جنگ کردن ودشمنی آشکارا کردن مهابذه شتافتن د موامره
باکسی مشوره کردن مبادره پیش گرفتن وپیش پیش رفتن مباشره
جماع کردن وخود بکاری شدن مباکره بامداد کردن وبامداد کاری
رفتن مجاهره باکسی روبرو جنگ کردن وباکسی دشمنی آشکار
کردن وبآواز بلند چیزی خواندن ودشنام دادن
وبلند سخن گفتن مجاوره همسایگی کردن ودرمسجد مجاور شدن
وزنهار وامان کسی را دادن محاصره کسی را درحصار کردن مخاطره
درخطر انداختن کسی را وباکسی گرو بستن درچیزی مخامره
آمیختن وپنهان شدن درمکان وجایی پنهان شدن درموضعی
مسافره سفر کردن مسامره باکسی افسانه گفتن مساتره چیزی را ازو پنهان
مساهره باکسی بیدار بودن وبیداری مشاجره باکسی خلاف
کردن مشاهره ماه بماه چیزی دادن مشاوره باکسی کنگایش کردن
ومصلحت نمودن مشاعره باکسی دریک جامه خسپیدن وباهمدیگر
شعر خواندن وباهمدیگر معارضه کردن درشعر خواندن یا درشعر
گفتن مصابره درکارهای صبر کردن وباکسی معارضه کردن درصبر
مصادره تاوان جرم ستاندن وباز راندن مصاهره باکسی خویشی
کردن بزن دادن یا زن کردن مضافره باکسی یار بودن مظاهره
باکسی هم پشت بودن ودو جامه بهم پوشیدن وبازن ظهار کردن

بی یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاقی
که قبل از ورود شرع شریف بوده است معاشره باکسی زندگانی
کردن معانقه بوسه فر جوز دن و پیوسته و متصل کاری کردن
و ملازم شدن چیزی را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار
نحو و برتری حسب مغادره ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة
ولا کبیرة مفاخره باکسی فخر و نازش کردن در چیزی که هر یک را
باکسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن بر یکی به بسیاری
مناظره باهم نگریستن در چیزی و باهم بحث کردن از چیزی
و نظر آوردن چیزی را منافره باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات
برتری و حسب مناکره باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار
کردن مواتره پیاپی روزه داشتن و یکروز روزه داشتن و
یکروز یا دو روز روزه گشودن و اول یکزانوی خود بر زمین نهادن
شتر در وقت نشستن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن
موازره و زیر کردن و یاری دادن مسایره باکسی آسان
گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن مهاجره از کسی جدا شدن
و از جای خود دور شدن بعد از مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن
ز مبارزه باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کار
زار کردن مجاوزه از یکدیگر گذشتن مجاجزه کار خود با یکی
واگذاشتن و پیش گرفتن از کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه

دیگری

دیگری باو رسد مشاهره فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن
س موانسه باکسی انس گرفتن مجالسه باکسی نشستن مجانسه شبیه
بکسی بودن در شکل و صورت مخالسه از کسی چیزی ربودن مدارسه
بکسی درس و تعلیم گفتن مقایسه باکسی قیاس کردن مکایسه باکسی
بزرگی معارضه کردن ملابسه باطن کسی دانستن و با همدیگر
شباهت داشتن و بکاری در رفتن ملامسه جماع کردن
و بهمدیگر سایید شدن ممارسه باکسی کواه شدن و از کاری رنج
بردن و درمان کردن مماکسه باکسی در چیزی کم کردن منافسه
کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت
چیزی ش مخادشه و مخارشه و مخامشه بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است
مناقشه باکسی دور دراز گرفتن در چیزی و در حساب ص مخالصه
باکسی دوستی پاک و باخلاص داشتن ض مراکضه باکسی اسب تاختن
معارضه باکسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مناهضه باکسی
بجنگ و غوغا برخاستن مناقضه سخن کسی را شکافتن در رفع
آن کردن ط مخالطه باکسی آمیختن مرابطه بجایی ترس و بگذرگاه
دشمن مقیم شدن و جهاد با کفار ایستادن و اسب
بستن در راه خدای تعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی
وصابروا ورابطوا مغالطه کسی را در غلط انداختن ظ محافظه
نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی را و بمعنی ننگ و عار

داشتن نیز آمده **ملاحظه** بگوشه چشم نگریستن **مباضعه** مجامعت کردن
مبایعه با کسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن
متابعه پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کاری
مجامعه جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی **مخادعه** فریب دادن
مخالعه طلاق دادن زن را در مقابل مهر که زن بخشد **مدافعه**
باز داشتن و با کسی دور دراز کشیدن کاری را و دفع الوقت **مرابعه**
با کسی بار چهارپا نهادن **مراجعه** باز گشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آنکه
طلاق داده باشد او را و با کسی سخن را گردانیدن **مراضعه**
فرزند شیرخواره را بدایه دادن **مرافعه** سخن نزد حاکم بردن **مزارعه**
زمین بکسی دادن بزراعت **مسارعه** شتافتن و شتابانیدن
مسافعه همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله بردن **مشایعه** با کسی یاری
کردن و پیروی نمودن و گوسپند از آواز کردن و خواندن و چند
قدم همراه کسی رفتن **مصارعه** همدیگر کشتی گرفتن **مصانعه**
رشوه دادن و مدارا کردن و مداهنه کردن و احسان کردن بکار
مضارعه بچیزی شبیه بودن و شریک بودن **مضاجعه** با کسی
خفتن و نیز مکامعه خفتن مرد با مرد بی ستر و آن منهی است
مطالعه بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن و
واقف گشتن بر چیزی **مطاوعه** فرمان برداری کردن **مقارعه**
با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن **مقاطعه** با کسی بریدن

بچیزی

چیزی را **ممانعه** یکدیگر را از چیزی باز داشتن **منازعه** با کسی در چیزی
واکوشیدن **مواضعه** باهمدگر بر کاری قرار دادن و باهم گرو
کردن و باهم شرکت کردن **مواقعه** کارزار و جماع کردن و باهم
در جای افتادن **مبالغه** مبالغه در چیزی غلو کردن و سخت
کوشیدن در کاری **منافعه** با کسی عهد کردن و سوگند
خوردن **مجازفه** ببیل غور چیزی را احت معلوم کردن **مخالفه** با کسی
خلاف کردن **مرادفه** کسی را در پی نشاندن و پس داشتن با
پس نشستن خود را و بر نشستن نخ ...؟ **مفاخره** با کسی
تفاخر کردن بحسب و بزرگی و بر چیزی مطلع شدن
کسی **مصادفه** یافتن **مصارفه** با کسی بصرفه معامله کردن **مضاعفه** کاری را
دو کردن و افزون کردن **متعارفه** جماع کردن و آمیختن با چیزی
ملاطفه با کسی نیکوئی کردن **مناصفه** بدو نیم کردن **موصفه** با کسی
چیزی بیع کردن بصفه آن بشاهد و حضور آن **موافقه** با کسی
در جنگ ایستادن و با کسی در مقابله یک جا ایستادن **مراهقه**
با کسی چیزی گرفتن و دزدیدن **مسارقه** از دیده بچیزی نگریستن **مصادقه**
باهمدگر دوستی با اخلاص داشتن و باهمدگر راست بودن **مضایقه**
تنگ فرا گرفتن **مطابقه** فراهم آوردن دو چیز
بیک حد و هم پشتی کردن و برابر آمدن **مصافقه** دست ورکردن همدگر
کردن **مفارقه** جدا کردن از یکدیگر **منافقه** دورویی کردن

و نمودن سحر ابی در سوراخ رفتن موافقه در کاری استواری
کردن در عهد موافقه با کسی هم کار بودن و هم پشت شدن و لائق
آمدن کسی مبارکه برکت کردن مبارکه بیا بی کردن مشارکه با کسی
انبازی کردن مضاحکه باهمدگر خندیدن معارکه کارزار کردن و بهمدیگر را
کالبیدن در جنگ مبادله با کسی چیزی بدل کردن مباهله
باهمدگر را نفرین کردن مجادله با کسی در کاویدن و خصومت کردن
مجامله با کسی نیکوئی کردن مجاهده با کسی سعی و ماندگی کردن مراجعه
در کاری یا در جای خود در آنجا بودن مراسله با کسی کتابت نوشتن
و بنعام فرستادن مساهله آسانی گرفتن مشاکله مانند و هم شکل شدن
مساواة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مغازله با محبوب خود بازی
کردن و باهم غزل گفتن مفاصله از همدیگر جدا شدن مفاضله باهمدگر
برابری کردن در فضل و هنر و دعوی افزونی کردن
مقابله باهمدگر برابری کردن و روبارو کردن و برابر شدن و
نعلین را دوال کردن تا با در آن کنند و کریم النسب شدن
از جانب مادر و پدر و پاره گوش گوسپند بریدن چنانکه
از هم جدا نشود و از نجا هم گویند شاة مقابلة مقاتله
کارزار کردن و کشتن و بعد نفی است قوله تعالی قاتلهم الله
مماطله تاخیر کردن و منع نمودن مماحله با کسی تکبر و حیله کردن
و حیله نمودن محافظه دفع الوقت کردن و دفه صفت

نمودن

نمودن و دور دراز کشیدن کاری مماثله بچیزی مانند شدن
مناضله با کسی برابر کردن در تیر اندازی مواصله پیوستن و پیوسته
کاری کردن محاکمه نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت
مخاصمه با کسی دشمنی کردن مراغمه با کسی جنگ کردن مزاحمه تنگی
نمودن بر کسی مسالمه با کسی آشتی کردن مشاتمه بیکدیگر دشنام
دادن مصادمه دو چیز را بهمدگر کوفتن چنانکه صدا بر آید مصارمه
از همدگر بریدن معالمه با کسی بعلم معارفه کردن مقاسمه با کسی سوگند
خوردن و یا بکسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن مکاتمه چیزی
از کسی پوشیدن مکالمه با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمه
پیوسته بودن بجایی یا بنزد کسی ملایمه دو چیز را فراهم
آوردن منادمه با کسی ندیمی کردن مباینه از همدگر جدا شدن
مخادنه با کسی دوستی با اخلاص کردن مخاشنه با کسی درشتی کردن مداهنه
ترسیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن مداینه بکسی قرض
دادن و چیزی بوام بکسی فروختن مراهنه بکسی گرو بستن مزابنه
خرما بر درخت بوده را بخرمای چیده و سنجیده بکسی فروختن
و آن منهی است شرعاً معاینه با کسی بنقد معامله کردن و روبرو
چیزی را دیدن مقارنه باهمدگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و
جمع شدن دو کوکب در یک برج ملاعنه بیکدیگر نفرین
کردن مهادنه باهمدگر آشتی کردن موازنه با کسی هم وزن آمدن

و باهم چیزی سنجیدن میامنه بدیار یمن رفتن و کسی را بسوی راست
بردن مسانهه چیزی بیکسال کمبی دادن و یکسال نه دادن و
درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن مصافنه
بکسی با دانی و سبکی کردن و راست داشتن مشک
و جز آن و بهردم از آب خوردن مشافهه بکسی رو برو سخن
گفتن مشابهه بچیزی شبیه بودن مشاکلة یعنی نزدیک کردن
نیز آمده مع ان من الاسماء جری باب المفاعلة درینجا نیز حرف پیش از
تا ترتیب رعایت کرده شد مؤتفکات برگردیدگان و شهرهای
قوم لوط و بادهایی که وزیدن گاه ایشان مختلف باشد
مجاورة همسایگان یکدیگر محصنات بتشدید صاد و تخفیف آن
زنان پرهیزکار مستوره و زنان شوهر کرده مخدرات و مقصورات زنان
در پرده شده یعنی مستورات مرهفات شمشیرها و تیغهای
تیز کرده شده مرآة زن مرآت بالکسر و بهمزه آینه مرمات پیکانی
کرد و سم گاو و گوسپند و تیر نشانه مستنفرة رمنده شدها
و رمنده کرده شدها بصیغه فاعل و مفعول آمده و تیز سرا پا لا
نابنده شدها ورسن مسحاة بالکسر بیلی که بآن گل از زمین
برکنند مشکاة روزن نا فراخ که در دیوار چراغ و قندیل
گذارند مصراة بالکسر مردی چست و برنده در کارها مصحاة بالکسر
ظرفیست چون طاس و جام مصفاة بالکسر آنچه بآن چیز را صاف

کنند

کنند و پالاینه و کفگیر و در بالای پنبه استخوانیست
شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند مصراة بالضم و فتح صاد
و تشدید را گوسپند که مدتی نه دوشند تا شیر در پستان
جمع شود و گوسپندی که سر پستان وی ببندند تا شیر جمع شود
معصرات بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک باریدن باشد مشرفة
بنا کرده شدها و بلند بر داشته شدها و مسقف کرده شدها
و حصه کرده شدها معقبات بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد
فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران
ماده که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار
آب خوردن دیگران معضلات بوزن و معنی مشکلات مفضاة
بالضم زنی که هر دو اندامش یکی شده باشند از غایت مجامعت
و کثرت مباشرت مماتة مرگ و مردن منشآت بالضم و بهمزه
بلند برداشتها و کشتیها بادبان برکرده منشاة نام نبتیست
منساة و منسات بالفتح عصا موات بالفتح آنچه بی جان باشد
و زمین بی خداوند و بالضم مرگ موریات آتش زنندگان
و آتش بر آورندگان از سنگ و اسپانی که سمها بر سنگ زنند
و از ان آتش بر جهد مهاة بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و
آفتاب و بالضم آب منی که در رحم مانده باشد مهاة و مهیات جمع
ماهیه و مانیه اند مشربه بالفتح در و بستی و درویش و محتاج

شدن متبلد بالفتح عیب ضد منقبه مثوبه مزد طاعه مثابه بالفتح باز
گشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد مثبت بالضم و کسر با نویسنده
و بازدارنده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید
با برجا دارنده مجدبه بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت مرتبه پایگاه
و ایستادن گاه و سرکوه و نشانه که در کوه و صحرا کرده باشند
مسربه بالفتح و ضم راه موی که مانند خط از سینه تا ناف
برآمده باشد و بفتح را حجره ای گاه مسغبه بالفتح گرسنگی
و گرسنه شدن مسبت بالضم و فتح با داخل در روز سبت
و آنکه حرکت نکند مسبوت مرد بیهوش و علة سبات داشته و
سبات گذشت مسطبه مصطبه بالفتح و الکسر دکانی که بران
نشینند و شایع شده در دکانی که در میخانه بران نشینند و
شراب خورند بسین و صاد هردو آمده مشربه بالکسر ظرفی
که از ان آب خورند و بالفتح یکمشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای
آبخوردن مصعب بالفتح مصیبه بالضم مکروهی که با آدمی رسد معتربه
خویشی منقبه بالفتح هنر و آنجا که بیطار بشکافد از عضو چارپا و راه تنگ
و بالکسر راه کوه ت موته بالضم موضعیست که در ان جعفر طیار و
زید بن حارثه شهید گشتند و غزو موته مشهور است و بهمزه
نیز آمده ماته صد میته مرده و زمین خراب منبوثه پراکنده
شده نجمجمه بفتح هردو میم برهم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن

و آشکارا

و آشکارا گفتن مجه بالفتح و تشدید جیم را او ریات مسرج
چراغدان ح مهجه بالضم جان و دل و خون مروحه بالکسر بادزن
و بالفتح وزیدنگاه باد مسلحه جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح
مساحه زمین پیمودن مصلحه صلاحکار ضد مفسده منحت بالکسر تیشه
و بعضی رنده را نیز گفته اند منحه بالکسر بخشش خ مشیخه پیران
جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید مشایخ
جمع مشیخت د موصده طبقی بر سر افکنده و در بسته موءوده دختری
که زنده در گور کرده باشند محمدة خصلت نیک و ستایش مده
بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مداد که بر قلم گرفته باشند
و بالکسر چرک و ریم جراحت و بالفتح یکبار مد کردن مده
بتشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیاده متصل بچیزی مرده
بفتحتین دیوان سرکش مردوده زن طلاق داده شده و استره
که بآن سر تراشند مزاده بالفتح جنگ و توشه دان معده
بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو آدمی که طعام در ان قرار گیرد
و هضم شود معده بالفتح تباهی کار موقده بالضم و بالفتح قاف آتش
افروخته شده موجده بالفتح و کسر جیم و ضم آن خشم کردن مسنده
بالضم و فتح نون شده دیوار افراشته شده مسیده
بالضم و تشدید یا بگچ برآورده شده و بلند کرده شده
ز مجره کهکشان مجمره بالفتح دوات که در و مداد کنند

مراره بالفتح زهره در تلخی و گویند که هر حیوان زهره دارد الا
شتر و شترمرغ مرة بالکسر صفرا و قوت و کمال عقل
و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی است ابو مره کنیت شیطان است
مسره شادی و آنچه در دستر راز خود نویسند مثل مکتوب
و بالکسر آلت راز و آن ماشوره باشد که یک سری در دهان گوینده
و دیگر سر در گوش شنونده باشد مشورة بالفتح و ضم شین صلاح
کاری اندیشیدن مضیره بالفتح شوربایی که در ان ماست کنند
مجره بالفتح و تشدید راه کشان و ام قبح و مکرده ظرف شیر
و نام شهر بت مغاره بالفتح غاری که در کوه باشد مقطره
بالکسر کنده چوبین که در پای محبوسان و معقدان می نهند
و مجمری که درو خوشبوی سوزانند مقنطرة قنطار افزون
کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة
منارة جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد و جمع او [illegible]
میسره بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری
و در بعضی بضم سین نیز آمده میره بالکسر طعامی که برای
عیال یا برای فروختن از جای آرند مغازه بیابان و رهیدن گاه و
فیروزی یافتن گاه ملاذه و استان من محسه بکسر میم شانه
که بر دم و یال اسپ زنند مدرسه درس گفتن گاه محشه محشه
بالکسر و فتح حا و تشدید شین مقعد آدمی معیذه زند کامی

و آنچه بدان زند کانی کنند ص مخمصه گرسنگی و گرسنه شدن
مضمضه بصاد مهمله یکطرف آب در دهن گردانیدن و مصمصه
تمام دهن آب گردانیدن منصه بالفتح و تشدید حجله
عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بر ان نشانند و جلوه
دهند ط مشاطه بالضم مویی که از شانه کردن افتاده باشد
و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را
و کسی که عروس آراید و همچنین ماشطه ع مشعه آنچه از دیده
گیرند و کابین زن مجاعه بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن
و مسخره کردن بعضی اول اجوف است و بعضی دوم صحیح است
مربعه چوبی که در زیر بار کنند و آن بر پشت چاروا نهند
مقنعه معجر منعه بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند
شدن و عزیزی و باز دارنده گان جمع مانع میعه بالکسر درختی
و اول روز و نام صمغ درختیست در روم میباشد و ان دوا است
بابه دمیعه و بابه راتینجی سیلارس گویند غ مراغه بالفتح
دیهی است باذربایجان و شهریست بنی یربوع را و جای
غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که در ان مراغه
شتران زاییده شود یا آنکه مرادف او را این لقب کردندی
مراغه مروان است ف مجرف بالکسر بیلی که بآن چیزی
از زمین برگیرند محفه بالکسر و تشدید فا مانند هودج چیزیست

کو در ان بیماران و بزرگان نشینند مخرفه راه و بستان
میوه دار مخافه ترسیدن مسافه دوری و بیابان و این صیغه
ماخوذ است از سوف بمعنی بو کردن زیرا که جوان راهبر بیابانی
شود خاک بگیرد و بو کند تا معلوم شاید که براه راست یا راه
کم کرده پس بکثرت استعمال نام بعد دوری میان منازل
شده مضاعفه زره که دو حلقه دارد و حلقه در هم بافته باشند
مغرفه بالکسر کفگیر ملحفه بالکسر چادری که بر بستر اندازند
مهفهفه بالضم و فتح هر دو ها زن لاغر میان مخنقه بالکسر قلاده
و گردن بند مدقه بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و هاون
و دسته و سنگی که بدان چیزها سایند و هر چه بدان چیزها ساینده
شود مرفقه بالکسر بالش مطرقه بالکسر چوبی که بآن پنبه زنند و
پشم کوبند تا واشود و پتک و چکش آهنگران و نعل بندان ملعقه
بالکسر چمچه و قاشق منطقه کمربند ماسکه قوت نگاه دارنده مسکه
بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چربی و نقع و جاه سخت گل و بالفتح
روغن تازه و بفتحتین دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل
مسکته بالضم و کسر کاف خاموش کننده مضحکه بالفتح انگیزنده خنده
ملکه بالضم پادشاهی و بفتحتین ملک ساخته شده و مخمر ساخته
در خاطر و هستی و کردار و اطوار با ملوک و آنچه راسخ و متمکن
گردد در طبیعت کسی خلاف حالت مملکه مقام پادشاهی

لمثله

ل مثله بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن مجله
بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب محله منزل و مقام مردم محاله بالفتح
چرخ بزرگ که بآن آب از چاه برکشند و مهره پشت و مکر و حیله
و چاره و گزیر و لامحاله ناچار و گزیر مرحله منزل مزبله آب ریز مسئله
و درخواستن پرسیدن چیزی که از ان پرسیده شود مسله بالکسر
و فتح سین و تشدید لام جوالدوز مشعله معروف و آن را مشعل
نیز گویند مشغله کاروبار مقله و مقلت مروحیت و چالاک
مصقله بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد پاک کنند معبله بالکسر پیکان
مقله بالفتح سنگریزه که در آب ریزند تا قعر آن را بدانند که
هر یک چه مقدار آب رسیده اند و این در وقت کمی آب
بکنند و بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله
نام مردیست خطاط که بتاریخ سیصد هجری از خط معقلی
و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفی
طرزی خاص قرار داد و اسامی اینست ثلث و توقیع
و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از ان بمرور ایام استادان
دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ
و تعلیق استنباط نموده شاعر محقق است که اگر ابن مقله
زنده شود تراشه قلمش بقبله بردارد مقاله گفتار و گفتن
مکحله سرمه دان مله بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم

ممیله کرمی تب منزله فرود آمدن گاه و پایگاه مهلة
بالضم درنگ و آهستگی مجمجه بالکسر آلت حجامت کردن محکمه
جای حکم کردن مستوشمه زنی که بر دست خود نقش سوزن
نماید مسومه بالضم و تشدید واو مفتوح چرانیده شده
و نشان کرده شده مشیمه پرده که در وی بچه می‌ماند و با بچه از شکم
برون می‌آید مصمت بالضم اکنده میان خلاف مجوف و
اسب یکرنگی و دری که بسته باشند و بالضم و تشدید میم
مفتوح خاموش کرده شده مقدمه بکسر دال مشدد پیش
رونده و پیش کننده و مقدمة الجیش لشکر پیش رفتار
و بفتح دال پیش داشته شده ملحمه بالفتح کارزار و جنگاه عظیم
ملامة عتاب و رسوایی ملمه بالضم و کسر لام و تشدید میم
مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت مؤونة مایحتاج معیشت
چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت مئنه بالفتح و کسر همزه و تشدید
نون جای یقین و ثبوت چیزی متانة استواری و استوار
شدن و انجیرستان مثانه جای ایستادن بول آدمی
و حیوانات مختنه بالکسر آلت ختنه کردن محنة بلیه و آزمایش
مدینه شهر و کشور و نام جای هجرت حضرت رسول و اصحاب او
علیهم الصلوة و السلام مرانة بالفتح نرمی و نرم
شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعی

و نام ماده شتریست مزینه بالضم و فتح را قبیله ایست
از قبایل بنی تمیم مسحنه بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند
مسخنه بالکسر و خای معجم نوع دیگ مطبخه کوشکی
که بر بام برپای کنند مظنه بالفتح و کسر ظا و تشدید نون
جای گمان بردن معنه بالفتح چیز اندک و چیز بسیار مکانة
جا و جایگیر شدن مکنه بالضم قدرت و توانگری و بالکسر
تخم سوسمار منه بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر
نیکویی و احسان کردن با کسی موضونه بجواهر آراسته
و زره دو حلقه و حلقه بافته مروه بالفتح کوهی است در مکه معظمه
و سنگ سفید درخشنده و بالضم و تشدید واو هم آمده است
ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم
ارواح و عالم ملک عالم اجسام موات یعنی آن گذشت
موت مرگ متوت توه کرده شده متردیه آنچه از جای
بلند افتد و بمیرد مدیه بالضم کارد مریه بالکسر شک و
گمان مرثیه شعری که برای مرده گویند و اوصاف او شمرند
مزیه بتشدید یا افزونی ماشیه رونده و شتر ماده
بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق و گاو و گوسپند
و جز آن مطیه بالفتح و تشدید یا شتر سواری
مقیته بالضم توانا و گواه و نگهدارنده و روزی دهنده ممیته بالضم

میر انده مینه بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن
شتر و آن ابتدای رفتن بر و باشد تا پانزده روز و بالفتح
و تشدید یا مرگ منایا جمع مابیه حقیقه چیزی میته بالفتح
و کسر یا شد و بعضی گفته اند بسکون یا اگر نزدیک
بردن باشد مع الثاء مث بالفتح و تشدید ثا دست
بمندیل یا گیاه مالیدن مبحث کاویدن مباحث جمع و سبلت
مالیدن و دست رسانیدن بچیزی و ترادیدن مشک آب
و دبه روغن و جز آن مثلث بالفتح سه سه و تار سیوم
از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده
و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور و جز آن
که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد
و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان هم حکمت و هم نبوت
و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را ادریس مثلث بگفتند
مجتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده
و بحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن و چون
اجزای او را الفزد هند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود
مرث بالفتح مالیدن و سودن و چیزی در آب گذاشتن
تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت را مستغیث فریاد خواه
مغث بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن کسی را

فاعلاتن

۱۲ او را دو [illegible] وریث [illegible]

و مالیدن

و مالیدن دارو و جنبانیدن آن در آب و زدن کسی را
زدنی که سخت نباشد و بالکسر یک کشتی گیرنده و انداز نده
کسی را مغاث بالضم نام دارویست و آن پوست بیخ درخت
انار صحرائیست مغیث بالضم فریادرس و بالفتح گیاهی
که باران باو رسد و او را بر زمین اندازد و همچنین ممغوث
مکث بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و
آهستگی و بضم نیز آمده ملث بالفتح بچرب زبانی کسی را از کار
باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان وفا ننمودن و وقت
آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب موث بالفتح سودن
چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن موروث بمیراث
گرفته شده میراث از مرده باقی مانده مع الجیم ماج
بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ مثلوج برف زده و مثلوج
الفؤاد افسرده دل مج بالفتح و تشدید جیم پاشیدن
و انداختن شراب و جز آن از دهن و انداختن هر چه باشد
و چکیدن نقطه از قلم ماج بتشدید جیم پیری که از
دهن او خیو میرفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاه داشت
و مردی نادان و ناقه که آب از دهن او میرفته باشد مجاج
بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز مجمج
بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن مذج بالفتح

بمیم و سکون ذال معجمه و کسر جا بر قبیله ایست از یمن
مدارج راهها مرج بالفتح چراگاه مروج جمع و چرا
گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را با هم قال الله تعالی
مرج البحرین و انداختن ناقه بچه را بعد از آنکه خون
بسته شده باشد و مرج الخطا موضعیست بخراسان
و مرج راهب موضعیست بشام و یوم المرج روز جنگ
و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن
و آشفته شدن کار دین و از ینجاست هرج و مرج و
بجهت تناسب هرج و مرج را بسکون نیز خوانند مریج
آمیخته و درهم شده مارج شعله آتش که دود نداشته باشد
مزج بالفتح آمیختن و آمیختن شراب و جز آن و بالکسر و فتح زا
و تشدید جیم نیزه کوتاه مزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی
که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه بدان شراب را آمیزند و سرشتی
و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد مزواج بالکسر زنی
که بسیار شوهر کند مزعاج بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد
مشج بالفتح آمیختن مشیج آمیخته و آب و خون بهم شده امشاج
جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته معراج بالکسر نردبان
معارج جمع و منه لیلة المعراج معرج بالفتح و الکسر نردبان و محل
برآمدن و بالضم و تشدید را مفتوح جامه ایست نفیس معج

بالفتح

بالفتح بشتاب رفتن و سر زدن بچه شتر پستان مادر را معوج بالفتح
و ضم عین اسپ و شتر و باد تیز رو و بالضم و فتح واو و تشدید
جیم کج و ناراست ملج بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را
و مکیدن شیر را ملاج بفتح لام چیزی که معمار بدان گل را
بر دیوار مالد معرب ماله منزعج جنبنده و از جا برخاسته
مندمج درهم رفته مندرج درآمده در چیزی منهاج بالکسر
راه راست و همچنین منهج بالفتح و نام کتابیست مناهج
جمع منثور میل کردن گاه و آی بطرف راست یا چپ موزج
معرب موزه موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و برآمدن
آب بالا و برآمدگی آب و پاره آب که در حرکت باشد امواج
جمع مواج بالفتح و تشدید واو آب بسیار موج زن ماج
شیر تنک غیر غلیظ مهج بالضم و فتح ها جمع مهجه و معنی آن
گذشت المیم مع الحاء متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن
و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن و انداختن
شاخ و پا و جز آن و رها کردن ماتح آب کشنده
متوح بالفتح آب کشنده و چاهی که از آن آب توان کشید
بی دلو و عقبه دور مجدح بالکسر چوبی که سبو بدان آب را
شورانند و برهم زنند و ستاره ایست و بضم میم و فتح
جیم و دال مشدد شترانی که آمیخته و مخلوط باشند بچیزی

مجداح بالکسر کنار دریا مجدوح خون فصد کرده که در قحط بجاهلیت
میخوردند مح بالفتح و تشدید حا جامه کهنه و کهنه شدن جامه و بالضم
زرده بیضه مجتاح آنکه بیخ و دل خوش کند کسی را مدح ستودن
و ستایش و همچنین مدیح مداح بسیار ستایش کننده مدح
بفتحتین بهم سودن دو ران در رفتار مرح بفتحتین سخت شاد
شدن مریح بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر
مراح بالکسر شادی و چشم بسیار اشک و بالفتح جای راحت
و آسایش و مراح الارواح کتابیست در صرف مرداح بالفتح شادمان
مرباح بالضم صاحب راحت و نشاط و اسب جسیم ازده اسب مرزح
بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند و درخت زر را از زمین بردارند
مزح بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن مزاح بالضم خوش طبعی
و بالکسر با هم خوش طبعی کردن مزحزح بالضم و فتح زا از اول
دور کننده مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن
و جماع کردن و بشمشیر بریدن و بالکسر پلاس امساح و مسوح جمع
و بفتحتین هر دو ران بهم سائیدن سوح بالفتح داروی که بجرب
مالند امسح دست بجرب رساینده باشد و شتری که از تنگ
او سائیده و خون آلوده شود مساح بالفتح و تشدید سین بسیار
پیماینده زمین مسیح دو دست و بسیار مساحت کننده
و دروغگو و پاره نقره و زر بی سکه که سکه اش سائیده باشد

و عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و لقب عیسی علیه السلام
مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما
باکشدام اندازند تا خشک شود مستراح بالضم موضعی و جای
آسایش و فراغت مستریح طلب راحت کننده مسالح گذرگاه
و جایهای ترس و خوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرّح بالضم
و تشدید راء مکسور شرحه شرحه کننده و بالفتح شرحه شرحه کرده شده
مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن
شکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سیری
شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ
و پیاله که در و صبوحی خورند و شتر ماده که صباح خسپد چون
روز بیگاه شود بچرا رود مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها
دهند ضد مفاسد مضح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن
مطرح جای انداختن چیزی مطارح مطلح جای
افتادن نطفه مفرح بالضم و کسر را ارشاد و فرحت دهنده
و دارو مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفراح
بالکسر بسیار شادی کننده مقابح شینها ملح بالکسر نمک
و شیرخوارگی و بچه و شور و شیر شتر در طعام مخروج کرده
و بالفتح شیر دادن بچه را و شور خورانیدن ستور را و نمک
در طعام کردن و نمک بخورد چیزی دادن و بهر دو بال طپیدن

و در لغت دجال دروغگوی [illegible] از لغت دجال مسیح است بر وزن سکّین و مسیح بر وزن صحیح لقب عیسی علیه السلام است

مرغ و علاج از پیچ ماخوذ است و نقیض آماس باشند اب و
بالضم و فتحتین سنجهاب خوش و ملحین جمع ملحه بالضم و بالضم
و کسر لام و حا بشد الحاح کننده ملیح نمک سوده و ملحین
و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهی است از قبیله خزاعه ملاح
بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و
بالضم شوره گیاه موح بالضم شور شدن ملح شور ملواح بالکسر
چارپایی که رود و تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای
صید مرغان و آنرا بفارسی پایدام گویند ملحاح بالکسر
پالان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه
کننده منح بالفتح دادن منیح تیر قمار که نصیب ندارد منوح
بالفتح ماده که پستان شیر دهد و همچنین مانح منقح بالضم
و فتح نون و قاف تشدید پاک کرده شده و بکسر قاف پاک
کننده مانح بخشنده میح بالفتح دادن و خورستن
وجز آن رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن
نزد سلطان الیم مع الخاء مخ بالضم و تشدید خای
نقره استخوان و مغز پاره از آن و دماغ و خالص از هر چیز
مرخ بالفتح بزرگ شدن مرخ بالفتح مالیدن روغن
وجز آن و درخت و چوب آتش زنه که آنرا زند اسفل و چوب
بالا را عفار و زند اعلی گویند مریخ بالکسر و تشدید را

نام

نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام
گویند و تیر چهار پر و پر نشانه مسخ برگردانیدن صورت بصورتی
بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی مسیخ زشت بی نمک
و گوشت بیمزه و هر چه بیمزه باشد مشایخ پیران جمع شیخ مصرخ
بفریاد رسنده مطبخ بالفتح جای پختن ملخ بالفتح رفتار
سخت و دور رفتن و سخت رفتن و کردن کشتی کردن در کار
و در باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن ملیخ
گوشت بیمزه منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران منتاخ آنچه
بدان موی برکنند الیم مع الدال ءاد بالفتح و سکون همزه
گیاه دراز و نازک و چیدن گیاه و شاخ در غایت نازکی
و بسیار ای مبرد بالکسر سوهان و بالضم و فتح با و را مشدد
سرد کرده شده و نام نحویست مشهور و بکسر را سرد کننده مجد
بالفتح بزرگ و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چندانکه
سیر شود و غلبه کردن بر کسی ببزرگی و نام مادر قبیله است که
بنو مجد بدو منسوبند مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم
سنای غزنوی مجود بالضم بسیار و فراخی رسیدن
شتر مجد بزرگوار و گرامی و بتشدید دال مکسور کننده و
بفتح دال بزرگ کرده شده محتد بفتح میم و تا و دو نقطه فوقانیه
و مقام و اصل و جای ماندن و بودن محید بفتح میم و کسر حا

وسکون یا برگردیدن و جای برگردیدن محامد ستایشها
و خصلتهای نیک محمود ستوده و نام پیلی است که ابرهه
او را بر سر کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده شده محمده
بالکسر داس که بدان علف درو کنند محفود مخدوم محدود
و انشته شده و تعین کرده شده محضود درخت پاک کرده
از خار مد بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و بسیاری
او و نیز آب خلاف جزر و کشیدن و مداد در دوات کردن
و در کمر راهی فرو گذاشتن و آرد بر آب افشانده بشتر
دادن و درازشدن چیزی و مهلت دادن و انداختن
نظر بسوی چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق
خطی دراز که بالای حساب نویسند و مد النهار بلند روز شدن
در وقت چاشت گاه و مد البصر رسیدن نگاه نظر و بالضم
پیمانه ایست و آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری
دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد
و پر سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید تجربه کردم
بتحقیق پری دو کف را موافق پیمانه مذکور یافتم امداد جمع مدد
بفتحتین یاوری و یاور مدید کشیده شده و دراز و
بحر دوم از عروض و آبی که آرد و جو یا کنجد بران پاشند
و بخوردن شتر دهند و موضعیست نزدیک مکه معظمه و گیاهی است

مرط بفتح هر دو میم جوی آب و رسن مداد بالکسر سیاهی
که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه
مرد بالفتح پرتیش شدن و از حد در گذشتن و بالضم
جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب جنبانیدن و قول
و ترک کردن چیزی را و نرم کردن و میوه تازه اراک و بفتحتین
و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن مرید بالفتح متمرد
و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدا مرده بفتحتین جمع
و خرمای بنیرتر کرده و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده
چیزی کننده و بالکسر و تشدید دال بسیار سرکش مراد
بالضم پدر قبیله از یمن و اراده کرده شده و بالفتح کردن مرود
بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام مرشد بالفتح راه راست
نماینده مرید بکسر میم و فتح یا جای نشاندن شتر و غیر آن
و جایی که خرما را خشک کنند مرصد بالفتح جای
نگاه داشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع
مرصاد بالکسر راه که در ان انتظار کسی برند مزید افزونی
و افزون کرده شده مزاد بالفتح افزون کردن و توشه
دانها مزاده واحد مزود بالکسر آنچه در ان توشه کنند
مسد بالفتح نیک تافتن ریسمان و تو بی خلقت کردن این
و بفتحتین ریشه درخت و ریسمان پشم شتر و پوست شتر

مساد بالکسر خیک انگبین مسجد بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن مستعد سازنده و آماده و یکی چیزی کننده مساجد جمع مسجد و اعضای هفتگانه مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پسر خوانده و حفظت که قبله حمیری نوبسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته و بلند کرده شده و مصاد بالفتح بالای کوه مصد بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن مطرد بالکسر تره که بدان خسته کنند و بالضم و فتح طا مشدد و کسر را مستقیم و بریک و تیره مطرود رانده شده معهد بالفتح عهدگاه و منزل و ماوی و جای مردم معهود قرار داده شده و دانسته شده و معاد جای بازگشت و عالم آخرت و معد بالفتح رفتن و سبک کردن و بردن و ربودن چیزی و تازه و تر و نازک و دوندهٔ چست و چالاک و سبز و شاداب و بفتحتین و تشدید دال نام یکی از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتحتین آماده کرده شده معدود شمرده شده و چیزی موبد بالضم و فتح عین و با موحده جنگ جوی و بدخوی معضد بالکسر بازو بند و کیاهی که بدان درخت و گیاه بزند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و نشتری که بر بازو زنند او داغ

کرده باشند و بکسر ضاد خرمای نارسیده که نارسیدگی او در طرف یک جانب او ظاهر شود معضاد بالکسر بازوبند و خنجری که قصاب بدان استخوان ببرد و چیزی که در بازو کنند و خنجری که در بریدن درختان بکار برند معقد جای بستن و سوگند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد بسیار بسته شده و سخن سربسته و غامض معاهد بالضم و بالفتح وفا کننده عهد و پیمان و همچنین معاقد مغد بالفتح بسیار پروردن و نازک گردانیدن و بالفتح موضع عهد و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک او شیر خوردن بچه شتر و موی بینی اسب کندن تا موی سفید بدر آید و شیر ترش و جمع مرخ و بسیار نازک و بادنجان و سپید پیشانی اسب که از مو کندن شده باشد مفقود یافته نشده مقتصد میانه رونده و حد وسط نگاه دارنده مقود بالکسر ریسمانی که در لجام و مهار بندند و آن را بفارسی پالهنگ و کوتل کش گویند مقعد بالفتح نشستن گاه و دبر و بالضم لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد مقلید و مقلاد بالکسر کلید مقالید جمع مقلد بالفتح موضع حمایل کردن شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور جز و بفتح لام اسبی و شتری که علامت قربانی و نشان هدی بر گردن او بسته باشند مقد بالفتح و تشدید دهی است بشام که شراب مقدی که از عسل سازند بدان منسوب است مقند بالفتح

وتشدید نون بست بشکر آمیخته و همچنین منقود مکود
بالضم ایستادن و مقیم شدن بجایی و بالفتح ناقه که شیر او
کم نشود مکاد بالفتح بد خواستن ملد بفتحتین نازکی و خشیدگی
روی ملتحد بالضم و فتح حا پناهگاه ملحد بالضم و کسر حا از
راه حق برگردنده و فاسق بیدین ملبد بالضم و فتح لام و با بهم شده
برهم درگذشته ممرد بالضم و تشدید رای مفتوح جایی درخشان
و ساده و بلند دیوار ممهد گسترده شده و هموار و بسامان
کرده شده ممدود کشیده شده ممشد بالضم و فتح تا و تشدید
دال کشیده و دراز شده ممد بالضم و کسر میم و تشدید دال
مددهنده منفرد تنها منعقد بسته شده منضود برهم
درچیده و همچنین منضد بالضم و فتح نون و ضاد مشدد
میعاد بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان وعده و جای وعده
و موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت مودود دوست داشته
شده موعد بفتح میم و کسر عین زمان وعده و جای وعده و بفتح عین
وعده کردن مولد بکسر لام زمان ولادت و جای ولادت مولود
زاییده شده و بمعنی زمان زاییدن نیز آمده مورد بالفتح و کسر را
جای آب خوردن و آبخور و محل فرود آمدن مهد گهواره
و گستردن و زمین هموار و جایی که برای کودک مهیا و هموار سازند
مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش میسد بالفتح جنبیدن

وحرکت

و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و
خور و بنی آوردن بار برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر
نیز آمده و مترادف بید الیمم مع الذال مجذوذ بریده شده و
مشوذ بالکسر دستار شاذ جمع مشحذ بالکسر سنگی که بآن
تیغ و کارد تیز کنند معوذ بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش
معاذ جای پناه دادن ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه
زدن و دراز کردن اسب دست خود را در دویدن ملاذ بالفتح
پناهگاه و تشدید لام دروغگو که گوید و نکند منذ بالضم
ابتدای زمان و همچنین مذ بالضم میبذ بالفتح و کسر با شهریست
نزدیک یزد و مشهور بزبانها به دال مهمله است الیمم مع الراء مأر بالفتح
و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن مآثر بالفتح
و مد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده مأثور
شنیده و روایت کرده مأنور نقل کرده شده مأجور اجر داده شده
مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم
و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلیست
از منازل قمر مبرور برده پذیرفته و مقبول و طاعت و نیکوی
کرده شده مبذر اسراف کننده متبر بالضم و فتح تا و تشدید
بای مفتوح هلاک کرده شده متر بالفتح و تاء مثناة کشیدن
ریسمان و جنبانیدن آن و بریدن آن و جدا انداختن و جماع کردن

مجر بالفتح و سکون جیم نسا گردن چیز و خریدن چیزی
بچه که در شکم چارپا باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن
ماده گوسپند از انچه در شکم اوست مجزر بالفتح جای
کشتن شتران مجازر جمع مجمر بالکسر و الضم آنچه جمره آتش
دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند مجدور آبله دار
مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله در ابله داشته باشد محذور
آنچه بدان ترسیده شود محظور حرام کرده شود و حرام
و منع کرده شده محضر بالفتح سجل قاضی و کسی که غایب را
به نیکی یاد کند و باز رفتن که آب محفر بالکسر ابزار
کننده محتظر حظیره کرده شده و مانده شده محجر بالکسر بستان
و گونه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم
و شهر و ولایت محاجر جمع محرور گرم مزاج محور بالکسر
تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و چوبی که خمیر بان
پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب متوازی
محرر بالضم و تشدید راء مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را
آزاد کرده شده و نوشته شده محر بالفتح شکافتن کشتی آب را
و بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم
مخبر بالفتح آزمایشگاه و باطن و درون چیزی خلاف منظر
و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده مخمر بالضم

و تشدید

و تشدید خاء مفتوح سرشته شده مدر بالفتح اصلاح
کردن حوض و زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ مدره و جمع
وده و شهر و نام دهی است بیمن و بالضم و کسر دال و تشدید را
ادرار کننده بول مدحور دور کرده شده مدرار بالکسر ابر
بسیار بارنده و باران مدبر نام نخلیست مدیر بالضم دور کننده
مدار جای دور کردن مدور دور داده شده مدبر پس رونده
خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای مکسور تدبیر کننده و بفتح با
پرورده شده و تدبیر کرده شود و بنده که از پس مرگ
صاحبش آزاد شود مذکار بالکسر مردی و زنی که بچه نر ازو
بسیار حاصل شود مذکر بالضم و تشدید کاف مکسور یاد
دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و نر خلاف مونث
مذاکر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکر قضیب و آنچه
در حوالی قضیب باشد مذر بفتحتین گنده شدن و تباه
شدن بیضه و جز آن مر بالضم و تشدید را تلخ و بدر
بیشتر آیت از تیمم و نام دارویست معروف و بالفتح
رسن و کلند و زدن و همچنین مرور و مرار بالکسر باره
جمع مره و درخت تلخ مریر مرد توانا و باز پر و رسن
دراز سخت تافته مرامر بالضم نام مردی از طی که خط نبشتن
او در عرب بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز حطی نامهای

هست فرزند اوست و اینها نیز ال عمران گویند مرمر
بفتح هردو میم سنگیست معروف سپید و نرم و آزار خام نیز گویند
مزار جای زیارت مزبر بالکسر و فتح بای موحده قلم
که بدان نویسند مزمر بالکسر ساز عود که می نوازند مزمار بالکسر
نایی که می نوازند مزامیر جمع مزیز سخت و صعب مزز بالکسر
قطاع ارزن و جو و نادان و بالفتح استائیدن چیزی بجهه
چاشنی مستطیر بالضم پراکنده و فاحش و آشکارا شده
مسطار و مصطار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر کاشته شده
مسلط غالب کننده مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح
یا مشدده جامه که دران خطها بصورت دوال بچرم کرده شده
باشند مسور بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مردیست و بالضم
و فتح سین و واو مشدد خشخاش کننده و دیوار برآورده شده
مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع مسکر بالکسر آنکه بسیار شراب خورد
و بسیار مست مسعر بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند
و همچنین مسعار بالکسر رود برانگیزنده جنگ و جز دراز و بالضم و تشدید
عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود مسبار بالکسر میلی که بجراحت
فرو برند تا غور آن معلوم شود مسخر بالفتح افسوس داشتنه
و بالضم و فتح خای مشدد رام کرده شده مسطر بالکسر
آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور مسجور

کشنده

برکرده

برکرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید را
استوار و روان مشمئز بر وزن مستفعل بلند شده و بلند
کرده شده و بکسر را و فتح آن بصیغه فاعل و مفعول هر دو آمده مستشار
بالضم آنکه با او مشورت کنند مستور پوشیده شده و پوشانده
قال الله تعالی حجابا مستورا مشعر بالفتح نشانه و جای
از حواس عشره و بکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعیست
در مکه مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبی که جامه بران
اندازند و چوبی که در راه هودج باشد مشاجر جمع و بالضم
و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشند
مشمخر بضم میم و سکون شین و میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید را
کوه بلند مشفر بالکسر لب شتر مشکور پسندیده و ستوده مشور
بالکسر و فتح واو چوبی که بآن عسل را برزنند مشار بالفتح
کندوی عسل انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشاره
کرده شده مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف
و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن
شیری که در پستان مانده باشد و بقیه شیر در پستان و بالضم
و کسر صاد و کسر را اصرار کننده و ایستاده بر یک چیز مصیر بازگشتن
و بازگشتن و جای بازگشت و رود و مصران بالکسر جمع مصور
بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین ماصر مصدور

آنکه درد سینه داشته باشد مصدر صادر شدن و جای
باز گشتن و بر آمدن و کلمه که از ان افعال و صفات اشتقاق
کنند و بالضم و فتح دال اشد و مقدم داشته شده و سپر
درنده و جوان سخت سینه مضمار بالکسر میدان اسب
میان باریک و جایی که حیوان را دارند و فربه سازند و آن
قدر مدت که حیوان دران فربه شود و آن چهل روز باشد مضمر
بالضم پنهان کرده شده و بضم ضاد و تشدید میم اسپ فربه کرده
شده مضطر بیچاره مضور بالضم ترش و زبان گز شدن شیر
مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر پسر ابست ماضر شیر ترش
زبان گزنده مطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن اسپ و
بالکسر بارانی و بفتحتین باران مسطیر بارنده و همچنین ماطر
مطمر بالکسر رشته بنایان که بآن آب راست کنند مطهر
جای طهارت و بالضم و کسر ها پاک شده و طاهر کننده و بفتح ها طهارت
کرده شده معشار بالکسر ده یک معشر بالفتح ده ده کرده مردم
که باهم زندگانی و معاشره کنند معاشر جمع معسکر بالضم
و فتح کاف لشکرگاه معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع
قال الله تعالی و لو القی معاذیره بالکسر جامه دان ازنده [?]
و جای نگرفتن زر و سیم و آلت راست گرفتن ترازو معصفر
بگل کاجره رنگ کرده شده معطر خوشبو کرده شده معطار

زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده
معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان
سال و آبادان کرده شده معبر بالفتح عبور جای و محل گذر
و بالکسر کشتی و آنچه بران عبور کنند و بضم و فتح عین و با مشدد
تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده معتر بالضم و فتح تا و
تشدید را آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی
سوال نداشته باشد قال الله تعالی و اطعموا القانع والمعتر
معر بفتحتین افتادن مو مغر بالفتح بشتاب رفتن
مغار بالفتح غاری که در کوه باشد مغبر بالضم و تشدید را
غبارناک و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم
صمغ مانند عسل شیرین که در چوب درخت روان شود و آن
بوی بد دارد و بفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغثور و مغاثیر
مغفر بالکسر زره خود که زیر طاس پوشند مغمور غرق شده
مفر بفتح میم و تشدید را جای گریز و بالضم و کسر فا آنکه کاری
کند بچیزی که از ان بگریزد و شگافنده سر کسی بشمشیر و بالکسر
و فتح فا آلت گریختن و اسپی که نیک بگریزد و یا اسپی که
بران نیک توان گریخت از جای چنانکه امرء القیس گوید مفر مکر
مدبر مقبل مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی
تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن مقرر بالضم و تشدید را

مقرر بالضم وتشدید رای مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده
و بکسر را قرار دهنده و تقریر کننده مقدر بکسر دال اندازه
اندازه کرده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدور آنچه بران قدرت
و توانایی باشد مقذور بالفتح و ذال معجمه عیب و آنکه مردم ازو اجتناب
کنند مقتر درویش و تنگ دست مقشر بالضم و فتح شین
شده و پوست دور کرده شده مقامر حریف قمارباز مکر حیله
کردن و بد سگالیدن و نقش نقشین و بگل سرخ رنگ کردن و گیاه سرخ
و نوعی درختی مکور جمع و بفتحتین و تشدید را آهو که و بالکسر بسیار
گردنده و بر جوع کننده ماکر و مکار بد سگال و حیله گر ممرور گذشته
شده و آنکه صفرا برو غالب شده باشد ممر بفتحتین و تشدید را
راهگذر و جای گذشتن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلند
که بآن سنگ را شکنند و بالضم چاه خورد تنگ سر و پدر قبیله
از تیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و آنچه نجار
بدان چیزها را سوراخ کند منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار
و رمه اسب که از سه تا دویست باشد و مقدمه لشکر منکر
بالضم و کسر کاف انکار کننده و بفتح انکار کرده شده و ناشناخته
و ناشایسته و نام ملکیست از دو ملک سوال منح بالکسر بستند
و بالفتح شتر بانگاه منحار بالکسر بسیار کشنده شتران تیر منخر
بالکسر و بفتح نیز آمده سوراخ بینی و همچنین منخور مناخر جمع

منتشر پراکنده منشور پراکنده شده و فرمان سلاطین
جمع مناشیر درنا شکفته و فعل پراکنده و منشم بالضم ریزان و باران
منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند
و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خواند اسم آلت است از
نبر یعنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شکافندگان آب و روندگان
در آب مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن
و بالضم باد گرد با خاک که آنرا باد بر میدارد و میگرداند موفور
تمام کرده شده مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله
تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهجر و مهجار بالکسر سخت
بیهوده گوی و بسیار گوی مهر بالفتح کابین و کابین کردن
و بالضم اسپ کره و مهره و استخوان که بالای سینه اسب
میباشد مهیر زن دراز مهار بالکسر چوبکی که در بینی
شتر کنند ماهر استاد حاذق میر بالفتح طعام و غله
از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فایده دادن
مایر آنکه برای عیال طعام از جایی آرد و فایده دهنده
بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و
سین مشدد آسان کرده شده و بکسر آسان کننده میسور
بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بر وزن مفعول میزر
بالکسر ازار جامه و شلوار المیم مع الزاء المعجمه آب ریز و جای طهارت

مبارز بالضم آنکه همه کسی بجنگ بیرون آید متمیز جدا شده مجاز
بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی استعمال کنند
محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن مرز بالفتح انگشته
بچنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از چیزی مرکز میان چیزی
و محل ایستادن چیزی مز بالفتح و تشدید زا مکیدن
و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی مطرز بالضم و تشدید را
زینت داده شده و طراز کرده شده معز بالفتح بز یکی
یا بسیار و همچنین معیز ماعز بز و پوست و ماعزه بز ماده
معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز بالکسر جامه کهنه
معاوز جمع معز بفتحتین سخت شدن زمین و حریف و چیزی
درشت و زمین سخت مفرز بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را
جدا کرده شده ملاذ بالفتح پناه گاه متماز بالضم جدا شده
ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره
سرتیز که در پاشنه موزه میکنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز
گویند موز بالفتح مویز میز بالفتح جدا کردن الیم مع السین
بأس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افکندن میان کسی
ماس بالف مرد چست و سبک و سبکروی و بمعنی الماس نیز
آمده یأس آنچه آنرا امید بریده شده باشد بمعنی ناامید
در نوه نهاده بلکه بمعنی آیس آمده مجلس بکسر لام جای

نشستن

نشستن و بفتح لام نشستن مجوس پرستندگان ماه و آفتاب
و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید نام مردیست
خرد گوش که وی مجوسی پیدا کرده معرب منج گوش مجس
بالفتح و تشدید سین محل گرفتن رگ محروس نگهداشته
مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح عین شده جای نان پختن
قوم در بادیه و جایی که خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند
مدروس کهنه شده و ناپدید شده مدارس جایهای
درس گفتن جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده
و درمان کننده و ترکردن خرما در آب و انگشت خاییدن
کودک و دست بمندیل پاک کردن و رسن و خوی و بفتحتین
رسن و رسن در آویختن از دلو مراس بالکسر ممارست بچیزی
و باکسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن مرداس
بالکسر سنگی که در چاه اندازند تا دانسته شود که آب آن هست یانه
و نام مردیست مرجاس بالکسر سنگی که بر ریسمان ببندد و
در چاه اندازند تا آب آن معلوم شود مس بالفتح و تشدید
سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی مسیس بالفتح
بسودن مماس بالفتح بسودن و جماع کردن مسوس بالفتح
آب شیرین نه شور و باز هر معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی
مغرس بالفتح جای نشاندن نهال مغنیطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا

معرب است و ظاهرا که معرب مغناطیس تصحیف باشد خیالکه مسهوست را
مستهاس بالفتح کار شوریده مغس بالفتح جماع کردن و مالیدن
و دیر بی کردن و نیزه زدن مقس بالفتح شوریدن و بهم بر آمدن
دل مقوس بالکسر چیزی که در ان کمان نهند و ریسمان که اسپان را
وقت دویدن و پیشی گرفتن از ان رسن سر دهند و بضم میم و
فتح قاف و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان مقیاس
بالکسر اندازه و آنچه بدان اندازه چیزی گیرند مقرنس بالضم عمارتی
که سر آنرا بصورت نردبان ساخته باشند قونس بالضم بلندی
کوه مقوقس بالضم و فتح قاف مرغیست که طوطی سیاه و پایل سفیدی
دارد و چون کبوتر بود و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان
آورده بود او را از اصحابه شمرده اند و لقب هر که بادشاه مصر و اسکندریه
شود مکس بالفتح مکیس کردن و تنگی گرفتن در بیع و همچنین
مکاس بالفتح و خنر اج و باج گرفتن و خنر اج ده یک ماکس
ده یک گیرنده و خنر اج ستاننده ملس بالفتح خایه کشیدن
و سخت راندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی
ملموس ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند
و اشتر سخت جماع ملادیس ملاطیس جمع ممسوس دیوانه و دست
رسانیده شده منحوس بدبخت منخوس نخاب بچه خنثی کرکس
منهوس مرد اندک گوشت منکوس نگونسار کرده منداس بالکسر

از جنت

از جنت و سبک مندرس کهنه و فرسوده مناس بالضم آنکه محرم
و همراز باشد مونس همدم و آرام دهنده موس بالفتح سر تراشیدن
مهراس بالکسر سنگ میان کاواک که در ان چیزی کوبند و اشتر
سخت مهاریس جمع مهندس بالضم اندازه گیرنده میس بالفتح خرامیدن
و نام درختیست المیم مع الشین ماش معروف مبرقش آنکه رنگ
رنگ ظاهر کند مبرطش دلال که میان مشتری و بایع سودا
درست کند و بسین مهمله نیز آمده مجش بالفتح و تشدید شین
آسیائی که بدست گردانند مجش بالفتح سوزش و سوختن
آفتاب پوست و جز آنرا و تراشیدن پوست را و مجروح
کردن مجمش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند
و نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند محش
بالفتح و تشدید شین خشخاش زار و آنچه حشیش در ان کنند
و بالکسر آن آنچه حشیش را می برند و آهن پاره که آتش با آن بهم اندازند
و مرد شجاع که بنش آورنده لشکر میباشد محاش بالضم سوخته
و بالفتح رخت و تشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد
مدهوش حیران کرده شده مدش بفتحتین سست شدن و نرم
شدن و کم گوشت شدن مرعش بالضم و الفتح عین مهمله نوعی
از کبوتر که در هوا معلق میپرد و حلقه میشود اوری گوید شعر
شعرم بهمه جهان رسیده است : مانند کبوتران مرعش مرغش بالفتح

مجانش

و بغین معجمه شهرت و در شام مرزنجوش گیاهی است که آن را مرزنگوش
گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش یعنی گوش موش
بواسطه مشابهت بگوش آن و همچنین مرزه جوش مرش بالفتح خراشیدن
و شکافتن پوست بناخن و زمینی که روی آن باران خراشیده
باشد و خراشیده مرو نمش جمع مشش بالفتح و تشدید شین دست
بچیزی مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره پستان
گذاشتن و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزی بی بکر
و خرما در آب خیسانیدن مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای
نرم که توان خائید مشاشه واحد و النفس و فلان طیب
المشاش یعنی کریم النفس مشیش استخوان آرده مشمش
بکسر هر دو میم زردآلو و بفتح اول نیز آمده مشوش بالفتح دستارچه
که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح
پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده معاش و معیشت
زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند معایش اسباب
زندگانی و معیشه مفرش آنچه جامه خواب و رخت در آن
کنند مفارش جمع و کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج
و خویشی کند منقوش از هم جدا کرده منقاش بالکسر آنچه
بدان موی روی بر کنند و آن را موچینه منیش بالفتح
و تنیخن چشم با موی و شیر زیاشیر گوسپند و بنهان

ومنقاش

داشتن

داشتن پاره چیزی و پیدا کردن پاره دیگر و همه شیر پستان
دوشیدن الیم مع الصاد محص بالفتح پاک زدن آهوی
مذبوح و دویدن و خالص و خلص گردانیدن بگداز و بالفتح و کرجا
ریسمان نرم و زه کمان محیص گردیدن از چیزی و جایی گردیدن
و نشر استوار و توی و همچنین محصوص مخمص بالضم و فتح میم
شده در بیابان گرده شده مخلص بکسر لام دوست خالص که
دوستی و محبت را از مشابهت ریا خالص سازند و بفتح لام خالص
گردانیده شده مص بالفتح و تشدید صاد مکیدن مصوص بالفتح
مرغی که آن را دوینه کرم جوان گرفتن و در سر اب برکرده در سرکه پزند
و طعامی که از گوشت کبوتربچه و جوزه مرغ با سرکه پزند و بضم
نیز آمده مصاص بالضم خالص هر چیز و نام گیاهی است مصامص کسی
که ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود معص بالفتح رگ و پی
در هم پیچیدن چنانکه بدرد آید و کام خورد و نشاده براه رفتن
مانند مردم پای بسته مغص بالفتح درد کردن روده
و پیچش کردن ناف و بفتحتین شتران نیک پسندیده مقراص
و مقرص بالکسر مقراض نقره بر مقیص گردیدن از چیزی و جای
گردیدن مقلاص بالکسر شتر ماده که در بستان فربه شده باشد
مقصوص مرغ بال پس برنده در حین طیران و افتادن مقص
بالکسر و تشدید صاد مقراض مقیص بالکسر رسنی که با آن هر دو دست

چارپا بندند در وقت دوشیدن **ملص** بفتحتین لغزیدن
و رها شدن چیزی از کف یعنی رها شود از کف **ملیص** بالکسر رفتن
نشتاب **ممحص** پاک کرده شده و آشکارا کرده شده **منمص و منماص** بالکسر
منقاش که بآن موی چینند و کرنجش و باز پس شدن و خویش را
بازکشیدن و گریزگاه **موص** بالفتح شستن **المیم مع الضاد**
محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص و خورانیدن شیر خالص و دوستی
خالص کردن **ماحض** صاحب شیر خالص **مخض** بالفتح دوغ زدن و
جنبانیدن دلو در چاه **مخیض** بالفتح دوغ مسکه گرفته و همچنین
ممخوض **مخاض** بالفتح درد زه گرفتن و ماده شتران آبستن
و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه بسال دوم درآمده **محیض** حیض آمدن
و حیض و اندام زن که جای حیض است **مرض** بفتحتین بیمار شدن و
سست نظر شدن چشم از کثرت نگاه با نهایت بی تکلف **مروض**
بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده **مرابض** جای گوسپند
مرحاض بالکسر چوبی که بدان جامه را کوبند **مض** بالفتح و
التشدید ضاد سوزانیدن و درد آوردن جراحت کسی را
و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه چشم کسی را و بالکسر کلمات
که در نفی استعمال کنند مرادف لا **مضمض** بفتحتین سوختن
از مصیبت و همچنین مضیض **معض** بالفتح و بفتحتین خشمناک
شدن و دشوار آمدن بر کسی **موضع** جای عرض پیدا شدن

چرب

چربی و بالکسر جایگه برده که در آن عرض دهند و عرض کنند بر خریدار
معراض بالکسر تیر بی پر که آن را تیر گز خوانند **معاریض** سخنهای
پوشیده غیر صریح **مفوض** کار بکسی وا گذاشته شده و بکسر
واو کار بکسی وا گذارنده **مقراض** بالکسر کاغذبر و جامه بر **مقاریض** جمع
مقبض بالفتح دسته چیزی **مقرض** بالفتح و تشدید را بریده شده
ممخض و ممخاض بالکسر ظرفی که در آن ماست کنند و جنبانند
تا ماست شود **ممراض** بسیار مرض **منفض** بالکسر آلت بیزیدن
مینفض آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و بتازی آن را افشنه
گویند **المیم مع الطاء** **مخط** بالفتح کشیدن کمان و جستن آن
و بیرون گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی **مخاط** بالضم
آب بینی **مخراط** بالکسر گوسپند یا شتری که عادت او باشد
که از پستان او اندکی شیر آید و همچنین **مخرط** و **مخروط**
خراشیده و پوست وا کرده و **مخروط اللحیه** دراز ریش و مخروط الوجه
دراز روی **مخیط** بالکسر سوزن **مخط** بالکسر و التشدید چوب خط کش
و همچنین مخطاط **مخطط** آنچه در آن خطها کشیده باشند و جوانی
که خط ریش او دمیده باشد **مرط** بفتح میم و با دگر آن جای
بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را بندند **مرط** بالفتح موی را
کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آن که پوشند **مروط** جمع
و بالضم تیرهای بی پر و مردم بی ریش و دزدان جمع امرط است و بفتحتین

تیر چوبی پر مرط بالضم و بالکسر مراط جمع مربوط بچیزی بسته شده
سمط بروزن معظم آنچه بر دوال زین آویخته باشند و رسوبی که جواب
داده نشود و حکم روان و شعری که در هر بیت او سه قافیه
یا زیاده باشد سط بالفتح فشردن و ریزیدن از جایی و دست
بیرون آوردن آب فحل از رحم مادیان ساسط گیاه شور که شکم
چارپا رانند و آب شور و هر چه شور باشد و شکم راند مسیط آب
تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد مسقط افتادن و
جای افتادن و مسقط الراس جایی که بچه از شکم مادر بیرون آید
و بالفتح و کسر قاف انداخته و خطا کننده در سخن و در نوشتن
ساقط ساقطهای زبون جمع سقط سقط بالفتح طرفی که در آن
سقوط کنند مسلاط داره کلید سولط بالکسر کفگیر مشط
بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه امشاط جمع و استخوانهای
پشت پا و شانه کتف و نام گیاهی است که آنرا مشط الذئب
گویند مشرطه و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را شکافند
مط بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی و برکشیدن ابرو و
از تکبر و جز آن مطیط آب غلیظ که تک حوض مانده باشد مغط
بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن معط
بالفتح بر زمین زدن کسی و مانند آن تا برجهد و بدست
گرفته شود ممغوط بالضم لاغر شدن نشتر مقاط بالفتح رسن سخت

تابیده

تابیده و نیز گهواره ماقط نشتر لاغر و مردی که سنگریزه فال زند
ملط بالکسر دزد و آنکه نسبت او معلوم نباشد و بفتح گل که بر آوردن
دیوار و بفتحتین تنگ ریش شدن ملاط بالکسر گلی که بآن خشت
و سنگ دیوار بر آورند و پهلو و انبار ملاطان هر دو بازوی شتر
ملیط بچه در شکم مادر موی شده ملطاط بالکسر کنار دریا و رودخانه
و آسیا و عصار بر آن و شکافی که در میان سر شتر و اوج پیشه
باشد و شکنجی که سر که بدها رسد منوط بچیزی در آویخته
شده میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور
کردن و رفتن و دفع کردن و راندن میاط بالفتح دفع و زجر
کردن المیم مع الظاء مستوظ بالضم و تشدید ظاء رسیده ماندنی
محظوظ بهره مند و صاحب بخت محفوظ نگهداشته شده
و یاد داشته شده مستعظ بالضم و بفتحتین خار و جز آن در
دست خلیدن مظ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوهی
مظاظ بالکسر جنگ کردن و دشنام و منازعت نمودن مظاظ
بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین ملظ بالضم و کسر لام
و تشدید ظا المیم مع العین متع بالفتح بلند شدن
آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن
از چیزی مرادف متع بالضم و چریدن در اوج آمدن
بودن مبضع بالکسر نشتر مبیع فروخته شده و خریده شده

متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن
از کسی و رخت و احتیاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک
و چیزی اندک و زبون ماتع دراز از هر چیز و رسن نکو بافته
و ترازوی راج آمده و نبید بسیار سرخ متع بدور رفتن مجع
بالکسر احمق و چیز زبون و بالفتح خوردن خرما با شیر آمیخته مجیع
خرمای آمیخته بشیر مذع بالفتح پاره از چیز گفتن و پاره پنهان داشتن
و فاش انداختن و مشهور شدن به دروغ گفتن مذاع
بالفتح و تشدید دال آنکه راز نگاه نتواند داشت و دروغگوی
مذروع پیموده شده مذرع بالضم و کسر را بارانی که مقدار
یک ارش و نیم نم بزمین فرو برد و بفتح را آنکه مادر او اشراف
باشد نسبت بپدر مرتع چراگاه و مراتع جمع مرتع نزول
بهاری و چهار در چهار و بالضم و فتح را و تشدید با چهار گوشه
مرابع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود بستاند
و اول باران بهار و شتری که در بهار زاید مربع بر فزون
ربع آبادان و چراگاه بسیار فراخ آب و علف مرتع بالضم
و فتح را مرعیت مرفوع بلند داشته شده و حرکت پیش
زده شده و رفتار تیز مرضع بفتح میم و ضاد دبستان
و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده و مراضع
جمع مزرع و مزرعه کشت زار مزارع جمع مزرع بالفتح شتاب

رفتن

رفتن آهو و اسب مزروع کاشته شده مزوع زود گوشتن
مسع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش و دسته میانه دلو مستودع
بفتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده
بالضم و فتح تا ایستادن گاه مستنقع درخشنده و نیز رکننده
و رونده و آب شور و چیزی که متغیر شود ماسع بالضم بخشش نا کرده
و فاش کرده شده مشاع بالفتح زاد کردن و گوسپند راندن
بنفروختن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن
مشیع بالضم تا جنس چیزی سوخته و همراه و مصاحب مصع
بالفتح جنبانیدن ستور دم را و شمشیر زدن و تاب سرد زدن
پستان ناقه را و نشتاب رفتن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن
برق و جز آن و باز گشتن شیر از پستان و همچنین مصوع و رفتن
و نشت دادن و همچنین مصاع مصقع بالکسر بسیار فصیح
و بلیغ مصنع قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که بجای آب سازند
مصانع جمع مصراع یک جانب در و نیم بیت شعر مصرع بالفتح افکندن
و جای افکندن و بالکسر مرادف مصراع مصاریع جمع مضجع خوابگاه
مضاجع جمع مطلع برآمد کوکب و جز آن و جای برآمدن و بکسر لام
نیز آمده مطلع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را و بالضم
و تشدید طا واقف شونده مطلع بالفتح رفتن و خوردن و ماندن
چوب تر با پوست تا خشک شود مع یعنی با معمع زنی که مال خود

بکسی تهدید مقامع تیز زنها و تازیانها و عصاها مانند چوگان از آهن ساخته
مفزع پناه‌گاه و بالضم و تشدید زا مفتوح دلیر و بیدل مقطع
بالکسر گاز که بدان زر و جز آن را ببرد و بالفتح جای بریدن
مقع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب
و آب را و سخت زدن و کسی را در بند انداختن مقذع بالضم
و کسر ذال سخن فحش و بیهوده ملع بالفتح بشتاب گذشتن میع
و ملاع زمینی که در آن گیاه نروید منع باز داشتن از دادن و باز
داشتن کسی را از کاری منع جایی استوار مرد عزیز
و ارجمند مانع و منوع و مناع باز دارنده منبع جایی که از آن آب زاید
منابع جمع منزع بالکسر تیر موضوع نهاده شده و در زاییده شده موضع
جای نهادن چیزی و جای زادن مولع بالضم و فتح لام حریص موقع
بالفتح و کسر قاف جای افتادن مواقع بالفتح جاهای افتادن
و بالضم و کسر قاف واقع کننده موجع بدرد آرنده مهروع دیوانه
مرادف مصروع مهطع بالضم و کسر طا شتابنده و اشتر گردن
فرو انداخته المیم مع الغین مبزغ بالکسر نشتر مرغ بالفتح غلطیدن
ستور در علف و جز آن و جنبیدن آب مراغ و مراغه بالفتح
جای غلطیدن و همچنین متمرغ مراوغ گرداگرد دهن مشغ بالفتح
نوعی از خوردن چیزی را چون خیار و مانند آن مضاغ
بالفتح خاییدن مضغ بالفتح خاییدن آنچه او را بخایند ملغ احمق

بر زبان المیم مع الفاء مأوف آفت رسیده مولف بکسر لام شده
الفت دهنده و جمع کننده و چیزها را با هم کرده و بفتح لام جمع کرده
و هموار کرده شده متلف بکسر لام ضایع کننده مترف بالضم و
فتح را نعمت داده شده و کمراه کرده شده بنعمت بسیار متجانف
میل کننده متکاثف غلیظ و ستبر شده ضد تخلخل متکلف رنج
و مشقت کشنده مجداف بالکسر بال مرغ و چوبی که بر پهلوی
کشتی می بندند و کشتی را بآن میبرند محلوف سوگند خوردن
و این مصدریست بروزن مفعول محفوف گرد کرده شده مجلف بالکسر
میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند مخوف
ترسیده شده مخرف بالکسر زنبیل کوچک که در آن رطب چینند و بالفتح
راه واضح و کوچه میان دو صف خرما و چیدن خرما و بضم میم
و فتح را اوزار مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را مخصف
بالکسر درفش مخاوف جایهای ترس مردف بکسر دال از پی در آینده
و از پی درآرنده و بفتح دال از پی درآمده شده و از پی درآورده
شده و بالضم و فتح را و دال مشدد مفتوح ردیف کرده شده مزخرف
باطل و تزویر کرده و آرایش داده مشنوف بعین مهمله و معجمه دیوانه
و فریفته مسرف آنکه بی اندازه خرج کند مشرف دیده ور شونده
و از بالا نگاه کننده و بفتح میم و را جای بلند و مشارف الارض
اعالی زمین و مشارف اسم دهی است چند در زمین عرب

بال ح

مخاوف ح

نزدیک شام که منسوب است بدان و بالضم و فتح شین و فتح را او شد و شرف داده شده **مصحف** بالضم و الکسر جز ب کتاب و صحیفها و کتابها جمع کرده شود **مصف** بالفتح و تشدید فا ایستادنگاه در جنگ مصاف جمع **مطرف** خزج کردنگاه **مصنف** بکسر نون تصنیف کننده و بفتح نون کتاب **مضاعف** دو چندان کرده شده و افزون کرده شده **مضیف** مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده **مطرف** بالضم و الکسر چادر دختر با علم و بالفتح اسبی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا برنگ سپید **مطاف** جای گشت و طواف **مظروف** آنچه در ظرف گذاشته شود **معارف** آشنایان **معروف** بالضم و تشدید را باز داشته شده از حرام و پرهیز انیده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده **معروف** شناسنده حق و قبول کننده آن **مغرف** بغین معجمه کفچه دست آب باز داشته شده و ناپینا **ملهوف** مظلوم **منشف** بلند و زیاده **منقار** بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون آرند و آنرا گوش ماهی گویند **منعطف** خم شده و منعطف الوادی گردشگاه رود خانه **منصف** بفتح میم و صاد و بالکسر حد میانه مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده **موظف** وظیفه نهاده شده **المیم مع القاف** **ماق** بالفتح و سکون همزه گریستن و نوا پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را شود و گوشه چشم که طرف بینی باشد

ع بردارنده **موزف** اگر جو را و خود بشود و ماده او را و با دو رس از موب ... عرضه [illegible]

موق بالضم و سکون همزه گوشه چشم که بغیر طرف بینی باشد **ماحق** سخت گرم **متصدق** صدقه ستاننده و صدقه دهنده **محق** بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزی را و سخت گرم شدن و برکت بردن **محاق** بالضم و بهر سه حرکه نیز آمده و آخر شب ماه و یا سه شب آخر ماه **محیق** پیکان تیز کرده و باریک دم کرده **مخارق** بالکسر درهٔ که از کرباس در هم پیچند و یکی را زنند **مذاق** بتخفیف ذال چشیدن و چشیدنگاه مشتق است از ذوق و بتشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت **مذق** آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض **مذیق** شیر آمیخته با آب **مرق** بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و نفختین شوربا مرقه پاره از آن و آفتی که در کشت و پالیز افتد **مروق** بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه **مارق** از دین بیرون رونده و کنار بینی و نازیانه نرم شده **مراق** بالضم و تشدید را جمع **مرفق** بالضم و فتح فا جای تکیه کننده بر فق و کاری که از آن فایده حاصل شود و ناودان خانه که از آن باران ریزد **مروق** شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا دروغش نبود از غایت صافی **مراهق** آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد **مزق** بالفتح جامه دریدن

و پاره کردن و چنگال انداختن مرغ و بالفتح وکسر زا پارهاے جامه ریزه
مزقه واحد مزاق بالفتح والکسر تیز رو مزلق جاے لغزیدن مستغرق
غرق شده و همه را فرا رسیده مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح
بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی
شانه کردن و چیت دوختن و کشیدن دوال مانند آن تا دراز
و بهن شود و بفتحتین رسیدن آلتین بهم و رسیدن دامن ابن
مصداق تصدیق کننده خبرے وآنچه موافق صدق خبرے باشد مصدق
بالضم وفتح دال حمله وراست نثار رو بالضم وکسر صاد و تشدید دال باور
دارنده و گرونده و صدقه ستاننده مضیق جاے تنگ مطلق از
بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر لام رها کننده و بالضم
وفتح لام شد وطلاق داده شده مطلاق بالکسر مردے که زنان را
بسیار طلاق دهد معق دور و عمیق معوق بالضم دور شدن معلاق
بالکسر آنچه بان چیزے بیاویزند معالق جمع و رجل معلاق مرد سخت
خصومت و کینه دار مغلاق ومغلوق قفل و قلاب در که بان در را بندند
مغلق بالکسر بخش و نصیبی که در قمار فرض کنند مغق سخت
شدن و دراز شدن مغلق بالضم وکسر لام شاعر ما هر که چیزها
عجیب آرد مفرق بکسر را و فتح آن میان سر وجدا شدن گاه
راه براه دیگر ملق بالفتح وکسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند
و در دل اخلاص نداشته باشد ملاعق جمع ملعقه ملحق

بجربے

بجربے و ابسته وحرام زاده ممشوق اسب باریک میان
و دختر کشیده بالا و همچنین مشتق ممشق بالضم و تشدید شین
مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ ممزق دریده شده و پراگنده
کردن و دریدن و درین تقدیر مصدراست قال الله تعالی فرقناه
کل ممزق و نام شاعر است منطیق بالکسر نیک سخن گو منطق بالفتح
وکسر طا سخن وسخن گفتن و بالکسر وفتح طا کمر و میان بند منجنیق
فلاخن بزرگ منافق دو روی موثق بکسر ثا میثاق و پیمان و عهد
موق بالضم نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح ارزان شدن نرخ
مواثق بکسر ثا هلاک شدن گاه مواثق سازگاری کننده مهق بفتحتین
سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزے آب المیم مع الکاف
مبارک خجسته و بزرگتر کرده شده متک بالضم باقی مانده ختنه زنان
و نواله و ترنج محرک جنباننده محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح
وکسر حا ستیزه کننده و همچنین ماحک مرکب بالفتح و الضم مرد اسبک
مسلک راه مسک بالفتح و بالکسر معوب مشک و بالفتح پوست و
بفتحتین دستانه عاج یا پوست سنگ پشت مسک بخیل
مساک بالفتح بخیل شدن و جاے که آب دران ایستد مضحاک
بالکسر زنی که بسیار خندد معک واپس افگندن و مالیدن
و بدور و دراز انداختن معرک بالفتح مغرک بالضم جنگاه مک
بالفتح و تشدید کاف مکیدن مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه است

وآن یک کیلچه است و کیلچه یک من و هفت ثمن من است
و من دو رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار
و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم و مثقال درهم و سه سبع
درهم و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج
و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم که جزو است از چهل و
هشت جزو درهم **ملک** بالضم پادشاهی و بالفتح سخت
کردن و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی
بوده باشد و راه راست و بفتحتین فرشته و آب و آنچه قایم شود بدو
کاری و بکسر لام پادشاه ملوک جمع **ملیک** ملک و ملیک النحل شاه
زنبوران مالک خداوند چیزی **ملاک** بالضم و تشدید لام جمع **ملاک**
بالکسر اصل چیزی و آنچه چیزی بدو قایم باشد **مملوک** بنده ممالک
جمع **مملکت** مقامهای پادشاهی **منسک** عبادتگاه و جای قربانی حاجیان
و کار حج مناسک جمع **المیم مع اللام مأکول** خوردنی و خورده شده
و رعیت **مؤجل** فرصت داده شده **مال** زر و خواسته و مرد
بسیار مال **مبذول** بخشیده شده و قبول کرده **مبتذل** آنچه از بزرگ
و عزیز خالی باشد **متماحل** بیابان دراز بی پایان **متوسل** نزدیکی
جوینده **متفضل** گوینده کننده و فزونی جوینده بر اقران خود
مثل بالفتح شله کردن یعنی گوش و بینی و اجزا آن
بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند و بفتحتین مانند

وصفت

وصفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد **تمثال**
مانند و کالبد و پیکر **مثل** بالضم و بفتحتین جمع و فرمان انشد جمع **مثول**
بالضم بر پا ایستادن و بر زمین چسبیدن **مثقال** بالکسر سنگ زر و دینار
و آن مقدار درهم و ثلث درهم است **مجل** بالفتح جرک بستن
دست و پای و آبله بر آوردن از کار و آبله **مجال** جای جولان نمودن
مجول بالکسر جامه است که آنرا صدره گویند و پیکر **مجمل** فراهم
آورده و در هم کرده **محل** بکر و حیله و خشکسالی و تنگی و
ایستادن باران و بقحط رسیدن مردم و سعایه کردن پیش سلطان
و زمین بی باران **محول و ماحل** زمین و شهر قحط رسیده **محال**
بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم نا ممکن و بالکسر مکر و کید
کردن و ایستاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایه
کردن پیش پادشاه **محتال** بالضم مکر و حیله کننده **محفل** جای
جمع شدن کار و مردم و هنگامه **محصل** حاصل کننده **محصول** حاصل
کرده شده **محمل** بار کبر و هودج محامل جمع و معتمد و بالکسر و
فتح میم دوال شمشیر **محول** بالضم و تشدید واو بکسوره گرداننده
محجل بالضم و تشدید مفتوح اسپی که چهار دست و پای او
سپید باشد **مخایل** بالفتح آثار و علامات و جایهای خیال و گمان
بردن **مخذول** خوار کرده شده و فرو گذاشته **مختال** بالضم صاحب
نخوت و متکبر **محیل** بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده **محل**

بتشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا شتر کشتن در حج و وقت
ادا کردن قرض مدل بالکسر مرد خورد اندام و کم گوشت و بذال
معجمه نیز آمده مدخل در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و بالضم
و کسر خا بخیل مذل بالفتح ستوه آمدن از نشستن کسی و بفتحتین
ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشتن راز و در خواب شدن
دست و پای سست شدن خیرب مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالضم و کسر سین
فرستنده و بضم سین و ستاده شده و آویخته شده مرجل بالکسر
دیگ مسین بزرگ مرتجل شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظی که از
معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شود مرحل بالضم و تشدید حاء
مفتوح جامه که در آن صورت پالان نقش کرده باشند مرجل
بتشدید جیم مکسور در جامه چیده مسیل بفتحتین راه آب مستغل
بتشدید لام جای غله مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده
شده و سجل قباله بامهر مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا
و نام مردی است و گورخر و حلقه که در طرف لگام میباشد و
هر دو را مسحلان گویند مسلول شمشیر از نیام برون کشیده
و مرد بیمار سل داشته مسال بالکسر و تشدید لام جوال دوزها
جمع مسله مسیل جای روان شدن آب مسبل بالضم و کسر با ازار
بر زمین کشنده مشاغل جمع مشغل شغلها و کارها معل بالفتح مشغل
تراویدن آب از زمین و چکیدن زرد آب از جراحت و گنگ

و دوغ که در کیسه کنند مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر
و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن
کرده و زدوده شده مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شده
مطل بفتحتین درنگ کردن در وادن وام و پس افکندن کار
مطحول آنکه علت سپرز دارد مظلل سایبان کنند و در سایه آرنده
و بفتح لام در سایه کرده معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر
و غیر آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه
کردن معیل بالضم بسیار عیال معلل بالضم و کسر لام مشدد
سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده
و سبب گفته شده معلول بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبانها
شایع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را
استعمال کنند معضل مشکل و کار سخت فرو بسته و پوشیده
معزل بالفتح دوری و جای دور بودن معجل شتاب کرده شده
معول بالکسر کلنگ آهنین که بآن سنگ میشکافند مغل
بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدرد آمدن
شکم ستور مغتسل جای غسل و آنچه در آن چیزی و آبی
که بدان چیزی را بشویند مغسول شسته شده و کلام مبتذل
که از نزاکت و ملاحت خالی باشد مغزل بالکسر دوک
مغسل بالفتح و کسر سین جای شستن مرده مفصل بالکسر

مرد بسیار احسان و فضل و بخشش **مغفل** بالکسر زبان و با فتح میان
کوه و پیوند عضو مفاصل جمع و بالضم و فتح فا و تشدید صاد مفتوح
جدا کرده و تفصیل داده شده **مفضل** جامه زبون بی آستین
که زن یا مرد برای کار در خانه پوشد و بالضم و فتح ضاد معجمه شده ای که
او را تفضیل داده باشند **مقل** بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن
کسی را پیش کسی و فرو بردن بحرب و فرو بردن در آب و جز آن
و بالضم صمغیست معروف و میوه درختیست مانند کنار و بالضم
و کسر قاف و تشدید لام درویش **مقوال** بالکسر مرد زبان آور و بسیار
سخن **مقول** بالکسر زبان و مقتر لغة یمن و پادشاهی است از پادشاهان
حمیر **مقتل** کشتن و جای کشتن و زمان کشتن مقتل جوان جای
که چون ضرب بر آن رسد فی الحال ببرد و کذا قیل مقتل انسان
یا مین بحکم **مکل** بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان
چاه **مکحل** بالفتح سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حا
مفتوح سرمه کشیده **مکحال** بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع
مکلل تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده **مل** بالفتح و تشدید
لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و ملیر شدن **ملال** بالفتح
اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب
ملل بفتحتین اندوه و تنگ دلی و نام جایست **ملول** بالفتح
نان در خاکستر پخته و اندوهناک **منجل** بالکسر داسی که بآن غله درو کنند

منخل بالکسر پرویزن **منحول** بیخته شده و کتابت در اصول فقه
نسائی **منهل** چشمه آبخور در چراگاه و صحرا **مندیل** بالکسر دستار و
و بعضی گفته اند دستار خوان و دستارچه کمر بسان بندند **منتحل**
آنکه سخن کسی را بر خود بندد **منحل** بالضم و تشدید لام گشاده شده و
منوال بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بر آن پیچند و عدد
الف نیز آمده عرب گویند هم علی منوال واحد ای استوت
اخلاقهم **مول** بالفتح با مال شدن و همچنین مؤول و بالضم عنکبوت
سوله واحد **مهل** بالضم مس گداخته و درد زیت و ریم و زرداب
و بفتحتین آهستگی و درنگ **مهزول** لاغر کرده شده **مهیل**
بالفتح فرو ریخته و روان و به معنی ترس از اهل است و جای
ترس و خوف و به معنی از هول ماخوذ است مرادف مهال
میل بالفتح خمیدن و خمیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین
و علم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنین جراح و کحال
و نیز نشک و بفتحتین بکجی و خمید که در خلقت **المیم**
مع الیاء مأثم گناه **مأتم** مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند خواه
در کار خیر یا در کار شر **مبرم** بالضم و فتح را استوار و محکم
و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را ستوه آرنده
کسی را **مبهم** بالضم پوشیده و در بسته **مبسام** بالکسر بسیار تبسم
کننده **مبسم** بالکسر دندان **متنعم** نیاز و نعمت پرورش یافته **متعلم**

آنکه چرب آموزد متلاحم ریسمان محکم تابیده متراکم بر هم نشسته
مجسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده بچیزی و بفتح
بزرگ داشته شده و جسم ساخته و فربه شده محرم بفتح میم و را
آنکه در مردم برازوارد و حرام کرده شده و وقت مخوف شب
محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده
و کسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح را رشد و حرام
کرده شده و حرام داشته شده و دل پی نصیب و بیرون گردانیده وارونی
مخضرم بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که داشته
شود که از حیوان نرانست یا از ماده و شخصی که ایام جاهلیت و ایام
اسلام دریافته باشد و حرام زاده و ازینجا گویند فلان مخضرم النسب
باشد و مخصرم بصاد مهمله مرد بخیل اندک خیر مدام بالضم شراب
و همیشه و بالفتح جای دوام مدموم سرخ و عضو بریده و حربی خون آلوده
و گران بار کرده شده و رنگ کرده شده و بهر رنگی که باشد و دیگ
پر بار مذموم ذام آنکه او را بد گفته شده است مراسم نشانها مرکوم
بر هم نهاده شده و جمع کرده شده مرام بالفتح مراد مراغم رفتنگاه
و هجرتگاه مرهم دارویی که بر جراحت گذارند مزکوم آنکه زکام دارد
مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام باور داشته شده
و سلامت داشته مسقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مسنم بالضم
و تشدید نون مفتوح خانه که بالش جز برشته باشد و بر سی

که بطرقی

که بطرقی حضرت بسته سازند مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی
بدن مشموم مشک خوشبوی و چیزی که بو کرده شود مشام بالفتح
و تشدید میم بینی ها و موضع بوییدن شامه مشؤم شوم و نامبارک
مصرم بالکسر داسی که بآن غله درونند مطعم بالکسر سنگ خورنده
و بالضم و کسر عین طعام دهنده مطعام آنکه بسیار مردم طعام دهد
مظلم تاریک معظم بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بتشدید
چیزی و بتشدید ظا بزرگ داشته شده معلم بالفتح نشان جای
معالم جمع و بالضم جامه علم دار و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام
آموخته شده و سگ شکاری که اثر آواز شکار آموخته باشند مغرم
بالضم و تشدید را مکسوره توبه فروش و غنیمت خوان مغتنم و مستغنم
جنگ آورده شده و ایستاده از کفار و جز آن مغنم بالکسر جای
دست بردن از دست مغرم تاوان و آنچه تکلیف از جنگ و غارت
ستانند مغتنم مرادف مغانم جمع مقام بالفتح ایستادن و جای
ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت مفخم بزرگ
و مبنی معظم مقدم بالفتح از سفر باز رجای باز آمدن و هنگام قدم
نهادن و جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده و دلیر در جنگ
چشم که بطرف پیشی باشد و بالضم و تشدید دال مکسوره پیش کننده
کسی را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلت از
منازل قمر مقدام بالکسر نهایت دلیر مقوم بالضم و کسر واو مشدد

ومنه لهم

راست دارنده و قیمت کننده مقسم بالفتح و کسر سین جای بخش کردن
و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکوکننده و
و بخش کننده و بفتح سین نیکو کرده شده و بخش کرده شده
و بمعنی مقسوم مکرم بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح رای
بزرگوار داشته و نواخته و بتشدید را تعظیم داشته شده مکتوم
پوشیده شده ملم بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آینده
و گناه صغیره کننده و کودکی که بلوغ باشد ملوم ملامت کرده
شده ملیم بالضم سزاوار ملامت ملدم بالکسر مرد احمق سطبر
و فربه و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند ملاحم بالفتح کارزارها
جمع ملحمه ملحم بالضم و فتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد و مردی
که مقوی دانسته باشد و نوع جامه ایست مموم آنکه علت
برسام داشته باشد منهزم و مهزوم از جنگ گریخته منعم مال داده و نعمت
دهنده منسم بالفتح و کسر سین سم شتر و جای روان کردن منضم
بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزی منظوم در هم
پیوسته و سخن نظم کرده منام بالفتح خفتن و جای خفتن منجم بالکسر
آهنی که در ان زبان ترازو باشد و بالفتح معدن و بیخ چیزی
و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره شناس و حکم بنجوم کننده و بفتح جیم
آنچه بچند دفعه ادا کرده شود و بنجوم حکم کرده شده ملتزم بالضم
و کسر زا التزام چیزی کننده و بفتح الزام کرده شده و مابین در کعبه و

حجر اسود که محل اجابه دعاست خاقانی گوید س موضع بوسه دعای
ملتزم منهوم حریص و سیر ناشده از طعام منعام بالکسر مرد بسیار بخشش
موم بالفتح برسام با تب و بالضم موم انگبین و علت برسام
موسم هنگام چیزی و جای جمع شدن موسوم نشان زده و داغ
کرده شده مهم بالضم و فتح ها و تشدید میم تیمار داشته و بکسر ها
نیز اندوه و غم افزاینده و امر مهم میسم بکسر ها کار سخت شدید
بالکسر خوبی و نشان جمال و آلتی که بآن داغ کنند شتر را
الميم مع النون مارن نرمه بینی و بزه نرم مزن بالضم جمع مازن
بیضه مور و نام پدر قبیله ایست از تمیم ماعون آب و مایحتاج خانه
چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند ماون
بالفتح مؤنت کسی برخود گرفتن و داشتن و یک اندیشه کردن و
مهیا کردن چیزی و بر مانت رسیدن و مانت میان ناف و تهیگاه
و بیلی که بآن گل از زمین برکنند مازریون گیاهی است مسهل
که آن را حب السلاطین نیز گویند ماهن خدمتکار مین و میون بالفتح
دروغ گو مبین بالضم آشکارا کننده و آشکارا شده و بالضم و تشدید
یاء مفتوح بیان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم
بزرگ باشد از پرخوردن مبطون آنکه بیماری شکم دارد
متدین دیندار متقن و متین استوار و محکم متمکن دست یابنده
و جای گرفته و اسمی که هر چه اعراب بردارد مثمن بالفتح

برنجیت زدن و خایه کشیدن و رفتن و مرد سخت نیت و تیز زمین
سخت و نشیب و ماهی برتر تا میان تیر متون و متون بالکسر جمع متن
بالفتح برشانه زدن و نقیضش تسلسل البول شدن مجون بالضم بی باکی
کردن و شوخی کردن و بیباکی ماجن بیباک و متمرد مجان بالضم
و تشدید جیم جمع مجان بالفتح و تشدید جیم رایگان مجن سپر بیباکی
کردن و جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن و گریه
مردود از محجون آنکه او را علت استسقا باشد محزون غمناک
محصن بالضم مرد پرهیزگار و کدخدا المحصنین جمع محزان بالضم آنکه
بسیار غمگین باشد مجن عصا کج باشد چوگان محاسن
نیکوییها جمع حسن است برخلاف قیاس مخبون بکنار خود برداشته
شده و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای است که تا نیش ساکن شده
مخزون در خزانه نهاده شده مخزن خزینه مدن بالفتح
ایستادن و بالضم و بالفتح دال جمع مدینه مداین شهری و نام شهری است
که پای تخت نوشیروان بوده مدون بالضم و فتح همیشه بودن بر جایی
مدین بالفتح یا دهی است که در آن حضرت شعیب میبود مدین بفتح
جیم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و فرزند داده شده و خوار
کرده شده مدیون قرض دار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدهامتان
دو باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند مذردان بالکسر
دو طرف مقعد و هر دو طرف کوشه کمان مرن بالضم روغن دادن

و چاه خورد و آنکه در کوه میباشد مرحیون و ایس داشتگان مرنان
بالکسر کمان سخت مران بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم نیزه‌ها
مرزبان بالفتح و ضم را سوار دلیر و سردار قومی معرب میرزبان بکون
زار یعنی نگاهبان مرزمرون بالضم نرم شدن و سخت شدن در کار
و عادت کردن مرن بالفتح دست و پای ستور بروغن چرب کردن
بسبب سودیکی و پوستین و بالفتح و کسر را حال و خو مرجان بالفتح
مروارید خورد و بعضی لبد نیز آمده و ظاهرا بمعنی فارسیست زیراکه
در عرب نیامده و یافته نشده مرکن بالکسر ظرفی که از سنگ یا
گل باشد در آن چیزها بشویند مردن دوک پشم و پنبه رسیدن
مزن بالضم باران و ابر سپید مزنة واحد و حب المزنة تگرگ
مزون بالضم روشن روی شدن و رفتن و پر کردن حیک از
جرب و بالفتح زمین عمان مسحرین مختلج کرده شدگان مسفن
بالکسر سوهان مسوین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و
بفتح واو نشان کرده شدها مسجون در بند کرده شده مسکین
بالکسر و بالفتح آنکه هیچ ندارد یا آنچه کفایه او شود نداشته باشد
یا آنکه فقر او را از حرکت و قوت باز داشته و خوار و ضعیف
مساکین جمع مسکن بالکسر کاف موضعیست بکوفه و بفتح کاف
منزل و بکسر نیز آمده مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت
و بر وزن معظم فربه کرده و بکسر میم فربه کنند مسنون توبی پاک

وکنده و سورت کرده و روشن کرده شده مسنون الوجه آنکه رو
و بینی او دراز باشد مِسَن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسانه
و سنگی که بآن کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورده مسلان
بالضم مجاری آب. جمع مسیل مشحون پر کرده شده و رانده شده
مشن بالفتح تافته شدن و تازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست
واکردن و ربودن و بریدن مشدن بالضم و کسر دال آهوی سالداده که
شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع مدن بالکسر بعده
و کوفه و بالضم رود خانه مصارین جمع و روده‌های آدمی و جمع آن جمع بعد مضامین
معاینی و بچه‌های شتران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت
پدر باشند و چون در شکم‌ها در آیند آنها را ملاقیح گویند مطعون
غالیه و بخل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع
مطعون نیزه زده شده مطنجن بالفتح و تشدید جیم گوشت در تابه
بریان کرده مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و هامون
مغابن بتشدید نون جاها کمان بردن معن بالفتح روان شدن آب
و اندک و آسان و نام مرد بیست کریم معین بالفتح آب روان و بالضم
یاری دهنده و مکامن جای معدن بالکسر و فتح دال ابزاری
که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان
و اصل هر چیز مغبون زیان رسیده مفتون در فتنه انداخته
شده و بمعنی فتنه نیز آمده مکنون پنهان داشته شده مکمن

پنهان

پنهان شدن گاه و کمین گاه مکامن جمع مقرون پیوسته شده مقرن
پیوند یافته مقمون سر بر داشته شده گان مقرن بالضم و کسر را توانایی
دارنده مقرنا جمع مقروط یعنی ترک کرده شده گان و فراموش کردگان
ملوان نقیضین شب و روز ملی بالکسر و فتح با کاو و دوشا و حلب
لخت و بکر با آنکه شیر بسیار دارد ممنون منت نهاده شده
و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ممتهون بار
دارندگان و بپایان رسندگان مِن بالکسر آرزو و بمعنی بر تر آمده
و بالفتح کسی و آنکس و کیست جمع و مفرد هر آمده و بالفتح و تشدید
نون وزن معروف و انگبین و ترنجبین و هر شبنمی شیرین که در درخت
جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن
و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن منون بالفتح
زمانه و مرگ و برنده و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث
روزگار منان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده
و اسمی است از اسمای حق تعالی منجنون بالفتح دولاب مناجین
جمع موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد
و بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی و نقیضین غیر ذی الروح
ضد حیوان موتمن آنکه مردم او را امین دارند موطن بالفتح و کسر طا
جای جنگ مون بالفتح مونت و ما یحتاج کسی بر خود گرفتن
مهیمن گواه و رقیب و نگاهبان و مهربان مهجان بالفتح معروب

مهرکان مهان بالضم خوار کرده شده مهین بالفتح خوار و ضعیف و بالضم
خوار کننده میان بالفتح نام موضعیست و بالکسر زنی که در نقابش بوده باشد
میدان بالفتح و بکسر نیز آمده زمین فراخ و جای دویدن و محلات بیشاپور
مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ فرزند تیرانداز و سوار زین و نام ربجت
المیم مع الواو مأو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تاکشاده و دراز
شود متو کشیدن مجلو بالفتح و تشدید واو زدوده شده محو
ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ براق که
آتش ازان بیرون آید و نوعی از ریاحین و دار ولایت و نام شهریست
معروف مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشته شده مضی
بضمتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بفتح میم نیز آمده و بمعنی گرفتن
معو بالفتح خرما تر رسیده مقو بالفتح مالیدن و جلا دادن
چیزی و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن مکو
بالفتح آواز کردن مرغ مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی
و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردی المیم مع الهاء متشابه
مانند شونده بهمدگر متوجه روی بچیزی کننده مده بفتحتین
ستودن ماده ستاینده مره بفتحتین تباه و فاسد شده
چشم از گریه کردن مسکویه بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی
که از غایت خوشی خلقی او را مسکویه میگفتند یعنی بوی مشک
ازان می آید مشبه پوشیده مکروه ناخوش مکره بالضم و کسر را

انگه کسی را بنا خوبی بر سر کاری دارد و بفتح را انگه او را بزور بر سرکاری
دارند مموه بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندوده کرده و آراسته
منزه پاک کرداینده شده و دور کرداینده از زشتیها موه و میه
بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجه خوب و
پسندیده و آنچه بسوی آن روی کرده شود موله بالضم عنکبوت
و آبی که بعضی ازوان باشند مه کمن مهمه بفتح هر دو میم بیابان
مهامه جمع المیم مع الیاء مای بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و
فتنه انگیختن و فساد کردن و کندن پوست تا فراخ شود ماتی
آمده شده و آمدن گاه و بمعنی آینده نیز آمده لقوله تعالی انه کان وعده
ماتیا مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده متولی بر سر کاری نشینده
و دوستی دارنده مثانی دوتا دو سبع المثانی قرآن و فاتحه مجوسی
آفتاب پرست و آتش پرست محی ستردن محتوی گرد گیرنده و احاطه
کننده مخزی بالضم هلاک کننده و رسوا کننده مدنی آب مدینه را
بدر آوردن تا آبستن و چارپا را بچه از رستادن و آب سپید
که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و تشدید یا نیز آمده مری
بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را کرم کردانیدن آمدن
و دست بر زمین زدن ستور بر آنش یا انکار چیزی مرتشی
رشوه ستاننده مرضی پسندیده مرائی نگرانها جمع مرآه مردی
بالکسر چوب آب رو که ملاح در دست گیرد و کشتی بدان راند و بالضم

بانگ کننده مسی بالفتح برون دست در رحم ماده و آب منی بر آوردن تا آبستن نشود مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر شدن مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن مشتری خرنده و نام ستاره ایست معروف مشوی بریان کرده شده مصالی واحدها مصلی صلوات فرستنده و نماز کننده و در انس آینده و اسپی که در دوم از پی اسپ پیش دود مضی بالضم والتشدید گذشتن و نیز مطوی پیچیده شده معاوی شکنها و نوردها جمع معویت معالی بلندیها و بزرگیها و بدیها و برین تقدیر جمع معالات است مکاری خربنده و کرایه دهنده مقتدی پیرو مقتضی گزارده شده ملی بالفتح والتشدید یا آب است منحنی باز هشته شده مناهی جمع منهی بالضم خبر دهنده منسی فراموش کرده شده باب النون مع الالف نبو بفتحتین بیرون آمدن از جای بی و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه حضرت رسالت روا انکار نمودند نبار بفتحتین آنکاه نتوء برآمدن از جای خود و بیرون آمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسی و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن نجب بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نجباء بزرگواران و برگزیدگان نحاء بفتحتین بخشش و نم و بعضی در آتش کردن گچ و نان و گوشت و گریه ناخوش شمردن ندماء بالضم و فتح دال و ندامی همنشینان هردو جمع ندیم و

ندامی

ندامی جمع ندمان تیر اعمی بمعنی پشیمان نزو بالفتح و بفتحتین بپای انگیختن میان قوم و حمله کردن نزاء برجستن نر بر ماده نساء بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را و تاخیر و زمان دادن نساء بالمد و الکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن و رم از کسی و زنان نساء بالفتح رگیست و بد کشیده از سرین تا ران و ساق نشاء التشدید و نو پیدا شدن نضاء بالفتح بر هشتن و بانگ بر زدن شتر را نقاء بالضم پاره از علف پراکنده و رسته نقاء بالکسر والمد پاک شدن و پاکی نکاء پوست باز کردن از ریش نکباء بالفتح باد کج که از دو طرف وزد و باد کج یعنی از اصل وزیدن چهار باد مشهور نوزد و آن بر چهار راست یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آن را زیب بزا و یا بتقطتین گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد و آن را صابیه و نکبا گویند سیوم آنکه از شمال و دبور وزد آن را جربیا و کیا گویند چهارم آنکه از میان جنوب و دبور وزد آن را هیف بالکسر گویند نماء افزایش کردن و زیاده شدن و گران شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن نواء بالفتح نکرا یعنی برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل نواء دشمنی کردن نوی بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی است بدمشق و از انجاست امام نووی صاحب شرح مسلم النون مع الباء نحیب آواز برداشتن و گریه نحب بالفتح بیرون کشیدن

و انتخاب کردن **نزب** بالفتح بر مرده گریستن و بر شمردن و خواندن محاسن او
و مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو و بفتحتین کر و فار و نشان جراحت
نسب بفتحتین اصل و نژاد و نسبت آنرا نژاد گویند **نسیب** غزل گفتن
نشب بالفتح مال و آب و زمین و در آویختن از چیزی **نشاب** بالضم
و تشدید شین تیر **ناشب** مرد با تیر **نصب** بالفتح بر پای کردن و دشمن
داشتن و همه روز بیاب ستوه رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت
زبر در کلمه معرب چنانکه فتح در مبنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و تب
و آنچه بر پای کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده **نصیب** بهره
و حوض و دام بر پای کرده **نضوب** بالضم فرو شدن آب در زمین **نضیب**
بالضم و فتح ضاد نام شهریست **نقب** بالفتح راه در کوه و سوراخ
کردن در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن
راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه **نقیب** مهتر و داننده
قوم **نقاب** بالکسر روی بند و مرد زیرک دانا و ناگاه بر سر چیزی
آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زن
نکوب بالفتح برگشتن از راه **نکب** بالضم میل کردن و بفتحتین کجی در چیزی
و نوعی از بیماری ستور که در منکب وی پدید آید و بدان لنگد **نوب**
بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا نوبه نیز گویند و نوب
یعنی زنبور نیز آمده **نهب** بالفتح غنیمت و غارت **النون مع التاء**
نأنأت بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی اول

اسلام

اسلام قال علیه السلام طوبی لمن مات فی النأنأة **نبت**
بالفتح گیاه و رستن **نبات** بالفتح گیاه و رویانیدن **نبیت** بالفتح و کسر با
قبیله ایست از یمن **نباهة** بالفتح بزرگوار و مشهور شدن **نبالة** بالفتح
ایستاده شدن و زیرک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن **نبقة**
بالفتح مقدار و میوه کنار **نبوة** بالفتح خبر دادن و زمین بلند
مرادف نباوة و بفتحتین و تشدید واو خبر دادن **نثرة** بالفتح عطسه
و عطسه زدن و از بینی آب انداختن و زده شدن زخ و جا
میان دو سبیل در لب بالایین مردم در لب و شیر درنده و نام ستاره دو
باشد نزدیک یکدیگر و آن منزلیست از منازل قمر **نجدة** بالفتح
دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار **نجدیات** اشعار عرب
که در وصف بلاد نجد گفته اند خاقانی گوید **شعر** نجدیات عرب کجا
باد **نجابة** بزرگوار و گرامی شدن **نجع** بالضم طلب آب و گیاه کردن
در موضع گیاه و آب **نجوه** بالفتح زمین بلند **نجاة** شتر ماده چست
رفتار و شاخ درخت و جای بلند و رستگاری و رستن
ناجیه رستگاری یابنده و شتر ماده چست رفتار **نجارة**
بالفتح درودگری سخت نگریستن قال علیه السلام ادفعوا النجاة بالیل
بلقمه **نحلة** بالکسر دادن چیزی که عوض آن نیاید و دعوی
کردن و قرض حسنه و بخشش بی عوض **نحافة** بالفتح لاغر و نزار
شدن **نحیزه** و **نخیه** بالفتح سرشت و خو **نحت** بالفتح تراشیدن **نخبة**

نجب بالفتح و الضم کرانهٔ زمین و کنار جوی نخوت بالضم بر نجی نجبه
بالضم گزیده و منتخب نخوت بالکسر بزرگی و کبر نخاله بالضم سبوس
نخره بالضم و فتحتین سر بینی اسب و جز آن و بالفتح و کسر خا پوسیده
و ریزیده نخاعه و نخامه بالضم بلغم که از گلو بر آید ندوه بالفتح مجلس و
جمع شدنگاه مردم و بالضم آبخورگاه شتر ندبه بالضم نوحه
و شیون نداوه بالفتح تری ندامت بالفتح پشیمانی
نزره بالضم تنهایی و کین نزاهت بالفتح دور شدن از بدی
نزهت بالضم پاکی و نیکویی و فرحت وقت حصول خیر نازله
سختی و حادثه نزله بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی معروف
از قسم زکام و نام شخصی نزاله بالضم آب منی نزعه
بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را
نزعتین گویند و مرد نسوه بالکسر و الضم زنان جمع است و مفرد
ندارد نسمه بفتحتین آدمی و نفس نسّام بالفتح و تشدید
سین یک دزد بالنساب نسیه بالکسر آنچه نقد نباشد و برزنی
دور هفده گروه باشند نسخه آنچه از روی نسخه بردارند
نسغ بالفتح زمینی که در روز دو گیاه روید و بالکسر سینه بند
شتر که از دوال باشد نشده بالکسر جستن و جو کردن کم شده را
نشاره بالفتح پدید آمدن و نو پدید آمدن و نوخاسته و جوان
شدن و آغاز کردن و آفریدن نشوة بالفتح مست شدن

و بالکسر بو یافتن و خبر داشتن نشارت بالضم تراشه چوب
و جز آن ناشیه اول ساعتهای شب که در شب کرده شود و مردی
که شب برخیزد و عبادت کند نشره بالضم هدیه که برای طفلان نویسند
و تعویذ و افسونی که برای آبستنی زنان و برای دیوزدگان و غیر
آن کنند ناشرات پراکنده کنندگان و بادها و پراکنده کنندگان
ابرها اند و بادها که پراکنده کننده گیاه اند ناشطات کشایندگان
و بیرون کشندگان و روندگان از برجی به برجی و ملایک رحمت
نصافه بالفتح خدمت کردن نصف بفتحتین انصاف و داد
نصره بالضم یاری نصاحه بالفتح پند دادن و نیکوخواهی
کردن نصیحت اندرز و نیکوخواهی نصیبه بهره وری و دیوار
سنگ که بر گرد حوض و چاه برآورده باشند ناصب رنج کشنده
و برپا دارنده و نصب کننده ناصیه موی پیشانی و محل
آن نضره بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نیکو کردن نضارة
بالفتح تازه و آبدار شدن نضاخ بالفتح و تشدید ضاد و خای
معجمه چشمه که از آن آب بجوشیده باشد نطاه بالفتح
نام قلعه ایست از قلاع خیبر نطفه بالضم آب منی مرد و
صافیه و بالفتح گوشوار نظافت بالفتح پاکی نظاره بالفتح نگریستن
بچیزی و بتشدید ظا نگرندگان نظره بالفتح یکبار نگریستن
و متغیر شدن تن و گونه و لاغری و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت

ورادن نعره بالفتح بانگ و بفتحتین شکافی که در آن اهتمام تمام
بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز کبود چشم و بر
بینی ناعوره کوزه دولاب نواعیر جمع نعت بالفتح صفت و وصف
کردن نعومة بالضم نازک شدن نعمة بناز و نعمت پرورده
و بالضم چشم روشن گردانیدن بخیری و روشن چشم شدن
بخیری و بالکسر ناز و آسایش و عطا نعامه بالفتح شتر مرغ
و آنچه بر زبر چاه باشد و چاپانان و نام مردیست و چوبی که در بستان
دو مناره که بر سر چاه و میان ایشان شغر بر پا میکنند نعجه بالفتح میش و
ماده گاو وحشی نغم بالفتح آواز نرم و ملایم نغفه بالفتح روز
و بالجیم احتیاج معاش و آنچه که دور و ظاهرش سره و باطنش ناسره
باشد و بالضم سوراخ موش نضره بالکسر رسیدگی نفحه بالفتح
بخشیدن و بوی نفخه بالفتح یکبار دمیدن و بالکسر آماسیدن
شکم و باد گرفتن نفاثة آنچه رسیده شود و فضله که از دهان
انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید فا دردمندگان و زنان
ساحره نفایه بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته
شود نفاسه بالفتح خود بردن و نیکی دن و پسندیده و مرغوب
شدن نافله بخشش عزو اجب نفس زند زاده فرمایست نفخ
زوال هر چیزی که بر آتش دود نافه مشک نفطه بالکسر آبکر نفت
بالفتح مغز برون کردن نقق ریگ زدن دیگ جوشان

نقابة

نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی نقب بالضم آغاز و ابتدا
کردن و درویی و رنگ نقرة بالضم سیم گداخته و گوی کنده آن
آب باران در آن جمع شده و چابک نقاوة بالفتح آنکه بیماری که در پهلو
زند بیفتد و بدان بیمار بمیرد نقمه بالکسر کینه نقطه بالضم
معروف و اندک بر آب نقاوه و نقایه بالضم برگزیده و خلاصه نقیصه
عیب و زشتی نقاهه بالفتح تن از بیماری برخاستن نکره بالضم ناشناخته
شدن و ناشایسته شدن و بالفتح و کسر قاف ناشناس و ناشناختن
نکاره بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکت
بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته
نکته بالضم نشانه سیاهی که بر چوب که بر زمین زنند و سخن
باریک و لطیف نکات بالضم جمع نکایت بالکسر گزند بدشمن رسانیدن
بجبر احتیاج بقتل نکهت بالکسر خواب و خشکی در دهن بوی
نکهات بفتحتین جمع نکهه بوی خوش نمیمه سخن چینی
و حرکت و آواز نرم نمرقه بالضم و فتح را بالش نمارق جمع نمله
بالفتح مورچه و ریشی که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی
و بالضم جنبیدن و سخن چینی کردن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه
و فرس ذو نمل یعنی اسب بسیار حرکت نواة بالفتح خسته خرما
و نیه درم و نیت و مراد و حاجت نوره بالضم و فتح واو آهک
و مشهور بضم نون و سکون واو است نوبة بالفتح و نت چیز

وکار سخت و مصیبت بکسی رسیده نهایة پایان نهیه بالضم پایان
وخرد و بکسر او تشدید یا شتر کشتنی که بنهایت لاغری
رسیده باشد نهضة بالضم برخاستن و راه سربالا نهمة
بالضم حرص وهمت و قصد چیزی کردن نهیقة بانگ کردن شتر نیابة
بالکسر بجایی کسی ایستادن نیاحة بالکسر زاری کردن نائبة حادثه
وواقعه نیة بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل چیزی گرفتن
و حاجت گزاردن و نگهداشتن و بازشدن و حاجت و مراد در
دل گرفته شده النون مع الثاء نبث کاویدن بدست نث بالفتح
و تشدید تا فاش کردن خبر نفث بالفتح درد دیدن و فی المثل
لابد للمصدور ان ینفث یعنی ناچارست صاحب درد سینه را که از دهان
فضله اندازد نفث شتافتن نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن
و شکستن عهد و نام مردی النون مع الجیم ناتج بالکسر زاینده
نتاج زادگان جمع نتیجه نسج بافتن جامه نسیج بافته شده
نشیج بفتحتین و شیشه گذرگاه آب نضج رسیدن میوه و پختن
هر چیزی چون گوشت و ریش و مانند نصع بالفتح سفیدی خالص
و سپید شدن و بفتحتین شتر و دل زدن از گوشت شتر نهج
بالفتح راه گشاده و پیدا و بفتحتین دمه و تاسه و راه النون مع الحاء
نباح بالکسر و الضم بانگ کردن سگ و آهو نبوح بالضم فریاد و آواز
قبیله و آواز سگان ایشان نتح بالفتح تراشیدن و برون کردن

مع الحاء

خوی

خوی نجح بالضم و نجاح بالفتح پیروزی و برآمدن حاجت
نحیح بانگ و آواز شکم نخج بالضم رفتن فراخ نزح
بالضم آب چاه کشیدن و بفتحتین چاهی که بیشتر آب آن کشیده باشند
نزوح بالضم چاه کم آب نازح شهر دور نصح بالفتح جامه دوختن
و بالضم پند دادن و نیک خواستن نصوح بالضم راست شدن سخن و
جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک ناصح
درزی و عسل خالص و جز آن و نصیحت کننده نصاح بالکسر رشته
که بآن چیزی دوزند و نام مردی از قاریان نضح بالفتح آب
پاشیدن و کم از پر اسپ خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی
و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ
و آمد رفتن و باز گشتن از چیزی و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین
حوض انضاح جمع ناضح شتر آبکش نواضح جمع نضاح بالفتح
و تشدید ضاد آبکشنده شتر برای نخلستان و جز آن نضیح
عرق و حوض نضوح بالفتح بوی از خوشبویی نطح بالفتح
سر زدن گاو و گوسپند و جز آن نطیح آنچه پیش آید و برابر
کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و اسپی که
بر پیشانی او دو دایره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک
دایره باشد مکروه نیست ناطح هرچه پیش آید از مرغ و آهو و سرو
و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند نفح

بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جنبانیدن آن و شمشیر زدن
و وزیدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رگ **نفوح** بالفتح
ناقه که بی دوشیدن او شیر روان شود و سحابی که تیر او دور رود
نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زنا شوئی **ناکح** زن کننده
و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته
باشد **نخ** بالضم و بالکسر کلمه ایست که عرب در وقت زناشوئی
گویند **نوالج** ستیغها **نوح** بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغمبریست **نیاح** بالکسر
نوحه و زاری کردن **النون مع الخاء** **نخ** آبله **نخ** بالفتح بر کشیدن و بر کندن
نجیخ آواز آب **نخ** بالفتح و تشدید خا سخت راندن و سخت راندن
و شتری که خوابانیده شود تا در صدقه ستانند و تا باهل صدقه رساند
نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن **نضخ** بالفتح جوشیدن
آب از چشمه و جوشیدن هرچه باشد و بوی دادن چیزی
نضاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد باران
بسیار **نفخ** بالفتح دمیدن و باد از مقعده بدر کردن و بفتحتین
آماسیده شدن **نفاخ** بالفتح و تشدید فا مرد با کبر و سخت ورمند
نقوخ بالفتح داروی که در بینی درد مند **نقخ** بالفتح
شکستن سر با دماغ و سوراخ کردن **نقاخ** بغایت سرد **النون
مع الدال** **نجد** بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه و عراق
نجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش خانه بنجود جمع

نخنخ

عرق

عرق و غلبه کردن بفتح عین و بفتحتین خو کردن از ماندگی و درنج
و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه **نجید** دلیر و
رنج کشنده **نجود** بالفتح گره خرکه بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری است
مشهور **نجاد** بالکسر حمایل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم آنکه
بستر و بالین دوزد **ناجود** کاسه بزرگ و ظرف شراب **ند** بالفتح
و تشدید دال نوعی از بوی خوش و بعضی گویند گریختن و رفتن
ستور پراگنده و بالکسر همتا و مانند همچنین ندید **نشد** بالکسر گم شده
جستن و شعر خواندن **نضد** بالفتح بر همدیگر نهادن رخت و جز آن و
بفتحتین رخت بر هم نهاده همچنین منضود و تخته جامه و رخت **انضاد**
جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد السحاب ابرهای
متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال **نفاد** بالفتح سپری شدن
و بی توشه و بی ستور شدن **نقد** بالفتح آماده کردن و دادن و سره
کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پا
و خورد که سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک
حقیر که از جوانی او را پدید نباشد **نقاد** بسیار سره کننده
و نقاد بالضم و تشدید قاف جمع **نکد** بفتحتین سختی و ناخوشی
عیش و کم شدن آب چاه **نهود** بالضم برخاستن و رفتن بسوی
دشمن و غیر آن و برآمدن پستان دختر و سر به و حجیم شدن
آب **نهد** مرد کریم و اسب جسیم و تپله از زمین **نهید** مسکه

کهنک نبات النون مع الدال نبذ بالفتح انداختن از دست و خبر اندک
نبید فقاع و آبی که از حبوب و جز آن گیرند نواجذ دندان
بستن و آن چهار دندانست آخر بعد از دندان آسیا نفاذ
بالفتح و نفوذ بالضم در گذشتن تیر از جایی که بدان رسد و رخنه
نانهادن و جاری شدن فرمان نافذ جاری و فرمان برده شده
نقید بفتحتین رهنده النون مع الراء نار آتش و نشان ستور
نبر بالفتح بر داشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن
سر و کویی و بالکسر کرمی که در پوست شتر افتد و سبب ورم
آرد و منغر و انبار غله نتر بالفتح سر قضیب مالیدن بوقت
شاش کردن و کشیدن آن چیز سخت و نیزه را ربوده زدن و
بفتحتین تباه و ضایع شدن کار نثر بالفتح پراکندن و پراکنده کردن
و جنبی فشاندن و انداختن زره از تن نثار بالضم آنچه ریزند
از هر چیزی نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب بسنگ
تفتان و سخت راندن و اصل و حسب و گونه و زمین که
و دیده و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب ناجر
ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر نجار بالضم و الکسر اصل
و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب نحر
بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در دو سینه شدن
و بالکسر ریش سینه و همچنین منحر بالکسر نحریر بالکسر نیکو داننده

نخر بالفتح بوسیدن و ریزه ریزه شدن نخور بالفتح ناقه‌ای
که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد نخیر بانگ کردن به بینی
ناخر استخوان کاواک که از وی آواز آید و کهتر نزر بالفتح اندک شدن
و تنها و غریب شدن نزر بالفتح بجان و جهان رسیدن و بفتحتین بیم
نذیر بیم کردن و ترسانندهٔ نزر بالفتح اندک و کم نزار بالکسر پدر
قبیله است نزور بالفتح زن کم فرزند نسر بالفتح کرکس و نام
بتی است و عدد میان سهم گوسپند و برکندن باز گوشت را بمنقار
نسر طایر ستاره است که گویا میپرد و نسر واقع ستاره ایست
که در نظر چنان مینماید که فرو می آید از بالا ناسور جراحتی که به نشود
و بصاد مهمله نیز آمده نشر بوی خوش و گیاه خشک دیگر باره سبز شدن و بریدن
چوب باره و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراکنده و پراکندگان
جمع و مفرد هر دو آمده و پراکنده شدن گوسپند در دشت برای
چرا نشور باد هموار نشر بفتحتین جمع ... ناشر نیز آمده و بالضم
زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز نصر یاری دادن و
یاری دهندگان جمع ناصر و نیز قبیله است از بنی آسد و باریدن
باران و عطا دادن نصیر یاری ده نضر بالفتح زر و نیز قبیله است
از قریش نضار بالضم زر خالص هر چیز و قدحی از چوب گز نضیر
زر و نیز قبیله ایست از یهود و خبر تازه ناظور و ناطر نگاهبان باغ و انگور
نواطر جمع نظر بالکسر مانند و بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل

در خشم داشتن و همچنین انتفار ناظر نظر کننده و دیده بان
و ناظران و رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید نظیر
مانند ناظور نظر کننده و منظور کرده شده و نگاهبان نغر بالفتح
بر جوشیدن خون و همچنین نغور بالضم و رفتن در شهرها و
بفتحتین در آمدن مگس به بینی شتر و آنگه بجایی آرام نگیرد
نغر در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ نغیر بالضم
و فتح غین مرغیست ریزه نفر بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان
از منا و علکرد کردن و اما نسیدن و یوم النفر روز بازگشتن
حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذوالحجه است و بفتح فا نیز آمده
و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده نفور بالضم رمیدن و همه یکبار
پیش آمدن بکاری نفیر قومی که یکبار پیش روند نافر نفرت
کننده و غایب نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صور را
در دمیدن و عیب کردن و ستور راندن ببانگ و انگشت زدن
ناقر تیری که بر نشانه رسد ناقور صور نقیر مغاک
چاپک دو دانه خرما و نهادن دانه اصل و حقیر نکر بالضم و
بفتحتین ناشناسی و شگفت نکیر انکار و نام فرشته
پرسنده در گور نمر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ
نمور و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله الیت و نبت نمری بفتح
میم و بفتحتین پلنگ رنگ شدن نیر بالضم و فتح یم پدر قبیله

ازبنی

ازبنی قیس و بالفتح و کسر میم آب صاف و بر چیزی حاجز و خالص نور
بالضم روشنی و آهوان رسنده و زنان دور از تهمت جمع انوار
و بالفتح شکوفه سپید و شکوفه زرد را زهره گویند و پرسیدن و گریختن
و گریزانیدن همچنین نوار بالکسر نهار روز و نام شاعری است و بچه
از حباری و آن نوعی از مرغیست نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع
کردن و همچنین انتهار و جوی آب و بدین معنی بفتح ها نیز آمده و انهار
و نهر بفتحتین جمع و بالکسر ها و بالفتح بزور غارت کننده نهیر موضع
هلاک نهبور کوه ریگ نهابیر جمع نیر بالکسر نام مردی از بنی
قضاعه النون مع الزاء نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آن را بعربی
بارنامه گویند نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و
روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بروا شدن حاجت
نحز نهادن با بیای چیزی کوفتن و سر انگشت و بار چوب
بکسی زدن و خبری را دفع کردن نحاز بالضم سرفه شتر ناحز
شتر سرفه دار نز بالفتح و تشدید زا مرد تیز فهم و زیرک و مرد
چست و زمین که از آن آب تراود و روان نشود و نشز مرغ که یکی
قرار نگیرد نمیز دویدن آهو و بانگ کردن او نشز بالفتح
بلند نشستن و بلند جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده
نشوز بالضم ناسازگاری کردن با شوی و زدن شوی زن را
نفز بالفتح رجستن آهو بره در دویدن و همچنین نفزان و

نبز

بالفتح و الکسر آب بانی و خوش و بالکسر و بفتحتین ستوردن لاغر
و ریزه و فال زبون **نقاز** بالضم بیماری گوسپند که از آن بجهد
چندانکه بمیرد و گنجشک ریزه **نمز** بالفتح سپری شدن آب چاه
و بفتح کاف نیز آمده و چوب تیز مانند نیش و تیغ بجای نیزه زدن
و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزرا **ماکز** چاه کم آب **نخس**
بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستور برای رفتن و سر زدن بچه گاو
و شتر بپستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و دور داشتن
و دور کردن چیزی از نفس خود **النون مع السین** بالکسر چراغ **نبس**
بالفتح سخن گفتن **نجس** بفتحتین پلید شدن و پلید و بدین معنی
بکسر جیم نیز آمده **نحاس** بالضم مس و طبع و اصل و دود آتش **نحس** بدبخت
و بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک و بکسر حا نیز آمده
نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن و در آوردن چوب
دولاب در سوراخ **ناخس** گری که شتر را میشود **نخاس** بالکسر چوبی
که در سوراخ دولاب کنند تا تنگ گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش
نخیس دولابی که سوراخ او فراخ باشد **ندس** بالفتح و سکون
دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن
نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن دلو
مردم و نوعی از خلق که بر یک پا جهند **نطس** بالفتح یک بار ستردن
و نیکو داشتن و تجسس کردن **نطس** جاسوس **نطیس** طبیب

نعاس

نعاس بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب **ناعس**
خواب کننده **نغوس** بالفتح شتر ماده شیروار **نفس** بالفتح چشم زدن
چیزی را و جان و خون و تن **انفس** بالفتح و ضم و نفوس جمع و بچشم بد
و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی و قوله
تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم **انفاس** جمع و جرعه
و فراخی کار **نفاس** بالکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن
بطریق معارضه و مناقشه و هم نفسی کردن و خونی که بعد از زادن
ظاهر شود و زنانی که نو زاینده باشند جمع نفسا **نفیس**
مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و گرانمایه **نقس** بالفتح ناقوس
زدن و عیب و فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند
نقرس بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست بهم رسد
و مرد حاذق و استاد **نکس** بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز
گردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اصل
او را اعلی ساز کنند و مرد ضعیف **ناموس** صاحب راز و جبرئیل علیه السلام
و کارد صیاد و مکر و حیله پنهانی **نمس** بالفتح پنهان داشتن راز
و راز گفتن و بالکسر جانوری که اژدها را بکشد در زمین مصر می باشد
و بفتحتین تباه شدن روغن **نوس** بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو
و جز آن و راندن **نواس** بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب
کند و سست شود **نهس** بالفتح بدندان نیش گزیدن و گزیدن

و بفتحتین نوعی از مرغان **النون مع الشین** **نبش** بالفتح و سکون ثمره
ناخبر کردن **نبش** کفن دزدیدن و حرفی بر کندن **نباش** بالفتح
و تشدید با کفن دزد **نتش** بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن
از جای **نجش** بالفتح بر انگیختن صید و خرید را که بخرند بهای زیاده
خواستن و بخواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور
پریشان شده را و شتاب رفتن **نجاش** آنکه بر ماند صید را **نشیش**
ز و رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب **نش** بالفتح و تشدید
نیم بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است
و نیم درم نواة گویند **نطیش** حرکت و جنبش **نعش** برداشتن جنازه
مرده و مرده را سریر گویند و بنات النعش هفت ستاره در شمال
چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو تاست صغری
و کبری **نغش** بالفتح جنبه و پشم زدن **نغوش** شب چرا کردن
شتر و گوسپند بی شبان **نقش** نگاشتن و خار از پای بیرون کردن
و بر کندن موی بمنقاش و بخار زدن خوشه خرما تا زود رطب
شود **نکش** بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیز را
نمش نقطهای سپید و سیاه **نهش** بالفتح گزیدن مار بدندان پیش
گرفتن و نهش البدن ستور سبک **نوش** بالفتح نفرین گفتن کسی را
و نیکوئی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست **نوشن** بالفتح
سخت گزنده **النون مع الصاد** **نحص** بالفتح ماده خر آبستن و بالضم لاغر

شدن

شدن از بیماری **نحص** بالضم در واشدن چیزی از جای **نشاص** بالفتح
ابر بلند بر آمده و مشک پر آب **نص** بالفتح و تشدید صاد سخت راندن
و بر داشتن حدیث و چیزی کسی و نیک باز یکی کردن در پرسیدن و غایة از
بداختر و برداشتن و بلند کردن چیزی **نغص** بفتحتین بمراد
تمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و ناخوش شدن عیش و
کار تمام ناشدن **ناغص** نام مردی **نقاص** بالضم بسیار خداوند
نقص بالفتح کم کردن و کم شدن دیگی **نکوص** باز گشتن و باز ایستادن
از کاری و پس باز رفتن **نمص** بالفتح موی بر چیدن
و بالکسر نوعی از گیاه **نمیص** گیاهی که بعد از خوردن دوباره
باز روید **نوص** باز پس شدن و گریختن و خویشتن را باز گشتن
و همچنین مناص و گره خر **نویص** قوت و حرکت **النون مع الضاد**
نبض جنبیدن رگ **نحض** گوشت اگنده شدن و بریدن
گوشت از استخوان **نضیض** اندک اندک رفتن آب **نض** و
ناض بالفتح و تشدید تنها و درم و دینار نقد شده **نغض**
و **نغض** و **نغوض** بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر
و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بهم نشسته
نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن
و ... نک شدن و فشاندن تب لرزه کسی و برگ و میوه افتاده
نفاض بالضم لی توشکی و تنگدستی و بالکسر ازار کودکان **نقض**

نغص

بالفتح باز کردن آب در کریستان و شکستن با عهد و بالکسر شتر لاغر
شده از بسیار سفر و زمین که بجهد شده باشد بوقت برآمدن
سمارغ از وی نقیض بالفتح ضد و نیز گونه چیز چرا و آواز محمل و
پالان نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن و راست شدن و تمام شدن
بال از گیاه و و راست شدن بال مرغ وقت پریدن ناهض بچه مرغ
که بال تمام و راست کرده باشد و گوشت تمام واجب نیغض
بالفتح رفتن در شهر و برکندن شاخ و بیخ و جنبانیدن آن و پیوند میان
سر و شتر النون مع الطاء نبوط بالضم برآمدن آب از زمین و چاه نبط
گروهیست از مردم دری که از قعر چاه برآید بانگ در قیر و
بالفتح پینی فنا شدن و آمدن نشاط بالفتح شادمانی نمودن
نشیط شادمان و نام مردی ناشط گاو دشتی نشوط بالفتح نو
نهادن ... و چاهی که یک کشیدن دلو بر سر چاه آید و ...
بالفتح نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه و کسی را از جایی بجایی
بردن و آب برکشیدن از چاه بی چرخ و گره آسان گشادن
نفاط بفتح پر دو نون قد از نفاط جمع ناعط گروهی است از
قبیله همدان و نام کوهی است نفط بالفتح و بالکسر روغنی معروف
و کسر فصیح تر است و بفتحتین آبله کردن دست نفیط پنهانی فنا زدن
ماده بز نقط بالفتح کردن حرف را و بالضم و فتح قاف
جمع نقطه نقاط بالکسر جمع نقطه بالفتح و تشدید قاف نقطه زن

ونقط کننده

و نقطه کننده و نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع
و گروهی که بر یک کار باشند نوط بالفتح در آویختن و آماسیدن سینه
شتر و توشه دان که در وی خرما نهند و از شتر در آویزند و هر چه از جایی
در آویخته شود و میان پشت و سرین نیاط بالفتح رگ دل و مرگ نیاط
رگ پشت مناط بالکسر دل و جای آویختن کمان و بیابان دور و گسترده
النون مع الظاء نعوظ بالضم برخاستن قضیب نفظ بفتحتین شتافتن
النون مع العین نبوع بالضم بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن نبع
بالفتح درختیست که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر
سازند نجوع بالضم گواریدن طعام و بلطف نیکوی و آب علف
شدن و سیر خوردن جامه رنگ او اثر کردن سخن و پند و
دارو و بالفتح آب و طعام گوارا و شیر کودک و آرد جو که آب و نخ
تر کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود نجع
بالفتح آرد جو ستور را فربهی دادن نجیع خون سیاه و خون
اندرون و آرد جو که بستر دهند نخع بالفتح قبیله ایست از یمن
و آب بینی انداختن و تنخاع رسانیدن کار و خالص کردن
دوستی و نصیحت را پاکی نخاع بالضم و الفتح مغز مهره پشت که آنرا
حرام مغز گویند نزع کشیدن چیزی از جای خود و برکندن
و مانند شدن بپدر و کشیدن کمان و جان کندن و بفتحتین
موی هر دو جانب پیشانی انزع شتری که آرزو شد

جیراگاه و جای خود باشد نزوع بالضم پرداختن از کار و بالفتح
چاه که قعر او نزدیک باشد نزیع غریب و چاه که قعر او نزدیک بود
نزایع اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که
به بیگانه داده باشند نزاع بالکسر آرزومند شدن و آرزومند شدن
و بالفتح و تشدید راکشنده و رگی که بسوی آبا و اصل خود کشد
و فی المثل الورق نزاع نسیع بالضم و بفتحتین نوار و تنگ ستور
نسعه واحد نسوع بالضم کوفتن بن دندان و دور شدن نشوع
بالضم دارو در بینی ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح دارو در بینی
ریخته نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و روشن
و پیدا شدن کار ناصع خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ
خالص نصیع بالکسر نوعی از جامهای سپید نطع بالفتح و الکسر و بفتحتین
بساط و گلیم و شکنهای کام نفع سود و سود کردن نقع بالفتح
گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و بیکجا گرد آمدن آب
و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین و خاک پاک و خوشناک که
از آن آب ایستد نقوع بالفتح آب ترکنند چون مویز و خرما آنچه در
و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جای و بلند شدن آواز در فریاد
و مهمانی از سفر رسیدن و گوسفند و شتر کشتن بجهت آن و سیراب
و باور داشتن خبر را ناقع زهر بغایت کشنده و خون تازه نقیع چاه
بسیار آب و آب میوها که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد

ونیز خالص

و شیر خالص که سرد کنند و خورند نقیعه مهمانی و ضیافت مسافر
و ستوران که بجهت آن کشند نکع بالفتح شتابانیدن در کاری
و بفتحتین پوست رنگ بینی نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نائع
تشنه النون مع الغین نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن
کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم نزغ
بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر سفر دشتی
نزغ بالفتح تباهی و فساد افکندن و بر غلانیدن میان
مردم و طعن کردن بزبان نسغ بالفتح خستن تازیانه و طعن کردن
و سخن آموزیدن و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش و نغره زدن
کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی
و در دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان ریخته النون مع الفاء
نأف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح
برکندن موی بهترین گزیدن کسی را و بفتحتین علفها و موی که با جز آن
بدست خود چیده جمع نتفه نجف بالفتح برآشیدن و فراخ
شدن و بفتحتین جای بلند که آب بآن نرسد نجاف جمع و پشته
و نام موضعیست معروف که مدفن حضرت علی ابن ابی طالب است
کرم الله وجهه نجاف بالکسر بستن قضیب بز تا گشنی نکند نحف
تیر بین نحیف لاغر و نزار نخف بالفتح و بخاء معجمه آب برآمدن نخف
بالفتح بینی زدن و برف باریدن آسمان و جست برداشتن دست و پای ستور

در رفتار **نزاف** بالفتح وتشدید دال پنبه زن **نزیف** پنبه نداف کرده و همچنین
مندوف **نزف** بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن
و سست کردانیدن رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن
حجت کسی در خصومت و هوش بردن و بالضم و فتح را سبزه ها و آبهای
اندک اندک جمع نزفه **نسف** بالفتح برکندن بنا و علف و پاک شدن
غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و بفتحتین شهریست معروف
که آنرا نخشب نیز گویند **نشف** بالفتح و بفتحتین نمو کشیدن جامه عرق را
و کاغذ سیاهی را و حوض آب را درچیدن و کشیدن آب را از
هر چیز و سنگهای سیاه سوخته را و سنگهای پا خار **نصف** بالکسر نیمه و از
و هر دو معنی بضم نیز آمده و بالفتح نیمه رسیدن و هر چه و نیمه روز شدن
و بفتحتین زن و مرد میانه سال و خدمتکاران جمع ناصف **نصیف**
معجر و نیمه چیزی و پیمانه ایست و آن نصف مد است و بزبان گیلان آنرا
نیم هنگ گویند **نطاف** بالکسر خدمت کردن **نطف** مرآب و اصف
جمع **نطف** بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه **نطف** بعیب
آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته
شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین آلو دیکی بعیب
و گوشواره جمع نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم
بالطف حلوا ایست **نطوف** شبی که تا روز باران بارد **نظف**
بالکسر نام شخصیت از بنی یربوع که نهایت فقیر بوده و مال بسیار

کهلک

که ملک بازان که بمین برای کسری سبب نشیا و غارت نموده در یک فر
حرف بود **نفیف** پاک **النون مع القاف نبق** بالفتح بنشتن و بار درخت
کنار و بکسر با نیز آمده بقه واحد **نتق** فشاندن و جنبانیدن و
کندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن
آتش از آتش زنه **ناتق** زن بسیار بچه و شتری که زود
آبستن شود و آتش زنه که از آتش زند و اسبی که سوار
افشاند و جنباند **نزق** بفتحتین سبکی و جستی و بر جستن و
شتاب بودن **نزیق** جست رفتار **نسق** بالفتح سخن نظم و ترتیب
دادن و مهره در رشته کشیدن **نشق** بالفتح بوییدن و در دام
افتادن آهو و بفتحتین بو و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری
افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد **نشوق** بالفتح داروی
که در بینی افشانند **نطق** بالضم سخن گفتن **ناطق** سخن گوی
و مال دار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت **نطاق**
بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می‌پوشند
نطق باصطلاح رباضین تو یسی از فلک البروج
گوید **منطقه** نیز از آن دایره که در تدویر **ت** تواند زد و نطق
ز نطاق **نعیق** بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان
گوسپند از او همچنین نعاق بالضم **نغیق** بغین معجمه بانگ کردن
زاغ **نغوق** بالضم مردن **نفاق** بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع

نفاق

صندکسا د و بالکسر دوری کردن و جمع نفقه نیز آمده نفق بفتحتین سپری
و تمام شدن خرج و نیست شدن و ترسیدن و روان شدن آب و جز آن
و در او باریک سوراخ نقب نشق بالفتح بستن نرق نرقه بضم
نون و را و کسر هر دو بالش خورد و نمارق بالین و نمارق جمع نوق
بالضم شترها و جمع ناقه نواقه بالفتح و تشدید واو راننده شتر
و مردی که اصلاح کار کند نواهق مخارج آواز خر از گلو
جمع ناهقه است ناهق خر و استخوان روی اسپ نهق
بالفتح و نهاق بالضم آواز خر و آواز کردن آن نیفق بالفتح جای
شلوار و جانور که از پوست آن پوستین سازند بهر دو معنی
معرب نیفه نیاق بالفتح جمع ناقه و سر بالای کوه نیق بالفتح بلندتر
جای در کوه النون مع الکاف نابک بلند نوابک جمع نبک
بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین نشیب و فراز و همچنین نباک
نزک بالکسر و سکون زاء معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن
و عیب کردن و نیزه زدن نزاک بالفتح و تشدید زا عیب کننده
نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و
قربانی کردن و بضمتین قربانی و همچنین نسایک هر دو جمع نسیکه
ناسک عبادت کننده در راه خدا قربانی کننده نوک
نوکی بالضم نادانی و نادان و نادانان جمع انوک نهک
کهنه و فرسوده شدن جامه به پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام

و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تب و بیمار کسی را
نهیک شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده نیک بالفتح جماع کردن نایک
جماع کننده نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع النون مع اللام نارجیل جوز
نارگیل که آن را جوز هندی گویند نال ریشه که در میان قلم باشد
و مرد بسیار بخشش نبل تیر نبال بالکسر جمع و الآت و قضا و اینی
و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر انداختن و فضل و بصلت شتر
قیام نمودن و راندن سخت ستور را نابل تیرگر نبال بالفتح و تشدید با
تیر دار یا جفتان نبیل فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خوردان ایشان
نبل بفتحتین جمع نتل بالفتح کشیدن از پس یا پیش و فرا پیش
کشیدن چیز را و بیضه شتر مرغ که در آن آب پر کنند و در بیابان
دفن کنند و بفتح تا نیز آمده نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن
نثیل سرگین نجل بالفتح نسل و اولاد و پسر زادن و انداختن
چیزی و نیزه فراخ زدن زخم و شکافتن پوست را و باز کردن
پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن نحل بالفتح مگس
انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوض و طلبی و بدادن کردن
و نامیدن کابین و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن
و بالکسر و فتح حا مذهبها یا جلل و نحلتها جمع نحله بالکسر نخل بالفتح
بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد نزال از جای
بجای بردن و ربودن نزل نزیل فرومایه نزل بالضم آنچه مهمان

فرود آینده و پس آرنو از طعام و جز آن و در آمدن و دخل
نزیل فرود آینده نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام امر است
بمعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن دو گروه با هم در کارزار نسل
بالفتح فرزند زاده و زادن و بر انداختن مرغ و افتادن آن
و ریختن پشم و وقت پشم ریختن ستور شدن و فرخی گرفتن
بر توم و جامه از کتف و شتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان
بی دوشیدن بیرون آید نسیل عسل که از خانه و از موم جدا شده
و آنچه از پشم و پر و جز آن افتد و همچنین نسال بالضم نشل
بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ نشیل گوشت تو ابل پخته نصل
بالفتح پیکان و تیغ و کارد و تیره نصول و نصال جمع نصول بالضم زایل
شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن
پشم از ستور و بوی از خضاب و در ماندن پیکان بجای نصیل
پیوند میان سر و گردن نضال بالکسر تیر انداز کردن با هم و سخن
و شعر برد گفتن نطول بالضم آب جوشیده بداروها بجای ریختن
و بالفتح آب جوشیده بداروها که بر اندامها بریزند ناطل کوزه
که شراب بدان پیمایند نعل بالفتح معروف که آنرا می پوشند
و زمین درشت که سنگریزها از وی درخشد و پی برگوشه
کمان زنند و نعل السیف انتهای نیام شمشیر ناعل صاحب نعل نعال
جمع نعلها نعل بند نعثل بالفتح کفتار نر و پیر مرد و نام یهودی

که در مدینه

که در مدینه میبود و نام مرد بی دراز ریش که حضرت عثمان
رضی الله عنه را بدان تشبیه میکردند نغل بفتحتین تباه
شدن پوست و لنبت و بکسر غین بمعنی تباه پوست جسد و
تباه شدن و کینه ور شدن و سخن چینی و نیابی گران میان
مردم نفل بالفتح عطیه و عطا و هر چه که واجب نبود و بفتحتین
نفت و گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از سه اور عزه ماه سوار
دیگر نقل بالفتح از جایی بجای بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را
پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب
و جز آن خورند بفتحتین بر که اندیشه بر تیر نهند و سنگستان بازار
و بیماری شتر که در سم او بهم رسد و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر
جواب نقیل راه و نوعی از رفتار نکال بالفتح عقوبت
نکل بالکسر بند و آهن و بند لکام و مرد زاهیر و مرد آزموده
قوی و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و آزموده نکول
بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند ناکل ترسنده
ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده نمل بالفتح مورچه و دانهای
خورد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آنرا نمله خوانند و بالفتح
و کسر میم سخن چین و بی آرام و عیب کننده و سخن چین نول
بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و رود و خانه روان
و چوبی که بر آن بافند و وقت تا نشستن مرا ادب و بالضم

طایفه ایست از سپاهان **نوال** بالفتح عطا و همچنین نایل و صواب
نول دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب **نغل**
بالفتح کرک و چرغ و نام مردیست **نهل** بالفتح و بفتحتین عب
خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن و نهل بفتحتین جمع **نیل** بالفتح
دریافتن و بالکسر دریای رود نیل که در مصرست **النون مع المیم** **نئیم** بالکسر
و سکون همزه بال نرم و آواز دادن کمان و تیر **نجوم** بالضم ستارگان
و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بالضم
نجم ستارگان و گیاه بی‌ساق و نام پروین و بدین معنی بالف و لام
لازم آن باشد و اصل وقت معین و وظیفه **نخم** بالیدن و تمنع
کردن **ندم** پشیمان **ندم** بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن
ندیم پشیمان و حریف شراب و خوان و همنشین بزرگان **نسیم** باد نرم
و اول باد که وزیدن گیرد **نسم** بفتحتین مردم **نشم** بفتحتین درخت
که از آن کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن
و بد شدن مردم در کاری بالکسر و بکسر شین آنچه بر و نقطهای سیاه
و سفید باشد **نظم** بهم پیوستن و درکشیدن جواهر در رشته
و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه و نام
شش کوکب از جوزا **انتظام** بالکسر جواهر در رشته کردن و چیزها را
پیوند کنند **ناظم** شعر گوینده و مهره در رشته کشنده و مرغ خایگی
که تخم داشته باشد **نعیم** دسترس و نیکی و ناز و مال **نعم**

بالضم

بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس
و بکسر نون و فتح میم نیک شد و بفتحتین چارپا انعام و بسکون
عین حرف نیست بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی
آن گذشت **نعام** بالفتح شتر مرغ و چوب که بر پایهای چاه
گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و صفت
نعائم منزل است از منازل قمر **ناعم** نازک و بناز و نعمت
پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر **نغم** بالفتح سخن آهسته گفتن
و بفتحتین آوازها جمع نغمه **نقم** بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند
داشتن کار و عیب کردن و داد ستاندن و کینه گرفتن و بکسر نون
و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه **نم** بالفتح و تشدید میم سخن چینی
کردن و نقش زدن و حرکت کردن و سخن چینی **نمام** بتشدید
میم سخن چین و گیاهی است خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر گویند
نمائم سخن چینیها جمع نمیمه **نوم** بالفتح خواب کردن و خواب **نئم**
خواب کننده **نیام** بالکسر جمع و نیل **نیلم** شب آرمیده **نهم**
بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و بعصا زدن و
انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهاء
طعام شدن بطعام و بکسر ها حریص بطعام **نهیم** حریص آواز
شیر و فیل **نهام** بالضم نام مرغیست **نیم** بالکسر پوستهای
ریک که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختیست

جمع

النون مع النون نَنین بالفتح کنده شدن و کندیکی و بوی ناخوش
نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه که در باشد در میان بیکره
و شهریست در یمن ندمان پشیمان ندوان بفتحتین بر جستن نسیان
بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردی که بسیار
فراموشی داشته باشد نسوان بالکسر زنان نشوان بالفتح مست
نصران نام دهی است در شام که نصاری در آن میباشد
و جمع نصرانی را نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی
و لهذا صاحب صحاح گوید نصارا جمع نصران است نطرون بالفتح
بورق ارمنی نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا
نعمان بن منذر گویند و نام حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی
رضی الله عنه و بالفتح رود خانه ایست که بطرف طایف میرود و از
نعمان الاراک گویند نون ماهی و دوات و تیزی تیغ
و نام شهریست و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغمبر
علیه السلام نیدلان بالفتح و ضم دال کابوس النون مع الواو نبو
بالفتح و بفتحتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم
شمشیر و بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار ناکردن نبو
بالفتح و بفتحتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از
زخم شمشیر و بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار
ناکردن نجو بالفتح راز گفتن و بوییدن و بوی دهن و

خواستن

خواستن و غایط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از
گوشت باز کردن در ارو سرگین و آنچه از شکم بیرون آید نحو
سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام از و دانسته شود
و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردیست و بنو نحو قومی
از عرب که بدو منسوب اند ندو بالفتح بمجلس گرد کردن مردم را
و بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر ما بین آب
خوردن اول و دوم نزو بالفتح برجستن نضو بالفتح [illegible]
گرفتن و بالکسر شتر لاغر و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه نضو
بفتحتین و تشدید واو زایل شدن خضاب نطو بالفتح نقو بالفتح
مغز از استخوان بیرون و بالکسر استخوان با مغز نمو بفتحتین و تشدید
واو افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن
نهو بفتحتین و تشدید واو باز دارنده النون مع الهاء نبه بالفتح
آگاه شدن و بفتحتین دیگر با شهرت یافته و ناپدید شده که
معلوم نباشد که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام
مولای پیغمبر نابه و نبیه بزرگوار و مشهور ز ربک نده بالفتح راندن
چارپا و باز داشتن نزه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور از گوار
و بند همت نفه بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک
و بد دل شدن نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده
نقه بفتحتین نقوه بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن

نامی

و از بیماری به شدن ناقه از بیمار به شدن نوه بالفتح بزرگوار
شدن و سطبر و قوی و بلند شدن النون مع الیاء بالفتح و سکون همزه
دور شدن و بصلاح آوردن نبی خبر دهنده و مشرف بر خلق
و پیغمبر نجی بالفتح و تشدید یا رازگفتن و همراز ناجی خبر جست
رفته و رهیده نحی بالفتح خیک روغن ناحی قصد کننده
و گردانده نادی وندی مجلس و جمع شدن گاه مردم و دودمان
ناسی فراموش کننده نسی چیز فراموش کرده شده
چیز زبون که در منزل سفر آن را انداخته باشند و بر آن التقاط
نکرده و از کوبی پاک کردن حیض زنان و بالضم و تشدید یا شمشیر
کشیدن و شیء که علف ستور و دیگر ستوران و جامه برکشیدن و کوسین(?)
تیر از نشانه و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پرتیر و موضع
کردن که پایین شانه باشد تا سر و تیر نوتراشیده که هنوز
پر و پیکان ننهاده باشند نعی بالفتح خبر مرگ کسی دادن
و اظهار و شهرت کردن خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ
دهنده و همچنین ناعی نفی راندن و رانده شدن و سست
کردن و ثبت کردن نقی بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و
بالفتح و تشدید یا پاک و خالص نبی بالفتح چیزی بر سر چیزی
نهادن و چیزی بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی
و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالفتح و تشدید

ذد

فرد واحد و زر مغشوش که در آن مس یا ارزیز بوده باشد و آن را
فلس نیز گویند نامی افزاینده کننده نواصی موهای کاکل(?)
و بزرگان قوم جمع ناصیه نواحی طرفها و گوشها نهی بالفتح باز داشتن
و منع کردن و بالکسر بعضی از آب سیل که مانده باشد و بفتح نیز آمده
ناهی باز دارنده نواهی باز دارندگان جمع ناهیه نیی بالکسر
و تشدید یا ناپخته و خام و بالفتح نیز باب الواو مع الیاء وبا بروزن
نجا و برازو با باشد زمین وبا بهمزه و غیر همزه مرگ عام که سبب
فساد هوا بهم رسد وثیق بالضم استوار وجی بیماران
دردمندان وجی بفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم
یافتن ستور وذا باز داشتن و عیب کردن وجی بفتحتین
سوده شدن سم ستور وری بفتحتین آتش از آتش زنه
برون آوردن و علفی است و خلق عالم ورغا کبوتر وسیطی بالضم
فاضلتر و میانه و انگشت میانین وشاء بالکسر جامهای رنگین
جمع وشی وضوء بالضم دست و رو شستن برای نماز و بالفتح آبی
که بدان دست و رو شویند وضیء نیکو و پاک وطاء بالفتح
رفتن و پا بر زمین نهادن و پامال کردن و بالکسر و مد همزه جایگی مواقف(?)
کردن و جامه که بر سو دنج(?) و جز آن پهن افکنند یا جای گستردنی
وعار بالفتح فریاد و غوغا کردن مرد بغیل(?) و آواز و غوغا
و بالکسر و مد همزه بار ان ظرف وعثاء بالفتح سختی سفر وعا

زمین نرم ریگستان وغاء بالفتح جنگ و آواز و غوغا وفاء وعده
بجا آوردن وقاء بالکسر و بالفتح آنچه تا بآن چیزے نگاهدارند و بر
وکاء بالکسر سربند جنگ و کوزه و سربند هر چه باشد ولاء
بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث و
بنده آزاد و یاران و دوستان وناء بالفتح سست شدن و مانده
شدن الواو مع الباء وأب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن
و سر درکشیدن از شرم و شتر بزرگ و سبیے که عمقے دارد وثب
بالفتح وثوب بالضم دو خیز رجستن وجوب لازم شدن و
سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و
سفر شدن نیم وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بیدل ورب
بفتحتین تباه شدن اصل وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در
زمین و بالکسر کشت دانبوه وصب بفتحتین بیماری وصوب بالضم همیشه
بودن واصب همیشه و دایم و شریه وطب بالفتح مشک شیر که از پوست
بچه شتر جوان سازند و مرد سخت دل و مهتر وطوب بالضم
پیوسته بود بر کاری وغب بالفتح مردم نادان و متاع سقط
و شخز ذبه و غاب البیت ظروف خانه وقب بالفتح مغاکے
در سنگ که آب دران گرد آید و نادان در رفتن بجریت
و فرو شدن آفتاب و جز آن وکب بالفتح بیاپی
خاستن وکوب بالفتح آهو و ناقه فراخ گام ولوب بالضم بو تیستن

ورسیدن

رسیدن وهب بالفتح بخشنده و وهّاب بتشدید ها بسیار بخشنده و بخشش
وهابه و مهابرے مبالغه است ویب بالفتح و ویبه مرادف ویل
الواو مع التاء وثاه بالفتح اندک شدن و زبون شدن وتیره
راه و سستی و حلقه که تا بآن نیزه زدن آموزند و سپیدے میانی
اسب و پرده که میان هر دو سوراخ بینی باشد وتره بالفتح
کرد اندرون بینی زبری باشد و کرد اگرد چیزے وثیقه بمعنی عهد
وجبه بالفتح افتادن و شبانه روزے یکبار خوردن و یکبار
دوشیدن وجومه بالضم بد دل شدن و خداوند جاه و بزرگوار
شدن وجنه بهر سه حرکت موضع بالاے رخ آدمے که جهد
برآمده است و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم سنگے که آنرا کوفته سازند
و بروغن چرب کنند و بخورند وجهه قبله و سو ضعے که رو بطرف
رو باشد وجیهه زن مرد شناس و خداوند جاه و زن خوشگل
واجفه لرزنده و ترسنده و طپنده وحدة یگانه شدن و تنها شدن
و یکی شدن وحشة خالی و اندوه و تنهائی و دردمندی وخامة
دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن ودادة آرزو کردن ودود
گلگون شدن ودعة بالفتح و بفتحتین مهره ایست ودیعة امانت وراثة
میراث بالفتح و میراث بردن وردة بالضم رنگ گلگون [illegible]
و بالفتح گل ورطة بالفتح زمینی که درو راه نباشد و محل هلاکت
وراط ذنب ورثة بفتحتین میراث برندگان وزره گناه بار نهاده

وزغه آفتاب پرست وسمه برگ گیاهی است که بآن موی را
رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است وساده بالکسر بالش وساطه بالفتح
بزرگوار شدن وسامه نیکو رو شدن وسوسه بدی دکارهای ناهموار
در دل انداختن و آوازه و اندیشه بد واسطه در میان بوده و میانجی
وواسطه القلاده بهترین جوهر و مهره که در میان قلاده کنند وسیله
نزدیکی دوست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند
بچیزی وسعه بالضم فراخی وشمه قطره باران و یک سخن
واشمه زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و موشمه
زنی که بر دست او بسوزن نقش کند وشایه دروغ گفتن و از کسی
چیزی باز گفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زائیدن
وصافه خدمت کردن و بچه تمکار رسیدن کودکان وصوصه
نزدیک کردانیدن و بند چشم در تیغ وصاة بالکسر و الفتح وصیت
شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و
بهم پیوستن وصیه اندرز وصیله زمین فراخ و فراخی
و گوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده زاییده باشد و نوبت
هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و در آن زمان گویند قد وصلت
اخاها یعنی پیوند داده بچه نر با بچه ماده و او را آزاد گذاشتندی و این
در زمان جاهلیت بود در اسلام منع شد وصیفه کنیزک واصله
زن موی پیوند کننده و مستوصله زنی که طلب موی پیوستن

کند

کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة و الموصلة وصمه بالضم عیب
وصله بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی واصیه زمینی
که گیاه در وی پیوسته بوده باشد وضاعه فرومایه شدن وضیعه
زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات
و گیاه و زیان در تجارت وضعه نهادن وضاءه بر وزن لطافه
نیکو رو شدن و روشن روشن شدن و پاک و خالص شدن و
بی عیب شدن وانحه وند اینکه گناهان بوده باشد و در وقت
خریدن وضیمه کرده آدمیان و طعام عزا و قدر از خشت
و گیاه وطاءه نرم شدن و نشستن و نشستن گاه و پامال شدن
جای و گرفتن قال علیه السلام اللهم اشدد وطاتک علی مفرد وطیب
غراره چه و غیر آن و نوعی از خوردنی وظیفه چیزی
که برای کسی مقرر کرده شده باشد واعیه زن فریاد کننده
و یاد دارنده و نگه دارنده و بانیمیسی است قول او تعالی اذن
واعیه وفاده نزدیک پادشاه رفتن وفات مرگ وقت زمان
و هنگام چیزی پدید کردن و زمان چیزی وقایه نگه داشتن
وقاحه وقوحه بالفتح سخت شدن سم و سخت روی شدن
و بیشرم شدن وقیعه بدگویی از عقب مردم کردن و بدگویی
از پس مردم و کارزار و جای مگیر که در سنگ بوده باشد واقعه
خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت وقعه

سختی جنگ وکالة بالفتح والکسر وکیل شدن و ضامن شدن ولاد
زائیدن ولایة بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و ولی
کسی بودن و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی
و جمع شد نگاه بر آیاری کردن مفرد و جمع هردو آمده ولولة
بالفتح هردو او و اویلا گفتن ولیدة دختر کنیزک ولیجة صاحب
و دوست ولخه بجاء مهمله غیر از پشم و صوف ونیجة طعام
عروسی وهلة بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس واهیة سست
و دریده و از هم فتاده وهدة زمین پست و نشیب در زمین
فراخ الواو مع الثاء ارث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وارث
میراث برنده وطث بالفتح سخت زدن پای بر زمین مراد
وطس وعث بالفتح ناقص کردن کسی را الجبر ریگی و زمین
بغایت نرم چنانچه پای در آن فرو رود و استخوان شکسته
ولث بالفتح زدن بعضی و جز آن و عهد بستن و باران
اندک و عهد بی اختیار و قصد و غار استوار الواو مع الجیم
وثج بالفتح و سکون ثاء سه نقطه سطبر و درشت و حیوان آکنده گو
وج بالفتح و تشدید جیم داروئیست که آن را اگر ترکی گویند
و نام شهریست بطایف ودج بالفتح صلح افکندن میان قوم
و صلاح آوردن و آب کشادن ستور و رگ ودج
اسب زدن و بریدن رگ وداج بفتحتین رگ دادن و ممنی

وداج و همچنین وداج بالکسر او وداج جمع وشیج نوعی از دار
تیر مرغ وشیج بالفتح بهم در رفتن وشیج بهم در رفته و نام درختیست که از آن
نیزه سازند ولوج بالضم در آمدن چیزی ولج بالفتح چاها و غارها که بدان
از باران پناه برند جمع ولجه بفتحتین ولیج آنچه در میان چیزی
بوده باشد و از جنس آن نباشد وهج بالفتح افروخته شدن
آتش و بفتحتین از و بجنگی و شورش آتش وهاج بالفتح و تشدید
درخشنده الواو مع الحاء وتح بالفتح و سکون تاء دو نقطه و کسر آن اندک و از برون
و بخیل و خسیس وجاح بهر سه حرکت پرده و پوشش و اجاح بالف نیز آمده
و آب اندک که در حوض مانده باشد وجیح استوار و محکم و جامه سفت
و استوار بافته وخواخ مرد جبان و جنبک و بحذف الف نیز آمده وذح
بالفتح داروئیست که آن را وفای بر گویند وذح بفتحتین گوسفند زیاد ماده ون
ووداح بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسفند و اطراف آن چسبیده
باشد و چسبیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر دنبه گوسفند
وشاح بالکسر و الضم حمایل وقیح قبیله از یمن وضح پیدا و روشن شدن
واضح آشکار و روشن وضح بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی
و کشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار
ساخته باشند و دندان و پیه وضاح بالفتح و التشدید نیکو
مرد سپید رنگ جمیل و برص و لقب خزیمه ابرص وطح بفتحتین
سرگین و گل که بر سم و چنگل ستور و مرغ چسبیده باشد وقح

بالضم و بفتحتین شوخی و سخت شدن سم چارپایان و خرم شدن ولج
بالفتح خرم و سم سخت و روی سخت و همچنین وقیح بکسر قاف و فتح
و بفتحتین جمع ولیج غرارهای پشم و پشمینه جمع ولیجه ولاح بالفتح کلمه ترحم
چنانکه ویل کلمه عذاب الواو مع الخاء ورخ بفتحتین سست شدن
و نرم شدن خمیر وسخ بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن
و بکسر سین چرکین وطوخ بالفتح بغم دلو آب ونخ بفتحتین نام کتاب
الواو مع الدال واد بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز
سخت کردن و آواز سخت وئید بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته
وبد بفتحتین بد حال شدن و خشم کردن وبد حال وتد بفتحتین
میخ و میخ زدن و اندرون چیزی بستن و درون کوهش وجود هستی و یافتن
مطلوب وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن وحد
بالفتح تنها شدن و یگانه شدن و یگانه و تنها و احد بمعنی یار و منفرد
و بفتحتین تنها و یگانه و بالکسر دوست واحد یک وحید یگانه
و تنها وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر وداد بالکسر دوستی
داشتن و بالفتح آرزو خواستن ود بهر سه حرکت و نشر
دل دوستی داشتن و بالفتح میخ و ریسمانیست و بالضم نام بتی است
و کوهی است ورید رگ گردن ورود در آمدن ورد بالکسر باره
از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و بآب آمدن و تاب آینده و گروهی
از مردم و شتر تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا

ونزل

و منزل و نوبت آب و نوبت تپ و بالفتح گل و شیر و رانده سرخ
رنگ و اسپ گلگون وارد در آینده و راه و وارد انشفه آویخته لب و
الشعر دراز موی وساد و وساده بالکسر بالین وساید و وسد بفتحتین جمع
وصید آستانی در و گیاههای که نیکو بهم نزدیک باشد وطد بفتحتین
استوار کردن و پابرجا کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن
و بجای داشتن و سخت بر زمین آمیختن وطاید قواعد بنا و
ثابت وعد بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه
ایعاد در شر وغد بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی
و ناکس و فرومایه و تیری از تیرهای قمار که از آن نصیب نیست وفد
بالفتح بر سوی پیش کسی رفتن و سر کوه و ریگ توده جمع اوفاد و نیز آمده وافد
بر سوی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و در پیش ملک بود
وفد جمع وفود وفادة جمع الجمع و وفدان نایبه و رخساره وقود
بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید بالفتح هیزم
و آنچه بدان آتش افروزند وقاد بالفتح و تشدید قاف شعله
زن و افروخته واقد بکسر قاف بر افروزنده وکد بالفتح القصد
کردن وکاد بالکسر رسن که بوقت دوشیدن بر گاو بندند
ولد بالضم و بفتحتین فرزند و مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه
ولید کودک بنده و ولیدان جمع ولیده دختر کوچک کنیزک ولائد
جمع والد پدر و گوسپند آبستن وید بفتحتین سنجی گران

وتد بالکسر میخها پیت جمع وحده الواو مع الذال وجذ بالفتح جای
آبگیر که در کوه میباشد و جاذ جمع وقذ بالفتح بچوب زدن
وکشتن چیزیرا و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعیف کردن
از بسیار عبادت یا بیمار وقید بلاعذر و مقوت الواو مع الرا
وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن وبر بفتحتین پشم شتر
و نمناک شدن وبار بالفتح زمین غار وتر بالکسر طاق و طاق
و طاق کردن و بفتحتین زه کمان و تار ساز اوتار جمع و بالفتح و کسر تا
کم کننده حق کسی وثر بالکسر بستر نرم و همچنین وثار و بالفتح
و بفتحتین آب گشن در رحم که ناقه از وی آبستن نشود و بسیار
گشنی کردن گشن وجور بالفتح دارو ئی که در دهان بریزند وجر
بفتحتین رسیدن و بکسر جیم رسنده وجار بالفتح و الکسر کنه کفتار
وحر بالفتح کینه و بفتحتین کرمکی سرخ در زمین چسپنده
و کینه داشتن وذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن واذر ترک
کننده وزر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و
جامه و سلاح اوزار جمع و برداشتن بار بر پشت و غلبه کردن وزیر
معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد وشر بالفتح
روشن و سبک کردن و دندان و بریدن چوب پاره وحر بالکسر
عهد و قباله و عهدنامه وخر بفتحتین چرک و چرکناک و ناخوش
شدن وطر بفتحتین حاجت وعر بالفتح دشوار و آنچه

ازاحسان

ز احسان و بیخ کردن و کینه و خشم وغر بفتحتین برشدن از خشم
و کینه و وغره الجیش بانگ لشکر وفر بالفتح مال بسیار و تمام و بسیار
کردن وفور تمام شدن وقر بالفتح گرانی گوش و گرانی
کردن گوش و شکافتن استخوان و بالکسر بار خر و استر خاصه و وسق بار شتر
وقار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن وقور بالفتح آهسته وقیر
مغاک در کوه مرادف نقیر وکر بالفتح آشیانه مرغ و وکور جمع
و به آشیانه درآمدن آن و دویدن اشتر و اسب و پر کردن واکر
مرغی که در آشیانه باشد الواو مع الزا وجز بالفتح کوتاه کردن
سخن و موجز سخن کوتاه وزواز مرد سبک عقل وز بالفتح و تشدید زا
بط آبی مخفف وز وجز چرندک وخز بالفتح اشارت کردن
و پیش رفتن وفز بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند
وکز بالفتح مشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن
وهز همه دست زدن و سخت زدن الواو مع السین وجس بالفتح
آواز نرم کردن داجس بدل درآینده ودس بالفتح گیاه که زود
روییده شدن برگی و پوشانیدن و رفتن ورس بالفتح
اسپرک وریس جامه رنگین بورس وسواس بالفتح اندیشه بد
که در دل خطور کند و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز
نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افکندن وطیس تنور
آهنین و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شد جنگ و

کارزار وطس بالفتح بوزدون وسخت زدن ستور بسم خود را
وشکستن وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت وریش
وکرفتن جرب ودن فاخشه وجرب وکس بالفتح کم شدن وکم کردن
وبفتحتین نیکی ولاس بتشدید لام کرک وهس بالفتح کرفتن وبیرون
وسخت بی جنبی کردن وسخن چین ورانر ویس بالفتح وی او این
کلمه در محل استحقار کویند الواو مع الشین وتش بالفتح دستار ودو نقط
اندک وزبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی وخشی واحد
وخشک وخالی وکرسنه وخش مرد زبون وفرومایه وروش بالضم کرفتن
وخوردن طعام وناخوانده بطعام حاضر شدن وارش خورنده
وناخوانده بطعام آینده ورش بالفتح نام راویست از
روات قرار وشواش بالفتح حک وفس بالفتح نام مردی وجنبیدن
الواو مع الصاد وبص درخشیدن ودص بالفتح سخن از اختش
وصوص بالفتح سوراخ کردن پرده بعد از چشم که از روی بنکرند وصواص
بالفتح روی بند خورد وسنک در میان زمین وصاوص جمع
وقص بالفتح کردن شکستن وبفتحتین کوتاهی کردن آن وآتش
وهیمه خورد که با آن آتش افروزند ومابین دو فریضه نصاب
زکوه بران واجب نشود وقیص آنکه کردنش شکسته باشد
وهص بالفتح شکستن وسخت پامال کردن الواو مع الضاد
بالفتح خستن ونیزه زدن وخیض نیزه زده شده وقص بالفتح

شتاب

شتاب وقاض بالکسر نقبهایی چند که بر آب تیر سازند جمع
وقض ومض ومیض ومضان درخشیدن برق یا آنچه پراکنده
شود دور ابر الواو مع الطاء ولوط بالضم ضعیف را شدن
وهمچنین ربط بالفتح وبفتحتین رابط ضعیف وبددل وابط بالفتح
باز داشتن وحط بالفتح پیدا شدن سپیدی موی وسخت
نیزه زدن چنانکه در آید وشتاب رفتن وراط بالکسر جدا
کردن کوسپند از میان کوسپندان وسط بالفتح میان چیزی
وبفتحتین میانه رفتن ومیانه وبرکزیده وبزرکوار وسیط میانه وبزرکوار
واکر نسبت میانه چیزی در محل رفیع باشد وسوط بالضم میانه
رفتن وبالفتح نوع خانه ایست که از موی وپشم سازند وشتر ماده
که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف پر شود واسط نام شهریست
معروف واوساط اکوریش پالان شتر وسایط میانجیها جمع واسطه
وطواط پرستوک که از خطاف نیز کویند ومرد ضعیف دل ونیز را
نیز کفته اند ولقب شاعریست معروف وهط بالفتح آبکیر ومغاک
در زمین سخت یا کوه که در ان آب کرد آید وهاط جمع وبالفتح
زمین نشیب ونام موضعیست که عمرو بن العاص را بود الواو
مع الظاء وشظ بالفتح شکستن استخوان ومیخ وچوب پاره در
بن تبر وتیشه کردن تا استوار شود وشیظ جماعه آدمیان
که متفرق باشند وشایظ جزهایی زواید که بکار نیاید

آنچه در میان دو چیز باشد که با هم التیام داشته باشند مثل آن که زمین ... سخت و ...

وعظ پند دادن واعظ پند دهنده و وعاظ جمع وکظ بالفتح دفع
کردن و ابراشتن واکظ دفع کننده الواو مع العین وجع بالفتح درد
و رنجوری اوجاع جمع و رنجور و دردمند شدن وجیع دردناک
وداع بالفتح پدرود و وداع وادع تن آسان و ترک کننده و ودایع
امانتها جمع ودیعه ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند
و قلندران می‌نوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف است
و دران کرم میباشد ورع بالضم و الفتح بددل شدن
و حقیر و کوچک شدن وزع بالفتح باز داشتن و اول و آخر
لشکر را فراهم آوردن وازع باز دارنده و سگ شبان
و سالار لشکر که صف را ترتیب دارد و سلطان و حاکم وزوع
بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی وسع بالفتح فراخی
و توانگری و توانائی و دسترس مرادف وسعت و بفتحتین آب
فراخ کام و همچنین وساع بالفتح وسیع بالفتح فراخ و نام
آیت واسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزی
و نامیست از نامهای حق تعالی وشع بالفتح بر بالا بر آمدن
وشوع بالفتح دارویست که در دهان یا در بینی کنند
وشیع درخت که خشک افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه
و مانند آن ریشها و درخت خرماها و جز آن که بر بام خانه افکنند
تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ

کرده شود

کرده شود و وشایع جمع وشیعه و آن غلول ریسمان و لقمه طعام
باشند وصع بفتحتین بر غلبت خورد برابر گنجشک و بعضی
گفته اند بچه گنجشک وضع بالفتح نهادن چیزی در جای و زاییدن
و امانت نزد کسی گذاشتن و شتاب رفتن و مقنعه از [illegible]
از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه خود افکندن چیز را
وضع بالضم در آخر طهر آبستن شدن و بچه که در آخر طهر برشته
شود وضیع خرمای تر که خشک ناشده باشد در ظرف کوزه نهند
و فرومایه و ناکس و امانت واضع نهنده چیزی و زن بی مقنعه
وضایع بارها و رختها و شوره گیاها جمع وضیعه وعوع بالفتح
روباه و مرد زیرک وعواع آواز و غوغا و گروه مردم و برد از شب آواز
و بر کوهی وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ وقع
بالفتح جای بلند و سرکوه و سختی گرما و جنگ در انداختن و
سخن از هر جنبی در انداختن و تیز کردن مرد را بسخن و کارد و شمشیر را
بفسان و چکش زدن بر چیزی وقع بفتحتین سنگ و توسیکی و سوده
شدن پای و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین
درشت و دردناک شدن پای از برهنگی وقیع سمی که
تنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد
و شمشیر تیز کرده بسنگ و سوهان واقع افتاده و مرغ فرود
آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست

برابر نر طایر وقاع بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید
قاف عیب کننده بردم وقایع کارزارها و بدگوی ها پس و آبگیرها
که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه وکع بالفتح گزیدن مار
و گزدم و جست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن
تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان گوسپند را وقت مکیدن
و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افکندن و بر همدگر افتادن انگشتان
و سخت شدن وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند
معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود و اسپی که خوی بکند و بعضی
بمعنی استاد نیز گفته اند ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص
ولع بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن و بفتحتین حریص
شدن ولیع غنچه ناشکفته از خرما و جز آن که آن را طلع
گویند و الع دروغگو الواو مع الغین وغ بفتحتین هلاک شدن
و گناهکار شدن و کشنده مرد و کم عقل وتغ بالفتح ناقه را
و تیغه ساختن و آن رگوی است که در اندام ناقه کشند تا بچه دیگر
مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آن را درجه نیز گویند وزغ
بفتحتین آفتاب پرست وشغ بالفتح چیز اندک ولوغ بالضم آب
خوردن سگ و جز آن و جنبش ولغ بفتحتین الواو مع الفاء
وجف بفتحتین وجیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان
و لرزان شدن چیزی واجف طپنده و لرزنده وحف بالفتح و بفتحتین

کیاه

گیاه انبوه و موی بسیار و بشکوه و مال بسیار وحف گیاه پر بسیار
و نام موضعیست وحاف سنگهای سیاه جمع وحفه وخف بالفتح
در آب زدن بیخ خطمی تا لعاب از آن بیرون آید وخیف خطمی دست
مالیده و ودف بالفتح چکیدن خون و آب و روان شدن آن
و دیف شتاب رفتن و خرامان رفتن وریف فراخ
افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه وارف فراخ و سبز
و تازه وزیف شتافتن در رفتن وصف چنان کردن وصیف خدمتکار و کنیزک
وصاف بتشدید صاد بسیار وصف کننده وطف بفتحتین دراز ابرو
و دراز مژه شدن و دراز شدن موی آن و خوش عیش شدن و
کوتاه شدن موی گوش شتر و موی فرواد وظف بالفتح
کوتاه کردن پای بند شتر و بردوی کردن وظیف باریکی ساق
و ذراع شتر و اسب و جز آن که از زیر رسغ است وظیفه روز
مرها از طعام و خدمتکار و جز آن و مانند آن جمع وظف وغف بالفتح و غین
معجمه ضعیف شدن بینایی و چیزی که بر شکم بز بندد تا کشتی نکند
وقف بالفتح دستانه از عاج و ایستادن و وا داشتن و مطلع
شدن بر چیزی و وقف کردن چیزی را بر فقرا وقوف داشتن
و ایستادن و ایستاده کردن و وا داشتن واقف ایستاده و
داننده چیزی و گروهی از انصار وکف بالفتح چکیدن باران
از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن می نشینند

وبفتحتین گنه کار شدن و عیب ناک شدن گناه و عیب و کرانه
کوه وکاف بالکسر پالان خر و اسب و جز آن وکوف بالفتح
شتر ماده بسیار شیر وکیف پیاپی و چکیدن باران از سقف
و چکیدن آب از چیزی ولاف بالکسر الف کردن و نوعی
از دویدن و باهم آمدن قوچی و پیاپی آمدن وهف وهیف
بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ آوردن آن الواو مع القاف هلاک
شدن و همچنین وبق بفتحتین وثوق بالضم اعتماد و استواری
وثاق بالفتح والکسر بند وثیق استوار ودق بالفتح باریدن و باران
و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و گشن خواستن
مادیان و بمعنی اخیر است وداق بالکسر و ذات ودیق بفتحتین
بلایی که دور دارد گویا از هردو طرف می آید ودوقا ودیقا مادیان
گشن خواه وداق تیزرو ورق بالفتح برگ از درخت چیدن
و برگ برآوردن درخت و بالضم سالها که باران در آن نباشد
جمع اورق بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر راقه و درو سیم سکوک
جمع ورقه و آهو و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نوجوانان
و درم و دینار و گوسپندان و شتران و جز آن و پاره خون
که کرد شده بر زمین افتاده باشد وراق بالفتح سبزی زمین
از گیاه و زمین سبز برگ باده و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده
و ورق و بره و بسیار سیم و نویسنده وسق بالفتح گرد کردن و راندن

و بار کردن و باز داشتن و بار گرفتن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین
بار شتر و مقدار شصت صاع واسق شتر ماده آبستن وشاق بالکسر
جمع وشق بفتحتین قدید کردن گوشت و جانوریست که از پوست
آن پوستین سازند و آن پوستین را فقط نیز گویند وشیق
گوشت قدید کرده واشق بکسر شین نام سگی است و نام مردیست
وعاق بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز غلاف قضیب
چارپا در وقت برآوردن قضیب و همچنین وعق بالفتح و کسر عین
بدخو وفاق بالکسر سازگاری کردن وفق بالفتح موافق آمدن
و سازگار شدن و بسیار کار روبس شوند ووقوق مردل و نام درختیست
و بعضی گفته اند نام جائیست ولق بالفتح شتافتن و
همیشه رفتن و دروغ گفتن و در زدن شمشیر و نیزه و جز آن
و نوعی از رفتار ناقه ومق بالفتح دوست داشتن
وامق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق بر عذرا بود ووهق
بالفتح و بفتحتین کمند الواو مع الکاف ودک بفتحتین مردم و چربی
گوشت و زبیه گیاه وراک بالکسر مانند بالش چرمی
که در پیش پالان شتر بندند وروک بالضم بر پهلو خفتن و برابر
نشستن ورک بالفتح و کسر را سرین و بکلاف ران و سکون
را نیز آمده ورک بفتحتین جمع وسک بالفتح و بضم شتافتن و شتاب
وشاک بالکسر با کسی شتاب کردن و سبک شتابیدن و تیز رودن

وعک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن تب وکواک بالفتح بودل
و ترسنده و یلک ای ترا و ویک بحذف لام نیز آمده الواو مع اللام
وال بالفتح و سکون همزه وول بالضم پناه و پناه بردن ویل
بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران
و ناگوار شدن وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن وابل قبیله است
و باران بزرگ قطره وپل دشوار و ناگوار درخت هیزم و عطار برکن
وثل بفتحتین لیف خرما و شل لیف خرما و نام مردیست و
بمعنی عصا هم آمده است وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم
ترسنده وحل بفتحتین گل و لای و در گل فلا افتادن وذایل
آهنها و پارها نقره جمع وذیله ورل بفتحتین جانوریست مشابه
سوسمار و سقنقور وسیل و وسایل جمع وسیله و معنی آن گذشت وشل
بالفتح پایابی و آب اندک و نام کوهی است تهامه و چکیدن آب و
آنچکال شدن خانه و جز آن وشول بالضم سستی اندک
و کمی فایده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری
شیر واشل آب چکاننده و چکنده وصل پیوند و پیوستن و ضد هجر
و پیوند کردن وصول رسیدن واصل بجز پیوسته و پیوند کرده شده
و نام مردیست وصایل جامهای مخطط یمانی وصال بالکسر بیکی
پیوستن و کاری پیوسته کردن وعل بالفتح پناه و چاره و
بکسر عین مرد توبی و بزکوهی ووعول واوعال جمع وعل

بالضم بر درخت رفتن و نهان شدن وغل بالفتح در مجلس
شراب ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه
و آنکه بجز خورد و نی خدمت کند و چاره و بکسر غین بد غذا واغل
آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید وقل بالفتح درخت مقل و آمدن
برکوه و همچنین وقول بالضم و بکسر قاف و ضم آن اسبی که در کوه
و سنگ لاخ سبک رود و هر چیز که بر قله کوه برآید وکل بالفتح کار
بکسی واگذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که
از عاجزی خود را بر دم و اگذارد وکال بالفتح و الکسر کاهلی کردن
در رفتن وکیل آنکه باو کاری گذاشته شود وهل بالفتح دل
کسی بجایی رفتن که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بقصد
و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن ویل بالفتح وای
و سختی و عذاب و نام وادی است در دوزخ الواو مع المیم وآم
بالکسر و مد همزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن وتم
بالضم کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن وثیم آکنده
گوشت وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم
شدن و سخت غمگین شدن وجم سخت گرم و بحاء مهمله نیز آمده
وجم بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و جمه واحد
وجام بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه آرزو
کند زن آبستن برای خوردن وحم بفتحتین آرزو کردن زن حامله

خرب را از طعام و همچنین وخام بالفتح وخم بالفتح قصد کردن و
بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار شدن و همچنین وخیم و وخام
بالکسر جمع وخام بالفتح ناگوار و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین وخوم
وذم بالفتح دوالهای اطراف دلو بریده شدن دوالهای آن و گوشتهای
باثیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد وذام بالکسر شکنبه
و رودها جمع وذم بالفتح و ذایم و هدیها و نذرها که بر او بیت الله
فرستند جمع وذیمه ورم بتحتین اورام جمع آماسیدن
و ورم الف یعنی پرباد شدن بینی او و غضب کرد وزم
بالفتح بر رو در افتادن در خوردن وزیم گوشت خشک سوسمار
و ملخ و جز آن و تره بر هم دسته کرده مر دبیار گوشت
وسم بالفتح نشان و داغ کردن و همچنین وسمه و وسمی باران
نخستین بهار وسام بالفتح نیکو رو و خوب صورت شدن
و همچنین وسامه وسیم نیکو رو و بالفتح نقش و نگار وشام بالکسر جمع
و نام شهریست و نقش کندن بر دست و جز آن بسوزن
وصم بالفتح عار و عیب و شکاف وضم بالفتح گوشت بر تخته
نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت
نهند وغم بالفتح کینه و حرص اوغام جمع و کینه ور شدن و جز
غیر تحقیق دادن کسی را وقم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن
کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و

زدن و قهر کردن و پامال کردن زمین و خوردن گیاه آن وکم
بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پامال کردن زمین و گیاه آن خوردن
وکیم بنجال کوتر و بنجال کردن وهم بالفتح رفتن دل بسوی
چیزی بقصد و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن
و کینه ور شدن الواو مع النون وتین رگیست در دل که چون بریده شود
صاحبش بمیرد وتنه بالفتح بزرگ دل رفتن وتون دایم شدن
وتین دایم و ثابت و بثاء مثلثه نیز آمده و آب روان دایم وثن
بفتحتین بت و اوثان جمع وجدان بالکسر دانستن و خشم کردن
وجن بالفتح کوفتن گازر جامه را وجین کرانه وادی و زمین درشت
و هموار و فراز و نشیب که دامن کوه باشد وجدان بالضم جمع
واحد ودن و ودان بالفتح تر کردن و بچه لاغر زادن و در کار
عروسی ایستادگی کردن وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده وادان
و آرمیده شدن و گوشه کوه و سنجیدگی و حصار و ستاره ایست که
نزدیک سهیل آید وزان بالکسر سنجیدگی و دهم وزن آمدن و
بالفتح و تشدید زا وزن کننده وسن بفتحتین خواب یا مقدمه خواب
و بیهوش شدن از بوی گند آب چاه و جز آن وسنان
بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد وضین بالفتح
نوار چرمین بافته و جز بر اسپ کردن وضین نوار پهنی که بآن هودج را
بر شتر بندند وطن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم

اوطان جمع وکن بالفتح بستن آدمی و بر سر خانه نشستن مرغ
و آشیانه مرغ و بالضم فرود آمدن کاهها و آشیانها جمع وکنات
ولهان بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن ولدان بالکسر کودکان
و بندگان جمع ولیدات وهن بالفتح سستی و سست شدن
و سست کردن و نشر انبوه و سطر و پاره از شب و نزدیک نیم شب
الواو مع الهاء وهه بفتحتین در یافتن و مکر و باک داشتن وجه
بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وجوه جمع وجاه بالکسر
و بالضم برابر وجیه خوبروی و روشناس و خداوند جاه و بزرگی
و قرنی که در حین سرا و بستر برابر و نام اسبی است وره
بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس وقه بالفتح
فرمان بردن واقه ترسکه همیشه گلیک باشد وله بحرکت حیران
شدن ولها سرگشته و شیفته و بحرد و شتر ماده که بر بچه خود دلتنگ
عاشق و شیفته باشد ویه بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تعجب
باستلذاذ و معنی آن در فارسی چه خوش الواو مع الیاء وای
بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین کور خر
و اسپ و خر آن وشی بتشدید وحی بالفتح در دل انداختن
خبر و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان
سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن نرم و بالفتح
و تشدید یا زود و جلد وحشی جانور صحرا رمنده و جانب

چپ

چپ و جانب بیرون و نشیب کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف
بر وسوار شوند وخی قصد کردن و توجه بجایی نمودن و راه ودی
بالفتح بها دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند و بیرون
آمدن ودی از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید
بعد از بول و بر سبیل تشبیه بتشدید یا نیز آمده و بالکسر و تشدید یا درخت
خرد خرما جمع و مفرد هر دو آمده وری بالفتح بیرون آمدن آتش
از آتش زنه و خوردن ریم و چرک اندرون آدمی را و آگنده شدن
مغز در استخوان و فربه شدن وسمی باران اولین بهار وشی
بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین واشی دروغگو و سخن چین و نمام
جمع وصی بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکه با او چیزی وصیت
کرده شود وعی بالفتح یاد گرفتن و نگاه داشتن و جمع شدن
ریم در جراحت و بسته استخوان شکسته واعی نگاه دارنده
و یاد دارنده وفی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن وافی
تمام و بسیار واقی نگاه دارنده و پرهیز کننده و ترسنده و
در زینی که پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغیست
که آن را خرد گویند ولی نزدیک و دوم باریدن باران آمدن
و بار دوم بعد از وسمی و بالفتح و تشدید یا دوست
دارنده و دوست و نزدیک و باران دوم بعد از وسمی
و متکفل شدن کار کسی والی حاکم و نزدیک ونی بالفتح

سست شدن و کند شدن و مانده شدن وهی سست
شدن و دریده شدن و شکافته شدن مشک و جز آن
باب الهاء مع الالف ها بفتح همزه حرف تنبیه است و نام حرف معروف
از حروف تهجی و بدین معنی بکسر نیز آمده ها بکسر همزه یعنی بخش
و بده هولاء یعنی جماعه هباء بالفتح غبار و گردی که از روزن پیدا شود
در شعاع آفتاب هجاء بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف
تهجی را و بد صحبت شمردن زن شوهر را هداء بالکسر زن را بخانه
شوهر فرستادن و بخانه آوردن هدی بالضم راه راست هدایا
چیزها که تحفه برند جمع هدیه هراوی بالکسر زند چوب هزاء بالضم سخریه
و استهزا هلا بالفتح بتخفیف کلمه برای راندن اسپ گویند
و حرف تنبیه است و بتشدید لام حرف تحضیض است یعنی چرا نه
هناء بالکسر و مد همزه قطران مالیدن بر شتر و گوارا شدن
هناء بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا
هنیئا بروزن فعیلا گوارنده آنچه حاصل شود هندباء بالکسر
و فتح دال و کسر آن و باء موحده بهمزه و بغیر همزه کاسنی هوا آرزو کردن
و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خالی و عنصر
از عناصر اربعه که زیر کره نار است و آنچه آرزو و خواهش نفس آید
هیجاء بهمزه و غیر همزه کارزار باب الهاء مع الباء هب بالفتح
و تخفیف با یعنی سخن بگذار و بحث و بالفتح و تشدید با

بیدار شدن

بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر در مضروب هبوب
بالضم وزیدن باد و همچنین هبیب و آمدن و ایستادن نکاری
و بالفتح باد و گرد انگیز هبیب بالفتح بنشاط آمدن شتر هدب
بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بفتحتین موی مژگان
و سلسل چادر اهداب جمع و بفتحتین برگی که پهنا دارد چون
برگ سرو و گز و جز آن هداب بالفتح ریشه و پرده جامه و برگی
که پهنا دارد هذب بفتحتین صفا و پاکی هرب بفتحتین گریختن
و گویند ماله هارب ولا قارب یعنی نیست او را کسی که
بگریزد و نیست او را که باو نزدیکی جوید یعنی هیچ چیز و
اعتبار ندارد هضب بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث
کردن بآواز بلند و باران شدن باران و زمین تشنه
و باران بزرگ قطره هضبه واحد و جمع هضاب
و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار خوی کننده
هذاب روز باد و باران هلب بالضم موی درشت و موی
دم اسپ و موی خوک کنده و بالفتح سختی روزگار هلب بالکسر
نام یعنی که حضرت رسول صلی الله علیه السلام او را از دین
اخراج نموده و بفتحتین مادینه و ناداران هوب
بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق برکوب و فروغ
آتش درخشنده و برانگیخته شدن بر باد هیب بالفتح بد دل

و ترسنده و همچنین هیاب بتشدید یا هیدب بالکسر سگی
که آنرا هندبا گویند الهابع الهابعات بکسر با اسم فاعل است
یعنی امر یعنی بجنبش هاله دایره گرداگرد ماه که آنرا خرمن
ماه گویند هامه سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پرو تن
مرده و بتشدید میم چارپا و جنبنده زمین هامد خشک شده
و فرو برده و زمین بی گیاه بقوله تعالی و تری الارض هامدة
هبرة نیمروز که در غایت گرمی باشد هبه بکسر ها و فتح با
بخشیدن و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و روزه و
ساعة و بعضی از زمان و بکسر ها و فتح با برشده و پاره جامه
هبیت زن و بی عقل شدن و بد دل و سست و کم کرداگر شدن
هبوة گرد و غبار هبوات جمع هباده نام موضعیست هبقع
بر سر پاشنه نشستن هتات بالفتح و تشدید تا مرد بسیار گوی
و دروغ گوی هتت بالفتح و تشدید تا یک سخن گفتن و بسیار
گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن هجرة
بالکسر گذاشتن و جدا شدن هجعه بالفتح خفتن و بالضم
و فتح جیم احمق و غافل هجعه بالفتح رمه اشتر و سختی سرما
زمستان هجیمه ماست هدایه راه نمودن و راه راست
گرفتن هدره بالفتح فرو افتادن و باطل شده و بالضم و
فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده هدنه بالضم آشتی و آرمیدگی

بدیه بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و فتح ها و تشدید کسور آنچه
از روی محبت برای دوستان تحفه فرستند و شتر و چارپایی
که برای حرم کعبه معظمه برند تا قربانی کنند هداة بالضم راه نمایان
جمع هادی هرت بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت
و کسی طعن کردن و بتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ
هراقه ریختن آب و مثل آن هرة بکسر ها و فتح را جای و خاکستر
هکره بکسر ها و فتح را جای خاکستر هریس کوفته شده و طعام معروف
هرابده مجوسیان که در خدمت آتش میباشند و آتش را آورند
جمع هربده هزه بالکسر و تشدید را جنبیدن سواران و آواز و غوغای
ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ هزلج نوعی برگ افتن
هزبرد جنبانیدن هزمه دسته و چاک سینه و مغاک در دست چون
فشرده شود هزیمه چاه و شکست لشکر و لشکر را شکستن هشهش
آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی
در شب هشاشه گشاده روی شدن و شاد و مند شدن و خوش طبع
و سبک شدن و نرم شدن و ناجسته شدن و بر شیر شدن
شتر و گوسپند هشید چادر پایی که بی رخصت صاحب گرفته
شود و هر جا که باید برده شود یا بصاحب رو کرده شود هضبه باریدن
هفاة و هفت افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن
و پراگنده شدن هفهفه بفتح هر دو هایی و سکون فا

اول باریک بیان کردن هفوه بالفتح خطا کردن و خطا، هفوات
جمع هقعه بفتحتین دایره آسیا آب و پیش عرب آن مکروه است و
یکی از منازل قمر و آن سه ستاره ایست در جوزا نزدیک هگره بالضم
و فتح قاف مردی که بسیار خسپد و بسیار تکیه کند هلک بفتحتین
نیست شدگان هلاکه نیست شدن همهمه بانگ کردن یا گرسنگی از
کو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هده علتی است که آدمی را
عارض شود هم بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر همجه
بفتحتین گوسپند یاده و غیر و تکس خوردیت مانند پشه و
جز آن و برجز شنید همزه بالفتح الف که متحرک باشد و بفتحتین وسواس
شیدانی و مانند دیو انگیزی که انسان را پیرسد از وسوسه شیطان
هنیده مقدار صد عدد یا صد درم از خرجت هوشه و هیش
فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هوته بالفتح نشیب و بالفتح
و تشدید واو نشیب ژرف و کنده زمین تا دو بیت در عه و در
قاموس گوید هنیده صد شتر یا کم از ان یا زیاده از ان هنعه
بفتحتین داغ پس گردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره
باشد بر منکب جوزا از سوی چپ هنداز معرب اندازه هیأت
صورت و ساخته شدن و تهیه از اینجا مشتق است هیاده
بالکسر توبه کردن و یهود شدن رهیب ترسیدن و بزرگ داشتن
هیلله لا اله الا الله گفتن هیمه آواز و آواز نهانی کردن

و سخن گفتن چنانک کسی نشنود و در نیابد هیمنه گواه شدن
و مهربانی کردن و مهیمن از اینجا مشتق است هیئه صورت هیت
بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم یعنی بیا و بضم آن نام شهریست
هیهات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شدن هیضه
نوعی است از شکم رفتن هیاطله قومی از هند الهاء مع
الثاء المثلثه بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هلث
بالضم کرو هلبوث بالکسر و فتح با احمق هیث بالفتح جنبیدن و اندک
چیزی دادن الهاء مع الجیم هبج بفتحتین آماس و آماس شدن لبان
شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم هجج بفتحتین الکلاب
که بر آن راندن گوسپند گویند هجیج وادی دشوار
و عمیق و زبانه آتش و بر افروختن آن هرج بالفتح آشوب و فتنه
و کشتن و بسیار گفتن و در آمیختن و خلط کردن خبر و بسیار
رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتی شتر از سختی
گرما و از قطران که بران مالیده باشند هزج بفتحتین
آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری
از عروض هج بالفتح یک دفعه آب خوردن شتر چندانک
تشنگی بشکند و بفتحتین مگسهای ریزه و گوسپند لاغر و مردم
فرومایه و نادان واحد همجه هوج بالضم بادهای سخت جمع
هوجاء بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن

هووج

و ناد ان و دراز شدن **هوْدَج** بارکجاوه که زنان در ان سوار شوند
هیج بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و همچنین **هیجان**
بفتحتین **هیاج** بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار
کردن و یوم الهیاج روز کشش **هایج** شتر که آرزوی جفتی داشته باشد
و غضب **الهاء مع الدال** **هبد** بالفتح دانه حنظل **هبود** بالفتح و تشدید با
نام جایست در بلاد بنی نمیر **هجود** بالضم شب خفتن و شب بیدار
داشتن و همچنین تهجد **هد** بالفتح و تشدید دال شکستن و
ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را و سست کردن
و ثنا کردن کسی را بقوت و نیرو مندی و بخشنده و کریم و بالکسر
مرد ضعیف و بد دل **هدة** آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن
هاد بتشدید دال آواز آتش که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن
آگاهی زلزله پیدا شود **هدهد** بضم هر دو ها مرغیست معروف
و آنرا بفارسی پوپک گویند **هداهد** بالضم و **هدهد** بالفتح گروهی است
از ایشان **هداید** بالضم نخیه بسته و بحذف الف نیز آمده **هید** بیماری
که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد **هرد** بالفتح گوشت
پختن و مهرا کردن و شکافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن
و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه و آنرا اهرد بالکسر نیز گویند **همود**
بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بیگیاه شدن زمین **همد**
گیاه خشک و جامه کهنه **هند** بالفتح بریدن و بالکسر نام زنیست و ملک

هدهد
پوپو

معروف و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و بمعنی
از مجمل منقولست و در قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد
هنود هندوان و زنانی که سیب بهند باشند **هود** بالفتح
توبه کردن و نحو باز گشتن و کار نیک کردن و یهود شدن و بالضم
نام پیغمبریست و نام سوره ایست و یهود و توبه کنندگان و بمعنی
جمع هاید است و بفتحتین کوهان شتر هوده واحد **الهاء مع الذال**
هذ بالفتح و تشدید ذال بسیار بریدن و بشتاب خواندن **هذوذ**
بالفتح برنده **هربذ** بکسر ها و با مجوسی که آتش را فروزد و خدمت
آتشکده کند معرب هیربد **الهاء مع الراء** **هبر** بفتحتین گوشت
گرفتن **هبیر** رفتن هموار **هبور هبار** بالفتح و تشدید با نام مردی
و بوزنه و همچنین هوبر **هتر** بالکسر سخن بیهوده و سقط و سخنی
هجر نیمروز و جدایی کردن و بیمانی گفتن بیمار و سنگ بستن بر
شتر را و بالضم سخن بیهوده و بفتحتین نام شهریست که خرما در ان
بسیار میشود **هجار** بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان **هجیر**
تنور گیاه خشک و شکسته و گرمای نیمروز و حوض فراخ و با بالفتح
و تشدید جیم خو و عادت **هاجر** هجرت کننده و قبیله ایست
و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام و آنرا آجر نیز گویند **هدر**
بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن **هدیر**
بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتری که بالا رجهات شده و بانسم

وزیر آن زرد آب باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده
هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گوی و همچنین مهذار
هر بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح کراهیة داشتن و خواندن
گوسپند و بمعنی لا موت هر آمدن یقبل ازین گذشت هرار
بالضم بیماری شتر و بیماری که پوست را ابر براند هریر بانگ سگ از شر
و جز آن و کرهیة آمدن از شراب و جز آن هنر بالفتح
بعصا زدن و خسته کردن هزبر را هزبر بالکسر و فتح را شیر درنده
هصر شاخ درخت شکستن و میل دادن چیز را هصار
بتشدید صاد شکننده و همچنین هصور هکر بالکسر و فتحتین سخت
شگفت داشتن همر ریختن آب و اشک و دوشیدن شیر
و دادن چیزی بکسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی
و همچنین مهمر و مهمار الهاء مع الزای هز بالفتح و تشدید زا جنبانیدن
و اهتزاز جنبیدن هزیز وزیدن باد و جنبانیدن درخت را
هزاهز فتنها هزاهز جنبان و همچنین هزیر هزاز بالکسر قبیلات
همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن به پنجه و همزه آوردن
در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن همزه و همّاز عیب کننده
و بچشم اشارت کننده هداز بالکسر چوب اندازه الهاء مع
السین هجس بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم کرده شود
و چیزی در دل آمدن هاجس در دل در آینده هجرس بکسر ها و را و

هرس بالفتح راندن هسهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد
و گوسپند چراند هلاس بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیماری
سل شدن و لاغر کردن و ربودن عقل همس بالفتح آواز نرم و نرم
کردن آواز و آهسته جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم دونده برای
گرفتن صید هوس بالفتح گرفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار
و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب گردیدن و بفتحتین دیوانه
شدن و عشق سفرها داشتن هواجس آنچیزها که در دل خطور کنند و
وسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن و دافتن و هزیمت دادن
لشکر را و بفتحتین اسباب بزرگی از جفت گاو و جز آن
الهاء مع الشین هامش بکسر میم حاشیه و کنار هبش بالفتح کسب کردن
و گرد آوردن هراش بالفتح مهار شتر و بالکسر سگان را در هم انداختن
برای جنگ هش بالفتح و تشدید شین برگ ریختن از درخت
برای خوراک گوسپند و نرم و تاجنبنده و اسبی که عرق نکند
و مرد کشاده روی و رحل هشیش شادمان و سبکروح
هشاش بالفتح و تشدید شین شادی کننده هشیش نرم و شادمان
و گوسپند ماده و شتر ماده بسیار شیر هنوش بالفتح گوسپند
هنش بالفتح مرد بسیار کار و چست و زیر شدن تلخ و پیش و
پس رفتن ستور هوش بالفتح جنبیدن و بر آمیختن و فتنه
کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز هیش بالفتح

جنبیدن و انگیخته شدن و بفتنه انگیزیدن الهاء مع الصاد هص
بالفتح شادمان شدن و بکسر با شادمان هص بالفتح و تشدید صاد
فشردن چیزی را هصهص بضم هر دو ها رگ هصیص بدر گروهی از
قریش الهاء مع الضاد هرض بالفتح دانهایی خورد مانند آبله
هض بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن هضهض شکسته
و کوفته همچنین هضوض هضاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده هیض
بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و بازگردانیدن بیماری
الهاء مع الطاء هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و
نقصان کردن هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع
و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر
و همچنین هبیط و زمین سرنشیب هرط بالفتح طعنه کردن و بد گفتن
و بهم آمیختن و بالکسر و فتح راکوسپندان ماده بزرگ جمع
هرط بالکسر همط بالفتح ستم کردن و اندازه گرفتن و کار باطل
کردن هیاط بالکسر شیحتی عرب گوید وقع القوم فی هیاط
و میاط ای فی شدة الهاء مع العین هبع بالضم شتر بچه که در آخر
نتاج زاید هبلع بالکسر بسیار خوار هبنقع بفتحتین احمق و بکسر
هجوع بالضم خفتن و خوردن نه تا حد سیر شدن و نادان
شدن هجیع پاره از شب هجرع بالکسر دراز و نادان هرع
بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن

هضاص

هرع

هریع انگه زود بگریه درود هزوع بالضم شتافتن هزیع پاره از شب
هطوع بالضم چشم بر چیزی انداختن و از آن بر نداشتن هکوع
بالضم آرمیدن و ایستادن هکاع بالضم سرفه کردن هلع
خروشیدن و بیصبری کردن و حریص شدن و حریص هالع شتر
مرغ تیز رفتار و حریص هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده
و ناصبوری کننده همع بالفتح روان شدن اشک و آب از جایی
و همچنین هموع و همعان و بکسر میم ابر بارنده همیع بالفتح مرگ
و بغین معجمه نیز آمده هنع بفتحتین پستی کردن و پست کردن گردن
هواع بالضم قی کردن هیع بالفتح بددل کردن و رسیدن
و همچنین هیوع و روان شدن آب هایع از زیر گداخته
و مرد بددل الهاء مع الغین هبوغ بالضم خفتن هتمغ مرگ مفاجات
الهاء مع الفاء هتف بالضم آواز و آواز کردن هتاف بالضم آواز
هاتف و بکسر با آواز کننده هجف بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مرد
و شترمرغ گران جثه هدف بفتحتین چیزی بلند و بنایی
برافراشته و ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ
هرف بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن و زود آوردن
میوه درخت خرما هف بالکسر و تشدید فا تنک بی آب و گشت
از وقت درو در گذشته گردانها در و ریخته باشند و نوعی از ماهی
خورد و شان عسل که در و عسل نباشد هفیف شتاب رفتن

وسبک شدن وترسیدن و درخشیدن هفاف بالفتح وتشدید فا
سایه سک وباد آرمیده و پیرهن تنک وباریک وهمچنین هفهاف
هفهاف بالضم باد گرم وآن بادیست که از جانب یمن وزد هیف
بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان الهاء مع القاف هذق بالفتح و ذال
معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالکسر و فتح زا رعد سخت
آواز همق بفتحتین گیاه تازه ونرم هیبق بالفتح شترمرغ الهاء
مع الکاف هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح وتشدید تا پرده در
فاش کننده هکک بالفتح وتشدید کاف تنمیر وجز آن زدن
وفرو ریزیدن وخراب شدن چاه و بیضی باران نیز آمده هلوک
بالضم نیست شدن وهمچنین هلاک وزن بروی درافتنده بر مرد
هلک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو افتاده
درمیان دو کوه وهلاک شده وهرچه فرو افتد هالک نیست شده
و نیست کننده هوالک و هلاک بالضم جمع و نام آهنگریست هوک
بالفتح نادان وحیران شده الهاء مع اللام هبل بفتحتین بی فرزند
شدن و گم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح با نام بتی است که
در کعبه بوده و بالکسر و فتح با و تشدید لام مرد تنومند گران سنگ و اهل خرد
هبال بالفتح صیاد فریبنده هبول بالفتح زنی که او را فرزند نماند هطل
وهطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم
و بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید ثانی ابرها بارنده

هالک

هجل بالفتح انداختن و بفتحتین دشت و گوده وهامون که میان دو کوه
باشد هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزرا و فرو
افکندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت
و بکسر دال شتر دراز لب وهمچنین هادل هدیل بانگ کبوتر و آواز کبوتر نر
وجز آن وبانگ کردن آن هذال بالفتح شاخ درخت فرو هشته
از بسیاری میوه هذلول بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک و تیز
هذایل جمع هذیل بالضم و فتح دال گروهی است از بنی تمیم و نام مرد است
هذلی منسوب بدان هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها و قاف و بالکسر
و فتح را لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند هرابیل موهای
افتاده هزل سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن هزال
بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید را مسخره و همچنین هازل
هاطل ابر بسیار بارنده هقل بالکسر شترمرغ جوان هلال
بالکسر ماه نو تا سه شب بعد از آن قمر گویند و سر نیزه دوشاخه
و آب اندک که در تک چاه و تنک مانده باشد و سنگ آسیا
که شکسته بود و پیله ایست از هوازن و جزو آهن پاره
با چوبی که بان فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را
هلل بفتحتین ترس و اول باران هلهل بفتح هر دو ها زهر
معرب هلاهل و جامه سبک و زبون بافته هلاهل آب بسیار
صاف هلل بالفتح وسکون لام ابا و نیست درستی همل

بالفتح روان شدن اشک و همچنین هَمول و هَملال و بفتحتین شتر
و گوسپند که از او زوج بی شبان بچرا گذاشته باشند ::
و نقش ضد آن در شب بی شبان گذاشتن و آبی که او را
مانعی نباشد و هر که خواهد بردارد و لیف خرما که اندر رسن کشیده
شود و بالکسر و سکون میم کسار درشت از کساهای اعراب
و جامهٔ کهنه از موی و جامه مرقع هَمال بالفتح بر وزن دثار سست
از هر چیز و زمین غیر آباد ان که جنگ گاه باشد و بر وزن شداد
زهره و نام صحابیت هامل شتر بی شبان بچرا گذاشته
هوامل و هموله و هامله و هَمَل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح
و هُمّال بالکسر و هملی بر وزن سکری جمع هرجل بفتحتین
و سکون را و فتح جیم اسب تیز رفتار و ناقه سریع رفتار و
هر جوان سبکرو هول بالفتح ترسانیدن هوجل بالفتح شتر
تیزرو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین ناهموار هیل
بالفتح فرو ریختن و روان کردن و مال بسیار و ریگ و بالکسر
دارویی است که آنرا قاقله و هال گویند هیکل بالفتح شکوه
و اسب دراز چشم و بنا بلند و معبد ترسایان و خانه
گوسپند الهاء مع المیم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین
شکسته شدن دندان هتم بالفتح بخشیدن هجم بالفتح
کاسه بزرگ و نام شیر پستان دوشیدن و ویران

هتم

کردن

کردن خانه و از بن بر کندن هجوم در آمدن چیزی بر کسی که ناخوش
آیدش و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی
در آوردن چیزی را و بالفتح باد که خانها را ویران کند هدم
بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از کنار چاه ریزیده
باشد و باطل هذم بالفتح بریدن و شتاب خوردن هذام بالفتح
و تشدید دال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر هرم بالفتح گیاهی است
شور و بفتحتین پیری و گنبد اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر
و نفس و عقل و نام مردیست هارم شتری که گیاه شور خورد
هرام بالکسر نام مردی هزم بالفتح شکستن و همچنین هزیمت
و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران که نه ایستد هزیم آواز رعد
هشم بالفتح شکستن چیزی و اشکنه کردن ناوه و بسین
مهمله نیز آمده هاشم شکننده نان در کاسه و اشکنه کننده و لقب
جد حضرت رسول علیه السلام بواسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه
بکرد هشیم گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن هضم
بالفتح شکستن هضم بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن
از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست
اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلوها در آمدن و نوعی از بوی خوش
هاضوم خورش که طعام را گوارا کند هضم اول بار خرما و ستم
کرده شده و غنچه ناشکفته و زن نازک باریک میان و لطیف اندام

هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه
و بکسر قاف و فتح و تشدید میم دریا و بسیار خوار هلم بالفتح و ضم
لام و تشدید میم یعنی بیا هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی
و بالفتح اندوه هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن
و در خواب کردن کودک را باآواز خویش و بالضم و تخفیف میم صفت
ضمرات یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد
همام بالفتح مرد بزرگ همت و مهتر اموام پیه گداخته و گوهان شتر
همیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب هام
بتشدید میم تارک سر واحد آن هامه و جمع هوام بالفتح و تشدید
میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه هیم بالفتح
شیفته و سرگشته شدن در عشق و روی بسوی بجری
کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و
بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون
شرب الهیم هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق
و بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم
دادن و بالکسر شتران تشنه هیثم بچه عقاب و ریگ توده
سرخ و نام مردی است هیضم بالفتح شیر درنده و مرد قوی
هیقم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو
فرو بردن الهاء مع النون هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک

وباریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح هجران بالکسر
از کسی بریدن و جدا کردن هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه
و بزرگوار و شتران سپید نیکو جمع و مفرد آمده هجاین جمع هجن
ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاده و مادرش کنیزک باشد و شتر
بزرگ و چیز درشت و اسپی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی
باشد و اسپ پالان هاجن دختر نارسیده که او را بشوهر
دهند و گره ماده از جمیع حیوان هرجان بفتحتین لرزان رفتن
شتر مرغ در راه هدن بالضم آشتی هدون آرمیدن
و آرام دادن هدان بالکسر بددل و احمق هدن بفتحتین جمع
هذیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده برهان بفتحتین عقل
و هوش و بفتحتین دو گنبدیست در مصر قدیم و بسیار استوار که
از طوفان نوح خراب نشدند تیشه هرم بفتحتین که بمعنی بنیاد
و استواری آن دو گنبد را مثل زنند چنانکه خاقانی گوید سه
حصن بغایت فزون از هرمان و هرم هزان بالکسر و تشدید زا
قبیلات ازین و بفتحتین و ذال معجمه شهریست معروف
معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی است و کیسه
که در آن زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن
اشک و آب و جز آن و همچنین هملان بفتحتین و پراکندن
ستور بچراگاه هلان بفتحتین آرامیدن و آرام دادن

بفتحتین

هن بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین همین و جزو قضیب مرد و اندام زن و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان هادون معرب ها و ن هواوین جمع هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردی هوزن بالفتح ها و زا غبار و مرغی است هوازن جمع و نیز هوازن قبیله است از قیس هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن هین بالفتح و کسر یاء مشدد آسان و سهل هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن الهاء مع الواو هبو بفتحتین عزم برخاسته کردن و فرو مردن آتش هجو نکوهیدن و بدی گفتن بنظم هدو بفتحتین آرمیدن هذو بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن هرو بالفتح زدن هزو بالضم افسوس داشتن و بفتحتین افسوس و کردانیده شده هفو بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین دویدن چرب و پریدن مرغ هنو اندام زن و قضیب مرد و جز آن الهاء مع الهاء ها بالکسر کلمه استرداده للاستنطاق فی الصراح یعنی دیگرگو مرادف ایه بالکسر الهاء مع الیاء هجی هجی کننده حروف و هجو کننده هبرزی بکسر ها و را و سکون با و تشدید یا دست بند جمیل و زیبا و نوره نو و دینار نو و زر خالص و ام الهبرزی حمی یعنی تب هدی بالفتح

سیرت نیکویی داشتن و چارپا قربانی که بمکه معظمه فرستند و بتشدید یا هدیه و عروس و اشتر و مردی که او در اخر یی باشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده شود هادی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان و تیر و کردن و کاوی که در میان خرمنگاه دارند و دیگر گاوان گرد گرد انند تا خرمن خرد کنند هیهی ریختن آب روان از جایی بلند و گریختن چارپا و بچه آگاه رفتن و رها کردن چارپا هوی بالفتح و الضم و تشدید فرو افتادن و از بالا فرو آمدن و سراشیب رفتن و پاره از شب باب الیاء مع الیاء یباب بالفتح خراب یترب بالفتح نام موضعیست در یمامه یثرب بالفتح نام مدینه مشرفه یثیب بالفتح معرب شم یعبوب بالفتح آب تیزرو و آب جوی تند رفتار یعسوب بالفتح مرغیست مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر و نام پیغمبریست یعرب نام شخصیست که اول او بعربی تکلم کرد یلب بفتحتین سپرهای پوست و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سفید اشتر و فولاد و آهن خاص یوب بفتح یا و بای موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام است الیاء مع التاء یهوت خشکی یراعه نی که از وی قلم سازند و نی که نوازند و پشه و کرم شب افروز و بددل یسار بالفتح توانگر یسره بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خطهایی که بر دست چپ باشد

و نشان که بران باشد جمع و مفرد هر دو آمده **یقظ** بفتحتین بیدار
شدن و بیداری **یاقوت** جوهریست معروف یواقیت جمع و نام
غلام مستعصم بالله که خوشنویسی مشهور است اورا یاقوت مستعصمی گویند
یلبه بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته **یمنه** بالفتح طرف
دست راست و بالضم جامه بردیمانی **یمامه** بالفتح کبوتر صحرایی
و نام ولایتی است و نام کنیزکی کبود چشم که مقدار سه روز راه
میدید و عرب گوید فلان ابصر من زرقا الیمامه **الیاء مع الثاء** **یغوث**
بالفتح نام بتی است **الیاء مع الجیم** **یاجوج** مردم سیاه و آزاردهنده
بالضم نیز گویند **یوح** بالضم آفتاب **الیاء مع الخاء** **یافوخ** تارک سر
الیاء مع الدال **ید** دست و نعمت و نیکی و ملک و منت و دوانی
و خواری و ید القوس خانه بالایین کمان در وقت تیر انداختن
و ید الباب کره بالایین و ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه از جامه زیاده
آید در حین پیچیدن بر چیزی **یهود** جهود است **الیاء مع الراء**
یحمور خر وحشی یا سرخ رنگ و قمار باز و نام پدر عمار رضی الله عنه
یسر بالضم و بفتحتین آسان شدن و قمار باختن و زمین کوه و
بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه
در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند
و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شتر راست چنانکه
گذشت **یسیر** بالفتح آسان واندک **یسار** بالفتح دست چپ

و طرف چپ و توانگری **یشکر** بالفتح و ضم کاف نام نوح
پیغمبر و نام قبیله ایست **یعمور** بالفتح بزغاله و بره **یعفور** بالفتح
بچه گاو و کوهی و آهو بره یعافیر جمع **الیاء مع السین** **یأس** بالفتح
و سکون همزه نومید شدن و دانستن **یؤوس** بالفتح ناامید
یبس بالضم و بفتحتین خشک شدن **یابس** خشک **الیاء مع الظاء**
یقظ بفتح یا و کسر قاف و فتح آن بیدار **الیاء مع العین**
بالفتح هر گیاهی که بشره زهرناک دارد **یربوع** گوشت پیش
و نام شخصی است و موش دشتی و در دستور گوید که آن موشها را
دو پا باشد **یراع** همان یراعه که گذشت **یرمع** سنگ سفید و
سنگ درخشنده **یسع** نام پیغمبری باشد **یقاع** بالفتح زمین
پشته بلند **یافع** جوان بلند بالا **یلمع** سراب
بیابان و دروغگو **یانع** میوه رسیده **ینبوع** بالفتح چشمه که
همیشه از آن آب تراود و ینابیع جمع **الیاء مع الفاء** **یفوف** بالفتح
زمین پشته بلندیست **یوسف** بالضم یا و سین نام پیغمبریست
معروف و این لفظ عربیت نه عبری **یهفوف** بالفتح بددل و نیز دل
زیرک **الیاء مع القاف** **یارق** معرب یاره **یعوق** نام بتی است
یقق بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده **یلق** سپید
از هر چیز **یلمق** قبا معرب یلمه **الیاء مع اللام** **یعمل** شتر قوی در کار
الیاء مع المیم **یاسمین** گل یاسمین **یام** نام قبیله ایست و نام فرزند نوح

یعمل

از فرزندان نوح علیه السلام یتم بالفتح و با لضم
بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یگانه و بی نظیر
شدن و بفتحتین کاهلی نمودن یتیم طفل بی پدر از آدمی
و بچه مادرزاد از چارپا و نفیس و یگانه از مروارید یحموم دود سیاه
و شب تاریک و نام اسپ نعمان ابن منذر یلملم بفتح یا
و هردو لام و سکون میم اول نام موضعی است که اهل یمن از انجا
احرام بندند یم بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن
و قصد کردن یوم روز الیا مع النون یرقان بفتحتین زردی
که در کشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا
در رو و بدن آدمی ظاهر شود و اول را یرقان اصفر و دومین را
یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع است
یاسمین گلی است زرد خوشبو یقین بالفتح بی شبهه و مرگ
لقوله تعالی حتی یاتیک الیقین یقطین درخت کدو و هر درختی
که بر زمین پهن شود یمن بالضم خجسته شدن یمان بالفتح
منسوب بیمن و نام پدر خدیجه صاحبه رسول الله صلی الله علیه وسلم
یامن طرف راست یمین دست راست و طرف راست
و سوگند و منزلت و قوت و توانایی یون بفتحتین دهی است
بسن بوان دهی است بدر اصفهان یونان دهی است میان
بعلبک و دهی است میان بردع و بیلقان و ملکیست سوف

که حکما

که حکماء یونان انجا بوده الیا مع الیاء یایاه کلمه ایست که برای
راندن شتران گویند الیا مع الیاء یویو بالضم یا و فتح واو و تشدید
یا و آخر نام مرغیست تمّت تمام شد بعون الله تعالی لمؤلفه فی تاریخ الکتاب
نظم نسخه جامع ز لغات عرب : از نسخ معتبر و منتخب : نسخه
قاموس و مهذب صحاح : کنز و اسامی و مصادر صراح : یافت اتمام
بعهد شهی : از حق و از خلق جهان آگهی : سلطنت آرای ممالک ستان
شاه جهان ثانی صاحبقران : از پی تاریخش پی منتخل : گفت خرد

منتخب بی بدل

فرغت من التحریر و التسطیر بمعاونت فضل الهی مطابق خمس و مائة
و الف یعنی یکهزار و یکصد و پنجاه سنه ۱۱۵۰ هجریه مقدسه و موافق سنه نوزدهم
من جلوس میمنت مانوس بندگان عالی روشن اختر ملقب محمد شاه بادشاه
غازی خلد الله ملکه و سلطنته بیستم ماه محرم مکرم روز سه شنبه بوقت قرب
دو پهر روز در شهر اکبرآباد فیض بنیاد در مدت یکسال کامل چنانچه آغاز و انجام
این منتخب اللغات همان ماه مذکور است که عبارت از سال است و حسب
فرمایش خانصاحب خداوند مواهب خواجه خیرالدین خان قلعه دار اکبرآباد این کتاب
قلمی شد و خانصاحب برای نواب صاحب قبله فیاض زمان نواب سعدالدین خان بهادر آتش
که برادر کلان حقیقی آنخانصاحب تحقیق اند مدالله ظلالهما و تزاید بکمال اقبالهما
ترقیم نمایند و اند کاتبه زکاتب بود در نوش این مدعا : که آید ز خواننده بوسی دعا

